به پاس خون های ریخته شده، تن ها و روان های شکنجه و تباه گشته از داغ جهل و خرافات و تقدیم به همهٔ انسانهای آزاده و از جان گذشته ای که در راه رهائی بشریت از چنگال مذهب، این بلای سخت جان و مخوف، کوشیده و مبارزه کرده اند

در ضمن از همه دوستانی که مرا در تهیهٔ منابع، طرح روی جلد، غلط گیری، و امور مربوط به چاپ این کتاب به اشکال مختلف یاری کرده اند، صمیمانه تشکر مینمایم

سیامک ستوده

تاریخ گفته نشدهٔ اسلام

جریان پیدایش و شکل گیری مالکیت خصوصی، خانواده، و دولت در عربستان

جلد اول

سیامک ستوده

تاریخ گفته نشدهٔ اسلام (جلد اول)
سیامک ستوده
ویراستار: امید آزادی
چاپ اول، آمریکا (۲۰۰۵)، ۱۰۰۰ نسخه
چاپ دوم، ایران (۲۰۰۸) زیر زمینی، ؟ نسخه
کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ میباشد.

آدرس نویسنده:

CEES
Siamac Sotudeh
pobox 55338 300 borough dr.
scarborough On. M1P-4Z7
canada

Tel: 310-358-9991
ssconect@yahoo.com
www.siamacsotudeh.com

فهرست مطالب

پیشگفتار

عربستان قبل از اسلام

تکامل ناهمآهنگ

عربستان پیشرفته , عربستان نیمه بدوی و تناقض میان آندو

. . . . . .

فصل اول

عربستان پیشرفته

اولین تمدنها ۷
پادشاهی های باستانی در عربستان ۱۲
۱–پادشاهی صبا در جنوب ۱۷
عربستان در گذرگاه تجارت شرق و غرب ۲۲
۲ –پادشاهی نباتیون در شمال ۲۶
راههای تجاری قبل از کشف راه دریایی جدید ۳۰
کشف راه دریائی جدیدو ورود قدرتهای بزرگ به منطقه ۳۴
افول پادشاهی های باستان در عربستان ۳۷
یادداشتها

فصل دوم

عربستان نیمه بدوی

جزیره ای در میان اقیانوس

مقدمه ۳۹
زندگی بدوی و قبیله ای در عربستان ۴۲
کلان یا حَی یک واحد سیاسی _ نظامی ۴۴
آیا قبیله یا حی یک واحد خونی بود؟ ۵۰
آیا حی در اساس یک اتحاد سیاسی_نظامی بود؟ ۶۱
تکامل ناهمآهنگ ۶۴
گذشته اشتراکی و مادرتبار اعراب ۶۹
روابط برون همسری در عربستان ۸۳
یادداشتها ۸۷

عربستان در جریان گذار

چگونهٔ نهادهای سرکوبگر جامعهٔ طبقاتی در جامعهٔ دمکراتیک و بدوی عرب شکل میگیرند

. . . . . .

.....

۱– نهاد خانواده

پیدایش و تکامل آن در عربستان ۹۱
مقدمه
. . . . . .

فصل سوم

چگونه خانواده در دل قبیله بوجود آمده رشد میکند

مالکیت خصوصی و تبار پدری ۹۷
کشمکش بر سر تصاحب فرزند ۱۰۲
قانون عده اسلام ۱۰۹
ازدواج و تملک زن ۱۱۲
اسیر کردن زن ۱۱۲
خرید زن ۱۱۷
دوست دختر یا نکاح صدیقه ۱۲۰
اسلام و نکاح صدیقه، از چند شوهری تا چند زنی ۱۲۷
ازدواج اشتراکی یا چند شوهری مردسالارانه ۱۳۰
ازدواج بعل و بردگی زن عرب ۱۳۷
آزادی جنسی قبل از اسلام ۱۴۱
پیدایش خانواده تک همسر ۱۴۸
اسلام و اخلاقیات خانواده پدرسالار ۱۵۸
چگونه عفت که برای زن زمانی ننگ بود تبدیل به تقوا میشود ۱۵۸
فحشای آزاد مکمل خانواده تک همسرص ۱۶۶
ازدواج آزاد و فحشای خانوادگی ۱۷۵
اسلام مروج فحشای اجباری در عربستان ۱۷۹
یادداشتها ۱۹۳

فصل چهارم

نهاد خانواده در برابر نهاد قبیله

چگونه خانواده عربی خود را از قید و بند قبیله آزاد می کند

سابقه خانواده پدرسالار در عربستان ۱۹۷
چگونه نهاد خانواده در دل قبیله رشد می کند ۱۹۸
انتقام خونی یا خون بها ۲۰۱
قانون خون بها در اسلام ۲۰۸
انتقال مسئولیت از قبیله به خانواده ۲۰۸
وابستگی دمکراتیک بدوی در برابر وابستگی های هیرارشیک طبقاتی ۲۱۲
مجازات قصاص و دیه در فقه اسلامی ۲۲۱
قانون خون بها و اضمحلال آن در برابر همبستگی خانوادگی ۲۲۵

خانواده و نهاد دولت ۲۲۷
محرمیت جنسی ۲۲۹
محرمیت خانوادگی بجای محرمیت قبیله ای ۲۲۹
محارم جنسی در نظام قبیله ای مادرتبار ۲۲۹
مجاز بودن درون همسری در اسلام ۲۳۴
از میان رفتن برون همسری در اسلام ۲۳۶
ازدواج با نامادری و نادختری و منع آن در اسلام ۲۳۹
ازدواج با زن پسر ۲۴۹
رهائی خانواده از حشو و زوائد قبیله ای توسط اسلام ۲۵۳
ممنوعیت های خانوادگی ازدواج قبل از اسلام ۲۵۹
تقسیم ارث و غنائم جنگی ۲۶۲
ارث بردن زنان در اسلام ۲۶۹
یادداشتها ۲۷۱

۲–نهاد مذهب

خدای واحد و نظام جدید

مقدمه ۲۷۳
. . . . . .
. . . . . .

فصل پنجم

مذهب توحیدی و اعراب بدوی

نهاد دیکتاتوری خدای واحد بجای دمکراسی خدایان

چرا محمد در مکه موفق نشد ۳۰۱
آیا نظرات محمد در زمان خود پیشرو بوده اند؟ ۳۱۱
دیدگاههای علمی "جاهلیت" در برابر عقاید خرافی محمد ۳۱۳
ماتریالیسم بدوی در برابر ایده آلیسم خرافی ۳۱۳

مکه دمکراتیک ترین شهر جهان ۳۲۳
نظریه مرگ و حیات در میان اعراب بدوی ۳۲۸
اندیشه های علمی و عقب افتادگی قران از عصر خویش ۳۵۱
محمد و مذاهب دیگر یکتاپرست ۳۶۷
مشترکات قران و مذاهب دیگر سامی ۳۷۲
یاداشتها ۳۸۷

فصل ششم

مذهب و ارزشهای اخلاقی جدید در جامعهٔ بدوی

مذهب و سقوط اخلاقی هولناک بشر در آن ۳۹۱
اخلاقیات اسلامی در برابر اخلاقیات جامعه بدوی ۳۹۳
شادکامی و لذت طلبی از زندگی و ثروت ۳۹۵
شراب خواری در میان اعراب ۳۹۹
لذت جوئی جنسی و روحیه آزاد منشی در میان اعراب بدوی ۴۰۲
کرامت در میان بدویان و تغییر معنای آن در اخلاقیات اسلامی ۴۰۷
مفهوم توکل در اسلام و استغناء در میان اعراب ۴۱۱
مذاهب توحیدی در میان اقوام دیگر ۴۱۳
فرد ایده آل در جامعه بدوی عرب ۴۱۸
یادداشتها ۴۲۳

فصل هفتم

دمکراسی های مکه و مدینه در برابر خرافه های محمد

محمد از مکه فرار میکند ۴۲۵
خدای سلطه گر محمد در برابر خدایان تحمل گرای اعراب ۴۳۱
اهمیت بازرگانی و توریستی مکه ۴۳۵
آیه های شیطانی ۴۳۹

مرک ابوطالب و بیدفاع شدن محمد ۴۴۳
داستان جنیان , معراج و رم ۴۴۹
گشایش بزرگ ۴۵۴
درهای مدینه بروی محمد باز میشوند ۴۵۴
چرا فقط افرادی از قبایل اوس و خزرج به محمد می پیوندند ۴۵۹
کشاکش قدرت در پس کشمکش بر سر خدای واحد ۴۶۴
یادداشتها ۴۷۷

فصل هشتم

پایه های قدرت در مدینه

نقش سرکوب و خشونت در استقرار مذاهب توحیدی ۴۷۹
محمد در مدینه ۴۸۳
چرا یهودیان مدینه بسوی محمد جلب نشدند ۴۸۸
مخالقین محمد در مدینه ۵۰۱
محمد هواداران خود را در مدینه متحد می کند ۵۰۷
قراددادِ مدینه ۵۱۱
متن قرارداد مدینه ۵۱۶
یادداشتها ۵۴۱
منابع ۵۴۳
فهرست اعلام ۵۴۹

پیشگفتار

اسلام با فتح یمن و شام، تناقض میان عربستان بدوی و عربستان پیشرفته را و با شکست دادن ایران و بیزانس، تناقض خود با جهان پیشرفته را حل و فصل نمود. این تناقض نتیجه تکامل نا هم آهنگ نیروهای مولده در خود شبه جزیره عربستان و در کل جهان بود. تناقض میان دنیای فقر و دنیای ثروت . تناقض میان انسان بدوی که در رویای چنگ انداختن بر ثروت سرزمینهای افسانه ای بی تابی مینمود و انسان متمدن که حتی عربستان بدوی نیز از عطش سیری نا پذیر سلطه و کنترلش در امان نبود. در یك سو نیروی وحشی ، متهور و مشتاق عرب بدوی قرار داشت و در سوی دیگر نیروی فاسد، پر از تناقض و از رمق افتاده جامعه متمدن.

چه خود این تناقضات و چه شیوهٔ وحشیانه و بربرانهٔ حل آنها هر دو از نتایج شوم مالکیت خصوصی بودند. از جمله همین مالکیت خصوصی و میل سیری ناپذیر به گسترش آن بود که بزرگترین قدرتهای جهان ، یعنی امپراطوری رم و شاهنشاهی

ایـران هـر دو را، همزمـان بـا عـروج اسـلام، بـه اوج بحـران و اضمحلال خویش کشانده بود. هر دوی آنها با مالیاتهای کمرشکن و جور و ظلم های پایان ناپذیر خود نه تنها آخرین رمق اتباع خود را کشیده بودند، بلکه زیر فشار کشمکش ها و زد و خوردهای داخلی بر سر قدرت، خود نیز از رمق افتاده بودند و با اندك ضربه ای از پای در می آمدند.

بی دلیل نبود که هر دوی آنها زیر ضربات نیروهای تازه نفس و جوان اقوام بدوی که در اشتیاق دست انداختن بر ثروتهای افسانه ای، آنها را از هر طرف مورد حمله خود قرار داده بودند، به آسانی از پای در آمدند.

ابتـدا اقـوام بربـر اروپـا، امپراطـوری رم غربـی را طـی قرنهای سوم و چهارم زیر حملات خود قرار داده و سرانجام در اوائل قرون پنجم (۴۱۰ م.) رم را بـه تصرف خود در آوردند، و بعد بدویان عرب طی یك سلسله نبردهای کوتاه و برق آسا در قرن هفـتم سـرزمین هـای وسـیع امپراطـوری ایـران و رم شـرقی را متصـرف و مـورد چپـاول خـود قـرار دادنـد. اینهـا هـر دو بفاصـلهٔ ۲۰۰ سال اتفاق افتادند. سقوط امپراطوری رم بدست اقوام بدوی شـمال بهمـان انـدازه غیـر منتظـره و تکاندهنـده بـود کـه سـقوط امپراطوری قدرتمند ایران بدست اقوام بدوی عرب.

طی این دو تحول تکان دهنده و عظیم تاریخی هر چند پوزهٔ دو قدرت بزرگ جهانی که بر بخش اعظم جهان شناخته شده سروری می کردند به خاك مالیده و طومار سیاه جنایات و قتل و غارت هایشان در هم پیچیده شد، اما... و اما، از درون ویرانه های ایندو ، دو نیروی سیاهتر و جنایتکارتر دیگر، مسیحیت و اسلام قد بر افراشتند.

جالب آنکه، هر دوی آنها، چه مسیحیت و چه اسلام، ابتدا با چهرهٔ صلح طلب و ظاهرا هدایتگر، قدم به میدان گذاردند. اما همین که بر توسن قدرت سوار شدند، با بیرحمی و قدرت تمام ، آنچنان که نظیر آن در تاریخ دیده نشده بود، بر روی اجساد قربانیانشان تاختند. تاختند و سوختند و ویران کردند.

زیر پرچم این دو نیروی سیاه مذهبی بود که هنر، موسیقی، شعر، فلسفه، علم، آزادی، انسانیت، اخلاق، زیبائی و خلاصه هر آن چیز مثبتی که بشر تا به آنروز طی هزاره ها برای خود اندوخته بود، ویران و لگد مال و باین ترتیب، جهان وارد عصر تاریک قرون وسطی و سلطه سیاه و تباه کنندهٔ مذهب شد.

اما این ویرانی و عقب گرد موقتی بود و انسان متوقف نگشت. کاروان علم، هنر، آزادی، دانش و اخلاق و انسانیت که در چنگال مذهب برای یك دوره از پیشروی باز ایستاده و حتی به عقب رفته بود، پس ازیك توقف کوتاه، دوباره، هر چند زیر ضرب

تازیانه گزمه های مسجد و دیر و کلیسا، ولی بهرحال، به راه خود ادامه داد. ولی اینبار، کاروان علم وآزادی ناگزیر به شورش بر علیه مذهب بود.

تدارك فکری و عملی این شورش در اروپا چند صد سال طول کشید، و سرانجام هنگامیکه زیر شعله های سوزان انقلابات ضد مذهبی و ضد دیکتاتوری قرون ۱۸ و۱۹ به سرانجام خود رسید، توانست دخالت مذهب در زندگی خصوصی و اجتماعی مردم را برای همیشه از میان بردارد.

اما این انقلابات، در شرق و کشورهای مسلمان یا انجام نگرفت و یا هر بار که آغاز شد به دلیل ضعف داخلی و دخالت خارجی نیمه تمام ماند. اکنون، در حالیکه بخشی از جهان سلطه مذهب را کنار زده، و یا حداقل دست آنرا از قدرت دولتی کوتاه کرده است، بخش دیگر آن حتی بیش از گذشته در چنگال سیاه آن گرفتار آمده است. بنابراین، کوتاه کردن دست مذهب از زندگی مردم در کشورهای خاورمیانه بعنوان یك وظیفه عاجل، و محو کردن آن از صحنه حیات بشری بطور کلی همچنان در برابر بشریت باقی مانده است. این وظیفه ایست که امروز یا فردا ، بهرحال، باید انجام پذیرد.

اما این وظیفه تنها از طریق یك جنبش روشنگرانه و انقلابی توسط خود ماست که انجام پذیر میباشد. دولت های

سکولارو درراس آنها دول امپریالیستی، نه تنها مبارزه با تروریستهای مذهبی را جایگزین مبارزه با مذهب کرده اند، بلکه خود این مبارزه را نیز بازیچه و بهانه ای برای پیش برد اهداف و مقاصد امپریالیستی خویش قرار داده اند، بطوریکه تروریسم مذهبی و تروریسم دولتی به دو روی یك سکه و به وسیله ای برای تقویت و پیشبرد امیال چپاولگرانه و ضد انسانی یکدیگر تبدیل شده اند.

در واقع نیز در غرب، هنگامیکه قدرتهای سرکوبگر سرمایه دار از دل انقلابات ضد مذهبی و ضد دیکتاتوری اروپا به قدرت رسیدند، هر چند سلطه مذهب را بر انداختند، ولی خودِ آنرا همچون وسیله ای برای تحمیق توده های مردم تحت کنترل خویش نگاه داشتند، تا جائیکه امروزه حتی بعضا سعی در دخالت مجدد آن در زندگی مردم و دولت می کنند.

در شرق و در سرزمینهای اسلامی نیز، این دول امپریالیستی، نه تنها به جنبشی که خود با نشستن بر موج آن به قدرت رسیده بودند، کمک نکردند، بلکه بخاطر مطامع استعماریشان حتی مانع پیشروی آن شدند. از اینرو، امروزه، نه تنها خود مذهب، بنا بر ماهیتش، دوباره به تهدیدی جدی بر علیه آزادیها و دست آوردهای بشری، چه در شرق و چه درغرب، تبدیل شده، بلکه مبارزه با آن نیز، توسط معارضین قلابیش، به بهانه ای برای سرکوب آزادیها و پیش برد مطامع امپریالیستی و

سرکوبگر دول به اصطلاح سکولار تبدیل گشته است. و این امر بیش از پیش مبارزه بر علیه مذهب را ، همچنانکه همیشه، به وظیفه ای غیر دولتی و به امری که تنها بدست نیروهای مردمی ، مترقی و انقلابی انجام پذیر است تبدیل کرده است.

اما لازمه مبارزه اساسی با مذهب قبل از هر چیز نقد اساسی آنست. این نقد هرچند در مورد مسحیت انجام گرفته، ولی در مورد اسلام هم بخاطر محیط ترس و خفقانی که همواره در محل زیست آن برقرار بوده، و هم بخاطر نفوذ مذهب حتی بر ذهن خود روشنفکران، هنوز آنطور که باید انجام نگرفته است.

این کتاب در همین راستا تدوین یافته است و به نظر من میتوان گفت که مشروحترین، علمی ترین و در ضمن ریشه ای ترین نقدی است که تاکنون، در مورد اسلام و چگونگی به قدرت رسیدنش در شبه جزیره عربستان نوشته شده است. امید است که به امرخطیر روشنگری در این مورد کمکی کرده باشد.

شبه جزیرهٔ عربستان
قبل از اسلام

تکامل نا هم‌آهنگ

عربستان پیشرفته ، عربستان عقب افتاده

فصل اول
عربستان پیشرفته

اولین تمدنها

شبه جزیرهٔ عربستان که از چهار طرف توسط آبهای دریائی محاصره و از اینرو، به مهمترین راه های دریائی راه داشته است، در دوران باستان یکی از مناطق بسیار مهم تجاری و ارتباطی جهان و یکی از خطوط ارتباطی مهم میان شرق و غرب بوده است. این شبه جزیره از طرف شمال به خلیج فارس و امپراطوری ایران، از جانب شرق و جنوب شرقی به دریای عربی و اقیانوس هند و از آن طریق به کشورهای چین و هند، از طرف غرب به آبهای دریای سرخ و کشورهای مصر و حبشه، و از شمال غربی نیز به دریای مدیترانه و قلمرو امپراطوری روم راه داشته است. بی جهت نیست که بعضی مناطق آن مهد بعضی از قدیمی ترین تمدن های بشری بوده است.

علاوه بر اینکه آخرین تحقیقات[1] انجام گرفته نشان می دهد که این منطقه قریب ۶ تا ۸ میلیون سال قبل محل بسیار سبز و خرمی بوده است*، همچنین ، قدیمی ترین آثار یافت شده در جنوب عراق کنونی از حضور جوامع انسانی در این منطقه در حداقل ۷ هزار سال پیش حکایت می کنند. از آنجائیکه پیدایش کشاورزی برای اولین بار به کم و بیش ۸ هزار سال قبل و دامداری به ۷ هزار سال قبل باز می گردد، بنابراین، جوامع مزبور میبایست در مراحل اولیه کشاورزی و دامداری بسر می برده و بصورت قبایل و کلان های اشتراکی و مادرتبار ماقبل تاریخ زندگی می کرده اند. از جمله آثار باقی مانده از این اقوام یکی هم اینست که در زمان مزبور، مردمی که در بخش های ساحلی این منطقه زندگی می کرده اند از قایق برای حمل و نقل استفاده می نموده اند.

اطلاق نام عربی به این سرزمین بیشتر بخاطر زبان عربی بوده است که در طی زمان به مردم بومی این منطقه تحمیل شده است.

البته، ما میدانیم که در نوار جنوبی شبه جزیره عربستان، جائیکه امروزه کشور یمن قرار دارد، قدیمی ترین زبان شناخته شده به دوران سبائیان و پادشاهی آنان در قرن هشتم ق. م. باز می گردد

* کشف دندان یک ماموت به طول ۲.۵ متر در ابوظبی و فسیل های یافت شده از اسب های دریایی، لاک پشت های غول آسا و سوسمارهای عضیم الجثه در این منطقه همگی دلالت بر وجود رودهای پرآب و سرزمینی خوش آب و هوا در این نقطه از جهان، در گذشته ای بسیار دور، می کنند.

که مدتها قبل ا ز زبان عربی در این منطقه رواج داشته است. زبان سبائی یکی از زبانهای اقوام سامی جنوبی بوده است که با زبان فنیقی- که برای یك دوره زبان اقوام سامی شمالی را تشکیل میداده است، شباهتهایی داشته است. در واقع نیز قدیمیترین اسناد نوشتاری باقی مانده از عربستان جنوبی که سابقه آن به هشتصد سال ق. م. باز می گردد به این زبان نوشته شده اند.

با افول پادشاهی سبا در قرن ۴ ق. م. ، این زبان بتدریج نفوذش را از دست میدهد و بدنبال سلسله پادشاهی های بعدی که جای سبائیان را می گیرند به ترتیب زبانها "مذابی"، "قطابی"، و "حضرامی"[۲] جایگزین آن می شوند.

زبان عربی که شکل گیری آن به هزارهٔ اول ق. م. و حتی قبل از آن باز می گردد، بعدها در عربستان جنوبی و بدنبال این زبانهاست که رایج می گردد و به زبان عمومی مردم تبدیل میگردد.

از جمله در منطقه شمال غربی در دوران نباتیان، تعداد کمی از ساکنین منطقه به عربی صحبت می کرده اند که ازآن تحت عنوان "عربی کهن" نام می برند. نباتیون از جمله از اولین گروه هائی بوده اند که وارد این منطقه می شوند و بعد در جریان تجارت به یکی از ثروتمندترین قبایل منطقه تبدیل می گردند .

همینطور، در سالهای پایانی قرن یکم ق. م. ، در جریان نفوذ یونانیها و رمیها دربخشهای عمده ای ازمناطق شمال غربی عربستان مانند سوریه زبان یونانی ولاتین به زبان علمی جامعه تبدیل میگردد .

حتی امروزه هم، در مناطق دیگرعربستان، گروههای اقلیتی پیدا می شوند که علاوه بر زبان عربی از زبان بومی و قدیمی خود در محاورات معمولی خویش استفاده میکنند، مانند کلدانیها، ارامنه، آسوریان، ترکمنها و چرکس ها* از شاخه قفقازیها.

بهرحال ، خلاصه کلام اینکه، هرچند اطلاق نام عرب به مردم این منطقه بخاطر رواج زبان عربی در آن از مقطع معینی از تاریخ ببعد بوده است ، با اینحال نباید تصورکرد که مردم شبه جزیره عربی از ابتدا و در تمام طول تاریخ خود به این زبان صحبت می کرده اند.

بعلاوه ، از آنجائیکه برای مدتی مدید این منطقه محل اتصال بازرگانی میان شرق و غرب و محل گذر کاوران های تجاری بوده است، لذا از فنیقي ها و رمي ها گرفته تا هندي ها و ایرانیان، و حتی افریقائیان (حبشه) و کولیها هر يك با زبانهای ویژه خود باین منطقه وارد و در آن ساکن شده اند .

بطور کلی شبه جزیره عربی را در دورانهای بسیار قدیم و مدتها قبل از ظهور اسلام میتوان به قسمت های زیر تقسیم کرد:

* C ircassians

۱- شـهرها و پادشـاهی هـای جنـوبی در یمـن. سـاکنین ایـن مناطق که اسکان یافته و بعضا شهر نشین بوده اند از لحـاظ اقتصـادی بسیار پیشرفته تر از سایر مناطق بوده و عمدتا بـه کـار کشـاورزی و تجارت اشتغال داشته اند.

۲- بخشـهای شـمالی کـه سـوریه، اردن، فلسـطین و اسـرائیل امـروزی را در بـر مـی گرفتـه اسـت. ایـن منـاطق نیـز ماننـد منـاطق جنوبی از جمله مناطق پیشرفته وساکنین آن اسکان یافته و شهر نشین بـوده انـد. مـردم ایـن منـاطق نیـزاز طریـق کشـاورزی، دامـداری و تجارت روزگار می گذرانده اند .

۳- بخش هـای خشـک و بادیـه نشین داخلـی کـه میـان ایـن دو منطقه قرار داشته بخش اعظم شبه جزیره را تشکیل مـی داده انـد. این مناطق که ساکنان آن را اقوام صـحرا گرد و بـدوی عـرب تشـکیل میداده اند با زندگی شبانی خود از لحـاظ تکامل اقتصـادی و اجتمـاعی از بقیه مناطق شبه جزیره عربستان عقب افتـاده تـر بـوده و بـیش از سایر نقاط بقایای رسوم و مناسبات ماقبل تـاریخ را بـا خـود حمل مـی کرده اند.

بهرحـال، در دورانـی کـه بخـاطر تغییـرات جـوی قسـمتهای بزرگـی از شـبه جزیـره عربـی بـه منـاطق کـویری و خشـک امـروزی تبدیل می شوند، مناطق جنوبی و شمالی تنها نقاطی بوده اند که بطور

نسبی ازتعرض آب وهوای خشک و کویری درامان مانده، سرسبزی و آبادانی خود را تا حد زیادی حفظ کرده اند.

نواحی مزبور در دروان کهن، بر چنین زمینه ایست که پس از آنکه اقوام ساکن دراین مناطق به کشف کشاورزی و دامداری نایل می شوند، به مراکز اصلی شهرنشینی و آبادانی در شبه جزیرهٔ عربی تبدیل می گردند.

پادشاهی های باستانی
در عربستان

پادشاهی سبا در جنوب

آغاز تمدن در عربستان جنوبی به دوهزار سال قبل از میلاد باز میگردد. این تمدن یکی از تمدنهای قدیمی و تا حدودی همزمان با تمدنهای بین النهرین و مصر بوده است. مهمترین پادشاهی هایی که از دل این تمدن سر بر میآرند، پادشاهی مینائیان، سبائیان و حَضَرموت بوده اند.

ما برای اولین بار، درکتیبه های آشوری‌است که ازوجود پادشاهی های باستانی در شبه جزیره عربستان اطلاع می یابیم. منجمله، ساراگون دوم پادشاه آشوری ، در کتیبه ای در باره لشکر کشی اش به سرزمین عربی در سال ۷۱۶ ق. م ، از خراجی که از "ایتامارا"* پادشاه سبا دریافت کرده است نام می برد. در اواخر

* Itamara Nabatidus Salmanasser

قرن ۸ قبل از میلاد نیز، کتیبه های دیگر نشان میدهند که چگونه اعراب خراج گذارپادشاه بابل "نبانی دوس"* بوده اند. درگزارش "سال مَنَه سِر"* پادشاه آشوری نیز، در شرح یکی از جنگ هایش در ۸۵۳ ق. م. از یك پادشاهی عربی نام برده می شود.

در قرآن نیز هنگامیکه سلیمان که سپاه جن ها و پرندگان تحت فرمانش بوده اند از غیبت بدون اجازه هُدهُد خشمگین می شود و او را احضار می کند، هد هد او را از وجود زنی بنام بلقیس (همان ملکه سبا) مطلع میسازد که بر کشوری پادشاهی‌می کند که در آن خدا را فراموش کرده و خورشید را می پرستند.[۳]

البته، هیچ یک از مدارك تاریخی به وجود پادشاهی ملکه سبا گواهی نمي دهند. بالعکس آنها و به میزان زیاد (۱۵۰۰ کتیبه و نوشته) از وجود سلسله پادشاهی هائی خبر میدهند که همگی مرد سالارو تحت فرمان پادشاهان مرد بوده اند .

اولین آنها پادشاهی بوده است که بر اتحادی از قبایل تکیه داشته است که درآن یك قبیله بنام "کِندَه"* در موقعیت رهبری قرار داشته است. این پادشاهی توسط مهاجمین حبشی که از آفریقا میآمده اند اشغال می گردد. بعد نوبت به سلسله پادشاهی سبا در قرن هشتم

* Kinda *Karibil *Yahiamar *Sumhuali *Dhamarali

قبل از میلاد میرسد که همگی مرد بوده اند. مانند "گریبیل"*، "یاهی یامار"*، "سوُم هوُ الی"* و "دَمَرالی"* و ...[۴]

بنابراین، داستان قران در مورد پادشاهی بلقیس (ملکه سبا) که اصل آن از تورات[۵] آمده میتواند نمونه دیگری از خیالبافی ها و داستان های ساختگی و اغلب بی پایه مذهبی باشد که صرفا بمنظور واقعی جلوه دادن معجزات بی پایه پیغمبران جعل می شده اند.

البته ، منظورازرد روایات مذهبی این نیست که در عربستان در دوران کهن پادشاهان زن ابدا وجود نداشته اند. پادشاهان زن مانند ملکه "سَمسی" وملکه "زَبیبه" فرمانروای قَطرتا آنجا که مدارك مستند تاریخی نشان میدهند مربوط به شمال عربستان بوده اند که کم و بیش در همان زمان میزیسته و خراج گذار پادشاهان آشور بوده اند.[۶]

پادشاهی سبا در جنوب عربستان و عمدتا در منطقه یمن امروزی قرار داشته و قدرت و ثروتش را عمدتا مدیون قرار داشتن در مسیر تجارت جهانی بوده است. این پادشاهی، قدرت خود را در مناطق جنوبی عربستان در پی جنگ های خونین ۵۰ ساله با دولت-شهرهای همسایه اش در مناطق و دره های همجوار بدست می آورد، و سرانجام آنرا تا قرن سوم ق. م. به اوج می رساند.

این جنگها بحدی خونین و ویرانگر بوده اند که تنها در یکی از آنها، بنابر کتیبه های باقی‌مانده، ۱۶ هزار کشته و ۴۰ هزار اسیر بجا می ماند.[۷]

سرانجام، این سلسله پادشاهی از پی چیرگی بر همسایگانش منجمله مینائیان قادر می شود تا دامنه قدرت خود را برای مدت چهار صد سال در سرتاسر منطقه جنوبی عربستان بگسترانند. با اینحال، بخاطر آنکه متکی بر یک نظام فئودالی تحت کنترل خانواده های رقیب اشراف بوده است، هیچگاه قادر به ایجاد یک نظام کاملا متمرکز نمی گردد. سرانجام پادشاهی سبا نیز جای خود را به حَضرَموت در همسایگی اش داده کم و بیش از میان میرود.

همانطور که قبلا خاطر نشان گردید نباید تصور کرد که اهالی یمن در دوران پادشاهی سبا به زبان عربی صحبت می کرده اند. اسناد و مدارك باقی مانده از سرزمین یمن که در آنها برای اولین بار از مردم عرب یاد می شود به قرن ۶ ق. م. باز می گردند. در این اسناد، اهالی یمن و عربستان جنوبی از اعراب بعنوان اقوام بدوی و بیابان گردی که در صحراهای شمالی، منطقه مرکزی و چادر نشین شبه جزیره، زندگی می کرده اند یاد می کنند. در این اسناد که بزبان غیر عربی، یعنی زبان مردم عربستان جنوبی در زمان پادشاهی های سبا نوشته شده اند، گاهی بجای کلمه "عرب" از کلمهٔ "شبان" استفاده شده است . علت این بوده است که در حالیکه

ساکنین یمن و عربستان جنوبی متشکل ازاقوام اسکان یافته کشاورز ، دامدار و تجار و مالکین شهر نشین بوده اند، اهالی ساکن در صحرای مرکزی در شمال سرزمین سبا را اقوام بدوی تشکیل میداده اند که بکار شبانی اشتغال داشته اند.

در قرون بعدی ما شاهد کوچ تدریجی این اقوام بدوی بطرف سرزمین های حاصلخیز ومناطق اسکان یافته و شهر نشین در جنوب می باشیم . علت این امر افزایش ثروت شهرها در مناطق جنوبی در دوران طلائی تجارت و بازرگانی بوده است که باعث جلب اقوام فقیر و چادر نشین شمالی به خود می گشته است .

این کوچ تدریجی در قرن اول ق. م. با افول قدرت پادشاهی سبا و تضعیف آن در برابر مهاجرین شمالی مصادف می شود. به طوریکه سرانجام منجر به استقرار بیشتر اقوام شمالی در دره های یمن و فشار بیشتر آنان بر پادشاهی های رو به افول جنوب می شود. از همین طریق است که بتدریج نفوذ اعراب بدوی افزایش یافته زبان و سنن آنان در منطقه هر چه بیشتر گسترش می یابد.

فشار اقوام بدوی شمال به حدی بوده است که در مرحله ای پادشاهی های سبا، مانند امپراطوری های رم و ایران، حتی ناچار می شوند برای حفظ خود در برابر اقوام شمالی، ، از خود آنها لژیونهائی برای حفظ مرزهایشان تشکیل دهند. خود این امر نیز هر چه بیشتر بر میزان تماس و در نتیجه نفوذ زبان و سنن مردم بدوی

عرب در مناطق جنوبی می افزاید، و پیش از بیش راه را برای تسلط نهائی اقوام عرب بر این منطقه باز می کند.[۸] این امر به بازگشت مجدد یمن به زندگی نیمه بدوی در قرنهای بعدی کمک میکند.

عربستان
در گذرگاه تجارت شرق و غرب

چه پادشاهی سبا و چه پادشاهی نباتیون در شمال که در واقع هر دو بزرگترین قدرتهای پادشاهی در عربستان قبل از اسلام بوده اند، قدرت و شوکت خود را بیشتر مدیون رونق کار تجارت در این مناطق و کنترل خود بر آن بوده اند.

علت اهمیت تجارت در عربستان این بوده است که برای یك دوره طولانی این سرزمین و خصوصا قسمت جنوبی آن واسطه تجارت میان شرق و غرب در آنزمان یعنی میان چین و هند از یك طرف و افریقا و کشورهای اطراف مدیترانه از طرف دیگر بوده است . کالاهای چینی با کشتی به بنادر واقع در جنوب هند در اقیانوس هند و بخصوص خلیج بنگال حمل شده، و از آنجا همراه با کالاهای هندی توسط کشتی به بنادر جنوبی عربستان بخصوص بندر عدن در یمن منتقل می شدند و از آنجا توسط کاروانهای تجاری به ایران، یا بموازات دریای سرخ به سوریه، مصر ، افریقا و مدیترانه حمل می شدند .

بر چنین زمینه ای بود که در دورانی که ما از آن صحبت

می کنیم، بنادر عربستان جنوبی به گذرگاه یکی از مهمترین راه های تجاری شرق و غرب تبدیل می شوند. این امر نه تنها بنادر عربی را به یکی از مراکز بزرگ تجاری تبدیل می کند، بلکه خود عربستان را نیز به دایره این مبادلات کشانده و به یکی از مناطق از نظر اقتصادی پر رونق جهان تبدیل می سازد .

علت این امر آن بوده است که عبور راه های تجاری از عربستان جنوبی باعث آشنائی بیشتر تجار خارجی با کالاهای بومی عربی و در نتیجه افزایش تقاضای این کالاها در بازارهای جهانی می گشت. افزایش تولید این کالاها در داخل نیز به نوبهٔ خود، تجارت کاروانی در داخل عربستان را برای رساندن این کالاها به بنادر صادراتی گسترش می دهد. در مسیر همین کاروانهای تجاری داخلی است که شهرهای جدیدی در عربستان که عمدتا خصلت بازرگانی داشته اند شکل گرفته و اساسا شهرنشینی در نقاط مختلف شبه جزیره عربستان بخصوص در نواحی شمالی و جنوبی آن گسترش می یابد.

مهمترین این کالاها که در داخل تولید می شدند و صاحب بازار های صادراتی پر طرفدار و پر رونقی در خارج بودند عبارت از فلوس*، "کندر"*، "مُر"* و "دارچین"* بودند. این محصولات بنا به گفته هرودوت تنها در عربستان تولید می شدند.*

* Frankincense *Cassia *Myrrh *Cinnamon

*- تئوفراستوس (Theophrastus) (۲۸۷- ۳۷۲ق.م.) نیز در تاریخ طبیعی خود میگوید این محصولات در شبه جزیره عربستان در منطقه پادشاهی صبا و مناطق مجاور یافت می شدند. در

هـرودت هنگامیکـه در ۴۳۰ قبـل از مـیلاد وارد عربسـتان جنـوبی مـی شـود شـرح مفصـلی از چگـونگی تهیـه ایـن محصـولات توسط بومیان عرب بدست می دهد. او می گوید:

"درختی که از آن فلوس بدست می آید پر از مارهای بالدار کوچك است که در رنگهای مختلف از آن آویزان می شوند. اینها از همان مارهائی هستند که یکبار به مصرحمله کردند وتنها با دود "اِستِیراك" (Styrax) است که برای بدست آوردن فلوس میتوان آنها را از اطراف درخت پراکنده کرد. برای بدست آوردن کندر نیز تمام بدن و صورتشان را با پوست گاو و حیوانات دیگر با دو سوراخی که در آن برای دیدن نصب می کنند می پوشانند و به این طریق دنبال پیدا کردن کندرکه معمولادر دریاچه های کم عمق میروید راه می افتند. سواحل این دریاچه ها و خودِ آنها پراز حیوانات بالداری میباشند که شباهت زیادی به شب پره داشته و بطور وحشتناکی جیغ می کشند. آنها وقتی که مشغول جمع کردن کندر هستند باید مراقب باشند که اینکار را بدوراز چشم حیوانات مزبورانجام دهند. واما جمع آوری چوبهای دارچین از همه جالب تر است . این طور که عربها میگویند آنها نمی دانند که چوبهای دارچین درکجا میرویند. ولی پرندگان نسبتا بزرگی هستند که با منقار خود آنها را برای ساختن لانه هایشان به نقاط دور دست حمل میکنند، و چون محل لانه ها در ارتفاع بالا قرار داشته و غیر قابل دسترس اند، از اینرو افراد محلی گوشت حیوانات مرده خود را در قطعات نسبتا بزرگ خورد کرده و در نزدیکی لانه ها میگذارند- وقتیکه پرندگان مزبور گوشتها را به لانه های خود مي برند، زیرسنگینی تکه های گوشت لانه ها فروریخته و باین ترتیب آنها چوب های دارچین را که به پائین پراکنده می شوند جمع آوری می نمایند-"[۹]

ختهای فلوس و مَرّ بخشی در کوههای بلند که پوشیده از جنگل بوده و گاهی در آنها برف می آمد و بخشی در املاک خصوصی که در کوه پایه ها قرار داشتند پرورش می یافتند.

باید توجه داشت که گسترش تجارت دریایی، بازارهای خارجی را با محصولات عربی بیشتر آشنا می کرد و تقاضا برای این کالاها نیز افزایش می یافت.

اولین آشنائی خارجیان با محصولات عربی به قرن ۷ ق. م. باز میگردد. در این قرن بود که برای اولین بار ایرانیها، مصریها و آشوریان در شهرهای بزرگِ شرق مدیترانه با گیاهان خوشبو و ادویه جات عربی که همراه کاروانها از عربستان جنوبی می آمدند آشنا شدند. آشوریان از مُرّ مَکی در اعیاد مذهبی خود استفاده می کردند. چیزی نگذشت که یونانیان و رمیها نیز به آنان پیوستند و بزودی صدور محصولات یمنی به کشورهای مزبور به یك تجارت پر سود جهانی تبدیل شد.[۱۰]

هرودت هنگامی که در ۴۵۰ ق. م. وارد بابل می شود از عطر کندر که توسط دستجات مذهبی استفاده میشد دچار حیرت می شود.[۱۱]

مهمترین وسیله تجارت در داخل عربستان و در صحراهای خشک و صعب العبور آن در ابتدا و قبل از کشف راههای دریائی شتر بود. تجارت عطریات و گیاهان خوشبو به همراه سایر کالاها توسط شتر که بهترین وسیله ارتباطی و حمل و نقل در صحراهای خشک عربستان بود و از طریق کاروانهای تجاری که در داخل عربستان رفت و آمد میکردند انجام می گرفت. بادیه نشینان عرب

نیز که معمولا مناطق دیگر را مورد حمله قرار میدادند، در قرن نهم یا دهم ق . م. است که شتر سواری را آغاز مینمایند.

کتیبه های آشوری باقی‌مانده از قرن نهم ق. م. نیز اولین اسناد شناخته شده ای هستند که در آنها از شتر نام برده می‌شود. این حیوان ابتدا تنها بخاطر گوشتش مصرف می شده. سپس استفاده از آن در حمل نقل رایج می گردد. کاربرد آن در جنگ نیز به سال ۸۵۳ ق. م. در جنگ "قَرقَر"* در سوریه باز می گردد که در آن "جِندیبو عَرَبیَه"* برای اولین بار هزار شتر را وارد میدان نبرد می کند[۱۲] و باین ترتیب، شتران را نیز گرفتار آفت تمدن و جنگهای وحشیانه آن می کند.

همچنین ، در کتیبه های آشوری از شترهائی که به غنیمت گرفته میشوند نام برده می شود. برای مثال، ملکه "سَمسی"* فقط در یك فقره جنگ نزدیك به ۳۰ هزار شتر از دست میدهد.[۱۳]

در قرن۸ ق. م. استفاده از شتر در حمل و نقل عمومیت می یابد.[۱۴] در این زمان است که تجارت داخلی عربستان که توسط کاروان هائی که بکمك شتر راه می افتاده و مناطق و شهرهای مختلف عربستان را بیکدیگر پیوند می داده رونق می یابد.

* Qarqar *Gindibu the Arabaya *Samsi

پادشاهی نباتیون
در شمال

نباتیون گروه دیگری از اقوام بدوی بودند که با برقراری پادشاهی های خود در مناطق واقع در شمال عربستان، به یکی از قدرتهای مهم تجاری سرزمین عربی در دوران کهن تبدیل شدند.

آنها از اقوام بدوی عرب بودند که بنا بر نقلی از عربستان و بنابر نقل دیگری از اطراف خلیج فارس آمده بودند، و زبانشان ریشه در زبان آرامی غربی داشت.

ما برای اولین بار از وجود آنها در لشکر کشی بابلی ها به اورشلیم در اواخر قرن ششم ق. م. و برده نمودن یهودیان این منطقه است که مطلع می شویم.[۱۵]

اینها که از اقوام چادر نشین مناطق شمالی در اطراف سوریه و بندر عقبه بودند، در ابتدا مانند سایر قبایل بدوی به کار پرورش شتر و گوسفند اشتغال داشتند. آنها بدون اینکه صاحب کشاورزی، باغ میوه و یا حتی خانه باشند تماما در هوای آزاد و در چادر زندگی می کردند. ولی بعدا همینکه به کار تجارت کاروانی می پردازند ثروت و قدرتشان رو به صعود می گذارد.

ابتدا مس و قیرطبیعی را از صحرای عرب* و دریای مرده در اسرائیل کنونی، تهیه کرده و به خارج صادر می کنند. این تنها چیزی بوده که در سرزمین آنها یافت میشده است. قیر را به مصر برای گرفتن درز قایق ها و مس را به نقاط دیگر صادر می کرده اند. بعد از آن، بتدریج وارد تجارت کالاهای دیگر بخصوص گیاهانی که برای خوشبو کردن مرده بکار میرفته و کالاهای تجملی و گران قیمت می شوند[۱۶].

آنها ابتدا خرید و فروش این گیاهان را بهمراه ادویه جات و و کالاهای دیگر در بازارهای محلی شروع میکنند. از خلال همین مبادلات و راه انداختن کاروانهای محلی است که به تدریج از لحاظ اقتصادی رشد کرده و در قرن اول قبل از میلاد به یکی از بزرگترین قدرتهای اقتصادی منطقه مبدل می‌شوند. تا اینزمان صرفا به گسترش نفوذ خود در بازارهای داخلی مشغول بوده اند.

طی قرن سوم تا اول ق. م. سازمان سیاسی نباتیون از نظام قبیله ای به نظام پادشاهی تحول می یابد. این پادشاهی شامل جنوب سوریه ، اردن ، بخشی از عربستان و بخشی از اسرائیل و شبه جزیره سینا بوده است. در طی همین مدت است که آنها کنترل قسمت اعظم راههای تجاری زمینی در داخل عربستان منجمله راه تجاری جنوب به شمال را بدست می گیرند. این راها، محصولات تجاری را

* Wadi Arabia Dead Sea

از یمن در عربستان جنوبی ، و بموازات ساحل شرقی دریای سرخ به شمال و از آنجا به کشورهای اطراف مدیترانه میبرده است. از طریق این راه در سال نزدیك به ۳۰۰۰ تن مواد و کالاهای تجارتی به شمال و کشورهای دیگر حمل می شده است.

بجز گیاهان خوشبو، عطریات و ادویه جات محلی، مواد و کالاهای دیگر مورد تجارت نباتیون در بازارهای داخلی و خارجی از اینقرار بودند:

۱- محصولات و کالاهای داخلی عربستان:

الف : قیر معدنی که شهرت جهانی داشت.

ب : اسبهای آنها که در مسابقات اسب دوانی در رم معروفیت داشت.

پ : سرب که آنرا از "صحرای عربی" در شرق استخراج و به کشورهای دیگر صادر می کردند.

ج : احشام و گله های گوسفند.

د : تجارت فاحشه در سرتاسر دنیا.

۲- محصولات و کالاهای خارجی:

الف: کالاهای لوکس از کشورهای مختلف.

ب: ادویه جات از هند و چین.[۱۷]

نباتیون در شبه جزیره سینا و در اطراف خلیج فارس و بین النهرین نیز فعالیت های تجاری داشتند. باین معنا که کنترل ارسال

محمولات تجاری از مکه به عراق، خلیج فارس و ایران را نیز در دست خود داشتند.

بعلاوه، آنها تمام راههای تجاری بخش مرکزی عربستان را نیز تحت کنترل خود قرار داده بودند. بعدا وقتی که در جریان گسترش فعالیت های اقتصادی خود، وارد تجارت و حمل و نقل دریایی در دریای سرخ نیز می شوند، در تجارت بین المللی کالا از چین و هند به مصر و کشورهای مدیترانه از طریق این راه دریایی نیز نقش پیدا می کنند.

بندر عقبه مرکز فعالیت های آنها بود و کنترل کامل آن را در دست داشتند. پس از چندی که از گسترش فعالیت هایشان میگذرد، آنها کنترل این شهر را رها کرده، در صدد سلطه بر دمشق بر می آیند که در همین زمان اتفاق می افتد. از این پس "پترا" * را در منطقه شمالی عربستان به پایتخت و مرکز مبادلات تجاری خود تبدیل می نمایند. در این زمان است که نبطیون به یکی از بزرگترین قدرتهای تجاری و اقتصادی در منطقه تبدیل میشوند. سرانجام با کشف بادهای "مان سون"* و تغییر مسیر راه تجاری دریائی میان هند و مدیترانه ، راه های تجاری تحت کنترل نباتیون اهمیت اولیه خود را از دست داده و از این زمان است که قدرت پادشاهی های باستانی عربستان ، منجمله آنان رو به افول می گذارد.

* Petra

*Monsoon

پادشاهی دیگر در شمال، پادشاهی پالمیرا بود که بر سر راه تجاری میان سوریه و ایران قرار داشت و مهمترین منابع در آمدش تجارت و بانکداری بودند. پادشاهی پالمیرا در رقابت میان ایران و رم گرفتار می شود. ابتدا جانب رم را میگیرد. ولی در سال ۲۶۰ میلادی اعلام استقلال میکند. در زمان "زنوبیه" که پس از مرگ شوهر به نیابت از پسرش قدرت را بدست میگیرد، وی حتی مناطقی از قلمرو تحت سلطه رم را نیز به تصرف در می آورد. ولی در سال ۲۷۳ میلادی، از رمی ها شکست خورده، بدست آنها اسیر می شود، و او را با پای در زنجیر به رم میبرند. باین ترتیب پادشاهی پالمیرا خاتمه میابد.[۱۸]

راههای تجاری
قبل از کشف راه دریایی جدید

راه تجارت دریایی مستقیم میان هند و چین و مدیترانه از راه مصر در افریقا در اواخر قرن دوم ق. م. است که کشف می شود.

تا آنزمان کالاهای تجارتی از چین و هند با کشتی به بندر عدن در یمن منتقل می شدند. به این بنادر کالاهای محلی عربی از جمله گیاهان خوشبو از سرتاسر عربستان جنوبی و مناطق اطراف برای صدور نیز سرازیر می شدند. بطوریکه بازارهای یمن به یکی از پر تنوع ترین بازارهای جهانی که در آنها همه رقم کالاهای

خارجی و داخلی یافت می شدند تبدیل شده بودند. از جمله مروارید از خلیج فارس ، عاج، ابریشم، پنبه، منسوجات، برنج، فلفل و سایر ادویه جات از چین و هند، برده، خر، عاج، طلا، و پر شتر مرغ برای آرایش کلاه از افریقای شرقی،[۱۹] انواع محصولات محلی از عربستان، و سرانجام نقره و فلزات گرانبها از کشورهای منطقه مدیترانه.

از این بازارها کالاهای وارده از چین و هند باضافه محصولات محلی عربی به دو طریق به شمال ، حمل می شدند:

مسیر اول راه کاروان رویی بود که بموازات ساحل شرقی دریای سرخ ، با گذشتن از نجران، مکه یا مدینه به پترا منتهی می شد. یکی از دلایلی که این راه را به مسیری مناسب برای کاروانهای تجارتی تبدیل می کرد این بود که توسط سلسله کوههائی که در طرف چپ آن و بموازات ساحل دریای سرخ قرار داشت ، محافظت می شد، و از این طریق آنر از حمله دزدان دریائی محفوظ نگه می داشت.[۲۰]

راه دوم راه دریایی بود که بموازات راه اول ، منتها در طرف چپ کوههای مذکور در بالا، در دریای سرخ جریان داشت و کالاهای تجارتی را به بندر عقبه در منتها الیه دریای سرخ منتقل می نمود .

از شهر پترا و بندر عقبه که هر دو در شمال و از مراکز تجاری نباتیون بودند، کالاهای وارده به خارج از عربستان صادر می شدند: بخشی به سوریه و بخش بزرگتر آن به بندر اسکندریه که در ساحل شرقی مدیترانه قرار داشت می رفت و از آنجا به کشورهای اطراف مدیترانه حمل می شد و از بندر عقبه نیز به مصر و حبشه.

در ضمن بخشی از کالاها نیز قبل از رسیدن به پترا ، با کاروان هائی که از مدینه و مکه به مناطق جنوب بین النهرین یعنی جنوب ایران ، عراق و منطقه خلیج فارس میرفتند به این کشورها صادر می شدند .

باین طریق بود که کالاهای چین و هند و عربستان به مدیترانه، افریقا و بخشی از آنها هم به ایران مي رسیدند و متقابلا نیز کالاهای صادراتی این کشورها را در جهت عکس به هند و چین باز می گرداندند. اینها خطوط عمده داخلی از قرن هفتم تا یکم ق. م. در عربستان بودند که از طریق خود اقتصادهای جهانی را بیکدیگر متصل می ساختند

بعلاوه ، همانطور که قبلا گفته شد، این راه ها که در مجموع شریان اقتصادی عربستان را تشکیل مي دادند، نه تنها موجد شهرهای بسیاری در مسیر خود می شدند، بلکه به اقتصاد اعراب

بدوی نیز که برای اجازه ورود کاروانها از منطقه خود و حفاظت از آنها مالیات می گرفتند کمك می نمودند .

این شهرها ، بر اساس اینکه از نظر ارتباط با مناطق کاروانرو در نقطه مناسبی قرار داشته ، از آب و غذای کافی برای استراحت کاروانها و تجدید قوای آنها برخوردار بوده، و سرانجام از لحاظ طبیعی و امنیتی از حمله دزدان و غارتگران محفوظ باشند، شکل میگرفتند. از اینرو، اکثر آنها نه تنها در واحه ها و یا نزدیك چاههای آب قرار داشتند، بلکه یا خود صاحب کشتزارها و باغهای میوه برای تامین نیازهای غذایی کاروانیان بودند، و یا در نزدیك شهر یا واحه ای که از این خصوصیت برخوردار بود قرار داشتند، مانند مکه که در نزدیکی طائف قرار داشت. طائف شهر پر از باغ های میوه ای بود که فاصله چندانی از مکه نداشت .

پادشاهی های سبا و نباتیون بعنوان قدرتمندترین پادشاهی های باستانی در جنوب و شمال عربستان، بر پایه تجارت و بازرگانی در این راههای زمینی و دریائی، و رونق تولید محصولات داخلی و صادراتی خود شکل می گیرند. این راه ها نه تنها محصولات اقتصادهای بزرگ جهانی را به سرزمین های یکدیگر منتقل می کرده اند، بلکه عامل مهمی در ارتباط و نقل و انتقالات فرهنگی میان تمدنهای جهانی در یك دوره از تاریخ بوده

اند. در این دوره است که عربستان و به خصوص جنوب و شمال آن به گذرگاه بزرگ تجارت و تمدن های جهانی تبدیل می گردد.

کشف راه دریائی جدید
و ورود قدرتهای بزرگ به منطقه

در ۱۷۷ ق. م. یك دریانورد یونانی و یك دریانورد هندی بدنبال کشف بادهای فصلی "مانسون"، برای اولین بار موفق می شوند با تعداد زیادی کشتی ، با کمك این بادها مستقیما ، از یکی از بنادر هند در اقیانوس هند راه افتاده و پس از گذشتن از خلیج عدن و بعد باب المندب ، یکسره خود را به منتها الیه دریای سرخ و همچنین به بنادر مصر در غرب دریای سرخ برسانند.

در گذشته که هنوز کشتی های موتوری اختراع نشده بودند، حرکت کشتیهای بزرگ با محمولات تجاری سنگین در مسافت های طولانی و دور از ساحل نیازمند قوهٔ محرکه قوی بوده، و بدون حمایت از بادهای دریایی امری دشوار و دور از صرفهٔ اقتصادی بود. برای همین کشتی ها معمولا بارهای خود را در بندر عدن پیاده می کردند، و از آنجا، کالاهای مزبور بهمراه کالاهای محلی از

طریق راههای کاروان رو به شمال، مصر و حبشه و سواحل مدیترانه حمل می شدند. اکنون با حرکت مستقیم کشتي ها به منتها الیه دریای سرخ و ساحل غربی آن در بنادر مصر، محمولات تجاری برای رسیدن به مصر و حبشه نه تنها نیازی به دور زدن دریای سرخ نداشتند ، بلکه مهمتراز آن کالاهای به مقصد مدیترانه نیز با رسیدن به یکی از بنادر ساحل غربی دریای سرخ، مستقیما از طریق رود نیل به مدیترانه منتقل می شدند . این راه جدید که هم از لحاظ زمانی و هم از لحاظ مالی کاملا با صرفه تر از راهای قبلی بود، بشدت مسیر تجارت جهانی را بسوی خود کشانده و ضربه درد آوری به اقتصاد عربستان جنوبی و قدرت اقتصادی نباتیون وارد می سازد. ازاین تاریخ است که پادشاهی های جنوب و شمال رو به افول می گذارند.

اهمیت بادهای مان سون نه تنها در این است که با وزیدن از یکطرف، در نیمی از سال، کشتی ها را براحتی از باب المندب به بنادر مصر می برد، بلکه در نیمه دوم سال نیز، در جهت عکس، حرکت نموده و از اینرو، کشتیها مي توانستند با برخورداری از فرصت کافی برای بارگیری ، همان مسیر را به کمك باد براحتی باز گردند .

از این تاریخ است که تجارت دریائی مستقیم از چین و هند به مصر و مدیترانه از طریق دریای سرخ و باب المندب آغاز و به

شدت گسترش می یابد.

تحت چنین شرایطی است که کنترل بر باب المندل که اکنون به یکی از گذرگاههای مهم تجاری و نظامی تبدیل شده بود اهمیت زیادی می یابد. چرا که هرکشوری که براین تنگه کنترل داشت عملا می توانست از طریق اخذ مالیات و قوانین خاص، بخش بزرگی از تجارت جهانی را تحت کنترل خود در آورده به سود خود تغییر دهد. چنانچه ما بعدا می بینیم که چگونه کنترل بر یمن به یکی از موارد رقابت میان ایران و رم تبدیل می شود و ایرانیان در قرن ششم میلادی با لشکرکشی و کنترل بر یمن سعی در رکود این راه تجاری به سود راه ابریشم می نمایند.

بهرحال، بدنبال کشف راه دریایی جدید، رمیها اولین قدرت بزرگی هستند که متوجه این مسئله شده در قرن اول ق. م. نیروی نظامی خود را برای کنترل باب المندب از راه مصر راهی یمن در عربستان جنوبی میکنند .

ابتدا در ۳۱ ق. م. با اعزام نیروی نظامی، دست به فتح مصر و سوریه می زنند. سپس در ۲۶ ق. م. سپاهی متشکل از دو لژیون را که جمعا بالغ بر ده هزار سرباز می شده است از مصر روانه منطقه می سازند و در ۳۰۰ کیلومتری شهر "پترا" مرکز نباتیون در شمال مستقر می شوند، و پس از درگیری با نیروهای نظامی نباتیون و استراحت در طی فصول تابستان و زمستان در این

ناحیه، با گذشتن از یثرب (مدینه) و مکه سرانجام پس از شش ماه به مقصد خود، یمن درعربستان جنوبی مي رسند. این جنوبی‌ترین نقطه ای بوده است که ارتش رم تا کنون به آن قدم می گذارده است . این یکی از راههای کاروانروی تجاری بوده است که چه قبل و چه بعد از کشف بادهای مانسون، کالاهای چین و هند وعربستان جنوبی را در امتداد دریای سرخ از یمن به شمال و از آنجا به مصر و مدیترانه منتقل می کرده است و رمی ها، هم برای کسب اطلاع از اوضاع و هم برای حضور در یمن این نیرو را در مسیر عکس آن ارسال می نمایند.

این ارتش همانطور که اِسترابو* گزارش میدهد بخش زیادی از نیروی خود را در کویرهای ناشناخته عربی در اثر امراض ناشناخته، گرسنگی و تشنگی از دست میدهد و سرانجام پس از شش ماه به مأرب پایتخت سبائیان می رسد.

هرچند ارتش رم پس از چندی دست از محاصره بی نتیجه مأرب که با دیواری بطول ۴ الی ۵ کیلومتر محافظت می‌شده بر داشته و ظاهرادست خالی از ماموریت خود بازمیگردد، ولی بنظر استرابو که بعنوان مورخ در تمام مدت همراه ارتش بوده آنها به هدف خود که رسیدن به باب المندب (دروازهٔ اشگ ها) و کسب اطلاع از اوضاع آنجا برای کنترل آتی آن بوده است دست می یابند.

*-اِسترابو جغرافیا دان یونانی (۶۳ م.)

بخش بزرگی ازارتش اعزامی رم در این ماموریت بدون آنکه عملا چیزی بدست آورد از میان میرود. با اینحال امپراطور رم "آگوتوس" با این اعلام که "ارتش رم در سرزمین عربی تا شهر "مأرب" در قلمرو سبا پیشروی کرد" پیروزی ارتش خود را در این ماموریت جشن می گیرد.

افول پادشاهی های باستان در عربستان

از این تاریخ است که سقوط پادشاهی های باستانی در شمال و جنوب عربستان شروع می گردد. نه تنها در نتیجه کشف راه تجاری جدید و کاهش فعالیت های تجاری، بلکه همچنین بخاطر فشار سیاسی- نظامی قدرت های بزرگ، این پادشاهی ها تضعیف شده، رو به افول میروند.

پادشاهی سبائیان هرچند در نتیجهٔ کشف باد مانسون و حمله نظامی رم تضعیف شده، از میان میرود، با اینحال قدرت آن تا حدود قرن سوم میلادی اینجا وآنجا ادامه می‌یابد. با این وجود، هیچگاه نمی تواند قدرت و شکوه قبلی خود را باز یابد.

با ورود رم، مسیحیت نیز در قرون بعد و بخصوص پس از آنکه در قرن چهارم در رم قانونی می شود، وارد عربستان جنوبی می شود. قبلا عربستان جنوبی محل نفوذ یهودیت بوده است. نفوذ

یهودیت در قرن ششم میلادی بحدی میرسد که خود فرمانروایان حمیاری نیز به یهودیت پیوسته، آزار و اذیت مسیحیان را آغاز مینمایند. این آزار و اذیت به رومیان بهانه میدهد تا متحد مسیحی خود حبشه را به حمله به یمن و اشغال آن سرزمین تشویق نمایند. اشغالگران حبشی تحت حمایت رم متصرفات خود را تا مکه نیز گسترش میدهند ولی قادر به فراتر رفتن از آن نمی شوند. ۴۰ سال بعد ایرانیان در زمان خسرو پرویز حبشیان را از یمن اخراج کرده خود جانشین آنها می شوند.

پادشاهی نباتیون نیز در اثر فشار اقتصادی ناشی از تنزل فعالیت های تجاری در راههای داخلی عربستان، و هم زیر فشار نظامی رمی ها سر انجام در ۱۰۶ میلادی ناچار به تسلیم و سازش با آنها می شود. به این معنا که قلمروی نبطیون بعنوان یکی از ایالات رم، ایالت عربی، در آمده تابع آن می شود، و خود نبطیون نیز در ازاء تبعیت از رم، اجازه برخورداری ازعنوان "پر افتخار" نمایندگی رم و ادامه تصدی بر تجارت منطقه را بدست می آوردند. به این ترتیب، نبطیون بعنوان یك نیروی مستقل از صحنه خارج می شوند.

از این دوران است که فرهنگ هِلِنی دوباره شروع به نفوذ در شمال شبه جزیرهٔ عربستان می کند. البته، نفوذ فرهنگ هلنی اولین بار با فتح سوریه بدست اسکندر مقدونی در قرن چهارم ق . م.

شروع می شود، تا اینکه باردیگر سوریه در ۶۴ ق. م. بدست پمپی سردار رمی فتح می گردد. سرانجام، در اواخر قرن ۴ میلادی، که پترا به پایتخت منطقه ای که اکنون به یکی از ایالات رم شرقی، ایالت عربیه، تبدیل شده است، این نفوذ به اوج خود می رسد.

بنابراین، در آثار نباتیان که هم ریشه در سنن دیرین عربی داشته و هم تحت تاثیر عمیق تمدن هلنی و رمی بوده اند، هم خدایان زن یونانی و سوری و هم خدایان زن عربی (منجمله سه خدای عُزّی ، مَنات و آل لات) و حتی خدایان مصری دیده می شوند .

با قانونی شدن مسیحیت در قرن چهارم میلادی توسط امپراطوری رم و مسیحی شدن آن در قرن ششم (۵۵۰ م.)، مسیحیت در منطقه شروع به گسترش می کند. سرانجام پترا در قرنهای بعد بدنبال زلزله های پی در پی، سکنه و اهمیت خود را از دست می دهد و به محاق فراموشی سپرده می شود. تا اینکه در قرن ۱۹ که دوباره توسط سیاحان اروپائی کشف می گردد و به خاطر معماری شگفت انگیزش دوباره مورد توجه قرار می گیرد.

به این ترتیب، رونق تجارت جهانی که دریك دوره عربستان جنوبی و شمالی را به اوج می برد، در دوره دیگر آنرا به افول می کشاند .

در ۵۷۰ میلادی، عربستان جنوبی توسط ناوگانی که خسرو انوشیروان به این منطقه روانه می سازد، به تصرف امپراطوری

ساسانی در می آید و تا ۶۲۸ میلادی که ایران از رم شکست می خورد در کنترل آن باقی میماند.

پانویس های
فصل اول

[1] -Dr. Mark Beach.
[2] -Breton, Jean Francios, Arabia Felix, from the time of the queen of sheba eight century B.C. to first century (1998), Translated by Albert La Farge (1999), p. 29
۳- سوره النمل , آیه های ۲۲- ۲۴ , قمشه ای.
[4]- Breton, Jean Francios, Arabia Felix p. 33.
[5]-1 kings 01: 1z-7.
[6]-Breton, Jean Francios, Arabia Felix, from the time of the queen of sheba eight century B.C. to first century A,D.(1998), p. 115.
[7] -Ibid, pp. 35-36.
[8] -Ibid, p. 166.
[9] –Herodot, the Histories, Book 111, c. 430 BCE.
[10]- Faure, p. 1987. Parfums et Aromates de l'Antiquite. Paris: In Breton, Jean-Francios, Arabia Felix... p 5.
[11]-Herodotus, the history , translated by David Grene, book 111, p. 113. In Breton, Jean-Francios, Arabia Flix, … p.6.
[12]-Breton, Jean_Francios, Arabia Felix, from the time of the queen of sheba eight century B.C. to first century A,D.(1998), p.114.
[13] -Ibid, p. 115.
[14] -Ibid. p. 114.
[15]-Gibson Dan, The Nabataean, builders of Petra,
[16]-Auge Christian & Jean-Morie Dentzer, Petro, the lost city of the ancient world., p. 38.
[17]- Gibson Dan, the Nabataean, builders of Petra.
[18] -Amaury de Riencourt, Sex and Power in History (1974), p. 75.
[19] -Rodinson, Maxime, Muhammad, English. P.20.
[20] -Strabo 16. 4. 24, cited in Pirenne 1961, pp. 94-96.

فصل دوم

عربستان نیمه بدوی

مقدمه

ما تا اینجا آنچه را که مورد بررسی اجمالی خود قرار دادیم تنها مناطق شمالی و جنوبی عربستان را در بر می گرفت ـ مناطقی که بخاطر برخورداری از منابع آبی و بارانهای منظم ، واحه ها و زمین های حاصل خیز و قرار گرفتن در مسیر راههای تجاری جهانی نسبت به مناطق خشک مرکزی، شرقی و غربی در شبه جزیرهٔ عربستان از شکوفائی اقتصادی و نیروهای مولده کاملا رشد یافته تری برخوردار بودند .

در نتیجه، در حالیکه نظام های اجتماعی در جنوب و شمال، مرحله بدوی و ما قبل تاریخ را تقریبا بطور کامل پشت سر گذارده و با تشکیل دولت طبقاتی و نظام پادشاهی پا به عصر تمدن نهاده بودند، مناطق عقب افتادهٔ عربستان که مهم ترین شهرهای آن مکه و مدینه

بودند هنوز زندگی بدوی را بطور کامل پشت سر ننهاده و از نظر سیر تکامل اجتماعی هنوز گذار به جامعه دولتی - طبقاتی را بطور کامل به پایان نرسانده بودند و بنا براین، از نظر سیر تکامل اجتماعی در شرایط بسیار عقب افتاده تری بسر می بردند.

در این بخش از عربستان، بخصوص در خارج از شهرهای مکه و مدینه، هر چند مدتها بود که در آنها مالکیت خصوصی و طبقات اقتصادی شکل گرفته بودند، ولی هنوز نظام بدوی تکامل خود را به نظام دولتی – طبقاتی بطور کامل به پایان نرسانده بود و در یک حالت بینابینی، جلوه های قدرتمندی از هر دو نظام به هم زیستی در کنار هم ادامه میدادند. بنابراین لازم است قبل از آنکه پیشتر رویم نظری به زندگی بدوی و قبیله ای مردم چادر نشین در بخش های عقب افتادهٔ عربستان بیاندازیم .چرا که اسلام در همین مناطق عقب افتاده بود که بمنظور بپایان رساندن سیر تکامل جامعهٔ دمکراتیک بدوی به جامعهٔ سرکوبگر طبقاتی عروج کرد.

منابع اطلاعاتی

از مناطق مرکزی عربستان نسبت به مناطق جنوب و شمال اسناد و مدارك چندانی در مورد تاریخ ما قبل اسلام در دست نیست. دلیل این امر روشن است . مناطق مرکزی هنوز بصورت گروهها و قبایل چادر نشین زندگی می کردند و طبیعی است که آنها نسبت به

پادشاهي هاى مناطق پيشرفته شمال و جنوب كه هزاران كتيبه و دست نوشته از خود بر جاى گذاشته اند، نمى توانسته اند آثار چندانى از خود بر جاى گذارده باشند.

بنابراين، آنچه كه از اين مناطق بعنوان سند در دست است صرفنظر از آثار و اكتشافات باستان شناسى ، سفرنامه هاى چندى از خارجيان و بخصوص رمى ها*، مطالب مندرج در آثار و نوشته هاى مورخين اسلامى است كه بيشتر نتيجه تحقيقات شفاهى آنها پس از ظهور اسلام ، و بر اساس خاطرات افراد و اطلاعاتى بوده است كه سينه به سينه از نسلى به نسل ديگر منتقل گشته و به آنها رسيده است . بنابراين، طبيعى است كه اين اطلاعات فقط ميتوانسته اند بر وضعيت اين مناطق در دوران بعد از اسلام پرتو اندازند و تنها در موارد استثنائى ما را به گذشته هاى كمى دورتر رهنمون شوند.

* اورانيوس (Uranius) در حدود اول ق. م. "عربيكا" (Arabica) "را در حداقل ۵ جلد نوشت . "گلاسوس" عرب شناس ديگر نيز، يك اثر ۴ جلدى در زمينه باستان شناسى عرب بوجود آورد كه تاريخ آن معلوم نيست. در قرن دوم ميلادى نيز جغرافى دان بزرگ "پطولمه" (Ptolemy)، اهل اسكندريه، جغرافياى سرزمين عربيه را با دقت تهيه نمود. "هرودت" در كتابش بنام "تواريخ" در ۴۳۰ ق. م. ، "استرابو (Strabo) در "جغرافيا" در ۲۲ بعد از ميلاد، "ديوكاسيوس" (Dio Cassius) در "تاريخ رم" در ۲۲۰ بعد از ميلاد، "آميانوس مارسلينوس" (Ammianus Marcellinus) در "تاريخ رم" در ۳۸۰ بعد از ميلاد، "پروكوپيوس سزارا" (Procopius Caesarea) در "تاريخ جنگها" در ۵۵۰ ب. م. همه در مورد شبه جزيره عربى نوشته اند .

به این صورت باید افسانه های اساطیری عرب را که مانند داستانهای اساطیری هر قوم و گروه دیگری بیان کنندهٔ اوضاع دوران گذار از نظام اشتراکی و دمکراتیک به نظام طبقاتی است نیز اضافه کرد.

اما خوشبختانه، یکی دیگرازمنابع مهم اطلاعاتی ما در مورد اوضاع اجتماعی و سیاسی عربستان قبل از اسلام، و از جمله اصیل ترین منابع، شعر عرب میباشد که زبان سیاسی - ادبی بسیار فعال و پر اهمیت اعراب بدوی پیش از اسلام را تشکیل میداده است .

زندگی بدوی و قبیله ای در عربستان

در دوران قبل از اسلام اعراب در عربستان مرکزی در قبایل و طوایف محلی و خودمختار متعددی متشکل شده بودند که هر یك بر اساس رابطه کمابیش خونی و ملاحظات امنیتی و دفاعی در برابر دیگران متحد شده و اتحادیه های پایدار و نا پایدار بزرگتری را بوجود آورده بودند.

روش زندگی این گروها و قبایل متفاوت بود. عمدتا، بدوی و بادیه نشین و به کار شبانی اشتغال داشتند. ولی بعضی از آنان نیز در واحه ها و روستاها به کار کشاورزی و یا در شهرها به امر تجارت

اشتغال داشتند. در نتیجه، بعضی گروهها و قبایل پیشرفته تر از دیگران بودند.

این تفاوت در نوع تولید و روش های زندگی، محصول مراحل مختلف تکاملی اجتماعی در گذشته بود که عربستان مرکزی نیز مانند جوامع دیگر، هر چند با تاخیر، ولی بهرحال آنرا طی کرده بود.

در نتیجه، قبایل کشاورز و دامدار هر یك نتیجه مرحله معینی از تکامل اجتماعی در گذشته بودند که در آنها اعراب با پی بردن به فنون کشاورزی یا اهلی کردن حیوانات در کسوت قبایل کشاورز و دامداراز یکدیگر جدا شده، قبایل وگروههای مستقل از هم وجداگانه ای رابوجود آورده بودند، و یا با گسترش مبادله و پول، چه بخاطر قرارگرفتن در مسیر راههای تجاری و یا بهردلیل دیگری، به کار تجارت و بازرگانی کاروانی مبادرت ورزیده بودند.

از اینرو بود که شهرهایی مانند مکه و مدینه بتدریج به شهرهای عمده تجاری تبدیل شده و ساکنین آنها به کار تجارت وارد شده بودند.

در نتیجه، در حالیکه قبایلی مانند قریش با زندگی شهری و کار تجاری، طرق زندگی اجتماعی و تولیدی مدرن تری را نمایندگی می کردند، و لذا از قدرت و نفوذ اقتصادی و فرهنگی بیشتری در عربستان مرکزی برخوردار بودند، اقوام بدوی دور افتاده تر که

با شیوه های قدیمی تر تولید و زندگی اجتماعی سر و کار داشتند، در حاشیه قرار گرفته، نقش ضعیف تری را در تحولات سیاسی و اقتصادی منطقه ایفا می نمودند.بهرحال، این قبایل، علیرغم نوع اشتغال و ساختان درونی شان، هم چنان تا زمان اسلام و ایجاد دولت اسلامی، پایه های قدرت سیاسی را در جامعه عربی تشکیل میدادند. از اینرو، برای درك اوضاع آنزمان لازم است به قبایل مزبور، نحوه عملگرد، و ساختمان درونی آنان نگاه دقیقتری بیاندازیم.

کلان یا حَی
یک واحد سیاسی – نظامی

همانطور که قبلا گفته شد نظام سیاسی عربستان مرکزی قبل از اسلام یك نظام قبیله ای بود. هر قبیله متشکل از کلانهای مختلف بود. کلان یا "حَی"* در دورانی که ما از آن صحبت می کنیم از خانوارهای متعددی تشکیل می شد. هر خانوار شامل پدر و پسرانش بود که با خانواده های خود در تعدادی چادر در گوشه ای از صحرا در کنار هم زندگی می کردند. به مجموعه این چادرها که در یك جا برپا می شدند "دار"* گفته می شد.

بنابراین، کلان یا حی مجموعه خانوارهائی از این نوع را تشکیل می داد که گاهی تا صد چادررا در بر میگرفت. این خانوارها

* Hay *Dar

هر چند هر یك از نظر اقتصادی مستقل بودند ولی در بسیاری از موارد همچون یك مجوعه واحد در رابطه تنگاتنگ با یکدیگر عمل می کردند. فی المثل چراگاه واحدی داشتند، بهنگام ییلاق و قشلاق با هم حرکت می کردند، هیچ اتوریته خارج از خود را نمی پذیرفتند. دارای یك رئیس بودند و در عملیات نظامی مانند دفاع و حمله با هم و تحت یك فرماندهی عمل می کردند.

رئیس کلان که او را شیخ یا سید می نامیدند، معمولا رئیس یکی از خانوارهای برجسته کلان بود که توسط بزرگترها و ریش سفیدان کلان و با تایید عمومی مردم انتخاب می‌شد و همیشه در امور مهم با آنها شور و مشورت می کرد. اختلافات داخلی را بر اساس رسم و رسوم و سنن موجود حل و فصل می نمود، ولی فاقد قدرت قانون گزاری یا دستور دهی مستبدانه و فردی به افراد حی یا قبیله بود. بنابراین، اتوریتهٔ او بیشتر یک اتوریته معنوی و شخصی بود. فی المثل، از آنجائیکه معمولا از میان ثروتمندان یا افراد مرفه تر قبیله انتخاب می شد از اینرو از وی انتظار می رفت که دست و دل باز باشد و نسبت به اعضای ساده کلان و نیازمندی های آنها از خود بخشندگی و توجه نشان دهد. حضور ذهن ، کاردانی ، بخصوص در حل و فصل قضایا و اختلافات درونی از خصوصیاتی بود که لازمه انتخاب شدن به مقام رهبری کلان بود. همچنین او می بایست فردی قاطع، اهل عمل ، بردبار و با تدبیر می بود.

ماکسیم رادینسون * نویسنده فرانسوی در کتاب خود با عنوان محمد، توصیف واقع بینانه ای از خصوصیت رهبر کلان یا قبیله بدست می دهد. او می گوید:

"این جامعه مبتنی بر اصل برابری بود. هر عضو قبیله با دیگری برابر بود. هر گروه در واقع برای خود رهبر یا سیدی، انتخاب می کرد، اما این مقام کاملا وابسته به پرستیژ شخصی او بود. او مجبور بود که بطور مدام مراقب پرستیژش باشد. این برای موقعیت ومقامش امری حیاتی بود. در نتیجه، او باید از خود خصلت های متعددی را نشان میداد- باید در تمام شرایط شرط اعتدا ل را حفظ میکرد، اراده خاموش کسانی که قصد رهبری‌شان را داشت در نظر میگرفت و در عین حال اتوریته و قدرت شخصی خود را نیز ابراز مینمود. در جلسات عمومی کلان ، رای فقط یکنفر کافی بود که تصمیم گیری مهمی را بر هم زند. با اینحال، به معنای اخص کلمه همه با هم برابر نبودند. چنانکه بعضی کلانها از طریق غارت دیگران ، تجارت یا باج گرفتن از قبایل اسکان یافته و حتی سایر بدویان ثروتمندتر از دیگران شده بودند. هر از چند گاهی افرادی در درون خود قبیله صاحب مال و منال شخصی می شدند.بنابراین ، در درون قبیله نیز فقیر و غنی وجود داشت ؛ هر چند یك دوره قحطی ، یا بدبیاری در جنگ ، کافی بود که دوباره همه را به فلاکت برابرانه ای تنزل دهد."[۱]

حی یا کلان در زمانی که ما از آن صحبت میکنیم، از نظر سیاسی- نظامی واحدِ پایه ای جامعه بدوی عرب را تشکیل می داد. چنانچه اعضای آن همانطور که گفته شد نه تنها همچون یك مجموعه

* Maxime Rodinson

واحد در نزدیکی هم زندگی و برای ییلاق و قشلاق با هم حرکت میکردند، بلکه در کنار هم نیزمی جنگیدند، دارای یك رئیس بودند، یك پرچم یا نشان واحد را حمل می کردند، صاحب خدای ویژه خود بودند ، و حتی در جنگها، نعره جنگی خاص خود را که گاهی با نام قبیله و حی یکی بود، بکار می بردند. مثلا نعره جنگی قریش "عُزّی" و "هُبَل" نام دو تن از خدایان آنها بود که بهنگام جنگ و حمله ، برای نیرو گرفتن از آنها و پیروزی در جنگ، نامشان را فریاد می زدند. چنانچه در جنگ احد نعره جنگی سپاه مکه "یالا عزّی" بود.

استفاده از نام خدایان بعنوان نعرهٔ جنگی از اینرو بود که اعراب عقیده داشتند که پیروزی آنها در جنگ بسته به زور و نیروی خدایانشان بوده و بستگی به این داشته که کدامیك از خدایان آنها بر دیگری پیروز شود. از همینرو، قبایل عرب در صورت شکست در جنگ گاهی خدای بی‌عرضه وشکست خورده خود را به دورانداخته، با قبول خدای قبیلهٔ پیروز و یا خدای دیگری، قدرت قبیلهٔ خود را تجدید می کردند.

وقتی که یك حی یا کلان نفراتش توسعه میافت و پیدا کردن چراگاه و آب برایش دشوار می شد به دو یا سه حی کوچکتر تقسیم می شد ، و هر حی جدید با رئیس و نام، خدا و پرچم تازهٔ خود از دیگران جدا و مستقل می گشت. با این وجود، حی های جدید نیز

مانند هر حی دیگری در واحدهای بزرگتری با حی های دیگر یکی شده، و با یکدیگر قبیله و واحد بزرگتری را تشکیل میدادند.

معمولا این واحدهای بزرگتر که حکم نوعی اتحادیه سیاسی-نظامی میان حی های مختلف وحتی میان قبایل بزرگ را داشتند، از اعضای خویشاوندی که در طول زمان از تجزیه و تکثیر حی های موجود بوجود آمده بودند شکل می گرفتند. به این ترتیب که هر حی هنگامیکه به حی های جدید تقسیم می شد، پسران همان رئیس حی، ریاست حی های تشکیل شدهٔ جدید را بعهده می گرفتند، و لذا هر چند از لحاظ اقتصادی و امور دیگر از حی پدر مستقل می گشتند، ولی معمولا به همبستگی سیاسی نظامی با آن و سایر حی های همبسته با آن ادامه میدادند. به این ترتیب بود که هنگام جنگ و حتی حرکت بسوی ییلاق و قشلاق در کنار هم قرار گرفته و متحدانه عمل می نمودند.

از اینرو، جامعه عربی در دورانی که ما از آن صحبت می کنیم از قبایل و دسته بندیهای بیشمار و متعددی تشکیل شده بود که هر یك به نحوی از طریق یك شجره بهم پیچیده با هم خویشاوندی و قرابتهای دور و نزدیك داشتند. بر این سیاق بود که نسب شناخته شده تقریبا تمامی قبایل عربی بنا بر نقل شجره دانان عرب به دو شاخه بزرگ یمنی یا اعراب جنوب که جد بزرگشان قحطان،[۲] و

اسماعیلی یا اعراب شمالی که جدشان "عَدنان" بود باز می گشت. گفته می شد که عدنان پسر اسماعیل و اسماعیل پسر ابراهیم بود.[۳]

باید توجه داشت که این شجره نامه ها نسب اعراب را از زمانی نشان میدهند که قبایل آنها مردسالار شده اند. از اینرو، شجره نامه های مزبور بر اساس پدران، یعنی اجداد مذکر آنها تنظیم شده اند. بعبارت دیگر، همانطورکه مسلمانان سعی کرده اند به شجرهٔ نامه اعراب منشاء مذهبی بدهند، جامعهٔ مردسالار عرب نیز سعی اش در تنظیم این شجره نامه ها بر این بوده که وانمود کند که اولین قبایل عرب مردسالار بوده اند. درحالیکه، مدعیات هیچیک از آندو با واقعیت امر تطبیق نمیکند. باین معنا که همهٔ اسناد و مدارک علمی همگی نشان میدهند که قبایل عرب در ابتدا همگی مادر تبار بوده و با اجداد مادری شان مشخص می شده اند، و تنها در جریان تغییر نظام مادرتباری به نظام پدرسالاری و نشستن مردان بجای زنان بوده است که قبایل عرب دست از اجداد مادری خود برداشته، اجداد پدری خود را بجای آنها نهاده اند. بنابراین، شجره نامه های موجود، منجمله آنچه که در بالا ذکر آن آمد، همگی سلسله نسبهای عربی را تنها از زمانی که قبایل عرب مردسالار شده و نام مردانه بر خود گذارده اند نشان میدهند.

یکی از دلایل این امر اینست که در شجره نامه های مزبور هنوز نام بسیاری از قبایل موجود عرب با نام حیوانات و پدیده های

طبیعی که در همهٔ جهان* سرمنشاء و نامها و نشانه های قبیله ای در دوران مادرتباری بوده اند مشخص شده اند، و این خود بقدر کافی نشان میدهد که چگونه قبایل عرب قبلا و در دوره ای کهن تر همگی مادرتبار بوده اند. ازجمله این قبایل، قبایلی مانند قبیله "بنی اَسَد" بمعنی پسران شیر، "بنی کِلاب" بمعنی پسران سگ (کِلاب جمع کَلب) ، و "بنی بَدر" پسران قرص کامل بوده اند که هنوز هم با همین اسامی وجود داشته اند.

آیا قبیله یا حی
یک واحد خونی بود؟

با آنکه "حی" شبکه ای از افراد کمابیش خویشاوند را تشکیل میداد، با اینحال ، چه در واقعیت و چه به لحاظ معنای لغوی آن که زندگی و حیات بود، مجموعه ای از افرادی را شامل می شد که نه صرفا بخاطر هم خونی و روابط خویشاوندی، بلکه در اساس بخاطر زندگی و منافع مشترك اقتصادی به گرد هم آمده جمع واحدی را تشکیل میدادند. در واقع نیز، در درون یك حی یا کلان، هر چند روابط خونی گسترده ای وجود داشت، ولی اعضای آن لزوما یك

* در میان بدویان سرخ پوست قارهٔ آمریکا نیز، بهنگام ورود اروپائیان به قارهٔ مزبور، هشت کلان قبیلهٔ سِنِکا به نام های گرگ، لاک پشت، خرس، آهو و امثال آن خوانده می شدند
A Seneca Case Study, in Unequal Sisters، Edited by Viki L. Ruiz and Ellen Carol DuBois، p. 78، 1994

گروه کاملا هم خون با یکدیگر نبودند. چرا که کم نبودند مواردی که در آن افرادی از یك قبیله به قبیله دیگر می پیوستند و بدون آنکه با اعضای آن قبیله هم خون باشند بعنوان هم خون و عضو قبیله مزبور محسوب شده، و در رده کاملا برابر با دیگر اعضای قبیله قرار می گرفتند. حتی اگر فرد مزبور یك برده آزاد شده بود و مطلقا هیچگونه رابطه خونی با قبیله جدید نداشت .

از این نمونه ها بسیار بودند. از جمله بگفتهٔ طبری "عرفجه" از قبیلهٔ أزد از تیرهٔ بارق بود که میگوید:

"بدی در میان ما شدت گرفت که در یک دیار بودیم و خون ریختیم و با همدیگر ستم کردیم و من از قوم بیمناک شدم و از آنها ببریدم و به اینان (قبیله بَجیلَه-از من) که سر و سالارشان بودم پیوستم."[۴]

البته طبق روایت دیگری در طبری عرفجه بخاطر قتل یکی از اعضای قبیله خود بوده است که به مردم بجیله پناهنده می شود. بهرحال، هرچه که علت جداشدن وی از قبیله خود و پیوستن اش به قبیله بجیله بوده است، در آنجا او حتی به ریاست قبیله جدید دست می یابد.

بنابراین، انچه که اعضای یك حی را به صورت یك واحد همبسته در می آورد، عملا همبستگی سیاسی و نظامی آنها به

یکدیگر بود که خود را تحت نام و نشانهای مشترك قبیله و سلسله وظایف و مسئولیت های مشترکی که اعضاء در برابر هم داشتند و از همین طریق نیز با یکدیگر همبستگی می یافتند متجلی می ساخت .

فی المثل، اعضا یا خانواده عضو حی بهنگام صلح می توانستند به هر کجا و حتی نزد قبایل دیگر بروند و حتی نزد آنها بمانند، ولی اگر جنگ در می گرفت باید بدون تامل به نزد قوم و مردم خودشان باز می گشتند و گرنه یك فرمان احظار از قبیله خودی و یا یك اخطار دو سه روزه از قبیله میهمان دریافت می کردند.

البته ، جز در این موارد، و بنا بر سنتی که هنوز هم در مناطق چادر نشین کم و بیش رایج است، میهمان رد کردنی نبود و در چادر بروی وی همیشه باز بود. بخصوص اگر میزبان با او هم غذا شده بود. چنانچه حتی اگر دزدی، با صاحب خانه هم غذا می شد، در برابر وی در امان می ماند.[۵] حتی اگر کسی خود را به چادر قبیله ای میرساند و طناب آنرا می گرفت، طبق قانون صحرا، در امان صاحب چادر قرار می گرفت.[۶] علت این بود که بدویان فکر می کردند که غذا، گوشت و خون می آورد، و لذا وقتی که دو نفر با هم هم غذا می شدند گوشت و خونشان یکی می گشت و هم خون می شدند .

در اَلاَغانی آمده است که چگونه "زید اَلخَیل" هنگامی که دزدی را گیر می اندازد از کشتن او امتناع می کند، زیرا دزد، شب

قبل، از جام شیر پدرش نوشیده بوده است[۷] و چون درمیان اعراب فرض بر این بود که افراد حی از یك خون و گوشت هستند، و چون گوشت از غذا می آمد، لذا دو نفر که هم سفره مي شدند یا شیر می نوشیدند هم گوشت و هم خون شده و همچون برادر هم تلقی می گشتند. چنانکه دو نفری که از یك پستان شیر خورده بودند، برای همیشه مانند دو برادر در کنار هم بودند.[۸]

این در قبایل دیگر در سایر نقاط جهان نیز وجود داشت . منجمله در میان بومیان "دُبو"* در جزایر غرب اقیانوس آرام، زن و مرد بهنگام ازدواج با همسفره شدن با یکدیگر برای اولین بار از یك گوشت و خون می شدند.[۹]

باین ترتیب، بنا بر رسمی که وجود داشت، افرادی که از قبایل خود بخاطر قتل یا تخلفات دیگر طرد می شدند و یا فرار کرده و به قبیله غیر پناه می بردند کمتر تقاضای پذیرش شان رد میشد. این امر حتی در مورد قبایل نیز اتفاق می افتاد. باین معنی که حتی گاهی تیره یا طایفه ای به خاطر اینکه تنها یا ضعیف و بهرحال در معرض مخاطره بود بدلایل امنیتی و نظامی به قبیله قدرتمند دیگری می پیوست تا باینطریق بتواند از خود دفاع نماید. در مواردی مثلا حتی قبایل یهودی در مدینه که ضعیف بودند بدلایل امنیتی و دفاعی به

* Dobu

قبایل "اوس" و "خَزرَج" پیوسته بودند تا در برابر دشمنانشان از حمایت آنها برخوردار شوند.

باید توجه داشت که در شرایط سخت صحرا، زندگی مستقل فردی و خانوادگی، بصورت جدا از دیگران، امکان پذیر نبود. چرا که نه تنها دوام و بقای یك فرد یا خانوار کوچك در شرایط سخت صحرا بدون تعاون و همکاری جمعی با دیگران ممکن نبود، بلکه از نظر دفاعی نیز فرد یا خانوار منفرد نمیتوانست به تنهائی در برابر تعرضات دیگران از خود دفاع نماید. ازاینرو بود که فرد عملا ناچار به عضویت در قبیله و قرار دادن خود در یك مجموعه بزرگتر بود.

در نتیجه، هنگامیکه فردی به هر دلیلی نمی خواست و یا نمی توانست در قبیله خود باقی بماند و در نتیجه از قبیله خود طرد می شد و یا داوطلبانه آنرا ترك می کرد، ناگزیر از پیوستن به قبیله دیگر بود .

مضمون این پیوستن چیزی جز برخورداری از حمایت قبیله و در نتیجه قبول مسئولیت فردی در برابر آن نبود. اینکار البته از طریق همخون شدن با آن قبیله ممکن بود. زیرا قبیله یا حی بنا بر تعریف متشکل از افراد هم خون بودند، در حالیکه همخونی بیشتر یک عنوان سمبلیک بود و به معنای واقعی آن بکار نمیرفت. اگر هم کلان یا قبیله زمانی بر پایه همخونی بوجود آمده بود، ولی تحت شرایط سخت زندگی صحرا که پیوستن فرد یا گروهی از افراد از

یک قبیله به قبیله دیگر را ضروری میکرد، رعایت کامل آن ممکن نبود. از اینرو، برای قبول فرد جدید به عضویت قبیله لازم بود راهی برای هم خون شدن وی، هر چند بطور سمبلیك ، بیابند، و این خود همخونی قبیله بمعنی واقعی آنرا بهم میزد. یکی از راههای همخون نمودن فرد جدید پذیرفتن او به فرزندی توسط یکی از افراد قبیله بود.

برای مثال، یکی از این موارد "دَکوان" بود که بنا به نقل آلأغانی برده ای بود که دست "اُمَیَّه" را که در دوران پیری نابینا شده بود، در دست خود می گذاشت و او را به این سوی و آن سو میبرد. ولی وقتی که از طرف او به فرزندی قبول شد، نامش به طور کامل و بدون هیچ گونه توضیح اضافی در شجره نامه "امیه" بعنوان فرزند واقعی او وارد شد و همچون فرزند واقعی او از همه مزایای مربوطه برخوردار گردید.[۱۰] نتیجتا، هرچند افراد یک قبیله عملا با یکدیگر هم خون نبودند، ولی بنا به تعریف هم خون تلقی می شدند.

از طرف دیگر، خود قبیله نیز برای افزایش قدرت خود از پذیرفتن افراد جدید همواره استقبال می کرد. این حمایت ها اشکال متفاوتی داشت. گاهی موقتی و گاهی برای همیشه بود. گاهی قبیله میزبان او را تنها در برابر دشمنان بخصوصی مورد حمایت قرار میداد، و گاهی نیز در برابر هر گونه دشمنی. حتی گاهی میزبان، مسئولیت کشته شدن احتمالی او و پرداخت خون بهایش به خانواده

وي را نیز بعهده می گرفت. در مناطقی مانند مکه گاهی حتی پذیرش فرد پناهنده با اعلام آن در ملاء عام و سوگند میزبان به پذیرش و حمایت از وی رسمیت می یافت .

فرد پذیرفته شده هرچند با قبیله جدید هم خون نبود و حتی ممکن بود يك برده آزاد شده باشد، ولی همانطور که گفته شد هنگامي که رئیس یا عضو معمولی قبیله فرزندی وی را قبول می کرد، دیگر در حکمِ هم خون و پسرِ واقعی وی قلمداد می شد و همه مقررات قبیله منجمله ممنوعیت ازدواج با اعضای قبیله نیز در مورد او مرعی می گشت. چرا که پیوستن به يك قبیله تنها از طریق برادر و خواهر شدن با اعضای آن یعنی همخونی و یکی شدن کامل با آن امکان پذیر بود.

گفتیم که این هم خونی و برادری واقعی نبود و بیشتر جنبه سمبولیك داشت . بعبارت دیگر، همخونی بیش از آنکه مبین معنای واقعی خود باشد بیان نوعی اتحاد و در اینجا شراکت کامل عضو جدید درمسئولیتها و وظایف مربوط به قبیله و برخورداری از حقوق فرد همچون يك عضو قبیله بود، و از اینرو همه حقوق، تکالیف، آزادي ها، و محدودیتهای يك عضو واقعا همخون قبیله در مورد او هم رعایت میشد.

برای همین حتی قبایل مختلف هم برای متحد شدن با یکدیگر طبق مراسمی که جنبه سمبولیك داشت با یکدیگر هم خون می شدند.

در این مراسم ، دو طرف به برادری هم قسم می خوردند که به عربی "قَسَمَه" نامیده میشد، و معمولا به یکی از خدایان قسم می خوردند. چرا که با این کار پای خدایان را نیز بعنوان شاهد به میان می آوردند. این قسم خوردن با رسم دیگری نیز همراه بود که در آن تشت خونی را می آوردند و دو طرف دست در آن کرده و خونی را که با مشت بر می‌داشتند می نوشیدند و قسم می خوردند که در مرگ و هستی از یکدیگر دفاع نمایند. این شعر آلآشا موید این مطلب است :

"وقتی که از پستان یك دایه شیر مکیده اند،
با خون تیرهٔ مردان سوگند یاد کرده اند،
که هرگز از هم جدا نشوند"[۱۱]

در دوران های قدیم تر، در میان جوامع اولیه در سایر نقاط جهان نیز رایج بود که دو طرف با مکیدن و یا خوردن خون یکدیگر و یا در مواردی با بریدن دستها و چسباندن آنها بهم برای یکی شدن خونشان پیمان هم خونی و اتحاد را می بستند .

بنابراین، در اتحاد میان قبایل نیز هر چند این اتحاد بهیچوجه بر پایه هم خونی واقعی قرار نداشت، با این وجود، خون و هم خونی و مراسم مربوط به آن همچون وسیله سمبلیکی برای بیان و تاکید این اتحادها بکار میرفت.

سازمانیابی مشترك و حرکت جمعی با دیگران در امر کوچ نیز که هر ساله از یك نقطه به نقطه دیگر انجام می گرفت جلوه دیگری از عکس العمل انسان بدوی در برابر ضرورت ها بود. در این مورد نیز، چون این جابجائی طولانی، میتوانست از جانب دشمنان قبیله به امر مخاطره آمیزی تبدیل گردد، بنابراین، در میان قبایل عرب این نقل مکان همچون یك حرکت نظامی بطور دسته جمعی و بر اساس یك برنامه از قبل تعیین شده و تحت رهبری حی و قبیله بود که انجام می گرفت.

بنابراین، در عمل بنظر می آمد که قبیله یا حی چیزی جز یك سازمان دفاعی برای جنگ و کوچ نبود. برای همین در زمان صلح و سکون، چفت و گیر هایش بسیار شل می شد بطوریکه افراد و خانوارها میتوانستند در کمال آزادی به سر برده در محدوده قبیله در هر کجا که می خواهند و حتی برای مدتی درمیان قبایل دیگر زندگی کنند، و در این مورد هیچگونه محدودیتی وجود نداشت . اما بهنگام جنگ و یا حرکت دستجمعی ، همانطور که قبلا نیز اشاره شد جای ماندن در خارج از محدوده قبیله نبود و همه افراد قبیله یا حی می بایست در کنار هم همچون یك تن واحد در محل خود برای انجام وظایف مشترك حاضر باشند.

البته، قبایل عرب هر کدام دارای مرتع و منبع آبی بودند که گذشتن ازمرزهای آن برایشان مخاطره آمیز بود. ازاینرو، حرکت

آزاد آنها تنها در محدوده آن بود که انجام می گرفت، چرا که قبایل دیگر نیز ناچار به دفاع از چراگاه و آب خود بودند. درنتیجه، بهنگام ییلاق و قشلاق که مجبور به گذشتن از این محدوده بودند، تمام حی با هم حرکت می کردند و لذا مانند مورد جنگ حالت دفاعی به خود می گرفتند. برای همین بود که جزدر موارد فوق که بقای هر خانواده به بودن آن با دیگران بستگی پیدا می کرد، اعضای قبیله در آزادی کامل بسر می بردند .

بنابراین ، در حالت معمولی چیزی بعنوان اتوریته و رهبری بر بالای سر قبیله وجود نداشت و تنها در مورد کوچ و جنگ بود که سازمان دادن قبیله و اعمال قدرت رهبری ضرورت می یافت. در مورد کوچ نیز حالت دفاعی گرفتن در جریان آن به خاطر احتمال مورد حمله قرار گرفتن توسط دیگران بود، و گرنه اینکار نیز می توانست بطور خود بخودی و فارغ از هر گونه سازمانیابی عمومی انجام پذیرد .

از اینرو، بنظر می آمد که باستثنای زمان جنگ و کوچ، به جز عوامل طبیعی که اراده آزاد انسان بدوی را محدود می کرد، بر بالای سر وی هیچ سلسله مراتب قدرتی قرار نداشت، و این قانون عمومی، کم و بیش در همه جوامع ماقبل تاریخ جاری و در آنها عضو کلان، فردی کاملا آزاد و بدون آقا بالاسر بود. روسا یا فرماندهان نظامی نیز، اتوریته های موقتی بودند که تنها برای امر

جنگ یا مذاکره با قبایل دیگر که آنها نیز اموری موقتی بودند برقرار می شدند. تازه همین اتوریته های موقتی نیز کاملا تحت کنترل توده اعضا بودند، و توسط آنها انتخاب و هر لحظه برکنار می شدند.

بنابراین، زندگی بدوی، جز در موارد بالا، زندگی طبیعی و کاملا آزاد خانوارهای مستقل در دل طبیعت بود که در فضای ساکت و بی انتهای صحرا در آزادی کامل به هر کجا که مي خواستند، در محدوده چراگاه مشترکشان ، حرکت می کردند، و در هر کجا که می خواستند توقف نموده و گاهی دورتر نزد آشنایانشان می رفتند و هیچ اجبار و نیروئی را نه بر بالای سر خود داشتند، و نه آنرا تحمل می کردند.

توجه به این نکته برای درك جامعه ماقبل تاریخ و روحیه عرب بدوی بسیار مهم است. چرا که جامعه بدوی یك جامعه طبیعی و خودبخودی بود. یعنی قواعد و انتظاماتش بر پایه پاسخ به نیازهای طبیعی انسان و فارغ از دخالت هر گونه نیرو و گروه اجتماعی صاحب منافع ویژه ای شکل گرفته بود. از اینرو، سازمان یابی اش بر اساس هیچ نوع تعریف از پیش تعین شده ای نبود، بلکه صرفا نوعی عکس العمل طبیعی ، خودبخودی، و البته هوشیارانه انسان، در قبال مقتضیات و ضروریات طبیعی و اجتماعی، و در یك کلام محیطی اش بود.

بنابراین، روحیه آزاد منش انسان بدوی ناشی از زندگی طبیعی و از این نظر انسانی ماقبل تاریخی اش بود. زندگی ایکه در آن هیچ گونه اتوریته کنترل کننده و سرکوبگرانه ای بر بالای سر وی وجود نداشت و اصولا با چنین پدیده ای آشنا نبود. بااینحال، بسیار جالب است که انسان باصطلاح متمدن که خود به نظام سرکوبگرانه ای که در آن قرار داشت عادت کرده بود، نیاز طبیعی انسان به آزادی را وحشیگری و نوعی عادت به چیزی نامعمول تلقی می کرد. به اظهار نظر ابن خلدون مورخ معروف اسلامی در این مورد که او نیز از این خود مرکزبینی احمقانه و سوء تعبیر تحریف کننده از آزادی مصون نمی ماند، توجه نمائید: وی می گوید:

"..بدوی ها ملت وحشی ای هستند، و کاملا به وحشیگری و علل موجد آن خو گرفته اند. وحشیگری به خصلت و طبیعت آنها تبدیل شده است . آنها از آن لذت می برند، چون در نظر آنها به معنای آزادی از هر نوع اتوریته و عدم فرمانبرداری از هرگونه رهبریتی می باشد. ..."[۱۲]

آیا حی در اساس

یک اتحاد سیاسی- نظامی بود

هر چند در ظاهر امر اینطور بنظر می آمد که کلان یا حی یك اتحاد سیاسی- نظامی بود، ولی اگر عمیقتر به مسئله نگاه کنیم

متوجه می شویم که علت پایه ای تری که کلان یا حی را شکل میداد، عامل طبیعی و در واقع تولید بود. زیرا آنچه که کلان یا حی را بصورت یک جمع همبسته به گرد خود جمع و متحد می ساخت، منبع آب، بصورت چشمه یا چاه، و چراگاهی بود که حیات اعضای کلان بدون آنها امکان پذیر نبود. بنابراین چاه و چراگاه که بدون آن زندگی در صحرا تصورناپذیر بود نه تنها عامل اصلی شکل گیری کلان و گروه همبستهٔ آن بدور خود بود، بلکه جمعیت و طول و در ازای کلان، یعنی اینکه هر کلان اساسا از چه تعداد خانوار و دار تشکیل می شده است نیز به میزان آب چاه و وسعت چراگاه بستگی داشته است. حتی عمل کوچ، و ییلاق و قشلاق کردن کلان نیز بعنوان یکی از فعل و انفعالات حیاتی آن، ناشی از مقتضیات تولید و در پاسخ به شرایط طبیعی که این تولید در آن انجام می گرفته بوده است.

در نتیجه، شکل گیری و سازمانیابی کلان یا حی نه نتیجهٔ ارادهٔ آزاد گروهی از انسانها برای دفاع، بلکه در وحله اول بخاطر امر تولید و معیشت بوده است، و همه امور دیگر مثل دفاع و کوچ نیز بر این پایه معنا میداده است.

بنابراین ، هر چند بنظر می آید که سازمان قبیله همان طور که رابرتسون اسمیت* می گوید، و من نیز در فصل قبل به آن استناد کردم ، سازمانی صرفا برای دفاع و جنگ بود، ولی بنظر من این تنها ظاهر امر را بیان می کند، چرا که اگر خوب بنگریم در مرکز این سازمانیابی نظامی برای دفاع از افراد کلان و کوچ آن، در واقع چاه و چراگاه، یعنی همان چیزی وجود داشت که اساسا خود کلان و افراد آن بخاطر آن شکل گرفته و بگرد هم جمع شده بودند.

این به معنای این نیست که کلان یا حی در زمان مورد بحث یك اتحاد نظامی- سیاسی نبود، بلکه منظور آنست که اساس این اتحاد نظامی- سیاسی را اتحاد دیگری تشکیل میداد که اتحاد اقتصادی و تولیدی اعضای کلان، حول وسایل تولید مشترك خود بود. بنابراین، کلان در جامعهٔ بدوی عرب در اساس اتحاد اقتصادی و تولیدی جمعی از افراد بر سر وسائل تولیدی مشترک خود بود.

باید توجه داشت که این اتحاد اقتصادی در زمان پیدایش خود یك اتحاد اشتراکی بود، ولی اکنون با پیدایش مالکیت خصوصی و خانواده های از نظر اقتصادی مستقل در درون کلان، جنبه اشتراکی خود را در بسیاری از موارد از دست داده بود، و شاید از همین رو بود که جنبه سیاسی- نظامی آن برجسته تر مینمود. اکنون، هر

*-رابرتسون اسمیت نویسنده کتاب "تبار و ازدواج در عربستان قدیم" که در دانشگاه کمبریج به تدریس زبان عربی مشغول بوده و از این طریق یعنی از طریق تسلط بر زبان عربی، به تحقیقات وسیع در مورد تبار اقوام عرب و زندگی آنان کشیده می شود.

خانواده یا خانواری مالک دام و اموال دیگر خود بود و تنها چاه و چراگاه و زمینهای اشتراکی قبیله و کلان بود که هنوز تحت مالکیت خصوصی افراد در نیامده بود. بهمین دلیل بود که کلان، با وجود پیدایش و نفوذ مالکیت خصوصی در آن، هنوز بصورت یک جمع همبسته و باقیمانده از نظام اشتراکی پا برجا مانده بود.

تکامل نا همآهنگ

همانطور که گفتیم، عربستان جنوبی و شمالی بخاطر گسترش بیشتر نیروهای مولده مدتها بود که از این مرحله عبور کرده بودند.

در عربستان جنوبی قدرتهای پادشاهی از قرن دهم ق. م. شروع به پیدایش کرده بودند. در قرن پنجم ق. م. در یمن پادشاهی هائی وجود داشته که بر مردم کشاورز و شبان حکومت می کردند که دارای پرستشگاه، طبقه الیت زمیندار و مذاهب سازمان یافته بودند.الیت سیاسی از خانواده های اشرافی بیرون آمده بودند که بر زمینهای وسیعی تسلط داشتند. معابد نیز دارای دارائي های قابل ملاحظه ای بودند.

طبقهٔ زمیندار ازدرون قبیله و از میان اشرافیت قبیله ای بیرون آمده بود که با پیدایش مالکیت خصوصی و دست اندازی به املاک اشتراکی کلان، قدم به قدم بر ثروت خود افزوده بود. بطوری

که ما شاهد این هستیم که چگونه بنا بر بعضی فرمانهای عمومی در حدود قرن های ۴ تا ۲ ق. م. که هنوز بر جا مانده اند، بعضی از اعضای این اشرافیت صاحب حق ویژه چراندن دام های خود بر چراگاه و زمینهای اشتراکی کمون می شوند، هر چند همچنان کمون کنترل خود را بر این زمینها حفظ می‌کند. در نتیجه، در حالیکه اموال عمومی قبیله رو به کاهش مینهد ثروت فردی بعضی از خانوار های ملاك افزایش میابد.[۱۳] این فرمانها توسط پادشاه که در راس اشرافیت قبیله ای قرار گرفته و از میان خود آنها بیرون آمده بود، صادر می شود.

در واقع اکنون، با پیدایش مالکیت خصوصی و اشرافیت قبیله ای ما شاهد پیدایش یك نظام هیرارشیك (سلسله مراتبی) در درون قبیله هستیم که در آن خانوارهای متمکن در بالا قرار گرفته و صاحب قدرت سیاسی مستقلی از توده کلان و قبیله شده اند. اکنون مجمع قبیله که یك ارگان مردمی بود و قبلا در مورد تمام امور تصمیم میگرفت، تحت نفوذ این اشرافیت قبیله ای قرارگرفته و به ارگان قانونگذاری آن تبدیل گردیده است.[۱۴]

اکنون کلانها و زیر کلانها پایه مخروطی را تشکیل میدهند که در راس آن خانواده های اشرافی قرار دارند که ثروت خود را از استثمار دیگران بدست می آورند. پادشاه نیز از همین خانواده ها بیرون آمده که بکمك شورائی ۶ تا ۸ نفره و یا مجمع قبیله که اکنون

تحت کنترل اشراف قرار گرفته است، حکمرانی میکند. این اشراف عمدتا در شهرها ساکن بوده و در مجمع قبیله ای قدرت اصلی را در دست دارند.[۱۵]

این نظامی بوده است که پادشاهی های کهنی که ما قبلا از آنها صحبت کرده و در عربستان جنوبی وجود داشته اند، کم و بیش بر پایه آن قرار داشته اند. در این نظام و در این مرحله از تکامل آن، در حالیکه بخشهای مهمی از زمینهای عمومی و اشتراکی به تصرف مالکین و خانواده های اشرافی در آمده بوده است، باقیماندهٔ آنها، هرچند هنوز مورد استفاده کلانها قرار داشته، ولی اسما متعلق به شاه و تحت کنترل وی بوده است. با اینحال، هنوز قوانینی وجود داشته که اختیارات او را در بخشیدن این زمینها به افراد خصوصی محدود میکرده است .[۱۶]

شوراهای قبیله ای با آنکه هنوز وجود داشته اند با اینحال فاقد قدرت بوده و تنها نقش محدود کننده و درجه دوم و سومی را در تصمیمات شاه که بیشتر مبتنی بر منافع اشراف و زمینداران بوده ایفا می نموه اند.

مثلا، مدارکی وجود دارد که بر اساس آنها در قرن سوم ق. م. مالکین سعی در گسترش زمینهای شخصی خود به زمین های عمومی و زمینهایی که بنام شاه بوده بر میآیند. البته، اینکار بآسانی ممکن نبوده است زیرا با وجود اینکه زمینهای عمومی تحت کنترل

شاه بوده اند، ولی قوانینی وجود داشته که اختیارات او را در دادن این زمینها به افراد خصوصی محدود میکرده است .[۱۷]

بعلاوه، هر حرکت و فرمانی برای انتقال بیشتر این زمینها به اشراف با مقاومت تودهٔ کلان که زمینهای عمومی را مورد استفادهٔ خود قرارمیداده اند مواجه شده و درگیریهای احتمالا سخت و خونینی را موجد می شده است.

باین ترتیب بوده است که در عربستان جنوبی و شمالی به موازات گسترش مالکیت خصوصی، نظام بدوی و اشتراکی بتدریج تضعیف شده از میان میرود، و در نتیجهٔ آن قدرت طبقات دارا جایگزین قدرت مردم و قبیله شده قدم به قدم نظام قبیله ای را به حاشیه میراند. تا جائیکه وقتی استرابو در ۲۶ ق. م. بهمراه ارتش رم به شهر معاریب پایتخت پادشاهی سبا در یمن میرسد، از جامعه ای طبقاتی تر و قطب بندی شده تری نسبت به گذشته صحبت میکند. او میگوید:

"مأرب ، پایتخت سبائیان ، بر بالای یك کوه قرار دارد که بخوبی مشجر است. در آنجا پادشاهی وجود دارد که با قدرت در مورد همه دعاوی و مسائل تصمیم میگیرد؛ اما بیرون آمدن از قصربرایش ممنوع شده است، چنانکه اگر از قصر خارج شود مورد حمله مردم قرار می گیرد.. خود او و اطرافیانش زندگی شان را به شهوترانی با زنان می گذرانند. ولی مردم به کشت زمین و تجارت گیاهان خوشبو اشتغال دارند... مردم طبقات پائین از ریشه گیاهان تغذیه می کنند و روی درخت می خوابند."[۱۸]

البتـه ایـن وضـعیت عربستان جنـوبی بلافاصـله قبـل از مـیلاد مسیح بوده است و آنهم در مناطق پیشرفته تر جنوب. چهار قرن بعد، وقتـی آمیـانوس* در " تـاریخ رم" از منـاطق دیگـر سـرزمین عربـی صـحبت میکنـد، از جامعـه ای سـخن مـی گویـد کـه از لحـاظ تکامـل اجتماعی بسیار عقب تر بـوده است. در این کنـاب او از جوامع گلـه دار و جنگجویی کـه زنـدگی متحرکـی داشته و هنـوز بشـکل بـدوی و اولیه زندگی می کرده اند، یاد می کند.

ایـن جوامـع هماننـد اقـوام بـدوی عـرب بیشـتر در منـاطق مرکـزی عربسـتان بـوده انـد و در قـرن هفتم مـیلادی، هنگـام عـروج اسـلام، بـدلیل محـدودیت منـابع طبیعـی و قـدرت تولیـدی، هنـوز در مراحل اولیـه تکامل اجتمـاعی بسر بـرده مراحل فوق را طـی نکرده بودنـد. در ایـن منـاطق، همـانطور کـه در بـالا گفتیم، هرچنـد دام بـه مالکیت شخصـی افراد در آمده بـوده است، ولـی چـاه و چراگـاه هنـوز در مالکیت عمومی قبیله و حی قرار داشته است.

در واحــه هــا و روســتاهای پراکنــده ولــی حاصــلخیزتر و ثروتمند تر نیز هرچند زمینهـای زراعتـی همـه یـا حداقل بخشـهائی از آن به مالکیت خصوصـی افراد در آمده بوده است، ولی محدودیت این منـابع مـانع ازتشدید اختلاف ثروت میـان گروههـای اجتمـاعی تـا حد

*- آمیانوس مارسلینوس مورخ رمی ۳۳۰-۴۰۰ میلادی.

پیدایش طبقات حاکمه و نظامهای هیرارشیک پادشاهی مانند یمن بوده است.

در شهرها یی مانند مکه و مدینه نیز، با آنکه در مسیر راه های تجاری قرار داشته و در آنها طبقات اجتماعی ثروتمندتری وجود داشته و از اینرو نظام طبقاتی بیش از سایر نقاط عربستان مرکزی تکوین یافته بوده است، با اینحال، این طبقات هنوز در چهارچوب نظام قبیله ای و دمکراسی بدوی باقی مانده، نتوانسته بودند سلطهٔ سیاسی، هیرارشیک و سرکوبگرانهٔ خود را بر تودهٔ مردم برقرار سازند.

باین معنا، عربستان مرکزی، هرچند با پیدایش و تکامل مالکیت خصوصی، بخصوص در شهرها، قدم به نظام طبقاتی گذارده بوده است، ولی همچنان در نیمه راه باقی مانده و گذار به جامعه هیرارشیک و سرکوبگر جدید را آنطور که در شمال و جنوب در دوران شکوفائی شان رخ میدهد، هنوز به پایان نرسانده بود.

گذشته اشتراکی و مادرتبار

اعراب

دلایل زیادی وجود دارد که نشان مي دهد ساکنین اولیه شبه جزیره عربستان نیز مانند سایر نقاط جهان در دورانی که به صدها هزار سال بالغ می شده است بطور اشتراکی و در چهارچوب نظام

قبیله ای که مختص همه جوامع ما قبل تاریخ بوده است زندگی می کرده اند. در این نظام که در آن مالکیت خصوصی وجود نداشته است ، همه افراد در برابری و آزادی کامل بسر می برده اند. زنان نه تنها در برابری کامل با مردان قرار داشته، بلکه ستون اصلی زندگی اجتماعی، تولیدی و علمی جامعه را تشکیل میداده اند.

کلان ها *یا تیره ها که مجموعه ای از آنها طایفه و بعد قبیله را بوجود می آورده اند، پایه ای ترین سلول جوامع ما قبل تاریخ را تشکیل می داده اند که سابقه آنها نزدیك به یك ملیون سال قبل میرسد. این گروهها و جمع های اولیه انسانی، در ابتدائی ترین شکل خود بصورت جمع مادر و فرزندانش بوده اند که با گسترش خود از طریق تولید مثل، و یا یکی شدن با جمع های مشابه دیگر، به تدریج جمع های بزرگتر یعنی کلان ها، طوایف و قبایل را بوجود آورده اند.

این قبایل ، پیش از آنکه در نتیجه انقلاب پدر سالاری در در قریب به شش هزار سال قبل ، تغییر ماهیت داده، نامهای مردانه بر روی خود بگذارند، همگی به اسم جد مادری خود یعنی یکی از اولین مادرانی که بوجود آورنده آنان بوده اند نامگذاری می شده اند.

بی شك در مورد قبایل عربی نیز همین طور بوده است. تحقیقات مفصل رابرتسون اسمیت در اواخر قرن ۱۹ نشان میدهد که

* Clans

هر چند در زمان محمد اکثریت قریب به اتفاق قبایل عربی مردسالار بوده و نامهای مردانه داشته اند ، ولی در دورانهای بسیار قدیم که مادر تبار بوده اند به نام جد مادریشان نامیده می شده اند و تنها پس از آنکه به قبایل پدرسالار تبدیل شده اند اسامی خود را تغییر داده و نامهای مردانه بر روی خود گذارده اند .

بعلاوه، در میان اقوام سامی معمول بود که شهر را مادر ساکنین آن مینامیدند. بسیاری از قبایل نیز بنام خدایان زن یا پدیده های طبیعی نامگذاری شده بودند مانند بندگان آل لات یا هدیهٔ مَنات ، یا فرزندان خورشید یا ماه که با مردسالار شدن قبیله این نامها به نام مرد تبدیل می شدند. اسمیت نمونه هائی از این قلب نامها را نشان میدهد. منجمله اینکه در عربستان مردسالار مثلا میگفتند که تَغلِب پسر وائیل است (تَغلِب و بَکر نامهای قبایلی بودند که از اخلاف جد خود وائیل بودند). در حالیکه از متن اشعار شعرایی که قبل از این اختراعات اساطیری مردسالارانه میزیسته اند بر میاید که اساسا تَغلِب نام دختر بوده است. بنابراین ، اینکه می گفتند تَغلِب پسر وائیل بوده ، در اصل به این صورت بوده است که تَغلِب دختر وائیل بوده است . به این ترتیب است که در دوران اساطیری عرب که مانند دوران اساطیری یونان، دوران گذار به پدرسالاریست ، مردان سعی می کنند تا به بهانه های مختلف نام های اجداد زن را بصورت نام

های مردانه توضیح دهند، و برای اینکار داستانهای قلابی جعل می کنند.

همین امر در مورد این موضوع که مثلا می گویند قبیله فلان برادر قبیله بهمان است نیز صادق است. در حالیکه این نیز بهیچ وجه به معنی مرد بودن این دو قبیله نبوده، بلکه در اصل این دو قبیله زن بوده و خواهران هم بشمار می رفته اند. علت این خلط مسئله آن بوده است که وقتی دو قبیله با هم متحد می شدند، رایج بوده که می گفته اند دوقبیله مزبور از این پس برادر همدیگرند. ولی کلمه برادر در زبان عربی معنای بسیار گل و گشادی دارد. به اینصورت که بسیاری از مواقع منظور از برادری نه برادری خونی بلکه برادری سیاسی و نظامی است و جامعهٔ مردسالار از همین اغتشاش معنا بوده است که برای مذکر جلوه دادن این قبایل بنفع خود بهره برداری و سوء استفاده کرده است.

در مورد قبایل تَغلِب و بکر نیز رایج بود که بگویند این دو قبیله برادر هم بودند، در حالیکه اسناد تاریخی بما می گویند که آنها در گذشته خواهر هم بوده اند.[۱۹]

البته به دلایلی که ما نمیدانیم آنها نتوانستند و یا بهر دلیلی پیش نیامد که نام مونث همه قبایل عرب را به نام مذکر تغییر دهند. از اینروست که تا زمان محمد هنوز هم قبایل زیادی وجود داشتند که به نام اجداد مادریشان نامیده می شدند، و این دیگر یك دلیل انکار

ناپذیر بر مادرتبار بودن قبایل عرب در گذشته است. زیرا اگر بنا به ادعای جامعهٔ مردسالار، قبایل عربی، آنطور که شجره نامه های موجود سعی میکنند نشان دهند، از ابتدای امر مردانه بوده اند، پس این قبایل با نام زنانه از کجا وارد آنها شده اند. جز آنکه قبول کنیم که در دورانی قبایل عرب همگی نام زنانه داشته اند و پس از آنکه نام آنها مردانه شده است، بهر دلیل، بعضی از آنها از این تغییر مصون مانده و بهمان شکل اولیه خود باقی مانده اند.

از جملهٔ این قبایل، دو شاخه بزرگ قبیله "مُدار" بنام های "قَیس" و "خِندِف" *بودند که گفته می شد خِندِف زنِ "اَلیاس"، نوهٔ دختری "قُضاعَه"" بوده است . "یالا خِندِف" یك نعره جنگی بوده است که در جنگ ها فریاد می زده اند.[۲۰]

همین طور بنابر گفته ابن هشام[۲۱] اسم مشترك قبایل "اوس" و "خَزرَج"، "بنی قَیله"* بوده که او نیز از اخلاف "قُضاعَه" بوده است.

نام یکی از شاخه های قبیله "طّی" (طَیّی)،* "ابی جُدَیله" یعنی دختر جُدَیله که نام یك زن است، بوده که بعدا[۲۲] در نظام مرد سالاری به پسران جُدَیله تبدیل میشود. نمونه های بیشتری را میتوان در ابن دُرَید ، کتاب الأستکاك ، ابن قتَیبه ، کتاب اَلمعاریف و .... پیدا کرد.[۲۳]

* Khindif *Bani Caila *Tayyi *Noldeke

دلیل دیگری که "نولدِکه"* می آورد و از مادرتبار بودن قبایل عرب در گذشته حکایت می کند، اینست که اسامی جمع در زبان عربی همیشه مونث اند و دستور زبان عربی نیز واحدهای قبیله ای را که با اسم جمع خطاب می شوند بصورت مونث در نظر می گیرند.[۲۴]

بعلاوه، نامهایی مانند تَغلِب یا تَمیم که نامهای قبایل هستند علیرغم اینکه خودشان شکل مونث و یا مذکر داشته باشند ، همیشه با فعل های مونث می آیند و بجای آنها از ضمیر مفرد مونث استفاده می شود. این قانون گرامری نیز بنظر "نولدِکه" خود برای اطمینان از اینکه قبایل عرب در گذشته همگی مادرتبار بوده و نام خود را از اجداد مادریشان می گرفته اند کافی میباشد.[۲۵]

دلایل دیگر در این مورد از این قرارند:

در عربی کلمه "اُم" بمعنای مادر و کلمه "اُمت" از یك ریشه می آیند. معادل این کلمه در زبان هبرو "اِم" است که معنای دیگر آن در این زبان، نژاد، جمع یا گروه ، یا تبار میباشد.[۲۶]

همینطور در عربی و هبرو کلمه رَحِم برای گروههای هم تبار نیز بکار میرود، و کلمه "بَطن" یا شکم ، شکمِ مادر ، در زبان عربی ، برای کلان نیز بکار می رود.[۲۷]

بعلاوه ، هنگامیکه با کشف کشاورزی در کم و بیش ۸ هزار سال قبل ، این جوامع از نظر تولیدی وارد عصر نوینی می شوند،

نفـــوذ و احـــترام زنـــان* کـه کنترل کشاورزی، علوم و صنایع دستی* را در دست داشته اند، درجامعه به اوج خود میرسد و اهمیتی به مراتب بیش از مـردان پیـدا مـی کننـد، چنانکـه مجسـمه هـای یان زن مورد ستایش‌آنـان بعنـوان خـدا قرار مـی گیرد. در این دوره قـدرت اسـاطیری خـدایان زن و الهه ها به اوج خود میرسد.

دلایل بـی شماری وجود دارد کـه شبه جزیرهٔ عربستان در زمانی که از آن صحبت میکنیم، چنین دوره ای را پشت سر گذارده بوده است. اولا،در مناطق پیشرفته شمالی و جنوبی، در دورهٔ اوج شکوفائی کشاورزی، خدایان زن که در زمان محمد هنوز هم بهمان

* برای نمونه میتوان از الهه عیلامی "کی ری شا" (Kirisha)"نام برد که قبل از ورود آریاها ، بعنوان رب النوع فراوانی مورد ستایش بوده و پیکره های او به اشکال مختلف در عیلام (خوز ستان ، لرستان ، پشت کوه و کوه های بختیاری ، شوش ، اهواز و خرم آباد کنونی) پراکنده بوده . آئین این رب النوع تحت عنوان "نانایه" تا عصر پارتها ادامه داشته. کلمه ننه بمعنی مادر در میان ایرانیان از نام همین خدای زن است که تاکنون برجای مانده است

*یکی از نام های ایشتار" خدای زن بابلی، خدای خدایان، که بر جهان حکومت می کرده، خدائی که انسان را از گل آفرید، کوزه گر بوده است. افسانه ساختن انسان از گل در مذاهب سامی منجمله اسلام هیچ اصالتی ندارد، بلکه کپیه برداری محض از همین خدایان مادرتبار بوده است که در آن خدای زن به خدای یکتای مرد تبدیل شده است .

In Brefault Robert، the Mothers، a study of the origins of sentiments and institutions. V. 3، p. 88.

* Al-Lat *Al-Ozza *Al-Manat

نامها خوانده می شده اند مورد پرستش بوده اند. از جمله مهمترین این خدایان "اَل لات"*، "اَل عُزّی"* و "اَل مَنات"* بوده اند.

اَل عُزّی بقول "اَل کَندی" بزرگترین آنها و خدای ماه بوده است که معبد اصلی او کعبه بوده است و قریش تنها قبیله ای بوده است که بطور انحصاری عنوان "عبدالعُزّی" یعنی بندگان عُزّی را دارا بوده است .[۲۸]

باید توجه داشت که ماه از جمله سمبل های مورد پرستش اقوام مادر تبار بوده است، و دلایل زیادی وجود دارد که اعراب و اقوام سامی نیز در گذشتهٔ دور ماه پرست بوده اند، و این خود دلیل دیگری بر سابقه مادرتبارانه آنها بوده است . در واقع ، خدای ماه بزرگترین خدای آنها و حامی زنان بوده است. چنانکه "اَل عُزّی" نیز که به معنای "یکتای قدرتمند" بوده چنین موقعیتی را داشته است.

خصوصیت دیگر الهه های ماه این بوده که در همه جا سه گانه بوده اند. مانند خدایان بابل: "آنو" خدای بهشت، "اِنلیل" خدای آب و هوا و طوفان و "اِآ" خدای خرد که مانند عُزّی ، مَنات و لات هر سه با هم ستایش می شده اند. یعنی در عین یگانگی ، سه گانه بوده اند .

این یگانگی سه گانه را ما در مجسمه های یادبود فنیقی و کارتاژی هم بصورت سه ستون، سه درخت و گاهی یك ستون و سه درخت می بینیم .[۲۹]

همینطور، در اساطیر یونانی نیز ما همین خدایان سه گانه "زئوس"* ، "پلوتونیك"، و "اُلمپ" را داریم که همان طور که بعنوان یکی از ویژه گیهای عصر مادر تباری سه گانه بوده اند، در عین حال یکی از آنها از بقیه قدرتمند تر بوده است ، که در اینجا زئوس در میان یونانیان و عُزّی در میان اعراب چنین بوده اند. تثلیث مسیحیت نیز سنتی باقیمانده از همین سنت مادرتبارانه بوده است که در زمان خود به مسیحیت نیز راه یافته بوده است.

حتی "اَل لات" یکی از بزرگترین خدایان زن عرب که به صورت سنگ سفید چهار گوشه ای مورد پرستش قرار می گرفته و هرسال دختر باکره جوانی را در زیر آن بعنوان هدیه و قربانی دفن می کرده اند، درمناطق شمالی عربستان، در میان نبطیون، در دوران گذار از نظام مادرتباری به نظام پدر سالاری، الههٔ باکره ای بوده که همچون مریم باکره ، فرزند خود را نزائیده بوده است. این فرزند که نام آن "دُالشَرا" و خدای بزرگ مرد اعراب در آن منطقه قلمداد می شده است، هر ساله در جشن های پایتخت "پترا" بهمراه مادرش مورد ستایش قرار می گرفته است .

*Anu *Enlil *Ea * Zeus *Plotonic *Olampia

بنابراین، چه سه گانگی خدایان عرب مانند همتایان بابلی و یونانی شان ، و چه علائم مشابه دیگر، همگی نشان از وجود نظام مادرتباری در میان اعراب و طی طریق مشابه آن بسوی نظام بعدی در این منطقه میدهند.

البته باید توجه داشت که خدایان نامبرده در یونان، در اشعار اساطیری هومر،*، مانند همهٔ اشعار اساطیری دیگر، مربوط به دوران گذار جامعه از نظام مادرتباری به نظام پدرسالاری بوده اند که در جریان این گذار بعضی از الهه ها به خدایان مرد تبدیل می شوند. با اینحال هنوز شکل سه گانه ای را که در نظام مادر تباری داشته اند حفظ می کنند. همانطور که میدانیم زئوس با کشتن خواهر خود "هِرا" *، تاج فرمانروائی را از سر او می رباید و خود بجای او می نشیند، و"مَردوك"* خدای مردی که "اِنلیل" را می کشد نیز، با اینکار جای خدایان زن را می گیرد و به خدای شهر بابل تبدیل میشود.

در جریان گذار نظام مادرتباری عربی به جامعه پدرسالار زمان محمد نیز، بنا بر یك روایت یکی از خدایان سه گانه زن ، "آل لات" ، تغییر جنسیت داده به "الله " ، خدای مرد ، تبدیل می گردد که

*- هومر شاعر اساطیری یونان که در نیمه دوم قرن هشتم ق . م . می زیسته و در دو منظومه معروف خود اودیسه و ایلیاد تاریخ اساطیری یونان را در سده های ۱۶ تا ۱۱ قبل از میلاد بازگو میکند.

* Hera * Marduk

ابتدا توسط "حنفا" و بعد توسط محمد بعنوان خدای واحد انتخاب شده ، خدایان زن را که همان بت های عرب بودند از میان برمیدارد.

بنابراین ، ملاحظه می گردد که چگونه در عربستان نیز تاریخ، بحکم ضرورت، همان مسیری را دنبال می کند که در نقاط دیگر بهنگام پشت سر گذاردن نظام مادرتباری طی کرده است.

بنا بر اساطیر دیگری که بی شک ساخته دست جامعهٔ مرد سالار عرب بوده اند، سه خدای زن عرب، دختران الله بوده اند که الله برآنها سروری داشته است. بهرحال در قبایل و مناطق مختلف عرب ، تفاسیر متفاوتی از خدایان زن و مرد و موقعیت آنان نسبت به یك دیگر وجود داشتند که هر یک تعادل قوای موجود میان دو نظام جنسی در نقاط و زمانهای مختلف را نشان میدادند.

در ضمن، باید توجه داشت که در حالیکه خدایان نظام مادر تبار به ماه تشبیه می شده اند، سمبل خدایان نظام مرد سالار خورشید بوده است . این خدایان که در ابتدا از خدا یان محلی و کم اهمیت و اغلب منتسب به خصوصیات منفی بودند، بتدریج که نظام مرد سالاری مسلط می شود، مقامشان در میان خدایان بالا میرود و خصوصیات مثبت خدایان زن را بخود اختصاص میدهند. مانند مردوك خدای مردِ شهر بابل که همورابی در آغاز پادشاهی اش از او نام می برد.

در مصر نیز در ۱۴۰۰ ق. م ، آمنوفیس چهارم، فرعون مصر، می کوشد برای اولین بار یکتا پرستی را که در همه جا ویژه نظام مردسالارانه بوده است جایگزین نظام چند خدائی که باقیمانده از دوران مادر تباری بوده است بنماید. برای همین "آتن" را که معنی آن خدای خورشید بوده انتخاب نموده و بنام خدای یگانه مورد پرستش قرار میدهد و نام خود را نیز به "آخن آتن" برمی گرداند که البته در کار خویش موفق نمی شود و در اثر شورش کاهنان تلاشش ناکام میماند.[۳۰]

در جامعه عرب نیز در دوران مادرتباری، مانند نظامات مادرتبار دیگر، خدایان خورشید، از اهمیت کمتری از خدایان زن (خدایان ماه) برخوردار بوده و بخاطر نور تند و زیان بخش خورشید مضر و زیان بخش قلمداد می شده اند .

بهرحال، همه این تحولات نشان تغییر و تحولاتی بوده اند که در روی کره خاک در همه جا، البته با تفاوت های زمانی و در مسیر تحول جامعه مادرتبار به جامعه پدر سالار، در حال وقوع بوده اند .

یکی دیگر از شواهد وجود نظام مادرتباری در عربستان این بوده است که کعبه که ازدیرباز، مرکزی برای پرستش خدایان عرب و یکی از مهمترین اماکن مقدسه آنان بوده است، در قدیم الایام توسط

کاهنان زن اداره می شده است. چنانکه، نگهبانان مکه را "بنی شَیبی" یعنی "پسران پیر زن" (منظور پسران "عُزّی") می نامیده اند .

نقل است که ابراهیم جد اولیه و افسانه ای- مذهبی اعراب، هنگامیکه کعبه را بنیان نهاد، آنرا از یك زن کهن سال خرید. مکه نیز قبل از آنکه بصورت بعدی خود درآید محل سنگ چهارگوش بزرگی بوده است که آنرا بعنوان خدا میپرستیده اند. البته تعداد سنگها دو عدد بوده است: یکی یك سنگ سیاه که هُبَل* خدای مرد و دیگری سفید که احتمالا عُزّی مادر هُبَل بوده بوده است.

در گذشته، البته ، سنگ سفید که خدای زن در هیئت ویژهٔ آن ظاهر می شده است از اهمیت بیشتری برخور دار بوده است. بعد که نظام مردسالاری حاکم می شود اهمیت سنگ سیاه که خدای مرد بوده است بالاتر می رود. این سنگ سیاه در حال حاضر همان حجر الاسود است که زیارت کنندگان کعبه در طواف آن دست خود را به آن می مالند.

بهرحال، در زمان محمد، قریش در کعبه دو خدای عُزّی و هُبَل را داشته اند که در جنگهایشان از آنها بعنوان نعره جنگی استفاده کرده و نام آنانرا فریاد می زده اند.

یکی دیگر از مشابهات اساطیری عربی با اساطیر مادر تباری ملل دیگر، وجود آب در کنار یك سنگ بوده است که بعنوان

* Hobal

خدای زن مورد پرستش قرار می گرفته است . چنانکه در معابد یونانی نیز اینطور رایج بوده است که در کنار سنگی که سمبل خدای زن بوده است یك چشمه آب وجود داشته است.[۳۱] ما میدانیم در کنار سنگ حجر الاسود نیز از دیر باز چشمه آب زمزم قرار داشته است .

وجود پادشاهان زن در شمال عربستان که در دوران قبل از میلاد بر سرزمین خود حکومت می کرده اند، نشان دیگری از وجود نظام مادرتباری در گذشته در این مناطق می باشد .

از جمله این فرمانروایان زن، یکی، فرمانروای قِطَر ملکه "زَبیبه"* بوده است که در زمان خود به پادشاه آشوری "تَغلَس پیله سِر"* (۷۲۲-۷۲۷ ق. م.) خراج میداده است .

دیگری ملکه عربی موسوم به "سمسی بوده که او (ق. م.) زندگی 722-ون دوم" (705نیز در زمان "ساراگ .می کرده است

آثار دیگری نیز از گذشته وجود دارد که از موقعیت بالای زنان و استقلال مالی آنان در گذشته، و .وجود نظام مادر تباری در عربستان حکایت می کند

از جملهٔ این آثار یکی از دست نوشته های باقی مانده از گذشته است که در آن از زنی بنام "ابی رَصاد"* صحبت می کند که دارای آرامگاه و برجی مخصوص به خود بوده است که هرچند

* Zabibe *Taghlathpileser
* Samsi * Abirathad *Qaryat Al -Faw *Khalhamad

با کمك شوهر و پسرش، ولی در اساس از محل در آمد و ثروت خود او بنا شده بوده است .

نمونه دیگر در "قَریات آل فا"* "در شمال "نَجران" بوده که در آن زنی محرابی را به معبدی هدیه کرده است و نام او بعنوان یادبود بر روی سنگ آن حك شده است که این از نفوذ و پرستیژ اجتماعی وی حکایت می کند.[۳۳]

همچنین دراین دست نوشته ها اززن دیگری بنام "خَلحَمَد "* نام برده شده است که مالك خانه ای بوده که تماما ازمحل درآمد خود وی ساخته شده بوده است.[۳٤]

بنابراین، تا اینجا دو چیز برای ما بطور کامل روشن می گردد: اول اینکه، جامعه عربی مدتها قبل از ظهور محمد در یك نظام مادرتباری بسر می برده است که در آن زنان موقعیت بسیار بالائی داشته اند ، و دوم اینکه آنچه که اسلام در مورد وضعیت پست زنان در دوران قبل از خود میگوید، حداقل تا آنجا که به سابقه مادرتبارانه عربستان باز می گردد، بهیچ وجه صحت نداشته است.

روابط برون همسری
در عربستان

روابط جنسی در قبایل مادرتبار در تمام نقاط جهان برون همسری بوده است. به این معنا که زنان و مردان هر قبیله در حکم

خواهران و برادران هم محسوب شده و از جمله محارم جنسی هم بحساب می آمده اند. ازاینرو، رابطه جنسی در درون قبیله بشدت ممنوع بوده است، و اعضای هر قبیله مجبور بوده اند جفت جنسی خود را از قبیله دیگر انتخاب نمایند .

نمونه جامعه برون همسر در یمن داستان "ابن المقاویر" می باشد که در آن مردان یك حی بهیچ وجه از دست زنان غذا نمی خوردند، بطوریکه اگر از گرسنگی و تشنگی هم مي مردند هرگز قانون مزبور را زیر پا نمی گذاردند.[۳۵]

باید توجه داشت که نخوردن غذا از دست زنان قبیله خصوصیت مشترك بسیاری از قبایل ماقبل تاریخ در نقاط مختلف جهان بوده است . چنانکه در جزایر "سوسایتی" و "ساندویچ"* در هاوائی نیز هم همین قاعده بر قرار بوده است[۳۶] . علت این بوده است که در این قبایل پیمان زناشوئی با مراسم خوردن غذا آغاز می شده ، و از این رو خوردن غذا با یکدیگر علامت رابطه جنسی و زناشوئی میان دو تن تلقی می شده است.[۳۷]

در این نظام، هنگامی که زن و مردی از دو قبیله با هم آشنا می شدند، در صورتیکه مایل به زندگی با یکدیگر بوده اند، بر عکس نظام پدرسالاری که زن برای زندگی به خانه مرد میرفته، در نظام مادرتباری این مرد بوده است که به قبیله و محل سکونت زن نقل

*در این جزایر خواهران و برادران از سنین پائین از غذا خوردن با یکدیگر منع میشده اند.

مکان می نموده است. بهنگام جدائی نیز، چون مرد باید قبیله زن را ترك می کرده و به قبیله خود می رفته است، از اینرو، کودکان که در قبیله زن نزد مادرشان می مانده اند به مادر خود تعلق داشته اند. نوشته های باقیمانده از دوران قبل از میلاد حاکی از وجود تبار مادری، یعنی تعلق کودکان به مادر و نامگذاری آنها با نام وی در میان نباتیون بعنوان یك پدیده رایج می باشد. در میان این کتبه ها نمونه هائی وجود دارند که در آنها از تعلق فرزندان به مادرو زندگی شوهر در خانه همسر زن خود یاد می کنند.[۳۸]

وجود مناسبات برون همسری در عربستان در زمان محمد نیز نشان انکارناپذیر دیگری از وجود نظام مادرتباری در جامعه عربی در گذشته دور بوده است. بطوریکه، در میان بدویها، موارد متعددی که زن پس از ازدواج همچنان در نزد قبیله خود و نه دوست مردش می مانده، بچشم می خورده است .

ابن بطوطه می گوید که زنان قبیله "بنی زُبَید" تنها با غریبه ها رابطه جنسی برقرار می کردند. به این صورت که مرد برای دیدن زن به قبیله او می آمد و پس از عشق بازی آنجا را ترك مینمود و به قبیله خود باز می گشت . باین ترتیب کودکان حاصل از این مؤانست، تحت مسئولیت کامل زن و قبیله او قرار می گرفته و به آنها تعلق داشتند. بهرحال، زن هرگز بدنبال شوهر خود نمیرفت .[۳۹]

نمونه دیگر از وجود مناسبات مادرتبارانه برون همسری

حتـی در زمـان خـود اسـلام، قراردادی است کـه در زمـان عمـر اول توسط قاضـی معروف کوفه "شُرَیح بن حـارث" نوشـته مـی شـود. در این قرارداد "عَدیِّ بن اَرتا" متعهد مـی شـود کـه هیچگاه زنـش را از خانه قبیله ایش (ابن خَبکان) بیرون نبرد.[۴۰]

همـین طـور، طبـق گفتـه آقـانی، در مدینـه زنـی کـه از قبیلـه "خَزرَج "و بـا فرزنـدانش در خانـه پدرش زنـدگی مـی کـرد در خانـه مـی مانـد و به هنگام رابطه جنسی، این مـرد بـود کـه بـرای ملاقـات بـه نزد وی میامد. مرد نیز از قبیله "اوس" بود.[۴۱]

نمونه دیگر، عبدالمطلب جد محمد بوده است کـه بـا مـادرش سلما در مدینه و در قبیله مادر خود "بنی نجار" زندگی میکرده است، وچون ازدواج سلما با هاشم، پدرعبدالمطلب، بر اساس مقررات مـادر تباری انجام گرفته بود، و پدر سلما "عَمرو بن زیدِ بن لَبیدِ خَزرَجـی" ، در جریان ازدواج، با داماد خود هاشم قرار گذارده بـود کـه سلما را بهنگام زایمان به قبیله او بیاورد. طبری میگوید:

"و هاشـم فریفتـه او شـد و سـلما را از پـدرش خواسـتگاری کـرد و او را بزنـی گرفت، و پدر سلما شرط کرد که بوقت بار نهادن میان کسان خود باشد."[۴۲]

بنابراین ، هرچند در زمان محمد شکل غالب روابط موجود، مردسالاری بود که در آن زن به قبیله مرد میرفت، با اینحال، وجود شکل عکس آن ، که باقی مانده از نظام مادرتباری در گذشته بـود، بـه

خودی خود از رواج چنین نظامی در شبه جزیره عربی در گذشته دور حکایت می کند.

یادداشتهای

فصل دوم

[1]-.Rodinson Maxime, Muhammad, in English. P. 15.
[۲]- ابن هشام، سیرت رسول الله، فارسی، جلد اول، ص ۲۱.
[3]-.Robertson Smith W. kinship & marriage in early Arabia, p 7.
[۴]- طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۶۱۱.
[5] -Tabari, vol. 2, p. 445. In Robertson Smith W. , kinship & marriage in early Arabia, p. 48.
[6] - Aghani, vol. 19, p. 79. Ibid. in Robertson Smith...p. 48.
[7]-Aghani, vol. 16, p. 51. Ibid., in Robertson Smith...p.150.
[8]- Aghani, vol. 4, p. 151.

[9] -Fortune R.F. the soucerers of Dobu: The social anthropology of the Dobu Islanders of the western pacific, pp. 25-26.
نقل از "اولین رید", "انسان در عصر توحش" ، جلد دوم ، فارسی ، ترجمه محمود عنایت، ص ۴۸۴ .
[10] - Aghani, vol. 1, p. 8. In Robertson Smith W. , kinship & marage in early Arabia، pp. 52-53.
۱۱- شعر از "آل آشا" (Al Asha) :
In Aghani, p. 1321. In Robertson Smith w.kinship & marriage in early Arabia,p.57.
[12] -Ibn Khaldun, the Mugaddimah, tr. by Rosenthal and abridged by N. J. Dawood, p. 118.
[13]-Lundin, A. 1987, "Le decret de Hadaqan sur l'exploitation de la terre."
[14]–Robin, C. "La cite et L'organization sociale a Ma'in".In Breton p. 96.
[15]-Breton, Jean-Francios, Arabia Felix, from the time of the queen of sheba eight century B.C. to first century A.D, p. 96.
[16]–Pirenne, J. ,"L'homme et L'eau en Mediterranee et au Proche-Orient", 1982, pp. 84-86. In breton p. 105.
[17]- Pirenne, J. ,"L'homme et L'eau en Mediterranee et au Proche-Orient", 1982, pp. 84-86. In breton p. 105.
[18]- Strabo, Book xvi. part iv. P.19.
[19]- Robertson Smith W. , kinship & marage in early Arabia, p. 12.
[20]- Ibid, p. 29.
[21] -Ibne Husham, p. 140. In Robertson Smith W. , kinship & marage in early Arabia, p. 256.
[22] - Ibn-e- Doraid, p. 228.
[23] - Robertson Smith W. , kinship & marage in early Arabia, p.256 .
[24]–Noldeke, Ocster Zeitsch f. Orient, 1884, p. 302. Ibid.,p. 31.
[25]- Noldeke, Ocster. Zeitsch. f. Orient, 1884, p. 302. In Robertson Smith, p. ۲۸.
[26] -2 Sam. 20: 19, Hosea 4:5. In - Robertson Smith, p. 32.
[۲۷]–Robertson Smith W. , kinship & marriage in early Arabia, p. 32-33.
[28] -Brefault Robert, the Mothers, a study of the origins of sentiments and institutions, vol. 3, p. 80.
[29]- Ibid, p. 90
۳۰- شفا شجاع الدین، تولدی دیگر، ص ۳۷۳.
[31]- Brefault Robert, the Mothers, a study of the origins of sentiments and institutions, vol. 3, p. 80.
[32]-Breton, Jean-Francios, Arabia Felix, from the time of the queen of sheba eight century B.C. to first century A.D p. 42.

[33]-Robin, C. 1988. "Tow Inscriptions from Qaryat Al_Faw mentioning Women, Arabu the Blest." Studies in Arabian Archeologique Neerlandais de Stamboul. Ibid., p . 98.

۳۴ – این مدارك در دست نوشته هائی آمده است که در اثر زیر یافت می شود.

Avanzini "Remarques sur le Matriarcat en Arabia du Sud". (1991-93, 61: 159-60). In Berton Jean-Francios, Arabia flix, p. 98.

[35] -Robertson Smith w, Kinship & Marriage in early Arabia, p. 312.

[36]-Ellis w. , Narrative of a tour through hawii (1826), p. 368. In Crawly Ernest, the Mistic rose, v. 1, p. 263.

۳۷- برای اطلاعات بیشتر در این مورد به زن و سکس در تاریخ، چاپ سوم، از همین نویسنده، صص ۳۲۶-۳۴۶ مراجعه نمائید.

[38]-Avanzini, "Remarques sur le Matriarcat en Arabia du Sud." (1991-93, 61: 159-60), In Beton, Jean-Francios، Arabia Felix، from the time of the queen of sheba eight century B.C. to first century A.D. p. 97.

[39]- Ibn e Batuta, vol. 2, p. 168. In Robertson Smith W., kinship &. marrage in early Arabia، p. 79.

[40]- Ibid.

[41]- Aghani, vol. 13, p. 123. In - Robertson Smith , p. 86.

۴۲- طبری، جلد دوم، فارسی، ص ۷۹۹.

عربستان
در جریان گذار

چگونه نهادهای سرکوبگر جامعهٔ طبقاتی
در جامعهٔ بدوی و دمکراتیک عرب شکل می گیرند

۱– نهاد خانواده

پیدایش و تکامل آن در عربستان

مقدمه

بی شك میان نظام طبقاتی جدید، یعنی نظام تمدن، و نظامات ما قبل تاریخ تفاوت های اساسی وجود داشت. نظام جدید بر سه پایه خدای آسمان(الله)، خدای زمین (شاه یا خلیفه و خاقان) و سرانجام خدای خانه (پدر) قرار داشت . اینها سه رکن اساسی همه نظاماتی بودند که پس از انقلاب مردسالاری ومالکیت خصوصی در شش هزار سال قبل بوجود آمدند. این نظامات همگی بر پایهٔ ساختمان واحدی که در آن یك قدرت مطلقه فردی، از بالا، بر زیر دستان خود حکمروائی میکرد قرارداشتند: خدای یکتا برجهان، شاه، خلیفه وخاقان بر کشور، و پدر بر خانواده حکومت میکرد. این ها سه حکمران دیکتاتورمآب بودند که باید نظم را با قدرت کامل در سه عرصه هستی برقرار می کردند، و چون در هر سهٔ این عرصه ها بشر بزور و علیرغم میل و ارادهٔ خود سازمان داده شده بود، لذا تنها زور و دیکتاتوری بود که رتق و فتق امور را ممکن میگرداند. در هر سه

این عرصه ها، زیر دستان، بندگان گوش به فرمان اربابان خود بودند. حتی در خانوادهٔ پدر سالار نیز، زن و فرزندان باید هم چون بردگان سر بزیر برای پدر کار و از او اطاعت می کردند

در نظام قبلی، زنان و کودکان موجوداتی آزاد و خودمختار بودند ولی اکنون به صورت بردگان کاری و جنسی مرد درآمده بودند، تا نیازهای جنسی، شخصی و کاری وی را برطرف کنند، و چون از هیچ حق و حقوقی برخوردار نبودند، تنها با زور بود که به انجام این خدمات واداشته می شدند. در عرصه جامعه و کشور نیز همین طور بود. اکنون اعضای جامعه به طبقات دارا و نادار تقسیم شده بودند و در اینجا نیز مانند خانواده، مردم نادار ناچار بودند برای اربابان دارای خود در سخت ترین شرایط کار کنند. بکارگیری و اداره این اکثریت نیز که فاقد هرگونه حق و حقوقی بود، تنها از طریق زور امکان پذیر بود. لذا طبقهٔ دارا برای حفظ نظم و سلطه و کنترل خود بر اردوی کار به یك دستگاه دولتی سرکوبگر و یك دیکتاتور در راس آن داشت.

در عرصه آسمان و هستی نیز، برای آنکه سناریوی بنده - اربابی انسان بر روی زمین کامل شود، و انسان تصور اینرا هم که ممکن است در گوشه ای از عالم هستی چیزی جز رابطه بندگی و اربابی وجود داشته باشد نکند، و برای شستشوی مغزی او، خدای قهار و واحدی تراشیده شد که بندگی همه، حتی شاه و پدر نیز، به او

واجب و غیر قابل اغماض بود. در این عرصه نیز مانند دو عرصهٔ دیگر، همه چیز بر پایه زور و اجبار قرار داشت، و بندگان خدا باید بدون آنکه حق چون و چرا در قدرت خدا وحتی حقیقت وجود وی را داشته باشند، وجود و قدر قدرتی او را پذیرفته ، به اوامر او گردن می نهادند.

در اینجا نیز، برای وا داشتن بندگان به اجرای اوامر الله، به دیکتاتوری فردی و قدرت سرکوبگر وی نیاز بود. از همینرو، در اینجا نیز، خداوند قادر مطلق، مانند شاهان و دیکتاتورها، مخالفین و متخلفین را، بدون محاکمه و چون و چرا، در جهنم می انداخت و در آتش می‌سوزاند و افراد سرکش و بی ایمان به خود را یکبار توسط نایبان زمینی اش مهدورالدم، و یکبار نیز بدست خودش در دنیای دیگر، به هزار شکنجه و زجر و عذاب گرفتار ساخته، پاداش میداد.

باین ترتیب، خدا ، شاه و پدر*، سه عنصری بودند که اساس جامعه متمدن را که بر پایهٔ استثمار، بردگی، و بی حقوقی انسان بنا شده بود تشکیل می‌دادند. در واقع از همان زمان که انسان با استثمار و سلطه بر دیگران، برای اولین بار، دست به این سیه کاری‌شرم آور

* با آغاز نظام سرمایه داری و تضعیف خانواده پدرسالار، پدیدهٔ میهن نیز به عناصر مزبور اضافه شده و باین ترتیب عرق و تعصب ملی- میهنی یا ناسیونالیزم نیز به گنجینهٔ! تعصبات بشری افزوده میگردد، و یک شعار دیگر، شعار خدا شاه میهن نیز، به جمع شعارهای عوامفریبانه طبقات حاکم افزوده می گردد.

و سیستماتیك زد، و بخاطر اینکه برای توجیه آن هیچ توضیح قابل قبولی نداشت، بناچار متوسل به کاربرد سیستماتیك زور شد.

در حقیقت نیزجامعه جدید پدیده ای بود که از دل خرابه های جامعه اشتراکی و مادرتبار ماقبل خود سر بر آورده بود. جامعه ای که در آن مناسبات میان انسانها با یکدیگر با مناسبات موجود بین آنها در جامعه متمدن بکلی تفاوت داشت .

در جامعه عشیرتی ماقبل تاریخ، نه دستگاه خانواده، ملت و سلطنت وجود داشت و نه پدر، شاه، میهن و خدای واحد.

اولا مالکیت اشتراکی بود و بنابراین، وسائل و امکان اینکه کسی دیگری را استثمار و وادار به کار و بندگی برای خود کند ابدا وجود نداشت. همه بشکل داوطلبانه و دستجمعی کار میکردند و بطور دسته جمعی نیز از محصول کار خود استفاده می بردند. زن و مرد در برابری کامل قرار داشتند و هیچ کس بر دیگری آقایی نمی‌کرد. تصمیمات دسته جمعی بود و نیازی به قوانین شرع و شاه و حاکم نبود. رئیس قبیله هیچ قدرتی بیش از عضو ساده قبیله نداشت و تنها وظیفه اش مذاکره با قبایل دیگر و حل و فصل مرافعات داخلی و خارجی آنهم با نظر خواهی ریش سفیدان و مردم قبیله بود. بعلاوه، رئیس قبیله نه تنها انتخابی بلکه هر لحظه نیز قابل عزل بود .

از اینرو، جامعه اولیهٔ بدوی یك جامعه یکدست و بدون سلسه مراتب قدرت بود که در آن همه از لحاظ قدرت و ثروت در موقعیت

واحدی قرار داشتند. رابطه زن و مرد آزاد بود، همه تصمیم گیری ها از طریق رضایت جمعی انجام می‌گرفت. همانطورکه رئیس قبیله یك فرد مطلق العنان نبود، خدای قبیله نیز قادر مطلق نبود. همانطور که رئیس قبیله موظف بانجام کار معینی برای جمع و با حقوق برابر با دیگران بود، و رابطه اش با دیگران بهیچ رو رابطه بندگی-اربابی نبود، همینطور هم خدای هر قبیله صرفا در خدمت اعضای قبیله و برای رفع مشکلات آنان خلق شده بود.

همه اینها بخاطر وجود مالکیت اشتراکی و عدم امکان مال اندوزی فردی و قدرت یابی شخصی در برابر دیگران و در قبیله بود. برای همین، از زمانی که مالکیت خصوصی و این امکان که فرد بیش از نیاز خود تولید و آنرا بصورت ثروت شخصی ذخیره نماید بوجود آمد، تفاوت ثروت منجر به تفاوت قدرت و سلطه اقلیت دارا بر اکثریت نادار شد.

بنابراین، مالکیت خصوصی در حکم رخنه ای بود که وقتی در شش هزار سال قبل، برای اولین بار، در برج و باروی مستحکم نظام اشتراکی بوجود آمد، بتدریج این نظام را که نزدیک به یک میلیون سال در سراسر جهان بدون تزلزل دوام یافته بود،از پایه مضمحل و ویران ساخت و سرانجام نظام جدیدی را بجای آن نشاند.

این تحول، در نقاط مختلف جهان برای آنکه نظام جدید را جای گزین نظام قدیم کند هزاران سال طول کشید. در شبه جزیرهٔ

عربستان نیز این تحول، که در مناطق از نظر طبیعی غنی و فقیر آن در فواصل زمانی متفاوتی آغاز شده بود، سرانجام طی یک دورهٔ گذار چند هزار ساله، بدست اسلام بفرجام نهائی خود رسید و نظام سرکوبگر جدید را بطور قطع و برای همیشه جایگزین نظام کاملا دمکراتیک قدیم نمود.

فصل سوم

چگونه خانواده در دل قبیله بوجود آمده رشد می کند

مالکیت خصوصی و تبار پدری

هنگامي كه برای اولین بار در درون جامعه مادر تبار مالکیت خصوصی بوجود آمد، این امر به مردان و یا بهتر بگوییم به بخشی ازآنان نه تنها امکان انباشت ثروت شخصی به نفع خود وبرای کنترل کل قبیله را داد، بلکه به علاوه، آنان را نیز قادرساخت تا برای کنترل این ثروت و حفظ آن در تبار خود، حق تملك فرزندان را که در آن موقع، طبق مناسبات مادرتبارانه، به مادر و قبیله او تعلق داشت، به خود منتقل نمایند .

تا آنزمان اصولا، بواسطه پائین بودن سطح تکنیك وبارآوری تولید، هیچ کس نمی توانست با کار و تلاش شبانه

روزی خود چیزی اضافه بر مصرف شخصی خود بوجود آورد. بنابراین، چیزی اضافه وجود نداشت که کسی بخواهد خود را مالک آن قلمداد نموده یا بخاطر تصاحب آن بر دیگری تسلط یابد. بعبارت دیگر، چیزی بنام استثمار انسان از انسان و مالکیت خصوصی وجود نداشت .

با رشد تکنیك و بارآوری تولید، در مرحله ای از تاریخ، همه چیز عوض می شود. چرا که برای اولین بار، فرد میتواند بیشتر از مصرف خود تولید کند، و در نتیجه صاحب ثروتی شود.

این تحول در بارآوری تولید برای اولین بار در دامداری که مردان بخاطر اشتغال شان به کار شکار آنرا کشف کرده در اختیار خود میگیرند بوجود می آید، و در نتیجه، تولید اضافی و ثروت برای اولین بار به دست مردان بوجود می آید .

بعلاوه، جنگ نیز که وظیفه مردان بوده و اسرای حاصل از آن به عامل دیگری برای ثروت اندوزی مردان تبدیل می گردد. تا آنزمان اسرا یا در راه خدایان قربانی می شدند و یا همچون فرد آزاد به عضویت قبیله در می آمدند. ما بقایای این سنت را در میان قبیلهٔ ربیعه، حتی پس از آنکه مسلمان شده بودند، میبینیم. آنها وقتی درمعیت سایر مسلمانان به قبیلهٔ "بنی رویحله" حمله ور میشوند، کسانی را که بوسیلهٔ همرزمان مسلمانشان- که از قبایل دیگر بوده

اند، اسیر می شوند، با پول خود از آنان خریداری و آزاد می کنند. برای همین طبری میگوید:

"مردم ربیعه که در اردوی مسلمانان بودند باسهم غنیمت خود اسیران را خریدند و آزاد کردند و چنان بود که مردم ربیعه در ایام جاهلیت اسیر نمی گرفتند."[۱]

بی شک این سنت به دورانهای بسیار قدیم تعلق داشته که هنوز توسط بعضی قبایل عرب مانند ربیعه رعایت می شده است. بدورانی که سطح تکنولوژی پائین تر از آن بوده که کسی بتواند بیش از نیاز شخصی خود تولید نماید. ولی همینکه با رشد تکینیک، فرد می تواند بیش از مصرف خود تولید کند، از آن پس نگهداشتن برده سود آور شده، اسرا را برای بهره کشی از آنها، بصورت برده نگه میداشته اند.

این امر نه تنها برای اولین بار پدیده بردگی و استثمار انسان از انسان را در دل جامعه اشتراکی بوجود می آورد بلکه، بر ثروت مردان که اسرا به آنان تعلق داشته و توسط آنان استثمار می شده اند، می افزاید. عناصر ثروتمند تر همین مردان برای اولین بار، اشرافیت قبیله را بوجود آورده بکمك نیروی اقتصادی خود بر کل قبیله و اعضای ساده آن مسلط می شوند.

البته، این ثروت افزائی و پیدایش طبقه اشراف در نقاطی که زمین های حاصلخیز و عوامل طبیعی وغیرطبیعی بیشتری برای بکارواداشتن و بهره کشی بردگان وجود داشته، با سرعت و قدرت بیشتری انجام می یابد. از این روست که اولین قدرتها و دیکتاتوری های سرکوبگر مانند تمدن های سومر، بابل، ایرانیان، مصریان، یونانیان و...همگی درجلگه های حاصلخیز کنار رودهای بزرگ و پر آب مانند دجله، فرات، نیل و... بوجود می آیند.

مناطق شمالی و جنوبی شبه جزیره عربستان نیز، به همین دلیل بوده است که نزدیک به دو هزار سال زودتر از مناطق خشک و بی حاصل مرکزی پا به عصر تمدن و نظام طبقاتی می گذارند.

در یک کلام، مالکیت خصوصی، برای اولین بار، جوامع انسانی را نه تنها از درون بلکه در رابطه با یکدیگر نیز دچار تکامل ناموزون اقتصادی و اجتماعی میکند و مناطق پیشرفته و عقب افتاده بشری را بوجود می آورد.

بهرحال، با تجمع ثروت در دست مردان، گام بعدی برای حفظ این ثروت در تبار پدری ضرورت می یابد. تا آنزمان بنابر سنت مادر تبارانه، دارائی مرد که چیزی جز ابزار کار و وسائل شخصی اش نبود، پس از مرگ نمیتوانست به فرزندان خودش

برسد، چون فرزندان او به زنش که از قبیله دیگری بود تعلق داشتند و این کار باعث انتقال ثروت او به قبیله دیگری جز قبیلهٔ خودش می شد و این خلاف قانون قبیله بود. در نتیجه ثروت مرد نه به فرزندان وی بلکه به فرزندان خواهرش که به قبیله خود او تعلق داشتند می رسید.

اما اکنون که او برای اولین بار صاحب ثروت اضافی شده است ، برای حفظ این ثروت در تبار خودش، یك راه بیشتر وجود ندارد: اینکه مالکیت فرزند که در نظام مادرتباری به مادرتعلق داشت به خود وی منتقل گردد تا از اینطریق بتواند فرزندانش را به قبیله خود بیآورد. دراینصورت انتقال ثروت به فرزندانش - که حالا عضو قبیله خود وی بودند، نه تنها عملی، بلکه از نظر قبیله وی نیز بلا مانع می گردید. این همان گامی است که مرد پس از بدست آوردن ثروت اضافی بر مي دارد. در عین حال، این اولین گامی است که راه را برای پیدایش نهاد خانواده، یعنی خانوادهٔ پدرسالار، باز میکند.

کشمکش برای تصاحب فرزند

در عربستان نیز، درجریان گذارازنظام مادرتباری به نظام پدرسالاری، همانطور که در سایر نقاط جهان در گذشته دور رخ داده بوده، مردان پس از بوجود آمدن مالکیت خصوصی و تجمع ثروت شخصی در دستشان در صدد انتقال حق فرزندی بخود بر می آیند.

تا آنزمان ، همانطور که در گذشته نشان دادیم، ازدواج برون همسری بود یعنی روابط جنسی دردرون قبیله ممنوع و تنها درخارج از قبیله میتوانست صورت بگیرد. ازاینرو، زن با ازدواج با مرد به قبیله او نمیرفت، بلکه در قبیله خود میماند ودرنتیجه فرزندانش که در قبیله خود وی متولد شده بودندعضو قبیله وی محسوب شده و به خود او تعلق داشتند. اکنون که مردان صاحب ثروت شخصی شده، در صدد تملك بر فرزندان بر می آیند، این امر باعث بوجود آمدن یك دوره کشمکش میان زن و مرد بر سر فرزندان میشود که نمونه هائی از این کشمکش ها هنوز هم در عربستان تا زمان محمد جریان داشت .

یك نمونه، عبدالمطلب جد خودِ محمد بود كه پس از تولد، ابتدا در مدینه نزد مادرش "سَلما بنت عَمرو"، و در قبیله او "بنی نجار" زندگی می كرد. این بخاطر آن بود كه ازدواج سلما با هاشم، پدر عبدالمطلب، براساس مقررات مادر تباری انجام گرفته بود، وازاینرو پدرسلما "عَمرو بن زیدِ بن لَبیدِ خَزرَجی" ، در جریان ازدواج، با داماد خود هاشم شرط كرده بود كه سلما را بهنگام زایمان به قبیله او بیاورد. طبری می گوید.

"و هاشم فریفته او شد و سلما را از پدرش خواستگاری كرد و او را بزنی گرفت، و پدر سلما شرط كرد كه بوقت بار نهادن میان كسان خود باشد."[۲]

بنابراین، هنگامیكه عبدالمطلب متولد می شود، نزد مادرش و در قبیلهٔ او میماند. و چون در نظام مادرتباری مرد و زن جدا از هم و هركدام در قبیلهٔ خود زندگی میكرده اند، از اینرو هاشم پسرش را نمی بیند و فوت می كند. بعدا وقتی برادر هاشم، مطلب، از وجود برادر زاده اش عبدالمطلب كه نامش "شَیبَه" بوده و نزد مادرش زندگی میكرده مطلع می شود، بنا به گفته طبری به قبیلهٔ بنی نجار رفته، بدون اطلاع مادرش او را به قبیله خود میاورد.

"گفتند: آری، این برادر زادهٔ توست و اگر میخواهی او را ببری همیندم ببر که مادرش نداند که اگر بداند نگذارد او را ببری و ما نیز مانع تو شویم."[۳]

البته، بر طبق روایات دیگر، او را باصرار از مادرش می گیرد و به نزد خود میبرد. نام عبدالمطلب نامی است که مردم به او میدهند. چون هنگامیکه مطلب او را همراه خود به قبیله خویش می آورد مردم که شیبه را نمیشناخته اند فکر می کنند که وی بردهٔ (و به عربی عَبدِ) مطلب است و از اینرو، نام او را عبدالمطلب، یعنی بردهٔ مطلب، میگذارند. اما به نقل ازطبری، بعداکه عبدالمطلب بزرگتر میشود، در مخالفت با بی عدالتی که از جانب قبیلهٔ پدر بر او رفته بود، خودش به قبیلهٔ مادرش در مدینه باز میگردد.

البته در زمان اسلام سنت ماندن زن در قبیله خود و تعلق کودکان به مادر، حد اقل در شهرها، دیگر بطور کامل و دستکم به صورت یك سنت غالب وجود نداشته است، چنانچه در مورد بالا نیز هاشم پس از ازدواج با سلما او را با خود میبرد. ولی متعهد می شود که بهنگام زایمان او را باز گرداند، و از آن پس سلما با فرزندش در قبیلهٔ خودش زندگی میکرده است . با اینحال، همانطور که گفته شد، با رشد مردسالاری در میان اعراب و افزایش قدرت مردان بتدریج رسم مادرتباری ماندن دختر در قبیلهٔ خود، دربرابر ضد خود، بردن زن به قبیلهٔ شوهر، عقب می نشیند. چنانچه، در

ادبیـات آنزمـان عـرب نیـز مـا شـاهد نارضـایتی پـدران از رفـتن دخترانشـان بـه قبیلـه شـوهر پـس از ازدواج، و بـار نهـادن در آنجـا میباشیم. چنانکه در شعر تبریزی می خوانیم که میگوید :

"پسران پسران ما پسران مایند، اما پسران دختران ما پسران دیگرانند"[۴]

بایـد دانسـت کـه در جامعـه پـراز تنـاقض عربـی، اسـلام از همان ابتدا و با قدرت، از سنت مردسـالارانه تعلق کودك بـه مـرد که بر علیه نظام مادر تباری و بزیان زنان بوده است حمایت میکند. بنابراین، هدف مرد در ابتدا از خرید زن بیشتر تملـک کودکـان وی بوده تا تملک خود وی.*

دلایل زیـادی وجود دارد کـه نشـان میدهد در عربستان نیـز چنـین بـوده اسـت. از جملـه بخـاری نقـل مـی کنـد کـه در میـان اعـراب رسـم بـوده اسـت کـه گـاهی مـرد بـرای آنکـه بنـا بـه اعتقـاد آنزمان، فرزندی از تخم و ترکه عالی داشته باشد، زن خود را نـزد مردی که بزعم وی واجد خصوصیات والا بوده مـی فرستاده تـا از

* من در کتاب زن و سکس در تـاریخ (جلد یکم) این روند را در جوامع دیگر بطور مفصل شرح داده و بکمک مدارک مختلف توضیح داده ام کـه چگونـه در همین مرحلـه است کـه پدیده ازدواج از طریـق خریـد زن در میـان جوامـع اولیـه رایـج مـی شـود و چگونـه در ابتـدا، مبلـغ پرداختی برای خرید زن به "بچـه بها" معروف بوده و بعد نـام "زن بها" را بخود مـی گیرد. چرا که قصد از خرید زن بیش از آنکه تصاحب خود زن باشد تصاحب فرزندان او بوده است.

او باردار شود. نام این نوع نکاح و در واقع هم خوابگی "نکاح اُل استبداء" بوده است. البته، چنین دیدی محدود به اعراب نبوده و در میان هندیان[۵] و سایر اقوام بدوی و ماقبل تاریخ جهان نیز وجود داشته است*.

در مورد دیگری وقتی "ابو سلیمه" می خواهد زن خویش را همراه خود به مدینه ببرد، قبیلهٔ زن اجازهٔ اینکار را نمیدهد و زن را در قبیله خود نگاه میدارد. البته، او به شوهرش تعلق دارد، زیرا طبق قاعده مردسالاری، مرد او را از طریق پرداخت مهریه خریده است. از اینرو، او و بچه هایش به مرد تعلق دارند.

با اینحال، در قرارداد ازدواج قید شده که بطور استثنائی او حق بردن زنش به خارج از قبیله و بجای دیگر را ندارد. بنابراین، هر چند پدر زن میتواند مانع مسافرت دخترش به مدینه شود ولی قادر به اینکار در مورد فرزندان او نیست. چرا که قصد واقعی ازدواج بیشتر تصاحب بچه ها بوده است تا خود زن.[۶]

---

*در میان بومیان "آکامبا" درآفریقای شرقی نیز دختری که آبستن بوده بهترین زن برای ازدواج محسوب میشده.

Eliot C., the east African Protectorate, p. 125. In Brifault Robert, "the Mothers", vol. 3, p. 314.

و یا در کنگو درنظر قبایل "مونگ واندی"* زنی که قبلا بچه زائیده بود قیمتش شش برابر دختر باکره بود.

H. H. Jonston G. "Grenfell and the Congo", p. 677. In Brifault Robert, "the Mothers", vol. 3, p. 314.

ما میدانیم که قوانین حقوقی اسلام در این مورد دقیقا از روی این مراسم و سنن مردسالارانه و مبتنی بر مالکیت خصوصی کپیه برداری شده است و هیچ چیز تازه ای را به جز تایید قواعد و رسوم ضد انسانی و مردسالارانه موجود، برای جامعهٔ عربی به ارمغان نیاورده است.

البته، همانطور که قبلا اشاره شد موارد عکس هم وجود داشته است. یعنی مواردی که در آن بخاطر ازدواج مادرتبارانه، فرزندان به زن و قبیله او تعلق داشته اند. ولی هنگام ازدواج داماد برای آنکه حق تملک فرزندانش را بدست آورد، به پدر عروس اظهارمیدارد که حاضر است برای بدست آوردن این حق که فرزندانش را به دنبال نام پدر و عموهایش نام گذاری کند "املاکی را در "کِندَه" به نام عروس کند و هیچ تقاضائی را که او در طرفداری از قبیله اش بنماید رد ننماید."[۷]

البته در اینجا مشکل در این بوده که شوهر از قبیله ای بوده است که با دیگران طبق قواعد مردسالارانه ازدواج میکرده اند، و زن از قبیله ای که هر چند آنها هم دیگر مردسالار شده بودند ولی هنوز بنا بر رسم مادرتبارانه دخترانشان را شوهر میداده اند.

اینها نشان میدهد که چگونه جامعه عربی در زمان محمد جامعه ای در حال گذار بوده است، واز همین رو، هنگام ظهور اسلام قواعد و سنتهای پدر سالارانه و مادرتبارانه هر دو وجود

داشته و با هم در کشمکش بوده اند، و نقش اسلام در این میان (بجز در موارد استثنائی) تنها دنباله روی از قواعد مرد سالارانه موجود بوده است . باید توجه داشت که محمد یك فرد عامی و بی سواد بوده است و بنابراین، سطح شعور اجتماعی اش نمی توانسته فراتر از قواعد ورسوم زمان خود بوده باشد. اواساسا نه فرد دانشمند ومتفکری بوده است و نه صاحب خلاقیت فکری. در هر جا نیز که بعدا- هنگامیکه صاحب قدرت می شود، دست به وضع بعضی قوانین تازه میزند، یا اینکار را به پیروی از غرایز جنسی و منافع فرصت طلبانه شخصی- سیاسی خود و در جهت توجیه نتایج غیر مرسوم و غیر قابل قبول آنها انجام می دهد و یا آنکه یك رسم مرد سالارانه را که تنها در قسمت هائی از عربستان جاری بوده است، به تنها قانون لازم الاجرا و سراسری منطقه تبدیل می نماید.

بهرحال ، مبارزه برای تملك مرد بر فرزندان زن، چیزی بوده است که مدتها قبل درجامعه عربی آغاز و هنوز هم ادامه داشته است، هر چند مراحل نهائی خود را طی می‌کرده است . با اینحال، باید توجه داشت که اسلام نقش خود را در به پایان رساندن این مبارزه بنفع نظام پدرسالاری، و تبدیل حق پدری به تنها قانون عربی، تنها به نیروی شمشیر، یعنی پس از رسیدن به قدرت است که میتواند ایفا کند.

ما این تغییر را در میان قوم یهود نیز، در مدارک مذهب یهود که کاملا موافق و حامی آن بوده است، می بینیم، و بنظر می رسد که آغاز این تحول در میان یهودیان به دوران قبل از فتح کنعان باز میگردد.

قانون عده در اسلام

اسلام نه تنها حق مالکیت بر فرزند را از مادر به پدر منتقل می نماید، بلکه در این مورد نهایت دقت را نیز بخرج مي دهد تا مبادا، بهنگام جدائی زن از مرد، زن نطفه مرد را که در حکم اموال وی بحساب می آمده، با خود برده و حاصل آنرا در اختیار فرد دیگری بگذارد و به این ترتیب مرد را از مالکیت بر فرزند خود محروم سازد .

البته به نظر می آید که در عربستان حتی در زمان محمد نیز وقتی که مردی زنی را از طریق پرداخت مهریه می خریده، اگر زن قبل از وضع حمل نوزاد از او جدا می شده است نطفه به مرد تعلق داشته است . شاهد این مدعا موردی است به نقل از "میدانی" که در آن مردی با مرد دیگری قرارداد میبندد که زن مُطلَقه اش را که باردار بوده است در ازاء مبلغی با خود ببرد، چون هر چند زن طلاق گرفته و دیگر به شوهر سابقش تعلق

نداشته، ولی کودکی که در شکمش بوده از آن وی (شوهر سابق) تلقی می شده است.[۸]

بنابراین، در اینجا هم دوباره اسلام در مقابل دو رسم موجود در زمانه خود قرار داشته است . یکی این رسم مادرتبارانه که اگر زن از مرد جدا می شده، نطفه را نیز با خود میبرده است، چرا که اساسا نطفه و در نتیجه بچه، به زن و قبیله وی تعلق داشته است و دیگری رسم پدرتبارانه که در آن نطفه و کودکِ حاصل از آن، به مرد و قبیله او تعلق داشته است.

علت این بوده است که نظام مادرتباری یك نظام طبیعی بوده و از آنجا که کودك از رحم زن بیرون می آمده لذا بطور طبیعی عقیده بر این بوده است که به خود وی تعلق دارد. بخصوص که در دوران ماقبل تاریخ، انسانها برای مدت های مدید نمی دانستند که زن دراثر هم خوابگی با مرد است که باردار می شود. از اینرو، زن را یگانه خالق کودك دانسته و آنرا متعلق به کسی مي دانسته اند که کودک از رحم او خارج شده است . بنابراین ، اگر زن با مردان مختلف در قبایل گوناگون رابطه میداشت، این روابط در سرنوشت کودك و این که به چه کسی تعلق میداشت خللی ایجاد نمیکرد.

ولی اکنون در نظام پدرسالاری رایج در زمان اسلام، کودكِ زنی که از طریق خرید و پرداخت مهریه به عقد مرد در

آمده بود، بهمراه خودِ زن، به مرد تعلق داشت . بنابراین ، نقش زن در دوران بارداری، همانطور که یونانیان مرد سالار می پنداشتند، تنها نگهداری از نطفه در رحم خود بود، نطفه ایکه از نظر آنان تنها به مرد تعلق داشت . بنابراین ، زن نمیتوانست بهنگام جدائی این نطفه را با خود ببرد.

هدف از قانون اسلامی عده- که بنا بر آن زن پس از جدائی یا مرگ شوهرش برای مدت معینی (۳ ماه) حق ازدواج با مرد دیگر را نداشت، تضمین حق مالکیت مرد بر کودکی بود که زن بهنگام جدائی از مرد احتمالا در شکم خود داشت و برای همین میبایست برای مدتی صبر می کرد تا این مسئله که اگر جنینی از شوهر سابقش در خود داشت روشن می شد، تا مبادا جنین کس دیگری را "به ناحق" برای شوهر جدیدش نبرد، بلکه تا وضع حمل آن صبر کند تا بتواند آنرا تحویل صاحب اصلی اش دهد.

بنابراین، قانون عده قانون حقوقی مردسالارانه ای بود که حق مالکیت مرد بر فرزندان و زن را کامل میکرد و بر حق مادرتبارانه زن بر فرزندانش بطور کامل قلم بطلان می کشید. این قانون نشان دیگری بود براینکه در مبارزه میان نظامهای مادرتباری و پدرسالاری در عربستان اسلام در جبهه دوم قرار داشت و در جهت محروم نمودن زن از حقوق حقه خود که در اینجا حق وی بر فرزندانش بود عمل می کرد.

ازدواج
و تملک بر زن

بطور کلی در عربستان مردسالار، قبل از اسلام، دو نوع ازدواج وجود داشته است: یکی از طریق اسیر کردن زن و دیگری از طریق خرید آن.

۱– اسیر کردن زن

اسارت زن از طریق جنگ با قبایل دیگر انجام می گرفت ، باین معنا که بنابر رسم آنزمان، قبایل مردسالار عرب در جنگهای با یکدیگر، زنان و کودکان قبیله شکست خورده را به اسارت میگرفتند و آنانرا بعنوان برده در بازار مکه و سایر نقاط به فروش می رساندند. در ضمن از میان همین زنان اسیر بود که برای خود زن انتخاب نموده و یا اگر زن داشتند آنها را بعنوان کنیز، برای کار در خانه و لذت جوئی جنسی، برای خود نگه میداشتند.

باین ترتیب بود که در خانهٔ مردِ متمکن عرب، علاوه بر همسر، همواره یك یا چند کنیز نیز وجود داشت که علاوه بر کار به نیازهای جنسی وی نیز پاسخ میدادند. آنان که بکار خرید و فروش برده اشتغال داشتند و یا افراد متمکن دائما با خرید کنیزان جدید وزیبا، کنیزان قدیمی را فروخته وکنیزان جدید را جاي گزین قدیمی ها میکردند و باین ترتیب دائما منابع لذت جوئی خود را تجدید و نو می کردند .

در آنزمان قبایل عرب، در جنگهائی که میان خود داشتند اسیران قبایل شکست خورده را در بازار مکه که در زمان محمد خرید و فروش برده در آن پر رونق بود به فروش می رساندند. بنابراین ، گرفتن اسیر در جنگها و استفاده از زنان اسیر بعنوان همسر یا کنیز به یك امر رایج در جامعه عربی قبل از اسلام تبدیل شده بود و هیچ چیز تازه ای نبود.

در واقع ، با از میان رفتن نظام مادر تباری در عربستان و فرودست شدن زنان ، خرید و فروش زنان از طریق اسیر کردن آنان به یکی از منابع درآمد مردان و لذت جوئی های جنسی آنان تبدیل گشته بود. کلمه "ملکه" که از ریشه مملوك یعنی برده می آمد خود نشانی از سابقه طولانی این امر در میان قبایل مردسالار عرب بود .

محمد و اطرافیان او نیز نه تنها از این سنت زشت و کثیف پدرسالارنه در برابر ازدواج آزاد و انسانیِ مادرتبارانه که در زمان محمد هنوز هم رایج بود، دفاع میکردند بلکه خود نیز با حرص و ولعی بیشتر از دیگران در آن شرکت می جستند. تاریخ جنگهای اسلام که ما بعدا به آنها می پردازیم و سوره های خودِ قرآن گویای روشن این واقعیت اند. از جمله آیه های زیر:

"خدا به شما(لشکریان اسلام) وعده گرفتن غنائم بسیار داد..."[۹]

"و نکاح زنان محصنه (شوهردار) نیز بر شما حرام شد مگر آن زنان که (در جنگهای کفار به حکم خدا) متصرف و مالك شده اید....."[۱۰]

" کسانی که اندام خود را از شهوترانی نگاه می دارند مگر بر زنان حلال و کنیزان ملکی خویش که از اِعمال شهوت با آنها هیچ ملامت ندارند و هر که غیر از این کند (و به ناروا شهوت راند) به حقیقت متعدی و ستمکار است."[۱۱]

خود محمد بنا به نقل طبری "پانزده زن گرفت که سیزده زن را به خانه برد و یازده زن را هم با هم داشت و نه زن داشت که در گذشتند"، و تعدادی هم معشوقه کنیز داشت .[۱۲]

باید توجه داشت که این رسم با پیدایش نظام پدرسالاری بود که در عربستان بوجود آمده بود. با اینحال، هنوز قبایلی مانند "ربیعة بن کعب" بودند که هرگز اسیر نمیکردند که ما در بالا به

آن اشاره کردیم. بنابراین، در اینجا نیز محمد و اسلام در برابر دو رسم بکلی متضاد در عربستان قرار داشته است که طبق معمول رسم زشت و غیر انسانی اسیر کردن زنان و تجاوز به آنان را در برابر رسم انسانی دیگر انتخاب مینماید.

و اما رسم مسلمانان بر این بود که در جنگها پس از اسیر کردن زنان و کوکان، آنان را بصف می کردند و محمد پس از آنکه زیباترین زنان را برای خود انتخاب میکرد، بقیه را میان مسلمانان تقسیم می نمود. برای این منظور او عبای خود را- همانطور که رسم اعراب مردسالار بود، بر سر هر زنی که می پسندید می انداخت و او را به چادر وی می بردند. باین ترتیب، آن زن نگون بخت را- که شوهرش در اندك زمانی قبل به قتل رسیده بود و هنوز از غم سوگ او بدر نیامده بود، برای تجاوز و لذت جوئی جنسی به چادر خود مي فرستاد.

باید توجه داشت که این نیز یکی از سنن موجود در میان قبایل عرب بود که بر اساس آن در جنگها یك چهارم غنایم جنگی به رئیس قبیله می رسید. بنابراین در اینجا نیز، قانون خمس که بر اساس آن یك پنجم غنائم جنگی منجمله زنان به محمد میرسید، چیزی جز کپی برداری از یکی از قوانین مردسالارانهٔ موجود عرب نبود.

"و ای مومنان بدانید هر چه بشما غنیمت و فایده رسید (زیاد یا کم) خمس آن خاص خدا و رسول و خویشان او و یتیمان وفقیران و در راه ماندگان است ..."[۱۳]

باید توجه داشت که مسلمانان معمولی و غیر متمکن که از طریق این جنگها صاحب کنیزی می شدند، وی را در صورت گرویدن به اسلام بعنوان همسر خود انتخاب می کردند. زیرا استطاعت تهیه همسر از طریق خرید را نداشتند. ولی افراد متمکن تر، اگر قصد ازدواج با اسرا را نداشتند، از آنها بعنوان معشوقه خود استفاده نموده، یا آنها را در بازار به فروش می رساندند .

با آنکه محمد خود از دسته دوم بود و مضاف بر زنان عقدی از تصاحب زنان اسیر در جنگ ها نیز نمی گذشت، با اینحال از طریق آیه های قرآن، آن دسته از مسلمانان را نیز که استطاعت خرید زن را نداشتند به ازدواج با زنان اسیر مومنه تشویق می کرد.

"و هر که وسعت و توانائی آن نباشد که زنان (آزاد) پارسای با ایمان گیرد پس کنیزان مومنه که مالك آن شدید بزنی اختیار کنید... این حکم (کنیز را بزنی گرفتن) در باره کسی است که بترسد مبادا به رنج افتد (یعنی بزحمت عزوبت یا زناکاری افتد) و اگر صبر کنید! تا وسعت یافته زنی آزاد بگیرید (برای نظم خانه و تربیت فرزند شما) بهتر است و خدا بخشنده و مهربان است...."[۱۴]

بنابراین ، بعنوان دلیل دیگری بر عامی بودن وی، او نه تنها مانند بسیاری مردان معمولی و مردسالار عرب برای زن بطورکلی هیچگونه ارزشی قائل نبود، تا جائیکه به خود اجازه میداد تا اینچنین با سرنوشت زنان اسیر بازی نموده و پس ازقتل شوهرانشان آنها را بتصاحب خود در آورده مورد لحو و لعب خود قرار دهد، بلکه حتی با مرجح نمودن زنان مسلمان بر آنان برای زناشوئی، یکبار دیگر و بطور تبعیض آمیزی، آنان را در برابر زنان دیگر خوار می کرد.

بهرحال ، این حقایق همگی نشان میدهد که محمد هیچ تافته جدا بافته ای از دیگران نبود. درآنزمان شاهان و فرماندهان جنایت کاروالبته متمدن امپراطوری های ایران و رم نیز، در حملات خود به سرزمین های دیگر و کشتار و اسیر کردن زنان و کودکان بی گناه ، بی کم و کاست، به همین اعمال زشت و غیر انسانی دست میزدند.

۲– خرید زن

شکل دیگر ازدواج مردسالارانه در زمان محمد ازدواج از طریق خرید زن بود. این نوع ازدواج که در قرآن نیز بکرات مورد اشاره و تائید قرار گرفته است، در کنار ازدواج از طریق اسیر کردن زن ، یکی از اشکال عمده و رایج ازدواج در عربستان

بهنگام ظهور اسلام بوده است . آیه های قران در این مورد نیز شاهد حمایت اسلام از این نوع ازدواج و ماهیت مردسالارانه و ضد زن آن می باشد.

"و هر زنی غیر از آنکه ذکر شد حلال است که به مال خود به طریق زناشوئی بگیرید "(تاکید از من است)[۱۵]

"و هر که را وسعت و توانائی آن نباشد که زنان (آزاد) پارسای با ایمان گیرد.." (تاکید از من است)[۱۶]

خرید زن در عربستان از طریق پرداخت مهریه انجام میگرفت. مهریه مبلغ و یا مالی بود که مرد به صاحبان مذکر زن که پدر ، شوهر، برادران، پسر عموها و یا سایر خویشان مذکر وی بودند می پرداخت و در اذاء آن صاحب زن می شد. در تفسیر طبری آمده است :

"در عصر جاهلیه ، وقتی که پدر یا برادر یا فرزند مردی میمرد و از خود بیوه ای بجا می گذاشت ، از وارثین متوفی ، اگر کسی میآمد و لباسش را بر سر زن می انداخت ، آنگاه این حق را می یافت که تحت مهریه ای که قبلا برای زن پرداخت شده با او ازدواج کند و یا زن را به هرکس دیگری شوهر داده و مهریه او را بگیرد."[۱۷]

بهرحال ، آنچه در اینجا مورد نظر ماست موقعیت زن بعنوان کالای خریداری شده نزد خویشان مذکر وی بود. از اینرو او مانند اموال دیگر بصورت ارث از دستی به دست دیگر منتقل می شد. برای همین بوده که وارثین جدید زن در صورتی که خود مایل به ازدواج با او نبودند با شوهر دادن ، و بعبارت دقیق تر فروش او به دیگری، بها یا مهریهٔ قبلا پرداخت شدهٔ زن را برای خود تادیه می نمودند.

باید توجه داشت که در ازدواج از طریق اسارت، مالکیت زن از طریق نظامی ، و در ازدواج معمولی، همین امر از طریق پرداخت مهریه به صاحب وی انجام می گرفته است. آنچه که در هر دو مورد تفاوتی نمی کرده است، نگاه به زن بعنوان يك شيء یا مال بوده است که دیگران حق تصاحب وی را داشته اند. اسلام نیز به زن نظری جز این نداشته است.

ما از خلال یکی از داستانهای تورات شاهد وجود همین رسم در میان یهودیان باستانی نیز هستیم. در کتاب "تلمود" بیوه جوان، از یکی از اقوام شوهرش بنام "بوعِز"* که میخواهد که دامنش را به روی وی بیاندازد و او را به ازدواج خود در آورد[۱۸] برای همین است که کلماتی مانند "ایذار" و "لباس" که در زبان

Buez*

عبری و عربی معنی جامه را میدهند بمعنی همسر زن نیز بکار میروند. یا مثلا در زبان عبری در (Mal. Ii 6) بجای زن او می گفتند "لباس او"، و در عربی رسم بود که بگویند، "او دمپائی من بود که درش آوردم" یعنی او را طلاق دادم.[۱۹]

دوست دختر
یا نکاح صدیقه

از همان زمان که با مالکیت مرد بر زن و سپس کودکان، تبار پدری جایگزین تبار مادری شد، زمینه برای ظهور شکل جدیدی از روابط جنسی میان زن و مرد وارد تاریخ بشر گردید. این شکل جدید همانا خانواده پدرسالار بود. در این شکل از خانواده ، پدر مالك مطلق العنان زن و کودکان وی بود تا جائیکه حتی حق کشتن آنان را داشت .

در شکل اجتماعی جدید که بتدریج خانواده به واحد اقتصادی پایه در جامعه مردسالار تبدیل می گردد و عملا جایگزین واحد اقتصادی کلان- که واحد اقتصادی پایه در جامعه ماقبل تاریخ بوده است، می شود، مرد حکم اربابی را داشت که با تملك وسائل تولید مانند خانه ، زمین ، دام و غیره، زن و کودکان خود را

بعنوان نیروی کار خانگی مورد استثمار خود قرارداده و با آنان همچون بردگان کاری خود عمل می نمود.

در همین مرحله است که زن به برده جنسی و کاری مرد یعنی شوهر خود مبدل می گردد و به تدریج با تکامل و پیشرفت جامعه جدید که متکی بر مالکیت خصوصی است، این رابطه، یعنی خانواده پدرسالار، به تنها رابطهٔ موجود و قانونی میان زن و مرد در جامعه تبدیل می گردد.

در جامعه عربی نیز همین تحول البته با ویژگیهای خاص خود بوقوع می پیوندد. باین معنا که در دوران نظام اشتراکی و مادرتبار در عربستان، همان طور که در گذشته بیان گردید، در میان قبایل عرب نوع دیگری از ازدواج و رابطه میان زن و مرد وجود داشت که به "نکاح آل مُتعَه" معروف بود. نکاح متعه عبارت از رابطه آزاد جنسی میان یك زن با مرد مورد علاقه اش از قبایل دیگر بود. در این رابطه، زن را، درست مانند جوامع مدرن امروزی، "صَدیقه" یعنی "دوست دختر" مرد می نامیدند.

در ازدواج متعه یا صدیقه که از نوع برون همسر بود، زن بدون آنکه خریداری شده یا به فروش برود از طریق اراده و میل آزادانه خود، مردِ مورد علاقه اش را از قبایل دیگر انتخاب می کرد و هر زمان که می خواست از او جدا می شد. این نوع ازدواج در زمان محمد کاملا رایج بود، و خدیجه زن محمد نیز به

یکی از همین قبایلی که در آن ازدواج متعه رایج بود، یعنی قبیله "بنی عامر" تعلق داشت.

در ازدواج متعه که در واقع جزئی از نظام مادرتباری در عربستان بود این مرد بود که برای دیدن زن به قبیله و چادر او میرفت و درضمن رابطه میان زن و مرد به خواست آزاد هر یك از دو طرف منجمله زن قطع می شد، و این عکس نظام مردسالاری بود که درآن چادر یا خانه و تصمیم به جدائی در انحصار مرد بود. "الأغانی" ، در داستان حاتم و ماویه به این نکته اشاره می کند:

"زنان در عصر جاهلیت، یا بعضی از آنها، حق رها کردن شوهرشان را داشتند، و اینکار را به این طریق انجام می دادند که اگر در چادر زندگی می نمودند آنرا بدور خود می چرخاندند- به این ترتیب که اگر در آن بطرف شرق بود حال در طرف غرب قرار میگرفت و وقتی مرد اینرا میدید می فهمید که طلاق داده شده و دیگر وارد چادر نمی شد."[۲۰]

بنابراین، در این ازدواج که یك ازدواج مادرتبارانه بود خانه به زن تعلق داشت. مرد به خانه زن میرفت و زن نیز دارای حق طلاق بود. واضح است که این نوع ازدواج بطور کامل در مقابل ازدواج اسلامی که در آن خانه به مرد تعلق داشته ، زن یا

عروس به خانه داماد میرفت و حق طلاق در انحصار مرد بود قرار داشت .

"آمیانوس" نیز در ۲ قرن قبل تر به یك چنین ازدواجی در میان قبایل عرب اشاره میکند.[۲۱] بنا به نقل وی، وقتی که مرد نزد زن می آمد زن هر موقع که می خواست او را مرخص می کرد. ولی اگر قصد زندگی یا بعبارت دیگر ازدواج با او را داشت نیزه و چادری را بعنوان مهریه به او میداد.

البته اسمیت از قول "ویلکن"[۲۲] میگوید که آمانیوس در این مورد که زن نیزه و چادر را بعنوان مهریه به مرد میداد اشتباه میکرده است ، چون او بعنوان یك رمی مردسالار نمی توانست جز این (ازدواج بدون مهریه) فکر کند. درحالي که از نظر اسمیت، مسئله از این قرار بوده که در عربستان، هنگامیکه مردی از یك قبیله با زنی از قبیله دیگر ازدواج میکرد، برای زندگی با او می بایست قبیله خود را ترك می کرد و برای اقامت در قبیله زن عضو آن قبیله می شد. از اینرو و بنابر سنت اعراب به فرد تازه عضو شده نیزه ای میدادند تا از خود، همسرش و قبیله دفاع کند. ثانیا، در نظامات مادرتبار، در حالیکه تولید و همهٔ امور مهم عمدتا در دست زنان بود، مردان علاوه بر شکار، وظیفه جنگ و حمایت از زنان و کودکان را نیز بعهده خود داشتند.

ما این نوع ازدواج را که در آن، ازدواج با زن، منوط به انجام وظیفه یا خدمتی از جانب مرد به زن میباشد، در نقاط دیگر جهان نیز می بینیم . در میان "واکراس" ها و سایر قبایل آمازون ، داماد طی یك مسابقه تیر و کمان انتخاب می شد تا شایستگی خود را برای وظیفه شکار و ماهیگیری به زن نشان دهد.[۲۳]

در میان قبایل "توپی" در برزیل نیز مرد باید مفید فایده بودن خود برای ازدواج با زن با کار در مزرعه وی به اثبات می رساند.[24]

بنابراین ، هدیه نیزه از جانب زن به مرد بخاطر این بوده و نه مهریه ای که به مرد پرداخت می شده است.

باید توجه داشت که در این نوع ازدواجها زن از هیچکس اجازه نمی گرفته است . ازدواج در نظام مادرتباری ماقبل تاریخ ، مانند ازدواج در پیشرفته ترین جوامع کنونی ، امری خصوصی تلقی می شده و هیچکس حق دخالت در رابطه میان زن و مرد را نداشته است. در نتیجه، این نوع ازدواجها برعکس ازدواجهای مردسالارانه ، و منجمله ازدواج اسلامی که بر اساس اسیر کردن و خرید و فروش زن و بدون دخالت نظر وی صورت میگرفته، خصلتی کاملا آزاد و داوطلبانه داشته است.

البته ، در صورتی که زن قصد ازدواج و زندگی مشترك با مرد را داشت، موافقت قبیله نیز لازم بود. زیرا در آن دوران معمولا قبایل نسبت به یك دیگر سوء ظن زیادی داشتند، و بنابراین،

آمدن یك فرد جدید بـه محدوده و قلمرو قبیلـه، و مانـدن در آن، نمـی توانست بدون اطـلاع و اجـازه قبیلـه انجـام گیـرد. چـرا کـه اگـر او را نمی شناختند، ممکن بود به نیت واقعی اش از آمدن بـه قبیلـه،- اینکـه آیـا بـرای جاسوسـی و اخـتلاف انـدازی آمـده و یـا بـرای دزدی، شـك نمایند. بنابراین، اگر مرد قصد ماندن نـزد زن را داشـت، محتـاج بـه اخذ قبولی از جانب قبیله بود.

بهرحـال، در هـر دو مـورد، ایـن حقیقـت کـه ازدواج متعـه ازدواجی داوطلبانه ، آزاد و بیگانه با خرید و فروش زن بـود خدشـه ای وارد نمــی آورد. چـون در حالــت دوم نیـز مداخلــهٔ قبیلــهٔ زن، بخاطر امور امنیتی بود و نه عدم قبول حق زن در انتخـاب آزادانـه معشوق و همسرش .

این نوع رابطه کـه در آن مرد بـرای دیدن یـا زنـدگی بـا زن مورد نظر خود به روستا یـا قبیلـه او میرفت خـاص عربستان نبـود، بلکه بعنوان جزئی از نظـام جهـانی مادرتبـاری تقریبـا در تمـام اقـوام اولیـه در جهـان رایـج بـود.[۲۵] منجملـه، در سـیلان بـه ازدواج "بینـا" معروف بود.[۲۶]

طبیعـی اسـت کـه عامـل اصـلی در ایـن دو نـوع ازدواج و رابطـه جنسـی، مسئله مالکیت بـوده است . تمـایزات دو نـوع رابطـهٔ جنسـی کـه در اینجـا در برابـر هـم صـف کشـیده و از هـر لحـاظ در برابر هم قرار داشـته و در تمـام جزئیـات منجملـه حقوق زن و مـرد

کاملا عکس یکدیگر بودند، بخاطر آن بود که در یکی مرد صاحب مال و ثروت بود و در دیگری زن .

ماویه زنی که در داستان آلاغانی هر زمان که میخواسته شوهرش حاتم را به چادر خود می پذیرفته و بنا به میل خود او را مرخص میکرده ، نه تنها خانه و چادرش به خودش تعلق داشته، بلکه صاحب گله های زیادی نیز بوده است . در میان قبیله "طَیِّی" نیز که حاتم از آن می آمده، زنان، تا زمان محمد، صاحب گله بودند. چون در آلاغانی می خوانیم که چگونه "زید آل خلیل" از قبیله مزبور، در زمان حیات پدرش "مُحَلِل"، گله خواهرش را می چرانده است.[۲۷] بنابراین ، ما در اینجا خانواده ای را داریم که در آن دختر، صاحب گله است و برادرش آنرا برایش می چرانیده است .

برای همین در مناطقی که این نوع رابطه یعنی ازدواج متعه رایج بوده است مردی که قصد ترك زنش را داشته آنرا با گفتن" من رفتم، دیگر گله ات را برای چرا به صحرا نمیبرم " به زن اعلام می کرده است.[۲۸]

در مورد زنانی هم که آمونیاس از آنها یاد میکند داستان به همین قرار بوده استـ به این معنا که زن برای این به شوهر خود بهنگام ازدواج یك نیزه میداده تا وظیفه ای راکه در قبال او دارد یعنی نگهبانی از او و اموال و دارائی هایش را انجام دهد. درست

عکس نظام پدرسالاری که در آن، وظیفهٔ زن، کار برای مرد و نگهبانی از اموال وی میباشد.

اسلام در این مورد نیز کاملا در کنار نظام پدرسالاری قرار می گیرد. چنانچه در این مورد نیز آیه ای وجود دارد که در آن وظیفه زن را نگهبانی از اموال مرد میداند-

"...پس زنان شایسته و مطیع در غیبت مردان حافظ حقوق شوهران باشند و آنچه را که خدا به حفظ آن امر فرموده نگهدارند..."[۲۹]

اسلام
و نکاح صدیقه
از چند شوهری تا چند زنی

قانون چند همسری تنها منحصر به نظام مادرتباری نبوده است. تفاوت چند همسری در دو نظام مادرتباری و پدرسالاری در این بوده است که چند همسری در اولی مادرتبارانه و در دومی پدرتبارانه بوده است. بعبارت دیگر، در اولی زن آزاد بوده است که مانند مرد با افراد متعدد رابطه داشته باشد و در دومی این امتیاز تنها ویژه مرد بوده است. در داستان حاتم و ماویه از قبایل "طیِّی" و "تمیم"، پسر آنان "عَدی" مسلمان بوده است. بنابراین،

مسلم است که این نوع ازدواج تا قبل از ظهور اسلام کاملا رایج بوده است. از طریق اَلأغانی نیز مطلع می شویم که در عربستان زن میتوانسته است حداکثر با ۱۰ مرد رابطه داشته باشد . فراتر از این البته قابل قبول نبوده و فحشا تلقی می شده است.

"گروه آنان تا ده نفر میتوانست برسد. آنها هر کدام می توانستند وارد شوند و با زن بخوابند. وقتی که او حامله می شد و میزائید دنبال آنها می فرستاد و هیچکس نمی توانست از آمدن سر باز بزند. آنها بدور زن جمع می شدند و او به آنها می گفت : خبر دارید که چه شده؟ من یك بچه زائیده ام . پسر است . و او هر یك از آنها را که می خواست بعنوان پدر و مسئول بچه انتخاب می کرد، و آن مرد نمی توانست او را رد کند."[۳۰]

بخاری نیز در دوران اخیرتر ، از موردی سخن میگوید که در آن این زن بوده که از میان مردانی که با آنها ارتباط جنسی داشته تعیین می کرده که کدامیك پدر بچه های اویند.[۳۱]

البته، نباید فکر کرد که در نظام مادرتباری این امتیاز تنها به زنان اختصاص داشته است. احتمالا مردان هم میتوانسته اند دارای معشوقه های مختلف از قبایل گوناگون باشند.

و اما در اسلام، امتیاز داشتن چند زن فقط به مرد اختصاص یافته و زن از حق معادل آن محروم می گردد. این محرومیت چنان شدید بوده که هر نوع رابطه زن با غیر شوهر

خود تحت عنوان زنا بشدت محکوم شده و با مجازات تازیانه و بعدا مرگ و سنگسار پاسخ می یابد.

"...آنان که فروج و اندامشان را ازعمل حرام نگاه میدارند مگر بر جفتهاشان (که زنان عقدی آنها باشند) یا کنیزکان ملکی یا متصرفی آنها که هیچگونه ملامتی در مباشرت این زنان بر آنها نیست و کسی که غیر این زنان حلال را به مباشرت طلبد البته ستمکار و متعدی خواهد بود."[۳۲]

"باید شما مومنان هر یك از زنان و مردان زناکار را به صد تازیانه مجازات کنید و هرگز در باره آنان در دین خدا رأفت و ترحم روا ندارید...."[۳۳]

بموازات آن چند همسری پدرسالارانه کاملا مجاز شناخته شده مورد تایید قرار می گیرد .

"...پس آن کس از زنان را به نکاح خود درآورید که شما را نیکو و مناسب با عدالت است دو یا سه یا چهار (یا بیشتر)"[۳٤]

بنابراین ، در این که اسلام در زمان ظهور خود از این جهت نیز در کنار نظام پدرسالار عربستان قرار گرفته، نظام چند زنی رایج در عربستان را مورد تایید قرار میدهد، هیچگونه ناروشنی و ابهامی وجود ندارد.

اما ما باید ببینیم که نظام "چند همسری مادرتبارانه" که من از آن بنام نظام "چند شوهری"* نام میبرم، چگونه و طی چه مراحلی به نظام "چند همسری پدرسالارانه" یا "چند زنی"* تحول میابد. برای این منظورابتدا باید به جستجوی اشکالی برویم که حالت بینابینی داشته و عناصری از هر دو نظام را در بر داشته اند. زیرا طبیعی است که این تحول یکشبه و بیکباره انجام نگرفته است.

این بررسی در ضمن ما را به این حقیقت آشنا میکند که تحولات اجتماعی و جابجائی سنن، از آنجا که حالت خود بخودی داشته و مستلزم تغییر در عادات و اعتقادات بسیار عمیق و ریشه دار عامه بوده اند، بسیار کند و با تأنی و در طول قرنها و هزاره ها تحقق می یافته اند.

ازدواج اشتراکی
یا چند شوهری مردسالارانه

یکی از این اشکال بینابینی، ازدواج اشتراکی چند برادر با یک زن بوده است. قدیمی ترین سند در این مورد از استرابو

---

* Polygamy Polyandry

مـی باشـد کـه بهنگـامی کـه بـه همـراه ارتـش رم در ۲۲ ق. م. از مشـاهدات خـود در عربسـتان یادداشـت بـرداری میکنـد، از جمـاعتی گزارش میدهد که در میانشان زن اشتراکی بوده است. او می گوید:

"برادرها بر اساس رده سنی شان بر گردن فرزندان حق دارند؛ ریاست و مسئولیتهای دیگر نیز همه بر پایه رده سنی اعضای خاندان* توزیع شده است . مالکیت در میـان آنهـا اشـتراکی اسـت و مسـن تـرین آنهـا اربـاب و سرپرسـت دیگران میباشد؛ جمعا یك زن بیش تر ندارند و هر کدام کـه اول همـه نـزد وی بیاید بـا او نزدیکـی مـی کند، و بـرای این منظور، چوبی را کـه همـه برادرها معمولا با خود دارند (به علامت اینکه یکی از آنها نزد زن است) در مقابل در قرار می دهد و وارد محل زن می شود؛ امـا زن شب ها را فقط بـا بزرگترین بـرادر مـی گذرانـد. بـاین ترتیـب ، در میـان ایـن خانـدان هـا* همـه بـرادر یك دیگرند؛ همین طور، آنها با مادرشان رابطه جنسی دارند: مجازات زنـا مـرگ است؛ و زنا یعنی وقتی که زن با مردی از خاندان دیگر بخوابد. دختر یکـی از پادشاهان ، که هر ۱۵ برادرش عاشق او بودند، زمـانی بـرای اینکـه بـا خـودش تنهـا باشـد، هربـار در مقابـل درب اطـاقش، چـوب مشـابه یکـی از برادرهـا را بعلامـت اینکـه او نـزد وی اسـت قـرار میـداد. یکـی از بـرادران، یکبـار (وقتـی بهنگام ورود به محل زن) چوب برادر دیگر را مقابل در مـی بینـد، بـا علـم بـه اینکه در آن لحظه همـه بـرادران در بـازار بودنـد، بـه خـواهرش شك مـی کنـد و (بخیال اینکه زن با یك مرد غریبه بسر میبرد) شتابان بـه نـزد پـدرش میـرود و او را از خیانت خواهرش مطلع می سازد، که او نیز بـا عجلـه مـی آید و معلـوم می شود که اتهام برادر به خواهرش دور از واقعیت بوده است."[۳۵]

* Yevos *Ovyyeveis

دراینجا ما شاهد این هستیم که مانند ازدواج صدیقه، زن در آن واحد با مردان متفاوتی رابطه دارد. بنابراین ، این نوعی ازدواج چند شوهری بوده است، ولی نه از نوع مادرتبارانه. چرا که در ازدواج چند شوهری مادرتبارانه (نکاح ال متعه)، این زن بود که بر رابطه خود با مردان کنترل داشت . زیرا اولا خودش مردان مورد دلخواهش را انتخاب می کرد ، هر زمان که میخواست آنان را می پذیرفت ، و به میل خودش مرخص شان می کرد. البته، مرد معشوق زن نیز از حقوق مشابهی برخوردار بود. یعنی هرزمان که میخواست میتوانست زن را ترک کند یا در صورت عدم تمایل، علیرغم میل زن، از رفتن نزد وی خودداری ورزد.

در حالیکه در اینجا او با هر مردی نمی تواند رابطه برقرار کند چرا که این عمل زنا قلمداد شده و با مجازات مرگ روبرو می شود. بالعکس، این مردان اند که هر موقع که می خواهند نزد وی می‌روند. بعبارت دیگر، زن علیرغم میل خودش ناچار است خود را در اختیار شوهرانش بگذارد. از اینرو، این نوعی رابطه مردسالارانه بوده است .

باید توجه داشت که در همه روابط مردسالارانه میان زن و مرد ، زن برده جنسی مرد میباشد. بعبارت دیگر، ازآنجا که زن

داوطلبانه به بسترمرد نمی رود، بنابراین باید قبول کرد که او دائما مورد تجاوز جنسی شوهر یا شوهرانش قرار میگیرد و در صورتی که طبق یک توافق قبلی، مخارج زن نیز توسط شوهر یا شوهرانش پرداخت شود- که بطور قطع چنین بوده است، رابطه این زن با شوهرانش نمی توانسته چیزی جز فحشای اجباری بوده باشد. و اما یك نکته حائز اهمیت دیگر:

از شرح استرابو بر می آید که اعضای خاندان و گروه برون همسر بوده اند. یعنی مانند جوامع مادرتبار حق رابطه با اعضای قبیله خود را نداشته اند. در اینجا نیز، واضح است که برادران نامبرده با خواهران واقعی شان رابطه نداشته اند. برای همین یك زن مشترك داشتند که بهمین دلیل از خارج از قبیله آورده بوده اند. و باز بهمین دلیل او را باید خریده باشند. چون در غیر این صورت، زن مجبور نبود بالاجبار خود را در اختیار مردان متعدد بگذارد و هر زمان که ناراضی بود میتوانست به قبیله خود باز گردد.

در ضمن، اینکه آنها با مادرشان هم رابطه جنسی داشته اند مؤید برون همسر بودن گروه بوده است . چون مادر هم، در زمان خود، عروس خریداری شده از قبیله دیگر بوده است . نتیجه اینکه گروه مزبور گروهی بوده است که به تازگی مردسالار شده بوده است. چرا که هنوز عادت مادرتبارانه برون همسری و چند

شوهری را از دست نداده بوده است . بعلاوه، چون عناصری از هر دو نظام را در خود داشته است، بنابراین، میتوان نتیجه گرفت که همان شکلِ بینابینی، یا حداقل یکی از اشکال بینابینی و در حال گذار میان چند همسری مادرتبارانه و چند همسری پدرسالارانه بوده است.

در ضمن میتوان تصور کرد که در ابتدا، وقتی که خرید زن برای ازدواج باب می شود، حداقل در مواردی، وقتی که برادران یک خانوار قدرت مالی خرید یک زن برای هریک از خود را نداشته اند، دست به خرید یک زن اشتراکی میزده اند. بخصوص که این در زمانی بوده است که رابطهٔ یک زن با چند مرد عادی بوده است.

در سایر نقاط جهان نیز این شکل خانواده بعنوان شکل گذار میان چند شوهری مادرتبار و خانواده تك همسر پدرسالار وجود داشته است . منجمله، در تبت نیزمانند عربستان، بنا برمشاهدات "مك لِنِن"* دو نوع ازدواج چند شوهری* وجود داشته است. یکی چند شوهری مادرتبار که به ازدواج "نه ایر"* معروف بوده ، و در آن زن با ماندن در قبیله خود با مردان قبایل دیگر آزادانه رابطه جنسی داشته است، و دیگری چند شوهری مردسالار که در آن

*Mc Lennon *Polyandry *Nair

برادرها زنی از قبیله دیگر را برای خود می آورده اند، بطوریکه همه برادرها پدران خونی بچه ها بوده اند، بدون اینکه معلوم باشد هر یک از بچه ها از کدامیک از آنها بوجود آمده اند. ولی سرپرستی و نگهداری از کودکان به عهدهٔ بزرگترین برادر بوده است.[۳۶]

البته، رسم اشتراک زن و اموال میان برادران که لغو آن راه را برای نظام تک همسری پدرسالارانه باز می کند، مدتها قبل از آنکه اسلام آنرا لغو نماید، در قرن ۵ میلادی در سوریه که تحت کنترل رمیها و از نظر تکامل اجتماعی بسیار جلوتر از عربستان بوده است، با صدور قانون زیر لغو می گردد.

"اگر دو تن مایل به نوشتن قرارداد اخوت و برادری با یکدیگر و شراکت در اموال و دارائی های خود در حال و آینده باشند، قانون آنها رااز اینکار منع و آنرا غیر قانونی اعلام می کند، زیرا زنان آنان مال مشترک نیستند و فرزندانشان نمیتوانند اشتراکی باشند."[۳۷]

این قانون به صراحت نشان میدهد که رم مسیحی که چند صد سال قبل از اسلام وارث جامعه ای بوده است که در آن خانواده تك همسری کم و بیش در آن تثبیت شده بوده است ، چگونه دویست سال قبل از اسلام سعی در انجام همان تحولی را در سوریه می‌کند که اسلام با ظهور خود در بخشهای عقب افتاده تر سرزمین

عربی، قرنها بعد به انجام آن دست می‌زند. بنابراین، آنچه که اسلام انجام آنرا در عربستان وجهه همت خود قرار میدهد در دل خود بهیچوجه تازگی و نو آوری ویژه ای را بهمراه نداشته است و انجام آن در واقع مدتها قبل توسط بخشهای پیشرفته تر جهان به پایان رسیده بوده است.

در نتیجه، این رسم و یا حداقل بقایای آن در زمان محمد همچنان ادامه داشته است. علاوه بر داستان "عبدالرحمن بن عوف" و شریك شدن یکی از دو زنش با "سعد بن ربیعه" که درزمان محمد رخ میدهد، رسم "جذی" درمیان اعراب نشان دیگری از دوام پدیده ازدواج اشتراکی در میان اعراب بوده است ـ چرا که این رسم هنوز نشانه هایی از مالکیت اشتراکی بر زن را با خود داشته است

بنابراین رسم، اگر در قبیله ای شوهر زن می مرد یا زن را طلاق میداد اعضای کلان و قبیله او می توانستند با انداختن عبای خود بروی او وی را صاحب شده و اگر مایل به ازدواج با او و نگاه داشتن اش برای خود نبودند او را در برابر دریافت مهریه به فردی خارج از قبیله شوهر دهند و در واقع بفروشند.

همینطور، اگر کسی دختری آماده شوهر داشتن داشت، دختر مزبور قبل از همه به پسرعموهایش تعلق داشت. باین معنا

که اگر پسر عموهایش خواستار او بودند پدرش نمی‌توانست او را به دیگری بدهد .

در ضمن ، مهریه دختر برای پسر عموها (یعنی بهای فروش وی به آنان) کمتر از قیمتی بود که احتمالا به داوطلب خارج از قبیله پیشنهاد می شد. اینها همگی نشانهٔ حق تقدم مردان کلان بر زن نسبت به مردان خارج از کلان و نشانی از بقایای حق مالکیت اشتراکی مردان خودی بر زن متعلق به قبیله بود. این رسوم تا زمان محمد نیز کما بیش در عربستان ادامه داشت.*

در نتیجه، با اطمینان می‌توان نتیجه گرفت که اولا ازدواج اشتراکی یا خانواده چند شوهری برای یك دوره کم و بیش در سرتاسر عربستان رایج بوده است و ثانیاً، این از جمله اولین اشکال خانواده مرد سالار بوده که بلافاصله پس از پیدایش مالکیت خصوصی و تمرکز آن در دست مردان رایج شده است . بعلاوه، مخالفت اسلام با آن نه در دفاع از زن، بلکه در جهت ایجاد خانواده پدرسالار تك همسر و بعبارت دیگر، تبدیل مالکیت اشتراکی به مالکیت انفرادی بر زن بوده است .

* در بسیاری ار روستاهای عرب نشین خوزستان هنوز هم این رسم پابرجاست و وقتی مردی غریبه برای خواستگاری دختری می آید، پدر دختر از برادر زاده هایش (پسر عموهای دختر) می پرسد که آیا کسی از آنان دخترش را برای همسری می خواهد یا نه؟ اگر همهٔ برادر زداده ها پاسخ منفی دادند، به خواستگار غریبه جواب مثبت می دهد.

ازدواج بعل
و بردگی زن عرب

در مقابل ازدواج صدیقه که در آن زن در قبیله خود باقی می‌ماند و مرد یا مردان مورد علاقه اش به قبیله وی به نزد او می‌رفتند، اکنون در ازدواج بعل (در میان اعراب، و همچنین هبروها و آرامیان زن شوهرش را "بعل" یعنی صاحب و ارباب صدا می‌زد)، این زن بود که بصورت جنس خریداری شده به قبیله ای غریب نقل مکان می یافت. در واقع، اکنون مرد برای ازدواج با زن دلخواه خود باید همچون تاجری که برای خرید کالای مطلوب خود نزد صاحب آن کالا به سرزمین دیگر میرود به قبیلهٔ زن نزد پدر یا اقوام مرد او می‌رفت و او را از آنها خریداری می نمود. برای همین ، هنگامی که "سَعسَعة بن معاویه" نزد "عامر بن آل ضَریب" می‌رود تا او را به زنی بگیرد، پدر دختر این عبارت را بزبان می آورد: "پس تو برای خرید گوشه جگر من آمده ای!"[۳۸]

بنابراین اولین نتیجه نامیمون برای زن در ازدواج بعل دور شدن او از قبیله و آشنایان خود و آواره شده در میان غریبه ها بوده است .

دومین نتیجه نامیمون، دور شدن ازقبیله خود یعنی ازمحل اقتدار، افتخار ، و جایی که باو احترام گذارده و حمایتش میکرده اند بوده است.

سومین نتیجه برای او تبدیل رابطه جنسی برای او از حالت یك لذت جوئی عمیق ، شورانگیز و آزاد به یك شکنجه چندش آور و زجر دهنده بوده است .

در یك کلام، با تغییر ازدواج متعه به ازدواج پدرسالارانه بعل ، زن از مقام الهه آسمان به موقعیت بردگی جنسی و کاری برای مرد سقوط می کند و این یک تراژدی بزرگ برای زن عرب بوده است . در قطعه ایکه "ابن اثیر" در کتاب "اَلکامل" از قول زنی از قبیله "بنی عامر بن سَعسَعه" که به میان قبیله "طائی" شوهر داده شده نقل میکند، خشم زن عرب را از خیانتی که مردان تبار وی در حق او مرتکب شده اند بیان می دارد. زن این قطعه را می سروده است :

"هرگز مگذارید خواهر برادرش را ستایش کند:
هرگز نگذارید دختر برای مرگ پدرش عزاداری کند؛
زیرا که آنها او را به جائی آورده اند که دیگر زن آزادی نیست ،
زیرا او را به دورترین قطب زمین پرتاب کرده اند." [۳۹]

ابن اثیر در کتاب کامل بدنبال نقل قول بالا از زن عرب به نقل مطلبی از عایشه زن محمد نیز می پردازد که می گوید:

"ازدواج چیزی جز بردگی نیست . لذا مرد باید بداند که زن عزیزش را همچون یك برده خدمتکار به خانه می آورد."

بتدریج کار ازدواج بعل و خرید زن به آنجا می کشد که زن نه تنها در جنگهای میان قبایل همچون جزئی از غنائم جنگی غارت شده و مورد تجاوز قرار می گیرد، بلکه جزو اموال فرد متوفی حتی به بازماندگانش به ارث می‌رسد. بطوری که آنها با مصرف شخصی یا انتقال و فروش وی در مقابل مهریه به دیگری، با وی دقیقا مانند یك برده عمل می کنند.

ابن بطوطه میگوید هنگامی که محمد "عبدالرحمن بن عوف " و"سعد بن ربیعه " را به برادری هم منسوب می کند، دومی که دو زن داشته ، پیشنهاد می کند که حالا که برادرند باید اموال و زنانشان را نیز با هم تقسیم نمایند. از اینرو، عبدالرحمن یکی از زنان سعد را برای خود بر میدارد.[۴۰]

این نه تنها بیانگر این است که چگونه در بخش مردسالار جامعه عربی با زن همچون یك شیء و به مثابه جزئی از اموال مرد رفتار می شده است ، بلکه هم چنین نشان دهنده اینست که

چگونه همان دیدی که در بخش مردسالار عربستان نسبت به زن وجود داشته در میان مسلمانان نیز رایج بوده است ، بطورکه آنان نیز به زن بمثابه یك شیء و کالا نگاه می کرده اند.

البته ما می دانیم که در سوره النساء آیه ۱۹، ارث برده شدن زنان ممنوع میگردد. ولی این بهیچ وجه به هواداری از زن و بخاطر این نبوده است که اسلام مخالف نگاه به زن بعنوان شیء و کالا بوده است. بالعکس، هدف ازاین آیه تحکیم خانواده، ارگان پایه ای نظام پدرسالاری، از طریق منع ازدواج با اقوام درجه اول و در اینجا زن پدر یعنی تحکیم یکی از محرمیت های جنسی خانوادگی در برابر محرمیت جنسی قبیله ای بوده است. از آنجا که ازدواج با زن پدر تنها از طریق به ارث بردن وی ممکن می شده است، لذا منع این کار عملا مانع ازدواج با زن پدر می شده است. در زمان محمد هرکس می مرد وارثین او یعنی فرزندانش بنا بر قانون برون همسری، زن او (که بهنگام عروسی از قبیله دیگر آورده شده بود)، یعنی نا مادری خود را نیز در کنار اموالش به ارث می بردند و گاهی با او ازدواج می کردند.

آزادی جنسی قبل از اسلام

آزادی جنسی در نظام صدیقه

در نظـام مادرتبارانـه متعـه، زن از آزادی جنسـی زیـادی برخوردار بود. او نـه تنها می‌توانست بـا هر مردی از قبیلـه دیگر بطور موقت یا دائم رابطه داشته باشد، بعلاوه، مجبور نبود این کـار را در خفـا انجـام داده و یـا از کسـی کسـب اجـازه بنمایـد. در واقـع مـردان قبیلـه حـق هیچگونـه دخـالتی در کـار او را در ایـن مـورد نداشـتند. در ایـن رابطـه تنهـا کـافی بـود کـه مـرد بگویـد: "خِطبَـه"* یعنی مرا می پذیری و زن جواب دهد: "نِخ" *یعنی قبول کردم.[۴۱]

افـراد قبیلـه تنهـا زمـانی در کـار او دخالـت مـی کردنـد کـه رابطه جنسی او با مـردان قبیلـه دیگر امنیت قبیلـه یـا حـی خـودی را در معرض خطر قرار دهد و این خصوصاً وقتی رخ مـی داد کـه او تصمیم می گرفت با یکی از مردان قبایل دیگر زندگی کند، یعنـی او را برای اقامت دائم به درون قبیله و احتمالا چادر خود بیاورد.

بنابراین، آزادی جنسی زن تحت هیچ شرایطی از میان نمـی رفت، چون حتی در صورتی هم که قبیله او با آمدن معشوق وی بـه قبیلـه بـرای زنـدگی بـا او موافقـت نمـی کـرد، آنـدو مـی توانسـتند بصورت دوست دختر و پسر به رابطه خود ادامه دهند.

چنانکـه در "آلاغـانی" مـی خـوانیم کـه سـعید کـه یمنـی و از قبیله "حِمیَری" و مذهبش "رافضـی" بود با معشوقش از قبیلـه "تمیم

* khitba * Nikh

" ، قبیله دشمن و از مذهب خارجی رابطه داشت، و به چادر وی رفت و آمد داشت، هر چند کسی در مورد آن چیزی نمی‌دانست، چون ازقبیله دشمن بود و قبیله زن حضور او را در میان خود تحمل نمی کردند.[۴۲]

و یا باز به نقل از آلأغانی می‌دانیم که در مدینه زنی از قبیله "خَزرَج" معشوقش از قبیله "اوس" را در خانه خود می پذیرفت . زن در خانه پدرش و با فرزندش زندگی می کرد و از آنجا که این دو قبیله دشمنی دیرینه ای داشتند هر بار که مرد به نزد زن می آمد از طرف اقوام زن کتك می خورد. بطور قطع علت این بود که اقوام زن نمی توانستند او را تحمل کنند. با اینحال ، به احتمال زیاد چون مرد عاشق زن بوده و نمی‌توانسته او را ترك کند با وجود مزاحمت اقوام زن، باز به دیدن او می آمده است.[۴۳]

البته اینها موارد استثنائی بودند که در آن دو قبیله با هم دشمنی سخت داشتند. با اینحال این دشمنی باعث قطع رابطه آندو نمی شود و فقط مشکلاتی در امر ملاقات میان آنها بوجود می آورد، و گرنه در اکثریت موارد که در آن میان دو قبیله اختلافی نبود زن و مرد هیچگونه اشکالی در برقرار کردن رابطه میان خود نداشتند.

علت این امر کاملا روشن است. درنظر فرد بدوی، آزادی جنسی، مانند همه آزادی‌های دیگر امری طبیعی بود و مانند امور

دیگر تا وقتی که مشکلی برای قبیله ایجاد نمی کرد یك امر شخصی محسوب شده و به خود فرد مربوط می گردید. بعدا این مذاهب بودند که بعنوان بخشی از روبنای جامعه مردسالار که مستلزم کنترل زن بود این آزادی را از او سلب نمودند، تا جائیکه در قران مجازات رابطه زن با غیر شوهر خود را تازیانه و مرگ قرار داد.

البته نباید فکر کرد که این آزادی تنها مخصوص زنان بود. مرد نیز از همین آزادی ها برخوردار بود باین معنا که مردان نیز می‌توانستند با زنان مورد دلخواه خود از قبایل دیگر بدون دخالت و اجازه از دیگران آشنا شده، رابطه برقرار کنند.

بعلاوه، این نوع آزادی ها تنها ویژه عربستان نبود، بلکه در سایر جوامع بشری نیز، در دوره ای از تاریخشان که در مرحله اشتراکی و مادر تبار بسر می‌بردند، جاری بود.

چنانکه در جزایر "تروبریاند"* در شمال غربی "ملانزیا" آنرا "کاتویاسی"* می خواندند[۴۴] ، و در برزیل در میان "گویا کوراها"*، و در آفریقای شرقی در میان "آکامباها"* و در بسیاری نقاط دیگر جهان نیز رایج بود.[۴۵]

* Guyacura *Katuyausi * Trobriand * Akamba

علت این آزادی جنسی آن بود که درجوامع اشتراکی ماقبل تاریخ، آزادی اصولا جزء تفکیك ناپذیری از زندگی انسان بود. در عربستان نیز بی شك ، اوج این آزادی در زمانی بود که نظام مادرتباری و اشتراکی برقراربوده است.

با این وجود در دوره های بعدی نیز، با آنکه با برقراری ازدواج بعل نظام مزبور تضعیف شده و بخصوص در شهرها و در بعضی از قبایل بدوی از میان رفته بود، با اینحال، آثار و بقایای آن در نقاط مختلف عربستان بخصوص در میان قبایل بدوی هنوز قویا به چشم می خورد.

حتی در عربستان شرقی نیزابن بطوطه ما را از قانونی در ناحیه عمان مطلع می سازد که در آن هر زنی می‌توانست از سلطان مجوزی بگیرد که بر اساس آن بتواند با معشوقه های خود بدون آنکه فامیل و تبار او حق دخالت داشته باشند رابطه داشته و خوشگذرانی کند.[۴۶]

واضح است که این سند مربوط به زمانی بوده است که در آن نظام پدر سالاری دخالت خود را در امور زنان آغاز کرده بوده است، وگرنه، نه سلطانی وجود داشت و نه زن برای آزادی جنسی خود نیازمند اجازه از او بود. با اینحال ، این سند نه تنها وجود چنین آزادی ها ، بلکه سخت جانی و در نتیجه از میان رفتن تدریجی ومرحله به مرحله آنها را درعربستان نشان میدهد. ما بعدا

خواهیم دید که چگونه اسلام با آخرین ضربه ای که باین آزادی ها وارد می سازد، زنان را بطور کامل به برده جنسی مردان مبدل می سازد.

در مدینه نیز، در زمانی نه چندان دور از زمان محمد، همچنان که در زمان خود او، نشانه های بسیاری از وجود چنین آزادی های جنسی بچشم می خورد.

منجمله، یکی از اجداد خود محمد بنام "سلما بنت عَمرو" از قبیله نجار بود که قبلا گفتیم با هاشم پدر عبدالمطلب (که جد محمد بود) ازدواج می کند. معروف است که سلما با کسی ازدواج نمی کرد مگر به شرط آنکه در عشق بازی و رابطه با مردان دیگر آزاد باشد و همچنین هرزمان که می خواهد از شوهرش جدا شود.

به این ترتیب بود که او با هاشم که برای کاری به مدینه آمده بود آشنا شد و پس از ازدواج با وی عبدالمطلب را برای او آورد. همان کودکی که ذکر وی در گذشته بعمل آمد و بر سر تصاحب او میان قبیله مادر و پدرش اختلاف و کشمکش بود.[۴۷]

همینطور زنانی مانند "ماریه بنت افضل" وجود داشتند که درنوشته های اولیه اسلامی آمده است "ثروتمند ، زیبا و در روابط جنسی اش کاملا آزاد و سر خود بود و همیشه مردی را برای ازدواج انتخاب می کرد که بیش از همه او را راضی کند و

هر گاه که به مرد دیگری میل پیدا می کرد مرد اول را رها می نمود."[۴۸]

نمونه دیگر "اُم خُرَیجه" بود که گفتیم با مردان بیش از ۲۰ قبیله رابطه برقرار کرده بود و همواره در قبیله خود با پسرانش زندگی می کرد.

البته ما با اشارهٔ الاغانی هم در این مورد که زنان تا ده معشوق مرد می توانستند داشته باشند و فراتر از آن فحشا قلمداد میشد از قبل آشنائیم . طبیعتا این آزادیها جدا از آزادی های دیگر نبودند، چنانکه در قبیله "میربات"* رسم کهنی وجود داشت که بنا بر آن زنان هر شب در خارج شهر به ملاقات دوستان مرد خود می‌رفتند و با هم گفتگو و ورزش می کردند. چیزی که در جوامع اسلامی کنونی فاجعه بوجود می آورد.[۴۹]

نتیجه آنکه حسادت در میان آنها آنطور که بعدا در نظام مردسالاری رایج می شود، وجود نداشته است. ابن بطوطه از عدم وجود حسادت میان زن و مرد در عمان بما خبر می‌دهد،[۵۰] و "ابن المَقاویر" برای ما میگوید که در میان قبیله "ذَهَبان"میهمان به هنگام ورود، زن صاحب خانه را بغل می کرد و می بوسید.[۵۱]

Mirbat*

واضح است که این آزادی ها چیزی نبوده است که برای زنان از آسمان نازل شده و یا توسط مردان به آنها داده شده باشد. دلایل زیادی نشان می دهد که زنان عرب نه تنها دردوران مادرتباری بلکه بعضا حتی اندك زمانی قبل ازاسلام از موقعیت اجتماعی بالائی ، حداقل بسیار بالاتراز آنچه که با آمدن اسلام نصیب آنان شد، برخوردار بودند. آنها نه تنها مانند خدیجه و بعضی زنان دیگر در مهم ترین فعالیتهای اقتصادی فعال بودند، بلکه مانند دختر"شُرَیح ابن حارث" به کار قضاوت* می پرداختند، یا در کار شاعری و در موسیقی دست داشتند. در حالیکه با آمدن اسلام زنان از همه فعالیتهای اجتماعی حذف میگردند و بعنوان برده جنسی و کاری مردان به کنج خانه رانده می شوند.

پیدایش
خانواده تک همسر

اینکه چگونه و چه زمانی ازدواج اشتراکی در عربستان به تك همسری* (تك زنی) تبدیل شد برای ما دقیقا روشن نیست . بی

* رابرتسون اسمیت در کتابش ذکر میکند که چگونه میتوان در منبع زیر لیستی از زنان قاضی عرب را در زمان قبل از اسلام بدست آورد.
Freytag Ar. Prov. I, 56.
Monogamy*

شك علت اساسی این تحول تبدیل شکل جمعی مالکیت خصوصی به شکل فردی آن بوده است .

همانطور که قبلا خاطرنشان کردیم قدیمی ترین گزارشی که از ازدواج اشتراکی در سرزمین عربیه در دست داریم از ۲۲ سال قبل از میلاد، از گزارش استرابو می باشد که به ما از برادرانی گزارش میدهد که دارای یك زن مشترك می‌باشند. بنابراین مالکیت بر زن در میان بعضی خانوارها اشتراکی بوده است . ولی ما از همان گزارش استرابو در می یابیم که در میان هر خانوار تنها زن نبوده است که تحت مالکیت مشترك برادران قرار داشته است ، بلکه در میان آنان "سایر اموال و دارائی ها نیز اشتراکی بوده است."[۵۲]

بنابراین ، اشتراکی بودن زن میان برادران در اساس بخاطر اشتراکی بودن مالکیت بطور کلی در میان آنان بوده است . در واقع نیز از وقتی که زن بدنبال پیدایش مالکیت خصوصی در کلان و خرید و فروش آن بصورت مال و دارائی مرد در می آید، لذا هر جا که گروهی براموالشان مالکیت مشترك داشته اند ، این مالکیت مشترك شامل زن آنها نیز که جزو اموالشان محسوب می‌شده می گردیده است . نمونه روشن این امر را در زمان محمد درداستان "عبدالرحمن بن عوف" و "سعد بن ربیعه" می یابیم که در آن وقتی محمد آن دو را برادر هم می خواند، یکی ازآن دو تحت

این عنوان که برادران باید در اموالشان شریك هم باشند، یکی از دو زن خود را به دیگری می بخشد.

البته باید توجه داشت که این مالکیت مشترك درمیان برادران با مالکیت اشتراکی در کلانها و قبایل ماقبل تاریخ در اساس متفاوت بوده است ـ چرا که در آنها اموال کلان و قبیله تحت مالکیت اشتراکی همه اعضای قبیله ، زن و مرد، قرار داشته است ، در حالیکه در اینجا تنها بخشی از جمع، یعنی فقط مردان، بر اموال قبیله و منجمله زنان مالکیت داشته اند.

بعبارت دیگر این یك مالکیت خصوصی از نوع جمعی آن بوده است . مانند شرکای یك شرکت که بطور جمعی بر اموال و سرمایه موجود مالکیت دارند. ما بعدا خواهیم دید که وقتی که این برادران یا اعضای خانوار حساب مالی خود را از یکدیگر جدا کرده و هر یك صاحب خانه ، اموال و زن جداگانه ای می‌شوند، در واقع مالکیت خصوصی از شکل جمعی آن بصورت فردی اش در می آید.

این دقیقا چیزی است که بمرور ایام در مورد چند شوهری مردسالارانه و تبدیل آن به تك زنی پدرسالارانه اتفاق می افتد، یعنی برادرانی که مشترکا صاحب یك زن بودند هر کدام صاحب فقط یك زن می شوند. به این دلیل است که من در بالا گفتم تحول از ازدواج اشتراکی به ازدواج تك همسری باید به موازات تحول

مالکیت خصوصی از شکل جمعی به شکل فردی آن تحقق یافته باشد.

از توضیحات استرابو بر می آید که او در زمان مزبور از بخشهائی از عربستان گزارش میداده که در آن، جامعه اولیه بتازگی به گروههای خانوادگی (با مالکیت جمعی (و اشرافیت قبیله ای تجزیه شده است . جامعه ای که در آن مالکیت اشتراکی در اثر پیدایش و رشد مالکیت خصوصی از میان رفته است ، ولی چون این امر بتازگی رخ داده بنابراین ، مالکیت خصوصی هنوز شکل جمعی خود را در چهارچوب گروههای مجزائی که از تجزیه جامعه اشتراکی مادرتبار بوجود آمده اند حفظ کرده است .

او درقسمت دیگری از گزارش خود از نوعی تقسیم کار و تولید مشترك در میان اعراب سخن می گوید که البته نمی‌توان به درجه دقت آن پی برد - ولی بهرحال، هر چقدر هم که او در گزارش خود دچار اغراق و بی دقتی شده و از بیان واقعیت بدور افتاده باشد، باز هم نمی توانیم بدون قبول اشکالی از مالکیت جمعی یا اشتراکی در میان مردمی که او از آنها گزارش می‌دهد از کنار مسئله بگذریم. او در گزارش خود از تقسیم عربیه فِلیکس* (نامی که رمی ها بر بخشی از عربستان که به آن آشنا بوده اند گذارده

Arabia Felix*

اند) به پنج قسمت صحبت میکند که هر کدام اشتغال به امر معینی دارند:

"یکی از آنها از مردان جنگی تشکیل شده است که برای همه افراد دیگر می جنگند؛ دیگری کسانی را در بر می گیرد که به کار کشاورزی اشتغال دارند و غذای همه توسط آنها تولید می شود؛ دیگری شامل کسانی میشود که کارهای صنعتی را انجام میدهند. یك بخش منطقه "مُر" را ، و بخش دیگر، منطقه "فلوس" را تشکیل می‌دهد، در حالیکه هر دوی آنها کندر و دارچین و سنبل هندی هم تولید می کنند..."[۵۳]

در جای دیگری استرابو در مورد ساکنین شمالی شبه جزیره عربی می گوید:

"نباتیون مردمی دوراندیش وبااحتیاط هستندومشتاق به جمع آوری مال ـ کسی را که موجودیش کاهش یابد مجازات می کنند و آنکس را که بر آن افزوده باشد غرق افتخار می نمایند. آنها چند تائی برده دارند، ولی بیشترکارهایشان را نزدیکان، یا با کمك همدیگر، ویا توسط خودشان انجام می‌دهند؛ آنها غذایشان را دستجمعی و در گروهای ۱۳ نفری می خورند. هر گروه دو نوازنده با خود دارد. ولی شاه مجالس تفریحی زیادی را در ساختمانهای اعلی برپا می دارد. هیچکس بیش از یازده لیوان، لیوانهای جداگانه طلا، نمی‌توانست بنوشد. شاه آنقدررفتار محبت آمیزی با دیگران دارد که نه تنها خودش کارهای خود راانجام میدهد بلکه گاهی دیگران رانیز در کارهایشان کمك می‌کند. او مکررا به مردم حساب پس می‌دهد، و گاهی حتی روش زندگی اش هم مورد سئوال و

باز خواست قرار می گیرد. خانه ها مجلل و از سنگ هستند. شهرها دیوار ندارند، چیزی که باید آنرا به حساب وجود صلح و آرامش در آنها گذاشت... آنها بلوز نمی پوشند ولی دور کمرشان کمربند می بندند. لباس شاه با بقیه مردم فرق چندانی ندارد جز آنکه رنگش بنفش است."[٥٤]

این که نوعی سازماندهی گروهی (تقسیم بندی منطقه به ٥ بخش- البته اگر درست باشد) و نظارت برجمع آوری مال وجود دارد؛ اینکه غذا بطور دسته جمعی صرف شده و هر جمع دو نوازنده دارد؛ اینکه برده داری چندان گسترش نیافته و افراد خودشان کارهای خود را میکنند؛ اینکه شاه لباسش با دیگران فرقی ندارد؛ رفتارش با دیگران خوب است و باید به دیگران درمورد روش زندگیش حساب پس بدهد، اگر واقعیت داشته باشند، در مجموع جامعه ای را توصیف می کند که بتازگی از درون نظام اشتراکی بیرون آمده و هرچند تمایزات طبقاتی در آن شکل گرفته ولی این تمایزات هنوز در مراحل اولیه خود بوده و حدت زیادی نیافته اند. بهرحال ، همه اینها، با مرحله ازدواج اشتراکی که یکی از اشکال اولیه خانواده پدرسالار، و منطبق با مراحل اولیه جامعه طبقاتی است، جور در میآیند.

البته باید توجه داشت که استرابو که مسافت زیادی را همراه ارتش رم از شمال تا جنوب عربستان در حاشیه دریای سرخ

طی میکند، با جوامع متفاوتی روبرو می شود که از لحاظ تکامل اجتماعی در مراحل مختلفی قرار داشته اند. از همین رو در نوشته های او ما با مواردی نیز برخورد می کنیم که در آنها جامعه با پشت سر گذرادن اشکال جمعی مالکیت و ازدواج، شکل پیچیده تر و هیرارشیك تری را بخود گرفته است . در این گزارشها که به شهرها و پایتخت های عربی در جنوب یعنی به مناطق متکامل تری مربوط می شوند، ازدواج اشتراکی حد اقل در میان طبقه اشراف از میان رفته و جای خود را به ازدواج تك همسری داده است .

"شهرها هر کدام یك پادشاه دارند و مزین به قصرها و معابد زیبا هستند. پسر شاه جانشین پدرش نمی شود، بلکه این مقام به اولین پسری داده می‌شود که پس از انتصاب شاه جدید در میان خانواده های نجبا متولد شود. به محض آنکه شاه جدیدی به تخت می نشیند، نام همه زنان نجبا که باردار هستند ثبت می شود، و محافظینی بر بالای سر آنها گمارده می‌شود که ببینند اولین پسر از کدامیك زاده می شود."[۵۵]

البته، اسناد و مدارك دیگری نیز از زندگی مردم در این شهرها در کم و بیش همین دوران وجود دارد که وجود همین گونه روابط را با وضوح و روشنی بیشتری تایید می کنند.

بر پایه این اسناد ما در پایان قرن اول ق. م. در شهرهای عربستان جنوبی شاهد فدراسیونی از قبایل هستیم که زیر نظر شاه کار می‌کند. در این فدراسیون و هیرارشی قدرت در آن ، اشراف و خانواده های ثروتمند در راس و سران کلانها و زیر کلانها که از ریش سفیدان و افراد بعضا مرفه بوده اند در مرتبه پائین تری قرار داشته اند. بردگان که به آنها "آدم" می گفتند در پائین ترین مرتبه اجتماعی قرارداشتند و بیشتر به خانواده های اشراف و یا کلانها تعلق داشتند تا به یك فرد. آنها دارای حق مالکیت و کار در مزرعه یا بر روی سنگها (سنگ تراشی) بودند، ولی حق مسافرت آزاد و حمل اسلحه را نداشتند.[۵۶]

همانطور که ملاحظه می‌کنیم در این گزارشات و مدارك، دیگر صحبتی ازازدواج اشتراکی درمیان نیست. درعوض، ما با خانواده های اشرافی مواجهیم که بنظر می آید همگی تك همسراند.

بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که در میان اشراف و خانواده های مرفه که در شهرها زندگی می‌کرده اند ازدواج اشتراکی یا از ابتدا اصلا وجود نداشته و یا بتدریج از میان رفته است . این امر منطقا هم درست بنظر می‌آید. چرا که قیمت زن در عربستان بالا بوده است و با از میان رفتن ازدواج صدیقه و رایج شدن ازدواج از طریق خرید زن ، افراد فقیر و طبقات پائین که قادر به خرید زن برای خود نبوده اند، احتمالا دست به خرید دسته

جمعی زن میزده اند. باین ترتیب بوده که ازدواج اشتراکی بوجود می آید. چنانکه ما دیدیم چگونه برادران همگی یك زن مشترك داشتند. نتیجه اینکه، ازدواج اشتراکی ویژه طبقات پائین و افراد عادی قبایل بوده است ، و نجبا و سران کلانها که از استطاعت بیشتری برخوردار بوده اند و عمدتا در شهرها سکونت داشته اند نیازی به خرید زن مشترك نداشته و تک همسر بوده اند.

این درمورد ازدواج از طریق زنان اسیر نیز منطقی بنظر میرسد. چون سهم رئیس قبیله از غنائم جنگی بسیار بیشتر از افراد عادی بوده است. بنابراین، در حالیکه به آنها در جنگها بقدر کافی زن اسیر برای تك همسری میرسیده است ، در مورد افراد عادی اینطور نبوده است. بنابراین، برادران شرکت کننده در جنگ ناچار بوده اند به همان یك زنی که به کل آنها از غنائم می رسیده اکتفا کنند.

به این دلیل است که ما درهمه زمانها، چه درزمانی که استرابو برای ما گزارش می‌دهد و چه در زمان خود محمد، شاهد نمونه هائی از هر دو نوع ازدواج می باشیم. بنابراین، ما شاهد پیدایش خانواده تك همسر، ابتدا در میان طبقات بالا و مرفه جامعه، و بعد طبقات پائین جامعه می باشیم .

البته ، باید توجه داشت که از هنگامیکه جامعه انسانی یکدستی خود را از دست داده و جامعه طبقاتی بوجود می آید، از آن

پس همواره روشها و شیوه های نو ابتدا درمیان اقشار بالائی ومتمکن جامعه رایج و بعد به سایراقشار منتقل می شده اند. چرا که تنها آنها بوده اند که استطاعت کاربرد شیوه های نو را که معمولا پرخرج تر از شیوه های قدیمی اند داشته اند. ولی بعد این شیوه ها صرفِ کاربردشان توسط طبقات مرفه صاحب پرستیژ شده و در نتیجه ، همه سعی می کرده اند از آنها تقلید کنند. به این ترتیب بوده که در طول زمان شیوه های مزبور در میان طبقات دیگر نیز عمومیت یافته و به شیوه رایج در زندگی آنان مبدل می گردند. این چیزی است که درمورد خانواده تك همسردر عربستان نیز رخ می‌دهد.

از یك نقطه نظر دیگر نیز این امر منطقی بنظر میرسد. نظام جدید بدنبال مالکیت خصوصی است که شکل می گیرد. بنابراین ، طبیعی است که قوانین و آداب آن نیز ابتدا در جائی که مالکیت خصوصی و ثروت شکل گرفته خانه کند، و بتدریج به شکل رایج در میان سایر افراد جامعه که فقیرترند تبدیل گردد.

در عربستان نیز ، در زمان محمد ، روشهای مادرتبار منجمله ازدواج صدیقه بیشتر در میان قبایل فقیر که قدرت خرید زن را نداشتند رایج بود:

در میـان کنعانیـان ، آرامیـان و هبروهـای بـی خـدا و بـت پرست* و در میان هندوها، "نجس ها"*- که با تسلط نظـام طبقـاتی و پدرسالار به اقشار بسیار فقیر و طـرد شده جامعـه تبدیل مـی شـوند، هنـوز هـم آداب و رسـوم شـان از بقایـای نظـام مـادر تبـاری برخـورد دار میباشـد. همینطـور در میـان "تـین کیـت"* هـای آلاسـکا نیـز مـی بینیم کـه (حـداقل تـا قـرن بیستم م. زمـان تحقیق در مـورد وضـعیت زنـدگی آنـان) طبقـات دارا پدرسـالار و طبقـات نـدارمادر تبـار بـوده اند.[۵۷] ویا در سواحل آفریقای جنوبی در"داهومی" (حـداقل تـا زمـان تـالیف کتـاب درقـرن ۱۸ م.) شـاهد ایـن هسـتیم کـه روسـا و آریستوکراسـی زمینـدار، پـدر تبـار و مـردم عـادی مـادر تبـار بـوده اند.[۵۸]

همینطـورنیز، اروپائیـان کـه ثروتمنـد ومردسـالاربودند، بهنگـام ورود بـه قـارهٔ آمریکـا بومیـان ایـن قـارهٔ را کـه بـدوی و مادرتبـار بودنـد "Indigenous" کـه در انگیسـی از کلمـه "Indigent" بمعنی فقیر و نیازمند مشتق می شود ، خطاب می کردند.

* Hithen Tinkit*

* خود انتخاب کلمه نجس ها توسط بخش پدرسالار و مسلط جامعه برای بخش شـریف و مادرتبـار جامعه که اکنون ضعیف و به حاشیه رانـده شـده اسـت، نشـان دهنـده تلاشـی اسـت کـه جامعـه مردسالار هند برای خوار کردن نظام اشتراکی و مادرتبار میکند. قشر نجس ها هنوز هـم در جامعـه هند بصورت فقیرترین طبقه وجود دارد.

واضح است که اسلام از این نظر نیز، یعنی با مهر تایید زدن بر روش ها و سنن مردسالارانه که درمیان طبقات ثروتمند عرب رایج بود، درکنار این طبقات قرار گرفته نقش مذهب حامی سنن و روشهای اجتماعی مطلوب آنان را ایفا مینماید. مخالفت اولیه اشراف قریش نیز با محمد، همانطور که در آینده خواهیم دید، نه با ایده های طبقاتی و پدرسالارانهٔ وی، بلکه با نظام سیاسی مطلقهٔ مورد نظر او و عدم اطمینان به توانائی محمد در ایجاد چنین نظامی بود. و گرنه مالکیت خصوصی و خانواده تك همسر پدر سالار که اساس این نظام را تشکیل میدادند، هردو از اعتقادات مشترک محمد و اشرافیت قریش بودند و در این موارد هیچگونه اختلاف اساسی میان آن دو وجود نداشت.

اسلام
و اخلاقیات خانواده پدرسالار
چگونه عفت که زمانی برای زن ننگ بود تبدیل به تقوی میشود.

ما می‌دانیم که در عربستان ازدواج از طریق اسیر کردن زن بیش از ازدواج از طریق خرید وی قدمت دارد. دلیل این امر روشن است . اسیر کردن اعضای قبیله شکست خورده به

دوران ماقبل تاریخ و نظام اشتراکی ، یعنی قبل از پیدایش جامعه پدرسالار و پدیده خرید زن باز می گردد.

جامعه اشتراکی ما قبل تاریخ البته اسرا را برده نمی کردند، چرا که هنوز مقوله بردگی و استثمار انسان از انسان بوجود نیامده بود. اسرا یا برای خدایان قبیله قربانی می‌شدند و یا با حقوق برابر به عضویت قبیله فاتح در آمده و با یکی از اعضای آن ازدواج می کردند. ولی با پیدایش مالکیت خصوصی و پیدایش برده داری ، این اسرا تبدیل به برده شده و مورد استثمار اسیر کنندگان خود قرار می گیرند.

رسم آزاد کردن بردگان و قبول آنها به فرزندی کامل در میان اعراب بدوی نیز، که محمد خود نیز شخصا حداقل در یک مورد از آن پیروی میکند (در مورد زید)، از رسوم "جاهلیت" و از بقایای نظام مادرتبار و اشتراکی باقیمانده از گذشته های دور بوده است. ولی آزاد کردن بردگان بیشتر در مورد مردان بوده است. زنان اغلب پس از اسارت در جنگ به تملک مردان در می آمده مورد استفادهٔ جنسی و کاری قرار گرفته و یا بصورت برده بفروش می رسیده اند.

بنابراین ، میتوان تصور کرد که در دورانی، با برده کردن زنان اسیر، در هر قبیله دو نوع زن وجود داشته است : زن اسیر یا خریداری شده که هم چون یك کنیز می بایست تنها دراختیار

شوهر و صاحب خود باشد ودر نتیجه حق رابطه با مردان دیگر را نداشته است و دیگری زن آزادِ قبیله که در پرتو آزادی جنسی در نظام مادرتبار، محدودیت جنسی برایش علامت بی حقوقی و مایه ننگ بوده است. در میان قبایل عرب در طی یک دوره، این دونوع زن با حقوق و اخلاقیات متفاوت در کنار هم زندگی می کرده اند. بطوریکه برای زن آزاد، داشتن رابطه با دیگران مایه سربلندی و غرور بوده است و برای زن اسیر نداشتن چنین رابطه ای، همان چیزی که بعدا عفت و پاکدامنی نام می گیرد. آنچه که برای دسته اول مایه غرور و سربلندی بوده است، برای دسته دوم بی عفتی و مایه خفت و خواری.

به این ترتیب ، در یك دوره، در برابر دو نوع ازدواجی که در قبیله رایج بوده است، دو نوع اخلاقیات متضادِ هم برای زن و در برابر وی سر بلند میکند. یکی اخلاقیات مادرتباری که مبتنی بر آزادی جنسی و موقعیت بالای زن در جامعه قرار داشته است و دیگری اخلاقیات مردسالاری که بی حقوقی و بردگی زن را ایده آلیزه می نموده است .

جالب است که در اینجا نیز اخلاقیات جدید که در آن وفاداری برده وار به مرد و شوهر خود، مایه عفت قلمداد می شده، به اخلاقیات طبقات بالا که بیشتر از بقیه مردم صاحب زنان اسیر و خریداری شده بوده و در نتیجه نیازمند عفت زنان خود بوده

اند، تعلق داشته . در حالی که اخلاقیات قدیم که در آن آزادی جنسی زن برای وی مایه اعتبار بوده، به افراد عادی و طبقات فقیر تعلق داشته است. بی دلیل نبود که اخلاقیات دسته اول بیشتر در شهرها که محل زندگی طبقات مرفه بود ، و خلاقیات دسته دوم بیشتر در میان قبایل بدوی رواج داشته است .

اما رقابت میان عفت طلبی مردسالارانه و "بی عفتی" مادرتبارانه به همین صورت باقی نمی ماند به این ترتیب که بتدریج اولی بر دومی فائق می گردد. از یك طرف داشتن زن اسیر و زنی که فقط در اختیار شوهر خود بوده و باصطلاح عفیف باشد، بدون دلیل وصرفا بخاطر اینکه ویژه طبقات دارا بوده، صاحب پرستیژ و اعتبار میگردد و مورد تقلید طبقات پائین تر و مردان آن قرار می گیرد، و از طرف دیگر، با افزایش ثروت مردان و باب شدن بیشتر ازدواج ازطریق خرید، بتدریج زنان آزاد نیز به زنان خریداری شده تبدیل گشته و دایره زنان "عفیف" یعنی زنانی که ازداشتن رابطه جنسی با غیر شوهران خود محروم بوده و برده شوهران خود بوده اند گسترش میابد. این امر نیزبنوبه خود زمینه مادی عفت طلبی مردسالارنه را که نهایت بی عفتی برای زن بوده است تقویت می نماید و سرانجام آنرا به قانون عمومی جامعه مردسالار تبدیل مینماید. باین ترتیب است که آنچه که زمانی در نظام مادرتباری برای زن عرب مایه ننگ بود اکنون در نظام

پدرسالاری برای او مایه افتخار و نوعی تقوای اخلاقی محسوب می شود. این همان چیزی است که ما آنرا در کلام "هند" زن ابوسفیان به محمد می بینیم وقتی که اظهار می دارد:

"زن مکی که از اصل و نسب خوب باشد عفت خودش را حفظ می کند"[۵۹]

در این گفته منظور از اصل و نسب خوب، طبقات دارا، و منظور از عفت، وفاداری و بردگی جنسی زن به صاحب و شوهر خود می باشد.

بنابراین، مقوله عفت زنانه، باین ترتیب است که بعنوان یکی از اصول اخلاقی نظام خانواده و بمنظور پاسداری از آن، وارد اخلاقیات جامعه مردسالار عربی می گردد.

بی شك قانون عفت و وفاداری زن به مرد بدون گذار از مراحل بینابینی، بیکباره و فی البداهه بوجود نیامد. در ابتد زنا از جانب زن لزوما بعنوان بی وفائی تلقی نمی شد و اگر در زمانی که مرد در خانه نبود انجام می‌گرفت هیچ گونه مجازاتی نداشت.

برای مثال، بر پایه گزارشهای کسانی که در قرون وسطی به عربستان جنوبی سفر می کردند در میان قبیله "سارو"* رسم بر

* Saru

این بود که هنگامی که شوهر دور ازمحل و مثلا درمسافرت بود زن می‌توانست برای خود یك معشوقه بگیرد.[۶۰]

همینطور، بر اساس گزارشهای آنها در بعضی نقاط عربستان هنوز رسم بود که هنگامی که یك مسافر میهمان سر میرسید به عنوان پذیرائی و از روی میهمان نوازی، زن خانه را نزد اومی فرستادند تا شب را با او بگذراند.[۶۱] مرد عرب همانطور که می‌دانیم حتی ممکن بود برای آنکه فرزندی از نژاد عالی داشته باشد زن خود را برای بارگیری نزد مرد با اصل و نسبی بفرستد و هم بستری با زن خود را همچون لطفی در حق خانواده خود از وی درخواست کند.[۶۲] و یا مانند "آثیر" در زمان "وهابی" ها آنطور که در کتاب "سفرهای عربیه" آمده است زن خود را به نشانه میهمان نوازی در اختیار میهمان خود بگذارند.[۶۳] رسمی که زمانی در قبیله "میرات" از مردم "دَهَبان"* نیز رایج بوده است.[۶۴]

در "سفرهای عربیه" باز می خوانیم که وقتی "یام" به سفر میرود از دوستش می‌خواهد تا موقتا جای او را در رابطه با زنش پر کند.[۶۵]همینطور در "فتوح الشَام" می بینیم فردی که به سفر می رفت از آشنائی می خواست که در ازاء چراندن گله اش در غیاب وی از زنش بهره مند شود.[۶۶]

* Dhahaban

اینها همه نشاندهنده این بودند که چگونه در آغاز نظام مردسالاری که در آن هنوز کنترل مرد بر زن و اخلاقیات متناسب با آن به اوج کمال خود نرسیده بوده است ، قانون عفت و وفاداری زن به شوهر هنوز مراحل اولیه شکل گیری خود رامی گذرانده است. در واقع نیز عفت زن بیان اخلاقی مالکیت مرد بر زن بود. از اینرو، تاریخ آن تاریخ خود این مالکیت بود. با پیدایش این مالکیت بوجود آمد و با رشد آن تکامل یافت و در قوانین اسلامی به اوج خود رسید.

البته این اخلاقیات مادرتبارانه هنوز هم در زمان محمد در میان قبایل بدوی و فقیر هرچند بطور پراکنده و ضعیف همچنان وجود داشت. در حالیکه در میان قبایل و مناطقی که در آن در اثر رشد اقتصادی، ثروت شخصی مردان افزایش یافته و در نتیجه کنترل مردان بر زنان افزایش یافته بود، از میان رفته و جای خود را به اخلاقیات مردسالارانه منجمله عفت و وفاداری زن به مرد داده بود.

از اینرو، در شهرها که مرکز تجارت و زندگی اشرافیت عرب بود نه تنها ازدواج تك همسری و چند زنی بیش از نقاط

دیگر رواج داشت،* بلکه تعصبات مردسالارانه نیز در مورد پاکی و عفت زن بیش از سایر مناطق ریشه دوانده بود. برای همین است که درشهرها بطورکلی ما شاهد سلطه بیشتر مردان بر زنان می باشیم .

با جا افتادن مقوله عفت زنانه ، زنا و مجازات آن نیز در همین رابطه برای اولین بار وارد فرهنگ بشری می گردد. در نظامات مادرتبار ماقبل تاریخ، از آنجائی که زنان با مردان برابر بوده به کسی تعلق نداشته ودر روابط جنسی شان آزاد بودند، کسی بخاطر رابطه جنسی با مرد مورد علاقه اش مجازات نمی شد.

با آغاز ازدواج از طریق اسیر کردن و خرید زن برای اولین بار زن مجبور به رابطه جنسی اجباری و خالی از عشق می شود. در نتیجه رابطه جنسی عاشقانه ، یعنی رابطه ای که داوطلبانه و بر مبنای عشق به مرد باشد، تنها خارج از خانواده و از طریق زنا امکان پذیر می گردد.

این امر پدیده "خیانت" به شوهر و رابطه مخفیانه با معشوق در خارج ازخانواده را بوجود می آورد.

* در میان ایرانیان نیز که مراحل تکامل خانوادهٔ پدر سالار را مدت ها قبل از عربستان بدوی طی کرده بودند، قبل از زمان زرتشت اشکال تک همسری و چند همسری خانواده پدرسالار وجود داشته است. در آنجا نیز تک زنی بیشتر در میان طبقات پائین و چند زنی در میان طبقات بالا و متمکن رایج بوده است. خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام، مظاهری علی اکبر، ترجمه عبدالله توکل، صص ۱۴۷-۱۷۸.

بنابراین ، عفت مردسالارانه نه تنها خود غیرعفیفانه ترین رابطه جنسی میان زن و مرد (رابطه اجباری و خالی از عشق با شوهر) را موجب می شود، بلکه، رابطهٔ آزاد و عاشقانه ، این عفیفانه ترین و پاك ترین رابطه انسانی را نیز ممنوع و به عنوان بزرگترین بی عفتی به مجازات می رساند.

همین کار را اسلام با محدود کردن رابطه جنسی در خانواده، و آنهم از طریق خرید و اسیر کردن زن انجام میدهد. برای همین است که هر نوع تخطی از چنین رابطه ای را محکوم و با شدیدترین مجازاتها ، تازیانه و سنگسار،* پاسخ می گوید.

خود این مجازاتها بیان گویای این حقیقت اند که نظام تك همسری مرد سالارانه و اخلاقیات آن مغایر با خواست انسانی و با مقاومت شدید زنان روبرو بوده است و تنها از طریق زور و مجازات به زنان تحمیل گشته است. در غیر اینصورت به وضع چنین مجازات های وحشیانه ای برای مجری داشتن قواعد آن نیازی نبوده است.

فحشای آزاد
مکمل خانواده تک همسر

* قران از صد تازیانه شلاق صحبت میکند. ولی بعدا که نظام اسلامی جا افتاده و قدرت مردان بر زنان افزایش می یابد، با برده شدن کامل زنان و از دست دادن قدرتشان مجازات تازیانه به سنگسار تبدیل میگردد.

رواج ازدواج بَعل، یعنی ازدواج از طریق خرید و اسیر کردن زن، بی تاثیر بر شکل دیگر ازدواج ، ازدواج صدیقه نیست. هر چه نوع ازدواج اول بیشتر رواج یافته، به شیوه معمول در میان طبقات دارا تبدیل می شود، نوع متضاد آن، ازدواج صدیقه، بیشتر به حاشیه رانده شده، به شیوه منحصر به فرد طبقات فقیر و مطرود اجتماع تبدیل میگردد. هر چه که یك شیوه، بدلیل نمایندگی شدن از طرف طبقات دارا بیشتر صاحب پرستیژ و اعتبار میشود، شیوه مقابل آن نیز بیشتر اعتبار خود را از دست داده مایه خواری و خفت فرد می گردد. نه تنها خرید زن علامت تعلق داشتن به طبقات مرفه، و باعث شوکت وجلال فردی فرد میشود، بلکه قیمت و تعداد زنان یک مرد نیز خبر از درجه ثروت و قدرت وی می دهد.

باین طریق است که بمرور ایام ازدواج صدیقه، از آنجا که داغ فقر و تعلق به طبقات پائین اجتماع را بر پیشانی خود دارد، هرچه بیشتر از چشم افتاده ، به شیوه ای مورد تحقیر و حتی شرم آور در جامعه تبدیل می گردد.

به این ترتیب است که تشکیل خانواده از طریق خرید و اسیر کردن زن، به نوع با حرمت و آبرومندانه تشکیل خانواده مبدل می گردد و رابطهٔ صدیقه، یعنی رابطه جنسی انسانی و مبتنی بر عشق ، به نوع شرم آور و خفت آور آن تبدیل میگردد. برده

کردن زن مایه عزت و احترام، و رعایت آزادی وی مایه ننگ می گردد. خفتِ بردهٔ جنسیِ مرد شدن به عفت زن تبدیل می شود و عفتِ آزادی و استقلال وی به خفت. در یك كلام با پیدایش مالکیت خصوصی، آزادی زن، در محراب ثروت و قدرت مرد، مصلوب می شود.

این دقیقا آن چیزی است که ابتدا در شهرهای مکه و طائف، شهرهای ثروت و تجارت، رخ می‌دهد و بعد با سلطهٔ اسلام و قدرت سرکوبگر آن به یگانه قانون سرزمین عربی مبدل می گردد.

در این شهرها در حالیکه در میان سران قریش و سایر ثروتمندان عرب ، با زنان اسیر و بردگان فراوانی که در بازارهای مکه خرید و فروش میشوند، و با ثروتی که آنها برای خرید زن در دست دارند، ازدواج بعل هر چه بیشتر مقبول و مورد احترام واقع می شود، ازدواج صدیقه بیش ازبیش تبدیل به عملی زشت و شرم آور میگردد، تا جائیکه حد اقل در این دو شهر، زنان آزاد که بنا بر سنت مادرتبارانه از آزادی جنسی برخوردار بودند، همراه با بعضی بردگان زن، بتدریج طبقه ای از فواحش را تشکیل می دهند که خانه هایشان با پرچم مخصوصی که بر درب آنها نصب می شده از خانه های دیگر مشخص می شده اند.[۶۷]

مروان اول یکی از خلفای بنی امیه، خود کسی بود که یکی از اجدادش از جمله این به اصطلاح فواحش بود، چنانچه بر درب خانه اش چنین پرچمی افراشته شده بود.[۶۸]

باین ترتیب، فحشای آزاد بوجود می آید. بعبارت دیگر، در حالیکه روابط جنسی صدیقه که رابطه ای پاک و انسانی بود و بدون دخالت پول انجام میگرفت، زیر فشار مالکیت خصوصی، نام فحشا به خود گرفته و بدنام می شود، فحشای واقعی که از طریق خرید یا اسیر کردن زن انجام می گرفت، با نام رمز ازدواج تطهیر یافته، به تنها رابطه ظاهرا پاک و عفیفانه تبدیل میگردد. باین ترتیب، جامعهٔ مردسالار، با پوشاندن لباس مُطهر ازدواج بر تن فحشا، شکل آزاد آنرا ممنوع و شکل خانوادگی اش را قانونی میکند.

با پیدایش و رواج فحشای آزاد در مکه و طائف، صنفی از افراد بنام "کایف" (جمع کافه) نیز بوجود می آید که کار آنها تشخیص پدران کودکان "حرامزاده" بوده است. این افراد کارشان این بود که با مقایسه خصوصیات فیزیکی کودکی که از زن فاحشه زاده شده بود معلوم می کردند که کودك به کدام یك از فاسقین زن تعلق دارد. البته آنها در کار خود تبحر داشتند، چنانکه وقتی نظر خود را مبنی بر اینکه چه کسی پدر بچه است می‌دادند، دیگران مجبور به پذیرفتن آن بودند. آنها به این ترتیب نه تنها پدر

واقعی کودك بلکه آینده و سرنوشت او را نیز تعیین مینمودند.

پیدایش این صنف، خود نتیجه تناقضی بود که نظام پدرسالار قبل از اسلام، در خانوادهٔ تك همسرِ ساخته و پرداختهٔ خویش با خودش داشت. مرد همینکه بر همه چیز مسلط شد از نظام گذشته، آزادی جنسیِ در آنرا (البته فقط برای خودش) و از نظام جدید تملک بر فرزندِ در آنرا طلب میکرد.* از اینرو، زنِ آزاد و سرفراز در نظام قدیم را به فاحشه و زن اسیر و خریداری شده در نظام جدید را به همسر و مادر کودکان خود تبدیل نمود. از یکطرف، زن را برای بچه زائیدن برای او و نگهداری از آنها در خانه خویش(خانهٔ مرد) محبوس و از تماس با مردان دیگر محروم نمود، و از طرف دیگر، او را برای اطفاء شهوات خود، اینبار در خانه غیر خود (خانه زن) و بعنوان فاحشه، برای تماس با مردان دیگر، آزاد گذارد.* با اینکار، او زن را که در نظام گذشته یک موجود کامل و تمام و کمال یعنی هم مادر بچه ها و هم معشوق او بمعنای واقعی کلمه بود، به موجودی ناقص و شقّه شده تبدیل کرد. از یکسو با محروم کردن او از مالکیت بر کودکانش او را از نفس

* با توسل به ازدواج تک زنی در نظام جدید سعی در جلوگیری از اغتشاش در هویت پدر واقعی کودکانش نمود و با حفظ چند شوهری از نظام گذشته، البته اینبار بصورت فحشای آزاد، خود موجب این اعتشاش شد. در واقع، صنف کایف برای حل این تناقض و رفع و رجوع مشکلات ناشی از آن بوجود آمده بود.

* در نظام مردسالارانهٔ یونان دموس ته نس (Demosthenes) صریحا میگفت: "ما برای لذت جوئی فاحشه داریم، و برای سلامت بدن معشوقه، و برای بچه زائیدن و مراقبت از خانه مان همسر زن."

مادریت انداخت و به ماشین زایش و نگهداری تبدیل کرد، و از سوی دیگر، با تبدیل او به ماشین سکس، او، و بدنبال وی خودش را نیز، از عشق محروم نمود. نظام مالکیت خصوصی و مردسالاری، نه تنها زن بلکه خود مرد را نیز، و در یک کلام، انسان را، از جفت جنسی اش جدا و از تمامیت و غنای عشقی-جنسی اش محروم ساخت.

اسلام با ابداع هر چند تردید آمیز نکاح موقت که همان فحشای آزاد و خارج از خانواده بشکل اسلامی اش بود، بدون آنکه فحشای خارج از خانواده را از میان بردارد، با تعمیم قانون عده به آن ، سعی در بکار بردن آن برای حل این تناقض‌بازمانده از جامعه مردسالار قبل از خود کرد. چرا که در نکاح موقت نیز زن موظف میگشت ، مانند نکاح دائم ، قبل از آنکه به سراغ "فاسق" بعدی خود برود، برای مسلم شدن پدر واقعی کودك تا سه ماه صبر نماید. بنابراین، نکاح موقت همان فحشای آزاد بود که با لعاب اسلامی قانونی می شد. بخاری روایتی را نقل میکند که در آن گفته می شود محمد در زمان خود این نوع نکاح را مجاز کرده بود. چرا که یکبار گفته بود:

"اگر مرد و زنی با یکدیگر توافق کنند، تا سه شب میتوانند با هم باشند؛ آنگاه اگر تصمیم به ادامه دهند میتوانند چنین کنند، و اگر ترجیح دهند که جدا شوند میتوانند به رابطهٔ خویش خاتمه دهند. "[۶۹]

اگر این روایت درست باشد، بنابراین نکاح موقت، تنها در زمان عمر بود که بطور قطع منع شد ولی با قبول آن توسط شیعیان ادامه یافت.*

جامعه مردسالار قبل از اسلام هر چند رابطهٔ انسانی صدیقه را تحت عنوان فحشا خوار می کرد، ولی در مورد آن رفتاری ملایم ، دور از خشونت و صرفا رقابت آمیز داشت. منجمله زنان آزاد را در روابط خود در خانه های مکه و طائف آزاد می گذاشت. در مورد کودکانِ این زنان نیز یعنی کودکانی که نطفه آنان در این خانه ها بسته شده بود تبعیضی قائل نمی شد. کما اینکه این کودکان ، در صورتی که پدرانشان را پیدا می کردند و نسبت پدر- فرزندی آنان توسط یکی از "کافه" ها مورد تایید قرار می گرفت، فرزند کامل آنان محسوب شده، از حق ارث و سایر حقوقی که کودکان دیگر نسبت به پدرانشان داشتند، برخوردار می شدند.

* آیه ۲۴ از سورهٔ النساء چیزیست که شیعیان آنرا دلیل بر تایید عقد موقت توسط محمد میدانند، چرا که در آن محمد میگوید پس از آنکه از زن بهره مند شدید و مزد او را بعنوان مهریه پرداخت کردید بر سر چیزی، یعنی پول فحشا، با او تراضی کنید. متن آیه چنین است: "بر شماست که پیرو کتاب خدا باشید، نه آنکه زناکنید. پس چنانکه از آنها بهره مند شوید آن مهر معین را که مزد آنهاست به آنان بپردازید. باکی نیست بر شما که بعد از تعیین مهر هم به چیزی با هم تراضی کنید." در فاحشه خانه های اسلامی یعنی جائیکه مردان برای عقد موقت زنان میروند، عاقد پس از آنکه با تعیین چیزِ مختصرِ سمبولیکی بعنوان مهریه، صیغهٔ عقد را میخواند، آنگاه پولی از مرد میگیرد و پس از آنکه بخشی از آنرا برای خود برداشته و بقیه را به زن میدهد، به مرد اجازه گذراندن مدت معینی را (یکساعت یا دو ساعت، بر حسب مبلغ پرداختی) با زن میدهد.

اما با قدرت گیری اسلام ، نه تنها زنان آزاد، به خاطر هر نوع رابطه جنسی آزاد و انسانی تحت عنوان فحشا بشدت سرکوب و مجازات می شدند، بلکه کودکان معصوم آنان نیز بعنوان کودکان حرامزاده مورد تبعیض قرار گرفته از کلیه مزایایی که در نظام بدوی ماقبل اسلام داشتند محروم می گشتند. حتی در شکل اسلامی فحشای خارج از خانواده ، یعنی در نکاح موقت نیز، کودکان با آنکه حرامزاده محسوب نمی شدند، با اینحال بنا بر قوانین اسلامی مورد تبعیض قرار گرفته از حق ارث محروم می شدند.*[۷۰]

بنابراین، پدرسالاری اسلام نه تنها در مورد زنانی که از طریق رسم صدیقه با مردان رابطه داشتند، بلکه در مورد کودکان آنان نیز نسبت به پدرسالاری قبل از خود جبارتر و خشن تر بود.

تناقض جامعه مردسالار با خود چه در خانه های زنان آزاد در قبل از اسلام ، و چه در نکاح موقت پس از اسلام تنها در مسئله کودکان و هویت پدر واقعی آنان نبود. این تناقض در ضمن در این بود که در عین حال که رابطه جنسی در خارج از خانواده منع می‌شد، در همان حال، چه در خانه های ویژه مکه و طائف و چه بصورت نکاح موقت دوباره مجاز می‌شد. ریشه این امر در

* در اسلام بجز نکاح دائم، تنها فرزندان کنیز و بردگان زن اند که ارث میبرند. این نیز خود نشان میدهد که از نظر اسلام تشکیل خانواده که ارث بردن جزء لاینجرای آنست، تنها از طریق خرید و اسیر کردن زن (تنها دو موردی که در آن کودکان حاصله ارث میبرند) است که امکان پذیر میباشد.

ماهیت تبعیض آمیز نظام پدرسالار نهفته بود. در اینکه مرد در فعالیت جنسی اش آزاد و زن محدود بود.

برای همین، رفت و آمد مردان به خانه های مکه و طائف باعث سلب حیثیت از آنان نمی شد. چون در غیر اینصورت، آزادی جنسی آنان محدود می شد و ما میدانیم که منظور جامعه مردسالار از ایجاد خانواده تك همسر، نه محدود کردن آزادی جنسی خود بلکه از میان بردن آزادی جنسی زن بود. خانواده تك همسر ظرف بردگی زن و نه مرد بود. برای همین، در حالی که زن را به جرم تخلف از قواعد مقدس آن، با لقب فاحشه مجازات و به رابطهٔ برده وارانه با شوهرش محکوم می کرد، برای مرد ، تخلف مزبور را به مفری برای رهایی او از این محدودیت جنسی تبدیل مینمود. به این ترتیب بود که در نظام پدرسالار، فحشای آزاد، همچون وسیله ارضای جنسی مرد، به مکمل ضروری خانواده تك همسر تبدیل می شد.

بعلاوه، همانطور که دیدیم هدف اصلی از ازدواج بعل و تشکیل خانوادهٔ پدرسالار نه ارضای جنسی مرد (چون در نظام صدیقه ارضای جنسی نه تنها برای زن بلکه برای مرد نیز به بهترین شکل فراهم بود) بلکه تضمین تملک وی بر کودکان زن بود.

در اسلام نیز خودِ محمد، علاوه بر کنیز (مانند ماریه) زنان عقدی متعدد داشت. بنا براین، تفاوت یونانیان مردسالار با

همتایان مسلمانشان در این مورد تنها در این بود که یونانیان آزاد اندیش تر! از مسلمانان بودند به این معنا که آنها بر خلاف مسلمانان که تنها فحشای داخل خانواده را برسمیت شناخته و در فحشای خارج از خانواده اختلاف داشتند و بخشا آنرا تحمل نمی کردند، هر دو را مجاز می دانستند.

ازدواج آزاد

و فحشای خانوادگی

در جامعه عربی قبل از اسلام ، همانطور که دیدیم ، زنان از لحاظ حقوقی که در رابطه با مردان داشتند در موقعیتهای متفاوتی قرار داشتند. زنان مادرتبار بجز بخش احتمالا فقیر آنها که بخشا در شهرها به درون طبقه فواحش رانده شده بودند، بقیه مانند سلما، جدهٔ محمد و زن هاشم، ام خُرَیجه و ماویه، یا زنان قبیله خدیجه مانند خود او همگی ازبالاترین حقوق وآزادیها فردی و اجتماعی برخوردار بودند.

آنها طبق قوانین نظام مادرتباری ، نه تنها خود، دوست پسر یا همسر خویش را انتخاب می نمودند، بلکه همچنین دارای حق طلاق بوده ، در خانه و کاشانه و یا قبیله خود زندگی میکردند

و با مالکیتی که بر خانه و کودکان خویش داشتند ازحقوقی کاملا برابر با مردان برخوردار بودند. اینها زنان "دوست گیر" (صدیقه) بودند. یعنی در واقع ازدواج به معنای امروزی آن نمی کردند بلکه دوست پسر یا مرد می گرفتند. برای همین در خانه های خود با فرزندانشان زندگی می نمودند، و هربار که مایل به ملاقات با دوست مردشان بودند او را در خانه خود ملاقات می کردند. این زنان ، اگر هم ازدواج می کردند، مانند سلما زن هاشم، آزادی جنسی خود را حفظ می نمودند.

اینها همگی زنانی بودند که از لحاظ اقتصادی و اجتماعی مستقل بودند و به هیچ مردی وابستگی نداشتند. برای همین در میان آنها بسیار بودند زنانی که از موقعیتهای اقتصادی و حقوقی بالائی برخوردار بودند. مانند زنانی که در قبیله طائی صاحب دارائی و گله بوده، و برادران و مردان قبیله گله های آنها را برایشان به چرا میبردند، یا کسانی مانند خدیجه و "ماویه بنت فضل" که بازرگان وصاحب ثروت بودند، ویا زنانی که کاهن، قاضی، جنگجو ویا مانند "اُم جُندَب" [۷۱] اهل موسیقی و ادب و یا شاعر بودند.

طبیعی است که رابطه این دسته از زنان با مرد دلخواهشان رابطه ای بر پایه عشق و علاقه متقابل و در نتیجه رابطه ای انسانی بود، چرا که نه بر پایه پول و اجبار، بلکه داوطلبانه بود.

دسته مقابل، زنانی بودند که خریده یا اسیر می شدند. در این مورد زن مانند یك شیء خریده و یا غارت می شد. از اینرو، باید از مرد یعنی صاحب خود تبعیت کامل می کرد و صاحب هیچ حقوقی نبود. او باید در قبیله و خانه مرد برای او کار کرده و در ضمن از نظر جنسی او را ارضا می نمود. در برابر، مرد به او غذا می‌داد و از او حمایت می نمود. بنابراین، او نه تنها یك بردهٔ کاری، بلکه همچنین یك برده جنسی بود. اینرا ما از قول عایشه نیز شنیدیم که میگفت: زن در خانهٔ شوهر مانند برده است.

ولی تا آنجا که به رابطه جنسی این دسته از زنان با شوهرانشان مربوط می شد، این رابطه چیزی جز فحشا نبود. فحشایی که ناخواسته بزنان نگونبخت تحمیل شده بود.مسلم است که بخشی از زنان آزاد که در مکه و طائف به طبقه فواحش رانده شده بودند، در ازای ارضای مردانی که به خانه آنها می آمدند پول دریافت می کردند. بعبارت دیگر، ازآنجائی که در ازاء پول، خود را برای مدتی در اختیار یك مرد قرار می‌دادند مرتکب فحشا می شدند.

ولی بنابراین تعریف زنان دسته دوم نیز ، یعنی زنانی هم که از طریق خرید یا اسارت به ازدواج مردان در می آمدند، در رابطه با شوهرانشان مرتکب فحشا می شدند. چون آنها هم مجبور بودند در ازای مخارج معیشتشان که توسط شوهرانشان پرداخت

مـی شـد بـرای همیشـه در خـدمت ارضـای جنسـی آنهـا باشـند. تنهـا تفـاوت ایـن دسـته از زنـان بـا دسـته دیگـر ایـن بـود کـه در حالی‌کـه فواحش مکه و طـائف خـود را بـرای یك لحظـه یـا مـدت کوتـاهی در اختیـار طـرف مقابـل قـرار مـی دادنـد، دستهٔ دیگر اینکـار را بـرای مدتی نا معلوم انجام می‌دادند.

بنابراین، یکی به فحشا در خارج از خـانواده و در رابطـه بـا مردان غریبه اشتغال داشت، ودیگری بهمین عمل درداخل خـانواده و دررابطه با شوهرخویش. یکی فحشـای تحمیل شده از جانـب مـرد به زن آزاد بود و دیگری فحشای تحمیل شده بـه زن خریـداری شـده و اسیر. یکـی فحشـای آزاد و دیگری فحشـای غیر آزاد و بـرده وار. ایـن دو نـوع رابطـهٔ جنسـی هـر چنـد در شـکل بـا هـم تفاوتهـائی داشتند ولی ماهیتا از یك نوع یعنی رابطـه ای مبتنـی بـر فحشـا بودند که در مقابل رابطه آزاد و انسانی در نظام مادرتبار قرار داشتند.

بنابراین ، هنگامی که اسلام قدم به جامعه عربستان گذارد، دراین جامعه در اساس بیش از دو نوع رابطه جنسی وجود نداشت: یکـی رابطـه آزاد و انسـانی مبتنـی برعشـق و احتـرام متقابـل، و دیگری رابطه مبتنی برفحشا . نـوع اول رابطـه زن و مـرد در نظـام مادرتبـاری و نـوع دوم رابطـه زن و مـرد در نظـام مردسـالار و طبقاتی بود.

نقش اسلام در این میان این بود که با ممنوع کردن نوع اول رابطه جنسی میان زن و مرد، جامعه پدرسالار را یکدست و از حشو و زوائد غیر پدر سالارانه و انسانی آن بکلی پاك کرد، هر چند بخش شیعه آن، فحشای آزاد را نیز که ضامن هرزگی جنسی مرد در خانواده تك همسر و مکمل آن در نظام پدر سالاریست، تحت نام نکاح موقت مجددا وارد میدان کرد.*

اسلام
مروج فحشای اجباری در عربستان

نکاح اسلامی در اساس چیزی جز همان ازدواج از طریق خرید یا اسیر کردن زن ، یعنی زشت ترین و غیر انسانی ترین نوع ازدواجی که قبل از اسلام درعربستان رایج بود، نیست. درسوره های بسیاری هرجا که ازازدواج صحبت شده است، به خرید و اسیر و تصرف زن در جنگها بعنوان شکل حلال و رسمی ازدواج اشاره گشته است .

* همانطور که گفته شد صیغهٔ موقت تنها در زمان عمر بود که بکلی ممنوع شد. بطوریکه در زمان محمد نیز بشکل تردید آمیزی مورد تایید او قرار گرفته بود.

" و هر زنی غیر از آنکه ذکر شد حلال است که به مال خود به طریق زناشوئی بگیرید"[۷۲]

"و هر که را وسعت و توانائی آن نباشد که زنان (آزاد) پارسای با ایمان گیرد..."[۷۳]

"و نکاح زنان محصنه (شوهردار) نیز بر شما حرام شد مگر آن زنان که (در جنگهای کفار به حکم خدا) متصرف و مالك شده اید..."[۷٤]

از طرف دیگر در فقه اسلامی ازدواج و نکاح از جمله عقود بشمار می رود. از اینرو، مانند سایر عقود دارای سه رکن اساسی می باشد:

۱- "متقاعدین" یا وجود دو طرف

۲- "اختیار" داوطلبانه بودن دو طرف

۳- "مطلق التصرف" بودن یعنی مجاز به استفاده آزاد ازمال خود.

همه این سه رکن شامل عقد نکاح نیز می شود. به این ترتیب که ۱- ازدواج اسلامی مثل هر قرارداد (عقد) دیگری دارای دو طرف می باشد که با یکدیگر بر سر موضوع معامله وارد عقد قرارداد می شوند. ما در آیه های بالا دیدیم که در همه

آنها صحبت از خرید زن با مال خود است. بنابراین، یك طرف معامله خریدار یعنی مرد است و طرف دیگر زن یا صاحب زن یعنی پدر یا اقوام مذکر وی ۲- داوطلبانه بودن ورود دو طرف در قرارداد و عقد ازدواج نیز درنکاح اسلامی ملحوظ می باشد. چون چه زن با تصمیم خودش شوهر کند وچه توسط پدر و اقوامش شوهر داده شود، در هر دو حال عمل معامله توسط صاحب مال بطور داوطلبانه است که انجام می گیرد.

در حالت اول زن خود یا بعبارت دقیقتر قابلیت جنسی و کاری خود را به مرد فروخته یا اجاره می‌دهد و در حالت دوم پدر، برادر یا یکی از اقوام وی بعنوان صاحب او اینکار را می کنند. ما این واقعیت را در توضیح سید قطب از قرارداد نکاح به روشنترین وجهی می بینیم. او می گوید:

"کسی که مسئولیت نگهداری از چیزی بر عهده اش واگذار شده ، حق ندارد ، دیگری را به دزدی آن دعوت کند . بنابراین قاعده حقوقی ، دختری نیز که ازدواج می کند ، چون مالکیت آلت جنسی (فرج) خود را از دست می دهد و تنها وظیفه نگهداری از آنرا بر عهده دارد ، از اینرو، حق ندارد ، از آلت تناسلی اش بهره برداری کند و یا دیگری را دعوت به تجاوز به آن بکند."[۷۵]

البته نباید فکر کرد که این نظریه خودسرانهٔ یك فقیه است . ابدا چنین چیزی نیست . تعریف سید قطب از وظیفه زن در قبال شوهر مبتنی بر آیه های قرآن بوده و دقیقا از روی آنها استنتاج شده است. در غیر اینصورت امکان نداشت او بتواند به اظهار چیزی باین صراحت، متفاوت با آیه های قران بپردازد. در قرآن نیز صریحا به وظیفه زنان در حفظ حقوق شوهران خود اشاره می شود. چنانچه در سوره النساء می گوید:

"...و هم بواسطه آنکه مردان از مال خود به زنان نفقه دهند. پس زنان شایسته و مطیع در غیبت مردان حافظ حقوق شوهران باشند و آنچه را که خدا به حفظ آن امر فرموده نگهدارند ..."[۷۶]

جالب است که در اینجا قران صحبت از حقوقی میکند که زنان باید در غیبت مردان یعنی وقتی که شوهرانشان در کنار آنها نیستند از آن دفاع نمایند. واضح است که این حقوق چیزی جز حق نزدیکی جنسی که انحصارا متعلق به شوهر زن بوده و فقط در غیبت او ممکن است به خطر افتاده و در اختیار مرد دیگری گذاشته شود، نمیباشد. این حق، در ازدواج از طریق خرید، در قبال مهریه یا مبلغی که مرد برای خرید زن می پردازد، و همچنین نفقه از صاحب قبلی آن، به مرد منتقل میشود، و از اینرو، جز شوهر وی کسی حق استفاده از آنرا ندارد، درحالیکه در ازدواج مادرتبار صدیقه، چون خرید و فروشی انجام نمی گیرد، این حق برای خود زن باقی می ماند و زن کنترل خود بر اندام و عواطفش را حفظ میکند.

بنابراین، سید قطب در اظهار خود مبنی بر اینکه در ازدواج اسلامی زن حق مالکیت بر آلت جنسی خود را از دست میدهد و تنها وظیفه نگهبانی ازچیزی که به دیگری تعلق دارد را برای خود نگه می دارد، کاملا بر اساس آیه های قران عمل می کند. این آیه بروشنی دال بر این حقیقت می باشد.

از اینرو، این چیزی است که کمتر فقیه اسلامی ، چه سنی چه شیعه ، ممکن است با آن مخالفت داشته باشد. کما اینکه از قول

فقیه اسلامی دیگری نیز می شنویم که در مورد عقد نکاح دقیقا به همین طریق استدلال می کند:

"ازدواج با یك مرد مسلمان ، قراردادی است که او آلت تناسلی زن را برای لذت بردن از آن در اختیار خود می گیرد."[۷۷]

عفت و وفاداری زن به شوهر در خانواده پدرسالار، در واقع، چیزی جز بیان اخلاقی این قانون نیست .

بنابراین ، ملاحظه میشود که چگونه جرم زنا، یعنی رابطه با زن شوهر دار در اسلام، دست درازی به مال دیگری (شوهر زن که آن مال را قبلا خریده است) محسوب شده و جزو جرائم مربوط به دزدی بحساب می آید. البته این امر ویژه قوانین حقوقی اسلام نبوده، بلکه در تمام دنیای متمدن که تماما مردسالار بوده، ازتمدنهای بین النهرین گرفته تا یونان و رم و حتی قبایل مردسالار ژرمن صادق بوده است .[۷۸]

برای همین در اروپای قرون وسطا، و احتمالا بعضی نقاط دیگر، تجار هنگام مسافرت ، آلت تناسلی زنان خود را به کمك وسیله ای بنام "کمربند عفت" قفل می کردند و کلید آنرا بهمراه خود می بردند .

از همین جا ما وارد رکن سوم یعنی مطلق التصرف بودن مال مورد معامله که همان زن خریداری شده است میشویم. زیرا وقتی که زن خود را بدون اجازه شوهر در اختیار مرد دیگری قرار دهد ، با مجازاتهای سنگینی مانند تازیانه و سنگسار مواجه می شود، معنای این آنست که او در اختیار کامل صاحب خود می باشد.

با اینحال ، ما می‌توانیم صاحب اختیار بودن مطلق شوهر در استفاده از مال خریده شده از طریق نکاح اسلامی را با تکیه به مدارك قطعی تر دیگری نیز به ثبوت برسانیم . هنگامی‌که زنان مدینه نزد محمد شکایت می برند از اینکه شوهرانشان می خواهند از پشت با آنها نزدیکی کنند، محمد در پاسخ به شکایت آنان این آیه را می آورد.

"زنان کشتزار شمایند ، بر کشتزارتان از هر جا که مایلید وارد شوید."[۷۹]

این آیه نشان می‌دهد که از نظر اسلام، زن از لحاظ جنسی مانند کشتزاری است که در اختیار کامل صاحب خود می باشد، به این معنا که مرد می تواند او را همچون وسیلهٔ لعب و لهو

بهر طریقی که مایل است مورد بهره برداری جنسی قرار دهد.* در آیه های دیگر نیز بر اینکه زن باید تسلیم محض شوهرش بوده از او اطاعت کامل نماید تاکید شده است .

" مردان را بر زنان حق تسلط و نگهبانی است بواسطه آن برتری که خدا بعضی را بربعضی مقرر داشته و هم بواسطه آنکه مردان از مال خود به زنان نفقه دهند پس زنان شایسته و مطیع درغیبت مردان حافظ حقوق شوهران باشند و آنچه را که خدا به حفظ آن امر فرموده نگهدارند و زنانی که از مخالفت و نافرمانی آنها بیمناکید باید نخست آنها را پند دهید و از خوابگاهشان دوری جوئید در صورت نافرمانی آنها را به زدن تنبیه کنید چنانچه اطاعت کردند دیگر هیچ گونه ستم بر آنها ندارید که همانا خدا بزرگوار عظیم الشأن است (و بر ظلم مظلوم از ظالم) انتقام خواهد کشید"[۸۰]

* جلال الدین در تفسیر جملهٔ "انی شئتم" (بهر سوی مزرعه) می نویسد: "قیام و قعود و اضطجاع و اقبال و ادبار یعنی نشسته، ایستاده، خوابیده از پیش و از پس". پس از آن می نویسد این آیه در رد عقیدهٔ جهودان نازل شده است که میگفتند اگر از پشت به پیش زن روی آورند بچه او چپ خواهد شد. سیوطی معتقد است که آیهٔ ۲۲۳ صریحا میفرماید نزد زنان خود از آن سوئی روی آورید که خداوند امر فرموده است، بنا بر اعتراض عُمَر و جمعی از صحابه نسخ شده است زیرا اهل کتاب پهلوی زنان خود میخوابیدند و طبعا انصار که اهل مدینه بودند این روش را که با حجب و مستوری زن مناسب تر بود پذیرفته بودند. اما مهاجران بنا به عادت قریش و اهل مکه زن را به انواع مختلفه دستمالی کرده و از هر طرف او را می غلطانیدند و لذتی میبردند از اینکه آنها را بر پشت بیفکنند و دمر بیندازند و یا با پس و پیش او هر دو سر و کار داشته باشند.یکی از مهاجران، زنی از انصار را برده بود و میخواست با وی چنان کند، زن تن در نداده و گفت ما به یک پهلومی خوابیدیم. خبر به حضرت رسول رسید و بدین جهت این آیه نازل شد که : زن مال مرد است و هرگونه دلخواه اوست میتواند با او بر آید. احمد بن حنبل و ترمذی از ابن عباس نقل میکنند که عمر بامدادی نزد پیغمبر آمد و گفت: ای پیغمبرِ خدا، هلاک شدم پیغمبر فرمود: از چه هلاک شدی یا عمر؟ عرض کرد: کاری خواستم انجام دهم و نشد. آنوقت این آیه نازل شد و معنی "انی شئتم" اینست: "مقبلات" مدبرات و مستلقیات یعنی از جلو، از عقب، طاقباز و دمر". دشتی علی، ۲۳ سال ، صص ۱۹۵- ۱۹۶.

همـه علائـم و نشـانهای دیگر نیـز همگـی بـر وجـود اصـل (مطلق التصرف بودن) و بعبارت دیگر تصرف مطلق مرد بـر زن تاکید دارند. از محمد پیغمبر مسلمانها نقل قول می آورند که :

"...هر گاه که مرد زنش را صدا زد که او را ارضاء کند حتی اگر بر سر اجاق مشغول یا سوار شتر بود باید نزد او برود."

در حلیة المتقین اثر محمد باقر مجلسی مرجع و فقیه بسیار معتبر و مورد ارجاع مسلمانان در مورد خصوصیات زن شایسته و خوب چنین آمده است .

"حضـرت رسـول (ص) فرمـود: ... بهتـرین زنـان شـما زنـی است کـه فرزنـد بسیار آورد و شوهر دوست باشد و صاحب عفت باشد و در میان خویشان خود عزیزباشد ونزد شوهرش ذلیل باشد ... هر چه شوهر گوید شنود و آنچه فرماید اطاعت کند و چون شوهر با او خلوت کند ، آنچـه از او خواهد مضـایقه نکند . اما به شوهر بر نیاویزد که او را متکلف بر جماع بدارد..."

"و بدترین شما زنی است که چون شوهر بـا او خلوت کند ، مانند شتر صـعب مضایقه کند از آنچه شوهر به او اراده دارد."

بنابراین ، هیچگونه شکی بـاقی نمـی مانـد کـه اسلام بـا قـرار دادن ازدواج در زمره عقود، از میان روابط جنسی متفاوتی که قبل

از اسلام در عربستان وجود داشت، ازدواج از طریق خرید و اسیر کردن زن را انتخاب کرده و بر آن صحه می گذارد.

ولی تا اینجا ما تنها شرایط تحقق عقد نکاح را از نظر اسلام و در رابطه با ازدواجهای موجود در عربستان معلوم کردیم و نه خود آنرا. بنابراین ، اکنون باید معلوم کنیم که خود این ازدواج برسر چیست. بعبارت دیگر تا کنون ما نشان دادیم که چگونه نکاح اسلامی قراردادی میان دو نفر بر سر خرید و فروش مال مورد معامله است ، و اکنون باید روشن کنیم که خریدارچه قصدی از خرید مال مزبوردارد وبا آن چه می خواهد بکند. اینرا آیه قران به روشنی برای ما توضیح می‌دهد.

"و اگر خواستید زنی را رها کرده بجای او زنی دیگر اختیار کنید و مال بسیاری بر او مهر کرده اید البته نباید چیزی ازمهر او بازگیرید. آیا بوسیله تهمت زدن بزن مهر او را می گیرید؟ واین گناهی فاش و زشتی اینکار آشکار است. و چگونه مهرآنان را خواهید گرفت در صورتی که هرکسی به حق خودرسیده (مرد به لذت و آسایش و زن به نفقه و مهر خود) ودر صورتی که آن زنان مهر را در مقابل عقد زوجیت و عهد محکم حق از شما گرفته اند."[۸۱]

این آیه در پاسخ به اعتراض زنانی آمده که شوهرانشان از پرداخت مهریه آنها پس از طلاق خودداری می کرده اند. آنها اینکار را با تهمت زدن به زنان انجام می‌داده اند. چون باز رسم بر

این بوده که مرد مهریه زن را بهنگام ازدواج نمی پرداخته بلکه آنرا برای تضمین فرمانبرداری زن نزد خود گروگان نگه می‌داشته، و در صورتیکه زن در طول زندگی سرکشی می‌کرده از پرداخت آن احتراز مینموده است. اسلام این گروگان گیری را که هدف آن تحکیم موقعیت مرد در معامله خرید و بهره برداری از زن بوده است تایید می کند. با اینحال ، چون بعضی مردان عرب حتی به همین قرارداد جابرانه بر علیه زنان نیز بسنده نمی کرده و به بهانه های مختلف ازدادن مهریه زن خودداری میکرده اند، محمد آنها را سرزنش می کند.

خود این مسئله از نظر بحث ما چندان مهم نیست. آنچه که مهم است دلیلی است که محمد در این مورد که مردان باید مهر زنان را بدهند می آورد. او می‌گوید که مهریه حق زنان است زیرا آنها درازدواج به شما لذت و آسایش می دهند و شما باید در ازاء آن مهریه و نفقه آنها را- حقی که در قرارداد زوجیت به آنها تعلق می گیرد، بدهید.

واضح است که در اینجا منظور از لذت ، لذت جنسی و سکس ، و منظور از آسایش ، آسایش در خانه یعنی کار خانگی می باشد. برای اطمینان در این مورد نیز می توان به گفته شخصیت بزرگ و مشهور اسلامی امام محمد غزالی استناد کرد که

وظیفه زن درانجام کارخانگی در قرارداد ازدواج را کاملا روشن می کند. او می گوید:

"مرد بدین منظور ازدواج میکند تا درمورد امور خانه از قبیل آشپزخانه، نظافت و رختخواب برای خود آرامش خیال به وجود آورد. هرگاه فرض کنیم که مرد نیازی به عمل جنسی ندارد، باز هم نمی تواند در خانه تنها زندگی کند. زیرا اگر او قادر بود تمام کارهای خانه را خود انجام دهد، دیگر نمی توانست وجودش را به کارهای معنوی و یا علمی ویژگی دهد. یک زن پاکدامن با مقید ساختن وجود خود در خانه می تواند هم کمک شوهر بوده و در همان حال، نیازهای جنسی شوهرش را ارضاء کند"[۸۲]

بنابراین ، قرارد داد ازدواج در اسلام تبدیل به قراردادی می شود که در آن زن به مرد سکس و کار خانگی می دهد و مرد به زن نفقه و مهریه، یعنی پول.

نتیجه آنکه، ازدواج اسلامی که همان ازدواج از طریق خرید و اسیر کردن زن است چیزی جز فحشای زن برای شوهر در خانه نیست . زیرا همه شرایط فحشا را در خود دارد. به این معنا که در فحشا نیز زن در ازاء مبلغی پول برای مدتی معین خود را در اختیار کامل مرد می گذارد که بهر نحو که می خواهد از او لذت جنسی ببرد. در اینجا نیز نفقه و مهریه همان پولی است که به زن داده می شود، تا او در قبال آن به مرد سکس و لذت بدهد. مدت

این قرارداد تا چه زمان است؟ در فحشای آزاد مدت استفاده از زن معلوم می شود. ولی در اینجا این مدت در دست مرد است و این اوست که هر زمان می خواهد با طلاق زن آنرا خاتمه می دهد.

بنابراین ، بردگی زن در فحشای خانوادگی نسبت به فحشای آزاد حتی بیشتر است. چون زن حق فسخ قرار داد را ندارد. بعبارت دیگر تا زمانیکه مرد به انجام وظایف خود در قرارداد ، یعنی پرداخت نفقه ، ادامه می دهد، زن نیز باید به انجام وظایف خود ادامه دهد. برای همین در یکی از قوانین جزائی یکی از کشورهای عربی* که بر اساس قوانین اسلامی تدوین یافته است می خوانیم :

"اگر زن از تسلیم خود به شوهرش خودداری ورزد نفقه باو تعلق نمی گیرد و تا وقتی که به اینکار خود ادامه می دهد از این حق محروم می باشد. همچنین تا وقتی که بدلیلی که به شوهرش مربوط نمی شود مجبور به رد وی می باشد. همچنین، اگر به زندان افتاده باشد ، حتی اگر تقصیر او نباشد ، یا به اردوگاه انداخته شده باشد ، و یا مورد تجاوز جنسی قرار گرفته باشد ، یا مذهبش را تغییر دهد ، یا توسط والدینش از زندگی با شوهرش جلوگیری بعمل آمده باشد ، و یا دچار وضعیتی باشد که مانع این باشد که شوهرش او را بعنوان یك همسر مورد استفاده قرار دهد ، مشمول دریافت نفقه نمی گردد."[۸۳]

* "نَوال ال سعداوی" متاسفانه در کتابش از اینکه این قانون به کدام یك از کشورهای عربی تعلق دارد سخنی به میان نمی آورد.

این تا زمانیست که زن به تعهدات خود در قرارداد ازدواج عمل ننماید. ولی اگر آلت خود را که اکنون به مرد تعلق دارد در اختیار دیگری بگذارد، بنا بر حکم قران ، همان طور که قبلا شرح داده شد، مرتکب عمل دزدی شده و مجازاتش صد ضربه تازیانه است که بعدا به سنگسار یعنی به مرگ با شکنجه تبدیل می شود.

اکنون ، به نتیجه گیری بعدی می رسیم، و آن اینکه در اسلام هر گونه روابط آزاد میان زن و مرد خارج از چهارچوب خانواده بکلی ممنوع و تحت عنوان زنا قابل مجازات می باشد.

بعبارت دیگر، زن جز با شوهر خود حق هیچگونه رابطه جنسی با کسی را ندارد. از اینرو، هر نوع رابطه خارج از چهارچوب خانواده زنا محسوب می گردد. یعنی اگر مثلا دختر و پسری که یکدیگر را دوست می‌دارند، بدون اینکه با هم ازدواج کرده باشند، تصمیم به زندگی مشترك با یکدیگر بگیرند، رابطه میان آندو ازنظر قوانین اسلامی زنا یا فحشا و مستوجب مجازات می باشد. این رابطه کاملا انسانی میان این دو که در آن هیچ گونه معامله مالی انجام نگرفته و بر پایه عشق متقابل استوار است، در حقیقت همان رابطه صدیقه یعنی دوست پسر و دختر در نظام مادرتبار قبل از اسلام است که از نظر اسلام زنا یا فحشا و مستوجب شدیدترین مجازات می باشد.

بنابراین ، به نظر می رسد که از نظر اسلامی آنچه که یك رابطه جنسی انسانی است فحشا ، و آنچه که یك فحشای واقعی (در خانواده) ست یك رابطه مشروع و انسانی تلقی می شود . نتیجه اینکه ، در دیدگاه اسلام، تنها رابطه مشروع میان یك زن و مرد ازدواج اسلامی- که همان فحشای قانونی و خانوادگی ست، می باشد و هر نوع رابطه انسانی میان زن و مرد، فحشا محسوب شده، مستوجب مجازات می باشد. اسلام با ممنوع کردن رابطه جنسی آزاد میان زن و مرد در عربستان و محدود کردن آن به ازدواج اسلامی ، یعنی ازدواج از طریق خرید یا اسیر کردن زن ، در واقع به مهمترین مروج فحشا در سرزمین عربی مبدل شد ، و هنوز هم چنین است.

یادداشتهای
فصل سوم

۱- طبری محمدبن جریر، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوك)، ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد چهارم، فارسی ، ص ۱۶۲۷.
۲- تاریخ طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۷۹۹ .
۳- تاریخ طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۸۰۰ .
4- Hamas, vol. 3, p.260. In Smith Robertson w, "Kinship and Marriage in early Arabia" p. 157.
5 -Bokhari, vol. 6, p. 127. In Smith Robertson, p. 110.
6 - Springer, Leb. Moh. vol. 3, P. 535. In Smith Robertson, p. 102.
7 - Springer, Leb. Moh. vol. 3, P. 272. Ibid. in Smith Robertson.
8-Maidani, vol. 1, p. 160, Frey Tagi. 321 sq. In Smith Robertson ,p. 93.
۹– سوره الفتح، آیه ۲۰ . قمشه ای.
۱۰- سورهٔ النساء، آیه ۲۴. قمشه ای
۱۱- سورهٔ معارج، آیهٔ ۳۱ ، قمشه ای.
۱۲- تاریخ طبری ، جلد چهارم ،فارسی، ص ۱۲۸۸.
۱۳- سورهٔ انفال، آیه ۴۱، قمشه ای.
۱۴- سورهٔ-النساء، آیه های ۲۵ و ۲۶ ، قمشه ای.
۱۵ -سورهٔ النساء، آیه ۲۴ ، قمشه ای.
۱۶- سورهٔ النساء، آیه های ۲۵ ، قمشه ای.
17- Smith Robertson w. "Kinship and Marriage in early Arabia", p. 87.
18 - - Ruth, 3: 9.
19 - Smith Robertson w. "Kinship and Marriage in early Arabia", p. 269.
20 - Aghani, vol. 16, p.106. Ibid. p. 65.
21 - Ammianus Marcellinus, the Toman History of Marcellinus Ammianus during the reigns of the emperor Constantinus, ... v. 14, p. 4.

[22]-Wilken, Matriarchaat, p. 9. In smith Robertson w. "Kinship and Marriage in early Arabia", p. 66.
[23]- Brifault Robert, the Mothers, v. 2, p. 302.
[24]- Ibid., v. 2, p. 902.
۲۵- زن و سکس در تاریخ ، جلد یکم ، چاپ سوم ، از همین نویسنده، ص ۳۲۸.
[26]- Smith Robertson w. "Kinship and Marriage in early Arabia"، p. 71.
[27] - Aghani، vol. 15، p. 51. Ibid., p. 95.
[28]-Freyt.، Ar. Pr. Vol. 1. p.49. In Smith Robertson, p. 98.
[29] - سوره انساء ، آیه ۳۴ ، قرآن ، ترجمه و تفسیر حاج شیخ مهدی الهی قمشه ای.
[30]. Bukhari, vol. 6, p. 127.
[31]- Ibid.
۳۱- سورهٔ المومنون، آیه های ۶ و ۷، قمشه ای.
[33]- سورهٔ النور، آیه ۲، قمشه ای.
[34]- النساء، آیه ۳، قمشه ای.
[35]- Strabo, Book xvi. Art. iv. . 287. In smith Robertson w. "Kinship and Marriage in early Arabia", p. 133.
[36] - In smith Robertson w. "Kinship and Marriage in early Arabia", p. 122.
[37] -Ibid., p. 135.
[38] - Ibid, p. 78.
[39]-Kamil, p.72 sq. In Smith Robertson w. "Kinship and Marriage in early Arabia", p. 77.
[40] - Bokhari, v. 6, p.411. In Smith Robertson, p.135.
[41]- Kamil (كامل), p. 264 sq. ; Agh. (الأغانى), vol. 7, p. 18. In Smith Robertson w. "Kinship and Marriage in early Arabia", p. 70.
[42] -Aghani, v.7, p.18.
[43] -Aghani, V.13, P. 123. In I.02 sq. Smith Robertson w. "Kinship and Marriage in early Arabia", p.86.
[44]-Malinowski, Bronislaw, "the Sexual Life of Savages (1929), pp. 267-277.
۴۵ - زن و سکس در تاریخ ، جلد یك ، چاپ سوم ، از همین نویسنده ، ص ۳۴۰
[46] - Ibn-e- Batuta, vol.2 , p. 230.
[47]-Ibn-e- Hisham, p.88. In Smith Robertson w. "Kinship and Marriage in early Arabia", p. 85-86.
[48] - Brifault Robert، the Mothers, vol. 2, p. 376.
[49] -yaqut, vol. 4, p. 482. In Smith Robertson w. "Kinship and Marriage in early Arabia", p.276.
[50] - Ibn Battuta, vol. 2, p. 228.

[51] - Sprenger, ost-Routen, . p. 132 sq. In Smith Robertson w. "Kinship and Marriage in early Arabia", p.276.
[52] - Strabo, Book xvi. Article iv. p.52.
[53]- Strabo, Book xvi. Art. iv. p.52.
[54] - Strabo, Book xvi. art iv. p. 62.
[55] - Strabo, Book xvi. art iv. p.3.
[56] - Breton, Jean-Francios, Arabia Felix,…, p. 97.
[۵۷]- Dall W. H, Alaska and its resources, vol. 2, p. 31. In Brifault Robert, the mothers, vol.1, p. 824.
[۵۸]- A. B. Ellis, the Ewe-Speaking people of the Slave Coast of West Africa, : their religion, mannere, customs, laws, languages & c., 1770 q. In Brifault Robert, the Mothers , vol. 1, 428.
[59]- Supra, p. 106. In smith Robertson w. "Kinship and Marriage in early Arabia" p. 143.
[60]-Beeston, A. F. L., "Women in Saba", an article in Bidwell and Smith (1983), Arabian and Islamic Studies, pp. 7-31. In Breton, Jean-Francios, Arabia Felix, p.100.
[61] - Ibid.
[62] -Bukhari, vol. 6, p. 127. In smith Robertson, "Kinship and Marriage in early Arabia" p 110.
[63]- Burckhardt, Travels in Arabia, vol. 8, ed. 2, p. 378. In smith Robertson, "Kinship and Marriage in early Arabia" p. 116.
[64]- In smith Robertson, "Kinship and Marriage in early Arabia", p. 117.
[65]- Burckhardt, Travels in Arabia, v.8, ed. 2, p.386. In smith Robertson, "Kinship and Marriage in early Arabia" p. 117.
[66] -Fotuh-al-Sham, p. 238 sq. In smith Robertson, "Kinship and Marriage in early Arabia", p. 117.
[67] - Smith Robertson w. "Kinship and Marriage in early Arabia" p.143.
[68] - Ibn al Assir, Edit. Bulak, vol. 4, p. 81. Ibid., p.144.
[69] -Bokhari, vol. 6, p. 124. In Smith Robertson, p. 67.
[70] - Smith Robertson w. "Kinship and Marriage in early Arabia" p. 69.
[71]-Brifault Robert, the Mothers, vol. 1, p. 673.
۷۲- سورهٔ النساء، آیهٔ ۲۴، قمشه ای
۷۳- النساء آیه های ۲۵ و ۲۶ ، قمشه ای.
۷۴- سورهٔ النساء، آیهٔ ۲۴، قمشه ای.
۷۵- ابن وراق ، اسلام و مسلمانی ، فارسی ، ترجمهٔ دکتر مسعود انصاری، صفحات ۵۷۷- ۵۷۶ .
۷۶ - سورهٔ النساء، آیهٔ ۳۴، قمشه ای.
[77]- Squet G.H. L'Ethique Sexuelle de L'islam, Paris , 1966, p. 118.

نقل از کتاب " اسلام و مسلمانی" ، نوشته "ابن وَرّاق" ، فارسی ، ترجمه دکتر مسعود انصاری، صفحه ۵۷۲ .

۷۸- برای اطلاعات بیشتر به کتاب دیگر این نویسنده "زن و سکس درتاریخ" ، جلد اول ، ص ۱۴۹ مراجعه کنید.

۷۹- سوره بقره، آیه ۲٤٤، قمشه ای.

۸۰- سوره لانساء ، آیه ۳۴ ، قمشه ای .

۸۱- قران ، سوره النساء ، آیه ۲۱، قمشه ای .

[82]- Imam Cazali, "Proof of Islam", pp.95-96.

نقل از ابن وراق، اسلام و مسلمانی، ترجمه دکتر مسعود انصاری، ص ۵۹۳.

[83]- Article 76 of the common law on marage, In Nawal El Saadawi, Hidden face of Eve, Women in the Arab World, p. 51. 1980.

فصل چهارم

نهاد خانواده در برابر نهاد قبیله
چگونه خانواده عربی خود را از قید و بند قبیله آزاد می کند

سابقه خانواده پدرسالار
در عربستان

نهاد خانواده در عربستان تاریخی بس طولانی دارد. هر چند ما دلایل مشخصی مبنی بر اینکه این نهاد برای اولین بار دقیقا چه زمانی در این منطقه بوجود آمده نداریم ، ولی با توجه به اینکه سابقه اولین اقوام کشاورز در عربستان جنوبی به هزاره سوم ق. م. باز مي گردد که در آن قبایل بدوی در واحه های سر سبز منطقه، چه به کمك منابع آبی حاصل از بارانهای منظم، و جه با کنترل سیل های فصلی در حاشیه کویر، به شکل اشتراکی و دسته جمعی کشت و کار میکرده اند، لذا میتوان حدس زد که خانواده پدر سالار بعدا طی هزاره دوم ق. م. بوجود آمده باشد. البته، واضح است که طی این

دوره، همانطوریکه در گذشته شرح دادیم، نهاد خانواده در عربستان، در شکل نهائی آن، یك شبه و بدون گذشتن از مراحل بینابینی بوجود نیامده است.

چگونه نهاد خانواده در دل قبیله رشد می کند

دیدیم که چگونه در عربستان، از مدتهای مدید قبل از اسلام، با پیدایش مالکیت خصوصی و تمرکز ثروت در دست مردان، بتدریج مهریه و خرید زن برای تصاحب فرزندان رایج می گردد و جای ازدواج آزاد در جوامع اشتراکی و مادرتبار را که بر پایه عشق، تمایل شخصی واراده آزاد دو طرف انجام می گرفته است می گیرد. بعلاوه، تصاحب زنان از طریق اسیر کردن آنها در جنگ نیز به آن اضافه می گردد. بدنبال این روند است که بتدریج، زن به مایملك مرد برای آنکه کارهای خانگی و تولیدی او را انجام داده، وسیله لذت او شده و برای او بچه بیاورد تبدیل می گردد.

اکنون که مرد صاحب وسائل تولید (یعنی دام ، زمین یا هر وسیله دیگری که ثروت او را تشکیل میداده است) و زن و فرزندانی است که تحت کنترل کامل وی قرار گرفته و برای او کار می کنند، دیگر نیازی به تولید مشترك با سایر اعضای قبیله ندارد. او ترجیح

میدهد که با استفاده از وسائل تولید و نیروی کار رایگانی که در اختیار دارد، توجه خود را صرفا به واحد تولیدی جدیدی که خود شخصا در راس آن قرار دارد معطوف نماید. به این طریق است که این پدیده نو و رو به رشد که همان خانواده پدر سالار میباشد بعنوان یك نهاد نوین و متکی بر مالکیت خصوصی، در دل جامعه اشتراکی بوجود آمده و در رقابت تنگاتنگ با واحد کلان یا قبیله که بر عکس خانواده، متکی به تولید جمعی و اشتراکی می باشد، رشد می کند.

ازاین پس این نهاد جدید که پایه ای ترین واحداقتصادی جامعه جدید را تشکیل داده، ولی هنوز در دل قبیله و تحت حمایت آن قرار دارد، در هر قدم از رشدش با مقررات سنتی قبیله و کلان در تضاد میافتد و در نتیجه، در تلاش جایگزین کردن مقررات و قواعد خویش بجای قوانین و سنن زندگی قبیله ای بر می آید.

ما در این فصل به این تضاد یعنی تضاد میان نهاد قبیله که باقیمانده از نظام مادر تبار و اشتراکی است، و خانواده پدرسالار، نهاد جامعه طبقاتی نوین، می پردازیم و نشان میدهیم که چگونه اسلام نهاد خانواده را که بعنوان یکی از عناصر نظام جدید هنوز از قیود نظام قبیله ای بطور کامل رها نشده، از آن آزاد می سازد.

در بخش گذشته ما همین تضاد را از جنبه دیگر آن ، یعنی از جنبه تضاد میان رابطه آزاد و مبتنی بر عشق در زندگی قبیله ای و

رابطه فحشاگونه و برده وار در خانواده پدرسالار، و نقش اسلام در حل نهائی این تضاد مورد بررسی قرار دادیم.

درزمان محمد خانواده به قدر کافی رشد کرده و به شکل غالب در جامعه عربی تبدیل شده بود. از اینرو، کشمکش آن با مناسبات قبیله ای مراحل نهائی خود را طی می کرد. ولی از آنجا که هنوز به شبکه روابط قبیله ای و حمایت آن نیاز داشت، در عین تضاد با آن، همچنان به آن وابسته و نیازمند بود. چرا که اصولا در شرایط سخت صحرا و شرایط پر تناقض ناشی از مالکیت خصوصی، بقاء یك فرد یا گروه کوچکی مانند خانواده، بدون حمایت و همبستگی با خانوارهای دیگر که در مجموع سازمان همبسته حی و قبیله را می ساختند ممکن نبود، و تا زمانیکه دولت، این جزء ضروری و نهائی نظام آتی- که ضامن حفظ نظم و امنیت جامعه به نفع نهادهای طبقاتی منجمله نهاد خانواده بود، بوجود نیامده بود، طبیعی است که این وابستگی ادامه مییافت.

از همین روست که ما میبینیم چگونه اسلام، در حالیکه در همه جا از قواعد خانواده پدرسالار در برابر رسوم قبیله و کلان حمایت می کند، ولی سرانجام با تشکیل ارگان دولت است که خانواده و نظام مالکیت خصوصی را بطور نهائی از بند ناف وابستگی به گذشته رها ساخته و روند تولد جامعه طبقاتی و پدرسالار در جامعه عربی را از این نظر نیز به پایان میرساند.

انتقام خونی یا خون بها

یکی از قوانین کهن نظام قبیله ای که همه جوامع ماقبل تاریخ را در بر می گرفت قانون انتقام خونی بود. این قانون در اروپای غربی به "ورگل" و در قوانین کهن روسی، "روسکایا پراودا"، به "ویرا" معروف بوده است .[i]

این قانون با آنکه در نظر انسان امروزی یك عمل وحشیانه بحساب می آید، ولی در زمان خود ننتیجه تلاشهای صلح طلبانه انسانهای اولیه در جوامع اشتراکی بوده است که آنرا برای جلوگیری از کشت و کشتارهای قبیله ای در اختلافات گهگاهی میان خود وضع نموده بودند. چرا که کشتار جمعی در این جنگها را که گاهی تنها برای انتقام جوئی از قتل یك نفر انجام می گرفت، به انتقام از فقط یك فرد (شخص قاتل یا هر فردی از قبیله قاتل) کاهش میداد، که آنهم در اکثر موارد از طریق خون بها با پرداخت دیه، مال یا پول، حل و فصل شده، عملا از هر گونه خون ریزی جلوگیری بعمل می آمد.

انتقام خونی و بخصوص خون بها اگر از این نظر بیان گرایش صلح طلبانه انسان های اولیه بود، از جهت دیگر، اصل همبستگی و

احساس مسئولیت اشترکی اعضای قبیله در قبال مسائل و مشکلات فردی را بیان می کرد. به این معنا که اگر کسی از اعضای قبیله مرتکب جنایت و تخلفی در درون قبیله می شد، تمام قبیله، از طریق قتل یا اخراج وی، متحدا او را مجازات می کرد و هیچ کس در درون قبیله، حتی اعضای خانواده او، یعنی برادران، خواهران و والدین وی نیز حق طرفداری از او را نداشتند.

به کسانی که به این طریق از قبیله طرد می شدند "خلی" یعنی متمرد و یاغی می گفتند. آنها اگر از جانب قبیله دیگر پذیرفته نمی شدند باید در بیابانها به تنهائی زندگی سختی را می گذراندند و به این دسته "صعالیك" می گفتند. بعضی از آنها پست و فرومایه و بعضی بسیار آزاده و سلحشور بودند

"عُروَة بن وَرْد العَبْسی" که خود از شخصیتهای برجسته صعالیك بوده است، در شعر معروف خود که در میان اعراب زبانزد بود، از این دو نوع صعالیك چنین تصویری را بدست میدهد:

"نفرین خدا بر آن صعلوكِ در مانده ای،
که در زیر پوشش شب دزدانه در جستجوی استخوان پاره ها، کشتارگاه ها را می کاود،
و در شامگاه، خسته و مانده،
سر بر زمین می گذارد،
تا صبحگاه دیگر همچنان خسته از خواب برخیزد،

و خواب آلود شن و خاك را از تن گرد آلود خویش بیفشاند.
صعلوك واقعی آن کس است،
که فراخای صورتش،
همچون روشنی شهاب ثاقب در تاریکی می درخشد،
پیرامونش را زیر نظر دارد،
و هراس در دل دشمنانش می افکند.
همه او را در میان خیمه های خویش نفرین می کنند، همچنانکه بازندگان بر بخت بد خویش لعن و ناسزا می گویند.
حتی هنگامی که از جولان گاه او به دور می زیند،
هرگز از بیم نزدیك شدنش از پاسداری فرو نمی استند،
و همچون خانواده ای که چشم به راه دیدن عزیزی دوخته است، نظاره گر آمدن او هستند."[ii]

همین طور، اگر میان دو قبیله بخاطر قتل یکی از اعضا جنگ در می گرفت ، شرکت در این جنگ و انتقام خونی عضو کشته شده، بهمان اندازه که برای برادر مقتول جدی و اجتناب نا پذیر بود برای دورترین فامیل و عضو خونی وی نیز، یعنی برای همه اعضای قبیله، بدون هیچ تمایزی، یك وظیفه و تکلیف بشمارمیرفت. از اینرو، وقتی خون عضو قبیله ریخته میشد، کسی نمی گفت که خون حسن یا حسین ریخته شده بلکه گفته میشد که خون "ما" ریخته شده.

طبق قانون مدینه، افراد حی در ۳ چیز شریك بودند: حقوق و وظایف مربوط به خون بها، تقسیم ارثیه، و تقسیم غنائم جنگی.

تا آنجا که به حقوق و وظایف مربوط بـه خون بها مربـوط مـي شد، قوانین آن از اینقرار بود:

۱- اگر فردی از اعضای قبیله، عضو دیگر قبیله و یا عضـوی از قبیله دیگر را می کشت، همه اعضای قبیله بـه خونخـواهی بر مـي خواستند. ایـن خونخـواهی ابتدا از طریـق مـذاکره توسط رئیس قبیلـه برای تعیین خون بهـا و پرداخت آن مورد عمل قرار میگرفت. بـاین معنـی که قاتل، اگر عضو قبیله خودی را کشته بود از طریق اخـراج از قبیله یا بهر طریق دیگری مجازات میشد، و در صورتی که فردی از قبیله دیگر را کشته بـود مبلـغ توافق شده یـا دیـه بین نماینـدگان دو قبیلـه، روی تك تكِ اعضـای قبیلـه قاتل سرشکن شده و بـه قبیلـه فرد مقتول پرداخت میشد.

در صورتی نیز که قبیله قاتل حاضر به پرداخت خون بها نبـود و یـا در مـورد مبلـغ آن توافق حاصـل نمـی شد، اعضـای قبیلـه مقتـول شخصا از قبیله قاتل انتقام می گرفتند، بـه ایـن معنـا کـه اعضـای قبیلـه مقتول وظیفه خود میدانستند که چه جمعی و چه فردی قاتل و یـا یکـی از اعضای قبیله مقتول را برای جبران قتلی که واقع شده بـود بـه قتل برسانند. این امر البته گاهی به جنگ میان دو قبیله منجر می شد.

۲- همینطور، اگر کسـی از قبیلـه خـودی بدست فردی از قبیلـه دیگر کشته می شد، ابتدا سـعی میشد تـا از طریق مـذاکره مبلـغ خـون

بها تعیین و از قبیله قاتل دریافت گردد. در این حالت مبلغ دریافت شده بطور مساوی میان همه اعضای قبیله مقتول تقسیم می شد.

این نوع تقسیم خون بها ناشی از مالکیت اشتراکی در قبایل بود که به انتقام خونی ، چه بصورت جانی و چه بصورت مالی (در مورد پرداخت و دریافت خون بها هر دو)، خصلتی اشتراکی می داد. با آنکه در قبایل عرب مالکیت اشتراکی از میان رفته و مالکیت خصوصی جایگزین آن شده بود، با اینحال ، برخورد جمعی و اشتراکی به مسئله خون بها، بصورت بقایای نظام اشتراك اولیه، بطور تناقض آمیزی همچنان وجود داشت .

ما بعدا خواهیم دید که چگونه یکی از وظایف اسلام حل این نوع نتاقضات و از میان بردن این سنن باقیمانده از دوران اشتراکی بنفع نظام خانواده و مالکیت خصوصی بود.

۳- در هر دو حالت بالا، در صورتی که دو قبیله بر سر مبلغ خون بها به توافق نمیرسیدند، خونخواهی از طریق جنگ میان دو قبیله انجام میگرفت. باین ترتیب، چه در امر خون بها و چه در امر خونخواهی، همه اعضای قبیله مشترکا مسئول بودند. باین معنا که در یك قبیله که متشکل از خانوارهای مختلف بود، یك عضو خانوار بهمان اندازه در برابر خطای عضوی از خانوار دیگر مسئول بود که در برابر خطای برادر و خواهر خود از خانوار خویش. در اینجا

آنچه که وجود داشت همبستگی قبیله ای و مسئولیت فرد در برابر قبیله بود و نه همبستگی خانوادگی.

به این ترتیب، خانواده هر چند از لحاظ اقتصادی یك واحد مستقل بود ولی در مورد خون بها نمیتوانست به تنهائی عمل نماید و از اینرو، به قبیله وابسته بود. ما بعدا می بینیم هنگامیکه خانواده از قید و بندهای وابستگی قبیله ای خلاص شده و بعنوان واحد اقتصادی پایه ای و مستقل جامعه عرض اندام می کند، همان حس مسئولیت و وظیفه ای که اعضای یك قبیله را بهم می پیوست و آنها را از قبایل دیگر جدا می ساخت، اکنون در شکلی دیگر، همبستگی خانوادگی و خط فاصل میان خانواده های مختلف را تشکیل میدهد. در نظام طبقاتی که خانواده پدرسالار بجای کلان می نشیند، افراد فقط نسبت به اعضای خانواده خود و نه دیگران مسئول و وظیفه مند میشوند.

اما در اینجا، در زمانی که اسلام عروج می کند، هر چند مالکیت خصوصی بجای مالکیت اشتراکی نشسته و خانواده پدر سالار بوجود آمده و در همه جا نیز گسترده شده است، لیکن مانند جنین نه ماهه ای که بیش از یك قدم تا تولد خود فاصله ندارد، هنوز پرده نازکی که او را از ورود به دنیای جدید باز داشته است، ندریده است. این پرده نازك همان وابستگی قبیله ایست که ازجامعه اشتراکی هنوز بجا مانده است؛ از او حمایت می کند؛ و در عین حال او را در برابر دیگران ، باندازه خود مسئول میداند؛ خود را شریك خطا و

جرم او میکند و برای جبران قتلی که کرده است به قبیله مقتول خون بها مي پردازد؛ و در عین حال از او می خواهد که او نیز در جبران خطای دیگران شریك شده سهم خود را بپردازد . به این ترتیب است که او را بیشتر بعنوان عضو قبیله هویت میدهد تا عضو خانوار خود.

با اینحال این بهیچوجه تمام مسئله و حتی اصل مسئله نیست. اصل مسئله اینست که همبستگی قبیله ای دراصل خود، یك همبستگی دمکراتیك است ، در حالی که همبستگی خانوادگی یك همبستگی هیرارشیك.

در قبیله در شکل اصیل و ماقبل تاریخی آن ، بعنوان یك نهاد نظام اشتراکی ، هیرارشی قدرت وجود نداشت، همه افراد برابر و به یك اندازه مسئول بودند، افراد وابسته به قدرت جمعی یعنی اتوریته دمکراتیك خود بودند. در حالیکه در خانواده، تمام قدرت در دست پدر که صاحب وسائل تولید بود قرارداشت، و اعضای خانواده پدرسالار از هیچ گونه حق وحقوقی برخوردار نبودند. در قبیله، اصل، احترام به قدرت جمع بود ، در حالیکه در خانواده، افراد همگی وابسته به قدرت پدر یعنی رئیس خانواده بودند، و اصل مقدس، احترام به پدر و نه کل گروه بود . در خانواده پدرسالار همبستگی افراد نوعی همبستگی برده وارانه به پدر بود و ماهیتا با همبستگی قبیله که در آن همه با هم برابر بوده و از حقوق برابری برخوردار بودند متفاوت

بود. دفاع افراد ازخانواده دفاع ازیك مجموعه هیرارشیك و در نتیجه دفاع از بی حقوقی خود و قدر قدرتی پدر بود، در حالیکه دفاع افراد از قبیله دفاع از حقوق و وظایف همسان همه اعضا بود.

به این ترتیب است که می بینیم هنگامیکه اسلام با افتخار، از نهاد خانواده پدرسالار و قوانین آن در برابر نهاد قبیله که بزعم وی نهادی مربوط به دوران جاهلیت بود دفاع می کرد، در واقع سعی در جایگزینی یك نهاد غیر دمکراتیك، جبارانه و ضد انسانی به جای یك نهاد دمکراتیك و انسانی را داشت.

قانون خون بها در اسلام

انتقال مسئولیت از قبیله به خانواده

در اسلام اولا قصاص تایید می شود، هر چند مسلمانان تشویق می شوند که در مورد مسلمانان بجای انتقام خونی از صدقه و دیه یعنی جبران مالی استفاده کرده یا از آن بگذرند.

"و کسی که خون مظلومی را بناحق بریزد ما بر ولی او حکومت و تسلطِ بر قاتل داریم. پس در مقام انتقام، آن ولی، در قتل و خونریزی اسراف نکند که از جانب ما مؤید و منصور خواهد بود.[iii]

"... مرد آزاد را در برابر مرد آزاد و بنده را در برابر بنده و زن را بجای زن قصاص توانید کرد و چون صاحب خون از قاتل که برادر دینی اوست بخواهد در گذرد بدون دیه یا گرفتن دیه کاری است بس نیکو."[iv]

در میان یهودیان نیز چنین بوده است.

"در تورات بر بنی اسرائیل حکم کردیم که نفس را در مقابل نفس قصاص کنند و چشمان در مقابل چشم و بینی را به بینی و گوش را به گوش و دندان را به دندان و هر زخمی را قصاص خواهد بود پس هر گاه کسی بجای قصاص به صدقه و دیه راضی شود نیکی کرده است و کفاره گناه او خواهد شد و هر کس بر خلاف آنچه خدا فرستاده حکم کند از قصاص و دیه تعدی کند چنین کس از ستمکاران خواهد بود"[v]

بنابراین تا اینجای مسئله، اسلام کمابیش بر همان قوانین موجود، یعنی قوانینی که خود نام آنرا قوانین جاهلیت می گذارد صحه می گذارد.*

اما آنچه که قوانین اسلام را در امر قصاص از قوانین قبیله ای که در آن کل قبیله مسئول قصاص و خون بها میباشد متمایز می کند، اینست که همانطور که در آیه بالا دیدیم، این ولیّ فردِ مقتول، یعنی پدر، برادر و در یك کلام خانواده او است که حاکم و مسلط بر قاتل و جان او می شود. بعبارت دیگر، در اینجا، خانواده جایگزین قبیله می

* - در مذهب یهود اصل "چشم در ازای چشم و دندان در ازای دندان " دستور داده شده است (در سفر خروج ۲۱ ، ۲۴ و لاویان ۲۰ و سفر تنبیه ۱۹ ، ۲۱) بدون آنکه تشویقی برای گذشت از آن بعمل آمده باشد. پتروشفسکی، اسلام در ایران ، ص ۱۷۷.
در اسلام نیز مسلمانان از انتقام خونی و قصاص منع نمی شوند ولی به گذشت از آن، البته تنها در مورد برادران دینی خود، تشویق می گردند.

شود، و این ضربهٔ بزرگ و خرد کننده ای به همبستگی قبیله ای که یکی از پایه هایش قصاص و خون بهای قبیله ای بود وارد می سازد.

البته، در این مورد نیز اسلام تنها از قوانین پدرسالارانهٔ رایج درعربستان پیروی می کند، و هیچ چیز تاره ای بهمراه خود نمی آورد. چرا که همانطور که گفته شد، قبل از اسلام، نهاد خانواده در دل قبیله بوجود آمده و همبستگی خانوادگی بعنوان پدیده ای تازه در برابر همبستگی قبیله ای قد علم کرده و بموازات خودِ خانوادهٔ پدر سالاردر حال رشد بود. برای همین است که اسمیت نیزاظهار میدارد که احتمالا تقسیم خون بها بر اساس نزدیکی و دوری مرده قبل از اسلام نیز وجود داشته است.[vi] بنابراین، این پدیده در زمان اسلام قبلا بوجود آمده و در حال رشد بوده است، و مانند همهٔ موارد دیگر اسلام تنها آنرا مورد تایید خود قرار داده است. بعبارت دیگر، در حالیکه بعضی قبایل، در مورد پرداخت و دریافت خون بها همچنان قبیله ای عمل می کرده اند، در موارد بسیاری نیز این اقوام نزدیک مقتول یعنی اعضای خانواده اوبوده اند که به طلب خون بهایِ مقتول خود می آمده اند.

در یکی از آیه های قران محمد اینطور بر شکل خانوادگی خون بها صحه میگذارد:

"هیچ مومنی را نرسد که مومنی را به قتل رساند مگر به خطا مرتکب آن شود. در صورتیکه به خطا هم مومنی را کشت باید به کفارهٔ این خطا بنده مومنی را

آزاد کند و خون بهای مقتول به صاحب خون بپردازد. مگر آنکه ورثه دیه را ببخشد و این مقتول اگر با آنکه مومن است از قومی باشدکه با شما دشمن و محاربند در این صورت قاتل دیه ندهد لیکن بر اوست که بنده مومنی را آزاد کند و اگر مقتول از قومی است که میان شما و آن قوم عهد و پیمان برقرار بوده پس خونبها را به صاحب خون پرداخته و بنده مومنی را نیز به کفاره آزاد کند و اگر بنده ای نیابد بایستی دو ماه متوالی روزه بدارد این توبه از طرف خدا پذیرفته است ..."[vii]

در اینجا اولا میگوید که خون بها باید توسط شخص قاتل و نه قبیله او پرداخت شود. ثانیا اگر فرد کشته شده از قبیله محارب باشد خون بها پرداخت نمی شود. ثالثا، خونبها باید به صاحب مرده داده شود. صاحب مرده کیست ؟ مفسر می گوید ورثه، یعنی خانواده او.

همچنین، در قرار داد مدینه نیز محمد صریحا از این صحبت میکند که خون بها باید به تبار بلافصل مقتول یعنی خانوادۀ او داده شود، هرچند خود قصاص، در صورتیکه قاتل از پرداخت خون بها احتراز نماید، بدلایل سیاسی بعهده کل مومنین که حکم یک حزب سیاسی را داشته اند و نه تنها خانوادۀ مقتول محول میگردد.

"کسی که محکوم شود که مومنی را بدون دلیل به قتل رسانده است در معرض تلافی قرار میگیرد، مگر آنکه رضایت تبار بلافصل وی (از طریق خون بها) بدست آمده باشد، و مومنین مانند یک تن بر علیه او خواهند بود، و موظف اند که در این مورد دست به عمل بزنند."[viii]

وابستگی دمکراتیک بدوی
در برابر وابستگیهای هیرارشیک طبقاتی

همانطور که در جامعه بدوی و ما قبل تاریخ، فرد لزوما عضو قبیله بوده است ، در نظام بعدی که در آن مذاهبِ موجود منجمله مذاهب سامی بوجود می آیند فرد لزوما عضو خانواده در نظر گرفته می شده است. در هر یك از این دو نظام فرد خارج از چهارچوب قبیله یا خانواده، یعنی به صورت یك فرد مستقل معنا نمی داده است واصولا از نظر اجتماعی وجود خارجی نداشته است. با اینحال، این دو وابستگی ماهیتا با یکدیگر متفاوت بودند.

پدیدهٔ موجودیت فردی بدون وابستگی به قبیله یاخانواده، حداقل از نظر حقوقی، چیزی است که در نظام سرمایه داری از قرن ۱۹ ببعد است که شروع به پیدایش می کند. برای همین است که ما در اسلام یا دیگرِ مذاهب قرون وسطائی، چیزی بنام حقوق انسان یا بشر بعنوان یک فرد مستقل نداریم، زیرا در این مذاهب ، همچنانکه در نظامهای اجتماعی ایکه این مذاهب از آنها سرچشمه گرفته اند، انسان بعنوان یك موجویت واحد و مستقل وجود خارجی نداشته است.

بعبارت دیگر، در قوانین حقوقی این مذاهب و نظامها،انسان یا برده است یا برده دار؛ یا ارباب است یا رعیت؛ یا مرد است و یا زن، پدر است یا مادر و یا کافر است یا مومن، و از اینرو، بر حسب آنکه به کدام یك از این گروههای اجتماعی، عقیدتی و جنسی تعلق دارد حقوقش فرق می کند. بنابراین در قران ما هیچ قانونی نداریم که بطور برابر همهٔ افراد بالا را در بر گیرد. مثلا، قانون ارث اسلامی یا قانون طلاق در مورد زن و مرد فرق می کند. حقوق پدر با مادر مثلا در مورد تملک فرزند و موارد دیگر فرق میکند. همینطور حقوق مومن و کافر، مسلمان و اهل کتاب، عرب و عجم یا موالی.

به عبارت دیگر اسلام اساسا انسان را بعنوان انسان یعنی کسی که جدا از جنس و موقعیت اجتماعی و اقتصادی اش دارای حقوقی باشد به رسمیت نمیشناسد و در هر جا که از حقوق افراد صحبت می کند، این حقوق، بسته به جنس و موقعیت اجتماعی فرد، فرق میکند.

البته ، در نظام سرمایه داری نیز ما دچار این سلسله مراتب مثل کارگر و کارفرما هستیم ،لیکن در این جامعه ، حداقل از لحاظ حقوقی ، و برای اولین بار پس از انقلاب مالکیت خصوصی، همه افراد برابر شناخته می شوند و از اینرو دوباره برای اولین بار مسئله حقوق انسان (یا حقوق بشر) مطرح می شود. با این وجود، حتی در این جامعه نیز حقوق بشر یا حقوق برابر همه انسانها، در دنیای واقعی، وجود ندارد. بعبارت دیگر این برابری، تنها در حرف

پذیرفته میشود و به هیچ وجه خواست سرمایه داری نبوده، بلکه توسط توده های مردم و مبارزات آنها به آن تحمیل شده است. در نتیجه به این برابری حقوقی ، جزدر موارد خاص، و آنهم زیر فشار و مطالبهٔ پیوستهٔ مردم، عمل نمی شود. در حالیکه اسلام، نظام نابرابری، بی عدالتی و زورگویی عریان است و برابری حقوق افراد را، حتی در حرف هم قبول ندارد.

در این نظام، در تنها موردی که همه انسانها، از شاه و رعیت گرفته تا زن و مرد با یکدیگر برابر می باشند، وقتی است که بعنوان بندگان خدا در برابر وی قرار میگیرند. بنابراین، هرجا نیز از بشر یا انسان بطور کلی سخن میگوید از بندهٔ خدا یعنی کسی که فاقد هرگونه اختیار و حقوقی بوده و بدون اختیار و تصمیم خودش موظف به تبعیت از کسی (خدا) و انجام وظایفی در قبال وی است، یعنی از یک برده، سخن میگوید. بنابراین، در این مورد نیز برابری بندگان در برابر خدا برابری یک مشت برده و انسان بی حقوق، یعنی انسانی که از قبل برده و در نتیجه از انسان بودن تهی شده است، میباشد. این با برابری انسانها با یکدیگر فرق می کند.

اول اینکه، وقتی ما از برابری بندگان یا بردگان با یکدیگر سخن می گوئیم پس انسان بودن آنها را نفی میکنیم. چون انسان با برده و بنده فرق میکند. انسان نمیتواند برده یا بنده باشد. همینکه بندهٔ دیگری شد دیگر انسان نیست. زیرا حقوق انسانی اش را از دست

داده است. بنابراین برابری بندگان خدا در برابر وی ربطی به برابری انسانها با یکدیگر ندارد.

دوم اینکه، وقتی ما از برابری بندگان خدا سخن میگوئیم، منظورمان برابری در چیست؟ در حقوق انسانی؟ ولی بندگان خدا در برابر وی هیچ حق و حقوقی ندارند. تعریف برده یعنی کسی که فاقد هرگونه حق و حقوقی است. بنابراین، کسیکه فاقد هرگونه حقی است چگونه میتواند با دیگری، گیرم در برابر خدا، حقوق برابری داشته باشد. مانند کسی که پول ندارد و بگوئیم پولش با دیگری برابر است. بنابراین، اینهم دلیل دیگری است که برابری بندگان در برابر خدا معنای برابری انسانها را نمیدهد. بلکه معنای برابری بردگان، آنهم برابری در بی حقوقی اشان در برابر خدا را مستفاد میکند.

بعلاوه، اگر منظور از بندگان خدا همهٔ انسانها هستند که ما می دانیم خدا هرگز به کافر و مسلمان به یک چشم نگاه نمیکند، و اگر منظورفقط مسلمانان هستند، پس گفتن اینکه فقط بندگان مسلمان خدا در پیشگاه وی با هم برابرند، نوعی نقض غرض است. چرا که محروم کردن غیر مسلمانان، یعنی بخشی از انسانها را از این برابری در خود دارد.

بنابراین، این ادعای بی پایه محققین اسلامی که گویا اسلام برای اولین بار بر اصالت فرد تکیه نموده، و در ازاء نفی وابستگی های قبیله ای انسان را بعنوان یک فرد، آنهم یک فرد برابربا دیگران

در پیشگاه خدا، درنظر گرفته چیزی جز یک دروغ بزرگ و در بهترین حالت یک سوء تفاهم کوته نظرانه نیست. مگر اینکه ما خود را به این قانع سازیم که مفسرین اسلامی از برابری بندگان خدا در پیشگاه وی، برابری آنها در بندگی و بردگی شان نسبت به خدا را مد نظر دارند که اینهم چیز تازه ای نبوده و خصوصیت همهٔ نظامهای برده داری در زمان خود بوده است. در کلیهٔ این نظامها نیز، همهٔ بردگان، دربندگی و بی حقوقی اشان در برابر صاحبان و اربابان خود یکسان و برابر بوده اند.

در عمل نیز، وقتی که قران را مطالعه می کنیم، همانطور که گفته شد، هرجا که میخواهد انسان را مورد خطاب قرار دهد از او به عنوان بندهٔ خدا، مسلمان، کافر، اهل کتاب، مرتد، زنان، مردان، همسر زن، شوهر، برده، صاحب برده، و خلاصه افرادی که همگی و بدون استثنا از نظر اسلام از نظر حقوق فردی و اجتماعی در مدارج متفاوتی قرار دارند، یاد میکند. این نیز خود دلیل واضح دیگری بر این مدعاست که اسلام اساسا انسان را بعنوان انسان، وجودی مستقل از وابستگی ها و تبعیضات جنسی، عقیدتی، اقتصادی و اجتماعی و برابر با بقیه ،حتی در حرف هم، در نظر نمیگیرد.

انسان در نظام سرمایه داری، موجودیتی است که بطور طبیعی با یک سلسلهٔ حقوق اولیه و ذاتی زاده شده است. بطوریکه اگر این حقوق از او گرفته شود دیگر انسان نبوده و به برده تبدیل

می شود. این تعریف از انسان در نظام سرمایه داری نتیجهٔ قیام مردم اروپا بر علیه مذهب و نابرابریهای اجتماعی در قرون ۱۸ و ۱۹ بوده است که سرمایه داران و بورژوازی اروپا با آنکه بخاطر منافع خود در این قیامها بطور نیم بند شرکت داشتند، ولی حاضر به قبول آزادی کامل انسانها و حتی برابری حقوقی میان آنها نبودند، ولی زیر فشار مردم و طی سالهای بعد ناچار به قبول آن شدند.

باین ترتیب است که برای اولین بار در طول شش هزار سالی که انسان، با انقلاب مالکیت خصوصی، به برده تبدیل شده و حقوق انسانی خود در نظامهای ماقبل تاریخ را از دست داده بود، تعریف نیم بندی از انسان بوجود آمد، این تعریف که انسان حداقل بلحاظ اسمی از حقوق برابری با دیگران برخوردار است. این البته، گام بزرگی در راه رهایی و آزادی انسان بود. چرا که وقتی برابری حقوق میان افراد پذیرفته می شود، قبلا وجود حق و حقوقی برای وی مورد تایید قرار گرفته است.

قیامها و انقلابات قرون ۱۸ و ۱۹ انقلاباتی بر علیه حکومت مطلقه و مذهب بود. بنابراین، حقوق بشر و تعریف جدید از انسان درست در قیام و مبارزه با مذهب و تعریفی که مذهب از انسان بعنوان بندهٔ خدا بدست داده بود بدست آمد. از اینرو اگر نگوییم این سخنی شیادانه است، باید گفت که بسیار مسخره و کوته فکرانه است که کسی ادعا نماید قران برای اولین بار اصالت فرد را برسمیت

شناخته، و فرد را جدا از وابستگی های قبیله ای بعنوان یک انسان در نظر میگیرد.

از جمله، همانطور که گفتیم، این کوته نظری در درک اسلام از انسان را میتوان در اظهارات پرفسور ایزوتسو توشیهیکو نیز مشاهده کرد. وی میگوید:

"از نظر اخلاقی، در حقیقت این اعلام اصل اصالت فرد است. در روز قیامت آدمیان بعنوان "فرد" به پیشگاه خداوند حاضر می شوندو هر کس مسئول کار و برندهٔ بار خود است."[ix]

ایزوتسو، این حقیقت ساده را که در نظام برده داری هر برده خود مسئول نافرمانی خویش بوده و تنها خودش (و نه قبیله اش یعنی بردگان دیگر) به مجازات میرسد، به حساب اصالت فرد میگذارد. چرا که در گذشته اگر عضو قبیله خطایی میکرد، همه قبیله مسئول بوده و به مجازات میرسیدند و اکنون خودِ فرد. در حالیکه او نمیفهمد که در قبیله، او با انسان آزاد بدوی طرف است و در اسلام با بندهٔ مسلمان خدا. بنابراین او دارد مسئولیت فردی بندگان خدا و در حقیقت بردگان را با مسئولیت جمعی عضو قبیله مقایسه میکند. بدون اینکه بفهمد در اولی ما اصولا نه با انسان، بلکه با برده یا بندهٔ خدا سروکار داریم و در دومی با انسان. نتیجتا، معنای واقعی حکم او تنها این میتواند باشد که اسلام با بنده کردن انسان آزادهٔ بدوی، در واقع اصل

اصالت برده را اعلام نمود؛ و این چیزی جز تایید حکم ما نیست که که اسلام نظام برده داری را در عربستان و نقاط دیگر مورد تایید خود قرار داد.

البته اسلام، اینجا و آنجا با وابستگی های قبیله ای مبارزه میکند. اما نه برای آزادی انسان بلکه بر عکس برای برده کرده وی در نظام جدید. بنابراین نقد او از نظام قبیله ای ناشی از خصلت ضد دمکراتیک و ضد انسانی اش بوده و نه چیزی دیگر. ما گفتیم که وابستگی قبیله ای، بخصوص در شکل اولیه و اصیل آن و قبل از آنکه مالکیت خصوصی در آن نفوذ کند، از خصلتی کاملا دمکراتیک برخوردار بود. چرا که وابستگی قبیله ای وابستگی به یک مجموعه دمکراتیک بود.

وابستگی به این یا آن قبیله برای فرد هیچگونه حق اضافی در برابر اعضای قبایل دیگر بوجود نمی آورد. انسان بدوی، صرفنظر از اینکه جزو کدام قبیله است از حقوقی برابر با دیگران چه در داخل قبیله و چه در خارج از آن برخوردار بود. در این نظام حتی دشمنان قبیله، مانند اسرا، همینکه قدم به درون قبیله میگذاردند، به عضویت آن درآمده از حقوقی برابر با دیگران برخوردار می شدند.

اصولا در جامعهٔ بدوی، از آنجا که همه برابر بودند، تبعیض و نابرابری در هیچ شکلش معنا نداشت. هویت قبیله ای تنها موقعیت قبیله ای فرد و نه مقام اقتصادی- اجتماعی وی را مشخص میکرد.

تقسیم افراد به قبایل وکلانهای مختلف اساسا ناشی ازظرفیت محدود عوامل و وسایل تولید، مانند چاه آب و چراگاه بود که در آن مرحله از تکامل تکنیک، انسانها را در تعداد معینی در اطراف خود گرد می آورد. درغیر اینصورت، انسان بدوی نیازی به تقسیمات قبیله ای نداشت. محدودیت ظرفیت وسایل تولید، نه تنها انسانها را بصورت کلانها و قبایل مختلف از هم جدا میکرد، بلکه آنها را نیز وادار به کار جمعی و زندگی همبسته و اشتراکی در یک کلان و قبیله مینمود، و به تولید نیز لزوما خصلتی اشتراکی میداد.

از اینرو، هویت قبیله ای در نظام بدوی مانند هویتهای ملی، خانوادگی، طبقاتی، جنسی و مذهبی در جامعهٔ متمدن که برتری یکی بر دیگری را در دل خود دارد، نبود. هویت قبیله ای در ظاهر مانند هویت و کارت شهروندی* در جامعهٔ مدرن بود. باین معنا که تنها تعلق قبیله ای فرد را مشخص میکرد. اینکه در چه منطقه ای زندگی میکند؛شجره نامه و اجدادش چه کسانی هستند، قبایل دوست و دشمن اش کدام اند، و بر این اساس تا چه حد میتواند به این یا آن عضو قبیله اعتماد کند. آیا باید بخاطر اینکه از قبیلهٔ دوست است مقدمش را به قلمرو قبیله گرامی داشت، و یا از قبیله دشمن است و باید با وی با احتیاط بر خورد کرد.

* Cityzenship

در حالیکه وابستگی های جامعهٔ متمدن همگی تبعیض آمیز و بیان برتری یکی بر دیگری بودند. مانند اینکه تعلق خانوادگی تنها شجره و موقعیت نَسَبی فرد را معین نمیکرد، بلکه در ضمن موقعیت اجتماعی و طبقاتی او را- اینکه آیا از خانواده ای فقیر یا اشرافی و ثروتمند است، نیز معلوم میساخت. از اینرو، اساسا و از نظر محتوای غیر دمکراتیک و تبعیض آمیزش با وابستگی قبیله ای تفاوت اساسی داشت.

مجازات قصاص و دیه
در فقه اسلامی

در نظام تمدن، تا عصر سرمایه داری، فرد لزوما عضو خانواده است و خارج از خانواده امکان حیات و موجودیت اجتماعی ندارد. اسلام نیز با منع روابط جنسی خارج از خانواده ضرورت تشکیل و عضویت در خانواده را برای عضو جامعه به امری اجتناب ناپذیر و اجباری تبدیل می سازد. تا جائیکه برای وادار نمودن فرد به تشکیل خانواده، حق طبیعی انسان به داشتن جفت جنسی را، به گروگان برداشته، استفاده از این حق را به تشکیل خانواده موکول مینماید. از همینرو، از نظر حقوقی هر جا که قران از مردان سخن میگوید، آنان را بعنوان پدر و سرپرست خانواده در نظر میگیرد. چرا که از نظر وی اعضای دیگر خانواده که تحت تکفل او هستند، فاقد شخصیت حقوقی مستقل وقائم به ذات میباشند.

مالیاتهای اسلامی نیز بر همین اساس یعنی بر اساس سرشماری اعضای مرد قبیله که هر کدام سرپرست یک خانوار بوده اند سرشکن می شده است، چنانکه زنان و اعضای دیگر خانواده مالیات نمی پرداخته اند.

این با نظام سرمایه داری که در آن با خود فرد، چه زن و چه مرد و چه مجرد یا متاهل، بعنوان یک شخصیت حقوقی مستقل برخورد میکند، کاملا متفاوت بود. بنابراین، در نظام اسلامی مانند همه نظامات برده داری و فئودالی عصر تمدن، واحد پایه ای جامعه خانواده بود که بجای واحد کلان در نظام گذشته نشسته بود.

نتیجه آنکه ، در قران و قوانین اسلامی ، فرد همواره عضو خانواده محسوب می شد. یعنی بصورت همسر ، دختر یا پسر، برادر یا خواهر، و خلاصه پدر یا مادر کسی در نظر گرفته می شد.

بنابراین، اگر فردی بدست کسی کشته میشد، با او بمثابه عضو خانواده و خسارتی که به صاحب مال کسی وارد شده است رفتار می شد. لذا، مسئله خون بها و پرداخت آن به صاحب مال که خانواده و پدر بود مطرح بود. در حالیکه در نظام سرمایه داری، هنگامی که کسی کشته می شود، فقط فردِ قاتل است که بخاطر ارتکاب جرم مجازات میشود، و پولی به کسی پرداخت نمیگردد. چرا که فرد از لحاظ حقوقی مستقل بوده و قتل وی حکم خسارت به مال دیگری را ندارد. این دلیل دیگریست بر اینکه در اسلام فرد بعنوان شخصیت

حقوقی مستقل در نظر گرفته نمیشود. در قوانین اسلامی خون بها به خانواده فرد که فرد مقتول به آن تعلق دارد، پرداخت می شود.

بعبارت دیگر، در اسلام، چنانچه خانواده مقتول (دیگر پای قبیله و عشیره در میان نیست) خواسته باشد به جای قصاص به دریافت "خون بها" یا "دیه" قناعت کند تضمین "دیه" فقط بعهده خانواده قاتل است.[x]

برای درك بهتر این مسئله باید توجه داشت که بطور کلی در حقوق جزای اسلامی در مجموع چهار نوع مجازات وجود دارد: قصاص ، دیه ، حد و تعزیز. "امور خونی که مجازات آن قصاص یا دیه است جرم هایی از قبیل قتل و جرح و زیان عضوی و غیره" را در بر می گیرد. "فقه، این جرمها را علیه مجنی و خانواده او می داند". در جامعه بدوی قبل ازاسلام "وظیفه قصاص خونی بعهدهٔ همه عشیرهٔ مقتول بود. همه عشیره مقتول به خاطر قتل او از عشیرهٔ قاتل انتقام" میگرفتند. "در اسلام قصاص خون فقط در مورد قاتل جایز است نه نزدیکان و خویشاوندان وی و چنانچه خانواده مقتول (دیگر پای قبیله و عشیره در میان نیست) خواسته باشد به جای قصاص به دریافت خون بها یا دیه قناعت کند تضمین دیه فقط به عهدهٔ خانوادهٔ قاتل است و لاغیر". "قصاص ممکن است به وسیله جلاد و در ملاء عام مجری گردد، یا قاتل تسلیم خانوادهٔ مقتول شود تا خویشاوندان خانوادگی وی خود کشنده را هلاك کنند. شافعیان معتقدند که قاتل باید

به همان گونه که مقتول را کشته به قصاص رسد. ولی حنفیان عقیده دارند که قاتل راباید با سلاح سرد تیز کشت به نحوی که مرگ سریع باشد و حتی المقدور مجرم کمتر رنج برد (مثلا سرش را از تنش جدا کنند)."[xi]

بنابراین ملاحظه می گردد که چگونه قوانین اسلام با جایگزین کردن خانواده بجای قبیله در این مورد ، بطور ماقبل سرمایه داری عمل کرده و به عصر فئودالی و برده داری تعلق دارد. نه تنها از این نظر، بلکه و بعلاوه از این جهت نیز که با قطعه قطعه کردن انسان به بخش های مختلف ، برای هر بخش انسانی، مجازات و حقوق ویژه و متفاوتی قائل می شود.

براین پایه است که در قوانین قصاص اسلامی می بینیم که اگر کسی از اهل ذمه (یك مسیحی یا یهودی)، یا یك برده، مسلمانی را به قتل برساند، مجازات او قصاص است . ولی در حالت عکس قصاص جایز نیست و فرد مسلمان (یعنی قاتل) به خانواده یا صاحب مقتول (که اهل ذمه یا برده بوده است) فقط دیه پرداخت می کند.

همینطور در ازای قتل زن فقط نیمی از دیه کامل (دیه کامل ۱۰۰ شتر بوده که معادل ۱۰۰۰ دینار می شده است) پرداخت می گردد. قوانین دیگر اسلامی در مورد دیه از اینقرار اند:
در برابر یك چشم و یك دست و یا یك پا باید نیمی از دیه کامل پرداخت گردد.

زبان یا مغز یا زخم شکم ثلث دیه
برای قطع انگشت عُشر (یك دهم) آن
برای شکستن یك دندان یك بیستم آن
و برای سقط جنین زن آزاد یك بیستم دیه و زن کنیز عُشر قیمت کنیز باید پرداخت شود.[xii]

قانون خون بها
و اضمحلال آن در برابر همبستگی خانوادگی

واضح است که با گسترش تدریجی ثروت، بر قدرت پدر نیز افزوده می شد، و چون پدر در مرکز خانواده قرار داشت ، بتدریج مصالح و قوانین خانوادگی با قدرت بیشتری دربرابر مصالح و قوانین قبیله ای برجسته می شد. باین معنا که با رشد ثروت و قدرت خانواده این گرایش که قوانین و رسوم محلی در خدمت هرچه بیشتر نیازهای همبستگی خانواد گی شکل گیرد افزایش می یافت. بعبارت دیگر، هر چه بر قدرت و نفوذ خانواده افزوده می گشت، علائق خانوادگی نیز در مقابل علائق قبیله ای اهمیت بیشتری می یافت.

ما اینرا بوضوح قبل از اسلام در مورد قانون خون بها مشاهده می کنیم . طبق قانون کلان، همه اعضا ، در صورت قتل ، میبایست سهم خود را برای پرداخت خون بها می پرداختند. ولی ما در اینجا و

آنجا، قبل از اسلام، نمونه هایی از مقاومت افراد را در برابر سنن قبیله ای به نفع وابستگی های خانوادگی مشاهده می کنیم.

مانند پدر سرکشی که دیگرحاضر نیست مثل گذشته نسبت به مجازات واخراج عضو خاطی قبیله وقتی که در ضمن عضو خانوادهٔ اوست سکوت نماید. یا کسی که دیگر حاضر نیست مثل گذشته سهم فدیه خود را برای خونی که یکی از اعضای قبیله که او اصلا وی را هرگز ندیده و نمی شناسد بپردازد، و از اینرو این وظیفه را همچون باری غیر ضروری بر دوش خود احساس می کند. چون او اکنون در خارج و دور از قبیله، و برای مثال، در شهر کار می کند و بدون اینکه واقعا از حمایت و مزایای عضویت در قبیله خود استفاده نماید باید بار پرداخت فدیه برای آنرا بدوش بکشد.[xiii]

نمونه ای از این گرایش رشد یابنده را میتوان در رسم "آسیکا" یافت که قبل از اسلام در میان قبایل عرب کم و بیش رایج گشته بود. در گذشته اگر کسی در درون قبیله یا حی، فردی از اقوام نزدیك خود را میکشت اینکار با اخراج یا قتل وی، بدون توجه به نزدیکی ودوری اش ازمقتول، مجازات می‌شد. ولی حالا دیگرچنین مجازاتی درمورد اقوام نزدیك به عمل در نمی‌آمد. زیرا اقوام نزدیكِ قاتل، دیگر مانند گذشته، زیر بارقتل عضو خانواده خود نمی‌رفتند، وبرای همین برای جلوگیری از دو دستگی و ستیز در درون قبیله، متوسل به راه چارهٔ جدیدی می شدند. باین معنا که تیری بنام آسیکا را به آسمان رها می

کردند تا از طریق آن با خدایان در این مورد مشورت نمایند و تنها اگر تیر با سر خون آلود باز می گشت- که البته هیچگاه چنین اتفاقی نمی افتاد، قانون انتقام خونی در مورد قاتل مجری میگردید. اما اگر قاتل دوراز خانواده مقتول و از اعضای دورافتاده قبیله بود، چنین شگردی درمورد او به کار نمي رفت و مانند گذشته او را از قبیله اخراج و یا به قتل مي رساندند.[xiv]

به این ترتیب ، قانون انتقام خونی فقط در مورد افراد دور و نه نزدیك انجام میگرفت. بعبارت دیگر، قوانین قبیله که در گذشته یکدست و در مورد تك تك افراد قبیله، چه دور و چه نزدیک و بدون توجه به دوری ونزدیکی خانوادگی آنها بیکدیگر، به اجرا گذاشته می شد، اکنون بر اساس دوری و نزدیکی خانوادگی افراد به عمل در می آمد. در یك کلام تبار بلافصل* خانواده جایگزین تبار واحد* و یک دست قبیله می شد.

خانواده
و نهاد دولت

باید توجه داشت که در زمان محمد، هیچیك از این خانوارها یا "دار"ها که در حد یك خانوار بزرگ و گسترش یافته بودند، به تنهائی دردرگیریهای خود با دیگران عمل نمی‌کردند. نتیجه اینکه،

*Imadiate Kinship **Single Kinship

یك خانوار نمیتوانست برای خونخواهی با نیروی اندك خود به مقابله با نیروی برترقبیله ای که مرتکب قتل شده بود برود. در نتیجه ناچار بود برای بقا و حفظ خود به قبیله اتکا نماید. بر این اساس بود که هم بستگی قبیله ای بر اتحاد خانوادگی برتری میافت . این نه تنها در مورد خونخواهی، بلکه در مورد مسئله بقا و دفاع از خود نیز صادق بود. یك خانوار کوچك هیچگاه نمی توانست درمحیط پر خطر ودائما در حال جنگ میان قبایل به تنهائی ازخود دفاع نموده و باقی بماند. از اینرو، مسئله دفاع و امنیت خانوار، قرار گرفتن در یك مجموعه بزرگتر را برای آن ضروری می کرد.

قبیله و همبستگی قبیله ای برای دفاع از فرد، نهادی مربوط به گذشته و نظام اشتراکی ماقبل تاریخ بود که در عربستان با وجود از میان رفتن این نظام همچنان به حیات خود ادامه میداد. در حالي که دولت نهادی مربوط به آینده بود که هنوز بوجود نیامده بود. خانواده پدرسالار، بعنوان نهادی نوین که بر پایه مالکیت خصوصی شکل گرفته بود، بهمراه خود مالکیت خصوصی، از دل جامعه اشتراکی بیرون آمده بود. خانواده تنها یکی از نهادهای جامعه طبقاتی بود که تا آنزمان بوجود آمده بود. این نهاد، بدون تولد نهادهای دیگر جامعه طبقاتی و تکیه به آنها، نمی توانست تکیه گاه و عصای قدیمی خود، قبیله را ، رها کرده، مستقلا بر پای خود بایستد.

نهاد دولت یکی دیگر از ملزومات جامعه طبقاتی بود که تا آنزمان هنوز درجامعه قبیله ای عربستان بوجود نیامده بود. از اینرو، نهاد خانواده هنوز به قبیله و قدرت حمایتی آن نیازمند بود و تنها با پیدایش دولت مرکزی و بر خورداری از قدرت حمایتی آن بود که میتوانست عصای قبیله را از زیر بغل خود رها کرده بطور نهائی و با تمام قد و قامت خود، مستقل از وابستگیهای قدیمی روی دو پای خود عرض اندام کند. چرا که دولت میتوانست با مقررات و قدرت اجرائی خود بسان قبیله که به خونخواهی عضو خویش بر می خاست، و حتی قویتر از آن، هر نوع تخطی به حریم و امنیت خانواده را مجازات و از اینطریق امنیت آنرا حفظ کند.

از اینرو، نهاد خانواده در عربستان بدون پیدایش دولت نمی توانست بیش از این تکامل نموده و خود را از حشو و زوائد نظام قبیله ای بطور کامل آزاد کند. نقش اساسی اسلام در شبه جزیرهٔ عربستان ایجاد چنین دولتی بود، و برای همین مهمترین کار محمد، همانطور که خود در مذاکره با سران قریش میگوید، ایجاد و برپائی چنین قدرتی بود.

محرمیت جنسی
محرمیت خانوادگی بجای محرمیت قبیله ای

محارم جنسی در نظام قبیله ای مادرتبار

در نظام مادر تبار محرمیت جنسی حول مادر و نسب او دور میزد. باین معنا که رابطهٔ جنسی در درون قبیله که همگی از تبار مادر و از قوم وی بودند، منجمله با دائی، خاله و فرزندان آنها قدغن بود. بالعکس، پدر که حکم دوست پسر مادر را داشت متعلق به قبیله دیگری بود. در نتیجه، خود او، برادران و خواهرانش جزو قبیله زن بحساب نمی آمدند و غریبه محسوب می شدند. از اینرو، پسر، در حالیکه نمیتوانست با خاله، دختر خاله های خود، و دختران خواهر خود، همچنان که با هیچیك از زنان قبیله خود، رابطه برقرار کند، ولی مجاز بود که با عمه، و دختران وی که همگی از اقوام پدر و در نتیجه از قبیله دیگری بودند، آمیزش داشته باشد.*

همینطور، دختر در حالیکه نمی توانست با دائی و پسران دائی خود که اقوام مادرش بودند رابطه داشته باشد، ولی رابطه جنسی او با عمو و پسران وی بلا مانع بود.

بنابرهمین سنت، فرد میتوانست با خواهر و برادر نا تنی خود، بشرط آنکه از یك مادر نبوده باشند ازدواج کند. چنانچه ابراهیم، بنا بر یك سنت مادر تبارانه با سارا نا خواهری خود (دختر پدرش از زن دیگر، دختری که از رحم زنی بجز مادر خودش بیرون آمده

* باید توجه داشت که در نظام مادرتبار ماقبل تاریخ، بجز در مراحل بسیار نهائی آن، اساسا پدیده های خانواده و ازدواج وجود نداشتند . زن و مرد دور از یکدیگر در قبایل خود زندگی میکردند، و مانند رابطهٔ دوست دختر و پسر در جامعهٔ مدرن، هر زمان که میخواستند یکدیگر را ملاقات و با هم آمیزش میکردند.

بود) ازدواج می کند. و یا "تَمار"*، با نابرادریش (پسر پدرش از زنی دیگر) ازدواج می نماید.[xv]

البته، ما میدانیم که مذهب یهود مانند اسلام یك مذهب پدر سالار و قوانین آن مبتنی بر نظام خانواده بوده است. با اینحال ، از آنجا که این مذهب بعنوان یکی ازقدیمی ترین مذاهب ازدرون نظام مادرتباری سر بر آورده است ، از اینرو، درمراحل اولیهٔ خود، هنوز تحت تاثیر نظام مادرتباری بوده و در بعضی موارد، مانند مورد فوق، از قوانین مادرتباری پیروی می نموده است.

ازدواج ابراهیم با سارا نیز، منعکس کنندهٔ جامعه ایست که هرچند دیگر پدر سالار شده، ولی هنوز از بعضی سن مادر تبارانه پیروی می کرده است. همچنین، مجاز بودن ازدواج با خواهر زاده (فرزند خواهر ناتنی که از زنی جز مادر وی زاده شده) در مذهب یهود نمونه دیگری از وجود بقایای مادرتباری در قوانین اولیه این مذهب بوده است.

این قواعد، البته ، خاص اقوام سامی نبوده، بلکه در زمانهای مختلف همه جوامع مادرتبار را در بر می گرفته است . چنانچه در آتن در دوران کهن نیز، پس از آنکه کاملا پدرسالار شده بود، هنوز ازدواج با ناخواهری (دختر پدر از زنی دیگر و نه از مادر خود) مجاز بوده است.

* Tamar

در زمان محمد نیز با آنکه جامعه عربی عمدتا پدر سالار بود با اینحال ، در مورد منع ازدواج با محارم هنوز بعضا یا در بعضاً از سنن مادر تبارانه گذشته پیروی مینمود. مثلا در زمان محمد و قبل از اینکه قوانین وی در این مورد بطور سرتاسری جاری شود، "عوف" با "آل شفا" خواهر پدریش (دختر پدرش از زنی دیگر) ازدواج می کند.[xvi]

اکنون که در جامعه عربی قبل از اسلام ، نظام مادر تباری جای خود را به نظام پدرسالاری داده بود و بسیاری از قبایل قبلا مادر تبار، پدرسالار شده بودند، در این قبایل نه تنها بعضی قواعد مادرتبار منع شده بود، بلکه نسب پدری نیز اهمیت یافته بود. لاجرم قوانین محرمیت جنسی که در گذشته فقط حول نسب مادری می چرخید، اکنون حول انساب نزدیک پدری نیز رعایت می شد. از جمله ازدواج با اقوام پدری نزدیک مانند عمو و عمه نیز ممنوع شده بود.

از طرفی، زن که قبلا در قبیله خود میزیست، اکنون در میان قبایل پدرسالار عرب فردی غریبه بود که یا در جنگ به اسیری گرفته شده بود و یا او را از قبیله دیگری خریده بودند و جزو قبیله شوهرش بحساب نمی آمد، و لذا پسر شوهر او میتوانست با او (البته پس از مرگ شوهرش) ازدواج کند.

در گذشته، قانون برون همسری بخشی انفکاک ناپذیر از نظام مادر تباری بود که در آن زنان يك قبیله فقط با مردان قبیله دیگر می توانستند رابطه جنسی برقرار کنند. در این نظام همه افراد قبیلهٔ خودی منجمله دائی، خاله ، و فرزندان آنها از اقوام مادر بودند. هر کودکی نیز که بدنیا می آمد از آنجا که از رحم مادر در آمده بود به او و لذا به قبیله او تعلق داشت. بنابراین ، ازدواج در درون قبیله که خودی بودند ممنوع بود. ولی از آنجائي که مرد یا شوهر و همینطور اقوام او به قبیله دیگری تعلق داشتند ازدواج با آنها بلامانع بود.

ما میدانیم که در این نظام مرد یعنی "دوستِ پسر" زن در قبیله خودش زندگی می کرد و فقط برای دیدن زن به قبیله او میآمد. بعبارت دیگر پدیده ای بنام ازدواج هنوز بوجود نیامده بود، و لذا رابطه جنسی يك زن با مرد منجر به زندگی مشترك آن دو و نقل مکان مرد از قبیله خود به قبیله زن و سکونت در آن نمی شد. از اینرو زنان هر قبیله، علیرغم رابطه جنسی با مردان از قبایل دیگر، و بچه دار شدن از آنان ، همچنان، در قبیله خود باقی می ماندند.

با پیدایش مالکیت خصوصی و تمرکز ثروت در دست مردان، ازدواج از طریق خریداری یا به اسارت گرفتن زن از قبایل دیگر رایج شده بود . بنابراین اکنون کلان و قبیله از پدرو خانوارهای مربوط به او، یعنی پسران و خانواده های آنها و نوه ها و افرادی که همه از نسب او بودند تشکیل می شد.

این امر باضافه این حقیقت که در نظام جدید کودکان نیز بر عکس گذشته به مرد تعلق داشتند و در قبیله او باقی می ماندند، برای ما روشن می کند که چرا حالا همه اعضای قبیله از نسب پدری بوده و تنها زن یعنی مادر بود که به عنوان یك فرد غریبه در درون قبیله شوهرش زندگی می کرد و لذا همه اعضای مردِ قبیله میتوانستند در صورت فوتِ شوهر زن، با وی ازدواج نمایند.

مجاز بودن درون همسری در اسلام

در اسلام ازدواج با فرزندان خاله و دائی و عمو و عمه مجاز میباشد. در مقابل ازدواج با خود آنها یعنی با خاله، دائی، عمو و عمه ممنوع است.

"ای پیغمبر ما زنانی را که مهرشان را ادا کردی بر تو حلال کردیم و کنیزانی را که به غنیمت، خدا نصیب تو کرده ومِلك توشد، ونیز دختران عمو، دختران عمه و دختران دائی و دختران خاله، آنها که با تو از وطن خود هجرت کردند و نیز زن مومنه ایکه خودرا به رسول، بی شرط و مهر، ببخشد و رسول هم به نکاحش مایل باشد که این حکم مخصوص است دون مومنان، که ما حکم زنان عقدی و کنیزان ملکی مومنان را به علم خود(پیشتر) بیان کردیم . این زنان همه را که به تو حلال کردیم بدین سبب بود که بر وجود (عزیز) تو در امر نکاح هیچ حرج و زحمتی نباشد. و خدا را بر بندگان رحمت و مغفرت بسیار است . "[xvii]

در اینجا لازم است که به دو نکته توجه داشته باشیم. اول اینکه نباید فکر کرد که آنطور که آیهٔ بالا افاده میکند، مجاز کردن ازدواج با خاله زاده ها و دائی زاده ها در عربستان به ابتکار محمد انجام گرفته است.

بالعکس، این نوع ازدواجها که در قبایل مادرتبار عرب ممنوع بود، قبل از زمان صدور این آیه، بموازات از میان رفتن روابط مادر تبارانه در عربستان، از میان رفته بودند و وقتی که محمد در آیه بالا آنها را حلال اعلام میکند، در واقع رسمی را که در زمان وی در عربستان وجود داشته با آیهٔ مزبور مورد تایید خود قرار داده و بعد با تشکیل دولت اسلامی به تنها قانون عربستان تبدیل مینماید.

بنابر این در این مورد نیز اسلام هیچ چیز تازه ای را جز تایید رسمی که در بخش پدرسالارانهٔ جامعهٔ عربی رواج داشته برای مردم عربستان به ارمغان نمی آورد. کما اینکه آیه بالا (احزاب) مبنی بر منع ازدواج با خاله و دائی زاده ها در مدینه صادر میشود، در حالیکه قبل از آن هنگامیکه محمد در مکه با خدیجه زندگی میکرده است یکی از دختران آندو بنام زینب با پسر خاله اش، یعنی با پسر خواهر خدیجه بنام "ابوالعاصی" ازدواج میکند.[xviii]

بنابراین، ملاحظه میکنیم که در این مورد نیز مانند همهٔ موارد دیگر، خدای محمد هیچ قانون تازه ای برای مردم بارمغان نمی آورد، بلکه همان قوانینی را که جامعهٔ مردسالار عرب بنابر

نیازهای خود وضع نموده بوده است، خدای محمد متقلبانه بنام خودش جا زده بنام قوانین جدید الهی اعلام مینماید.

در ضمن در اینجا ملاحظه میکنیم که چگونه در قبیله خدیجه که قبلا مادرتبار بوده است اکنون و بمرور زمان در کنار سنن مادرتبارانه (مانند فعالیت اقتصادی و تاجر بودن زنان و پیشقدم شدن آنان مانند خود خدیجه در خواستگاری مردان، یعنی محمد) سنن پدرسالارانه (مثل ازدواج با تبار مادری) نیز رایج شده است.

دوم اینکه در نظام مادرتباری فرزندان دائی و خاله که از تبار مادرانـد، جزو قبیله وی بوده و بنا بر قانون منع درون همسری، ازدواج با آنها ممنوع بوده است. در حالیکه اکنون با مجاز شدن این نوع ازدواجها قانون مادرتبارانهٔ برون همسری نیز خدشه دار می شود.

بنابراین، اسلام با تائید و حلال کردن این نوع ازدواجها نشان میدهد که موافق محرمیت های جنسی خانوادگی در برابر محرمیت های قبیله ای میباشد. چرا که در اولی ازدواج با اقوام نزدیک مادر (خاله و دائی) ممنوع و با اقوام دورتر او (فرزندان دائی و خاله) مجاز و در دومی ازدواج با هر نوع قوم و تبار مادری وی، چه نزدیک و چه دور، ممنوع بوده است.

از میان رفتن برون همسری

در اسلام

در آیهٔ یاد شده در بالا، در ضمن، ازدواج با دختران عمو و عمه نیز حلال می شود. در این مورد نیز ما میدانیم که در نظام مادرتباری از آنجا که پدر از قبیله دیگر و یک فرد غریبه بود، لذا بنابر قانون برون همسری رابطهٔ جنسی با اقوام او ، منجمله فرزندانش بلامانع بوده است. بنابراین، دوباره در اینجا نیز محمد هیچ رسم و قانون تازه ای را ارائه نمیدهد و تنها همان رسمی را که وجود داشته است تکرار میکند. اما باید توجه داشت که حلال کردن ازدواج با فرزندان عمو و عمه به معنای حرام کردن آن با خود عمو وعمه بوده است، چیزی که در نظام مادرتباری راج بوده است.

"...حرام شد بر شما ازدواج با مادر* و دختر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر ودختر خواهر ومادران رضاعی و خواهران رضاعی و مادر زن و دختران زن که در دامن شما تربیت شده اند. اگر با زن مباشرت کرده ولی با وی دخول نکرده باشید، طلاق دهید. با کی نیست که با دخترش ازدواج کنید و نیز حرام شد زن فرزند صلبی (نه زن پسر خوانده) و نیز حرام شد جمع میان دو خواهر (یعنی در یك وقت هر دو را بزنی گیرید) مگر آنکه از پیش از نزول این حکم (در عصر جاهلیت) کرده اند که خدا از آن در گذشت ..."[xix]

* - این سوره بنابر تفسیر وحیدی در پاسخ به کسانی بوده است که با مادرانشان ازدواج می کرده اند. البته، باید توجه داشت که در اینجا و بسیاری آیه های دیگر منظور از مادر در واقع نا مادری است. همین امر در مورد دختر و خواهر صادق است.

اگر توجه داشته باشیم که در نظام مادرتبار پدر یا بمعنای واقعی آن، دوست پسر مادر، از قبیله دیگری بوده و لذا از تبار مادر بحساب نمی آمده، آن وقت متوجه میشویم که چرا رابطهٔ جنسی با اقوام او منجمله با برادر و خواهرش بلامانع بوده است. در حالیکه، در نظام پدر سالار، این رابطه مجاز نمی باشد و محمد با تایید حرام بودن رابطه با عمو و عمه باز یکی دیگر از قوانین محرمیت های جنسی خانواده را در مقابل یکی از قوانین محرمیتهای قبیله ای مورد تایید خود قرار میدهد.

لازم به یادآوری نیست که در اینمورد نیز محمد تنها بر یکی از قوانین موجود مهر تایید میزند و هیچ ابداع تاره ای بعمل نمی آورد. چون در زمان او و حتی قبل از او هم، ما حد اقل در میان قریش هیچ موردی از ازدواج با عمو و عمه مشاهده نمیکنیم. هرچند چنین رسمی در میان اقوام بدوی احتمالا دور از مکه بعصاً وجود داشته است. بهرحال، حلال شدن رابطهٔ جنسی با عمو و عمه وقتی که با مسلط شدن اسلام بر عربستان به تنها قانون لازم الاجرا در آن منطقه تبدیل میگردد، ضربه دیگری به نظام برون همسری در قبایل مادرتبار عرب میزند.

همین امر در مورد ازدواج با نامادری ، ناخواهری، و نادختری صادق میباشد. منع ازدواج با نامادری را ما بعدا بطور جداگانه شرح خواهیم داد. ولی راجع به دو مورد دیگر باید بگوئیم

که در نظام مادرتبار، مرد میتوانسته با ناخواهری خود یعنی دختر زن پدرش رابطه جنسی داشته باشد. مانند ابراهیم و سارا، و یا با نادختری خودش. ایندو هر دو از جمله قوانینِ دیگرِ برون همسری در نظام مادرتبار بوده اند. چون در اینجا نیز همسرِ زن، و در نتیجه خواهر ودخترش، از قبیله غریبه محسوب شده و رابطه با آنها مجاز بوده است. محمد هردوی این روابط را ممنوع اعلام میکند. بخاطر آنکه زن که در نظام قبیله نسبت به قبیلهٔ شوهرش غریبه بوده است، اکنون در نظام خانواده، با ازدواج با مرد عضو خانوادهٔ وی بحساب آمده، حالت غریبگی خود را از دست میدهد* ، و باین ترتیب محرم اعضای دیگر خانواده منجمله پسران مرد می شود.

داستانی از "کامل"، غریبه بودن زن یا مادر را در میان قبایل عرب که اکنون پدرسالار شده اند بخوبی نشان میدهد. در این داستان گفته میشود که "مردی از قبیله "اَزْد"* از یمن، دورِ کعبه مشغول طواف بود و برای پدرش دعا می کرد. کسی به او گفت : تو برای مادرت دعا نمی کنی؟ مرد جواب داد. او از قبیله "تمیم" است."[1] این داستان نشان میدهد که چگونه در قبایل مرد سالار

* - البته سایهٔ این غریبگی درنظام خانواده نیز همچنان بطور ضعیف باقی میماند. چرا که مثلا در میان ایرانیان مَثَلی وجود دارد که نشان میدهد در گذشته حتی در نهاد خانواده به مادر بچشم "دخترِ مردم" یعنی یک غریبه نگاه میکرده اند. مثل مزبور از اینقرار است: "خودم خوب باشم و خواهرم، گور پدر دختر مردم مادرم". شاید ارث بردن همسر مرد در اسلام نیز بخاطر همین امر یعنی بعضویت در آوردن او در نهاد خانواده بوده است. در حالیکه در نظام برون همسری، زن بخاطر آنکه عضو قبیله دیگر بوده است ارث نمی برده است.

عرب، مادر، قبل از تسلط کامل نهاد خانواده بر نهاد قبیله، غریبه به حساب آمده جزو تبار شوهر محسوب نمی شده است.

ازدواج با نامادری و نادختری و منع آن در اسلام

قبل از اسلام در قبایل مردسالار عرب هنگامیکه مردی فوت میکرد، زن او نیز بهمراه اموالش به فرزندان مرد به ارث می رسید، و فرزند پسر میتوانست با زن پدر خود که همچون مالی در نظر گرفته میشد که به او به ارث رسیده بود ازدواج نماید. نمونه های این امر بسیار بودند. از جمله یکی از زنان علی که نامش "مُلَیکه" بود، وقتی که شوهر قبلی اش از قبیله "فَزارَه" فوت می کند، زن پسر او می شود.[xx] و یا پدر بزرگ عمر "نوفِیل" از خود بیوه ای بجا می گذارد که بعدا با پسر او بنام "عَمرو" ازدواج می کند.[xxi]

این نوع ازدواجها تنها منحصر به زمان محمد نبودند، بلکه همانطور که گفتیم از گذشته های دور با پیدایش نظام پدرسالاری و خرید و اسیر کردن زن که اکنون یک فرد غریبه بود در قبایل بدوی عرب رایج گشته بودند. ازدواج با زن پدر در سایر قبایل مردسالار سامی نیز از قدیم معمول بود، و استرابو نیز در یمن از وجود آن بما خبر میدهد.[xxii] در داستان روبن[xxiii]، نیز ما آنرا وقتی که "قالب"*

* Caleb

پس از مرگ "هِزرون" نزد "اِفراس" زن پدرش می آید[xxiv] می بینیم.

ما در فصل گذشته به نقل از تاریخ طبری نیز شرح دادیم که چگونه در قبایل مردسالار عرب اگر زنی شوهرش را از دست میداد، وارث متوفی که میتوانست فرزند ، برادر و یا پدر وی باشد، زن او را نیز بهمراه اموالش به ارث می برد. در اینصررت ، اگر وارث، خود با زن ازدواج نمی کرد، موظف بود که اجازه دهد که هر یك از مردان قبیله که مایل بودند او را در قبال باز پرداخت مهریه اش به وارث متوفی تصاحب نموده، بنکاح خود در آورند.

برای این منظور رسم بود که مرد به منظور اعلام داوطلبی اش عبای خود را بر سر زن می انداخت . ولی اگر چنین داوطلبی در درون قبیله یافت نمی شد، آنگاه، وارث میتوانست زن را به کسی خارج از قبیله فروخته و با دریافت مهریه از او، زن را به عقد وی در آورد. البته ، در صورتی که کسی از خارج هم داوطلب بردن زن نبود، آنگاه زن این حق را می یافت که به قبیله خود بازگردد. این رسم در زمان محمد بسیار رایج بود و تنها محدود به مدینه نبود. چنانکه "آل وحیدی" دراسباب نزول قران از زنی بنام "کوبَیشه"* یاد می کند که در مدینه نزد محمد می آید و شکایت می

* Kobaisha

کند که وارثین شوهر متوفایش او را بر خلاف میلش به زنی برده اند و نه با او ازدواج و نه او را آزاد می کنند.[xxv]

بهرحال، اسلام نیز با این رسم یعنی ازدواج با زن پدر که در بعضی نقاط عربستان هنوز وجود داشته است، مخالفت مینماید و بعدا با سراسری کردن آن در عربستان یک گام پیشتر در جهت تحکیم محرمیتهای جنسی خانوادگی برمیدارد.

"ای اهل ایمان برای شما حلال نیست که زنان را به اکراه و و جبر به میراث گیرید (چنانکه در جاهلیت هر کس میمرد وارث اش زن او را هم حق ارث خود می دانست)"[xxvi]

"زن پدر را نباید در نکاح آورید بعد از نزول این حکم الله، آنچه پیش از این (در زمان جاهلیت) کرده اید که خدا از آن در گذشت ..."[xxvii]

در اینجا نیز نباید فکر کرد که فسخ این قانون از ابتکارات محمد و اسلام بوده است. چرا که مانند موارد دیگر این قانون قبلا در میان اعراب رو به نابودی بوده و فقط در میان بعضی ار قبایل بدوی برقرار بوده است. چنانکه خود محمد هنگامیکه پدرش فوت مینماید، نه تنها وارث مادرش نمیشود، بلکه تحت سرپرستی او قرار میگیرد. در میان قریش نیز نه ابوطالب وارث مادرش می شود و نه اقوام دیگر محمد. بنابراین، این ادعای مسلمانان نیز که محمد با فسخ این قرارداد زنان عرب را مورد حمایت قرار داده آنها را از تملک پسران (ناپسری) خود آزاد میکند، ادعایی پوچ و مانند موارد دیگر کاذب

است. در اینجا نیز محمد تنها یکی از قواعد مردسالارانهٔ رایج در میان قریش را- که خود نیز در میان آنان بزرگ شده بوده است، تکرار می کند و مورد تایید خود قرار میدهد.

خود جامعهٔ مردسالار قبل از محمد نیز نه بخاطر حمایت از زنان، بلکه از اینرو اقدام به دست کشیدن از این رسم میزند که بتواند از این طریق چهارچوب ظالمانهٔ خانوده پدرسالار را که خود بانی آن بوده است استحکام بخشد. چرا که با فسخ ازدواج با زن پدر در واقع این یکی دیگر از محرمیت های جنسی خانوادگی است که جایگزین محرمیت های جنسی قبیله اي می شود.

ما در بالا گفتیم که ازدواج با زن پدر بخاطر بقای قانون برون همسری در میان قبایل پدرسالار شدهٔ عرب بوده است. چرا که زن از قبیلهٔ دیگر و یك فرد غریبه بوده و بنا بر قانون مادرتبارانهٔ برون همسری ازدواج با وی مجاز بوده است. بنابراین، حتی در مورد جامعهٔ پدرسالار قبل از محمد نیز مسئله نه بر سر دفاع از زن، بلکه بر سر فسخ یك قانون قبیله ای بوده و در اساس، هدف آن تحکیم نهاد خانواده، این ارگان تازه بوجود آمدهٔ آقائی و سروری مرد بر زن را در نظر داشته است.

همانطور که قبلا گفته شد علت فسخ ازدواج با زن پدر این بود که در گذشته زن از قبیله دیگر بود و نامحرم محسوب می گشت، ولی اکنون طبق قانون خانواده، با ازدواج با مرد عضو خانواده

محسوب می شد و نسبتبه دیگر اعضای خانواده منجمله پسران شوهر خود محرم بحساب می آمد و در نتیجه ازدواج با وی ممنوع میگشت.

بدون چنین ممنوعیتی نهاد خانواده که مرزهای آن با سد محرمیت جنسی حفاظت می شد نمیتوانست شکل گرفته و جای نهاد قبیله را بگیرد. بدون ممنوعیت ازدواج زن پدر با پسر ، تمامیت خونی خانوادهٔ پدرسالار در جائی خدشه دار می شد.

بنا بر نکاح اسلامی ، ازدواج تنها با اقوام دور و درجهٔ دوم پدر و مادر (مانند عمو و عمه زاده ها، خاله و دائی زاده ها)، و بعبارت دیگر افراد خارج از خانواده مجاز بود. درنظام خانواده، ازدواج با فرد خارج از خانواده تنها راه ورود يك غريبه به دايره آن بود و اینکار را پدر با ازدواج با زن که در ابتدا غریبه بود مقدمتا انجام داده بود، و لذا دیگر نیازی به انجام مجدد آن توسط پسر وی نبود.

درنظام خانواده ، فرد خارجی و در اینجا زن، تنها با ازدواج یعنی از طریق رابطه جنسی شرعی (چون فرزند حرامزاده جزو خانواده محسوب نمی گشت) ، و بعبارت بهتر فحشای اجباری بود که مبتوانست به عضویت آن در آید. در حالیکه در قانون قبیله اینطور نبود. عضویت در قبیله لزوما بر اساس رابطه جنسی تعیین نمی شد. زن غریبه علیرغم رابطهٔ جنسی با مردان قبیله

دیگر همچنان عضو قبیله خود محسوب شده و بصورت یك فرد خارجی باقی میماند.

این در مورد مردی نیز که با زن قبیله رابطه جنسی داشت صادق بود. علت این بود که خانواده پدرسالار یک نهاد غیر دمکراتیک بود و بر پایه مالکیت خصوصی و تصاحب جنسی و کاری زن شکل گرفته بود. بنابراین ، تنها دردایره نیازش به چنین تصاحبی بود که به دیگران اجازه ورود به دایره خود را میداد. افرادِ غریبه تنها با اطفاء عطش جنسی مردان خانواده وکار برای آنان بود که مجوز عبوراز حصارهای محکم و نفوذ ناپذیر آنرا بدست می‌آوردند. این مجوزچیزی جزطوق بندگی جنسی و کاری نوعروسانی که شایسته خدمت به دامادان خوشبخت تشخیص داده میشدند نبود. اساس خانوادهٔ پدرسالار، ارضای جنسی مرد و کار برای او بود و برای همین با آوردن زن به خانه مرد بود که شکل می گرفت . حتی فرزندان نیز در صورتی که سر تعظیم به اطاعت پدر و کار برای وی خم نمی کردند عاق شده از دایرهٔ خانواده به بیرون پرتاب می شدند.

علت این سختگیری و اینکه هر کسی نمیتوانست بدون اطفای جنسی و کاری ارباب و عضو مذکر خانواده به درون آن راه یابد، در اساس این بود که خانواده بر پایه مالکیت خصوصی مرد شکل گرفته بود و واحد تولیدی و شخصی وی بود. بنابراین، هر

نوعروسی نیز تنها در ازای بعهده گرفتن انجام خدمتی به آن بود که میتوانست به عضویت و بعبارت بهتر استخدام آن در آید. خانواده، از آنجا که یک واحد تولیدی بود زن ناچار به کار مشقت بار خانگی و تولید مثل در آن بود و از آنجا که یک واحد شخصی بود زن ناچار به ارضای نیازهای شخصی صاحب آن بود. از اینرو، تنها درازای انجام این دو خدمت بود که میتوانست به عضویت آن در آید.

در حالی که نهاد قبیله ، چه تشکیل و چه گسترش آن، ربطی به رابطه جنسی و بردگی کاری نداشت . کلان یا قبیله مجموعهٔ همبسته افراد برابر و آزادی بود که بر پایه مالکیت مشترك و وظایف و مسئولیت های متقابل و آزاد شکل گرفته بود. بنابراین راه ورود به آن نه انجام خدمت جنسی و کاری، بلکه صرفا قبول این مسئولیت ها و وظایف مشترك بود. در نتیجه، پیوستن به قبیله، چه فردی و چه گروهی، تنها با یك سوگند وفاداری بود که محقق می گشت، و رابطهٔ جنسی اعضای قبیله با زنان و مردان قبایل دیگر، نه مستلزم عضویت آنان در قبیله بود و نه منجر به چنین چیزی می شد.

بنابراین، در حالیکه خانواده پدرسالار بر پایه فحشای جنسی شکل گرفته و تنها در این مسیر بود که میتوانست گسترش یابد، قبیله تنها از طریق کار و مسئولیت های مشترک و اتحاد با قبایل دیگر بود که شکل گرفته و گسترش می یافت.

در حالیکه لزوم ورود به خانوادهٔ پدرسالار، اعلام وفاداری برده وارانه جنسی و کاری به مرد و رئیس آن بود، شرط پیوستن به قبیله اعلام وفاداری به قوانین دمکراتیک آن و پایبند ماندن به آنها بود. در خانوادهٔ پدرسالار، خیانت به بردگی و سرسپردگی برده وارانه نسبت به رئیس خانواده بود که منجر به اخراج از آن می شد (عاق و طلاق فرزند و زن نافرمان)، در حالیکه در قبیله، خیانت به منافع جمع و قوانین عمومی آن.

بنابراین ، روشن است که چرا رسوم قبیله ای عرب که بازمانده از نظام اشتراکی و مادرتباری در عربستان بودند با قوانین پدرسالارانه و استثمارگرانهٔ اسلامی جور در نمی آمدند.

در نتیجه، اسلام به این دلیل بود که رسم منع ازدواج با زن پدر را مورد تایید خود قرار داد ، نه بخاطر دفاع از زنان . اگر اسلام واقعا قصد دفاع از زن را داشت از ابتدا با خرید و اسیر کردن زن موافقت نمیکرد و در زن، نه تنها با پسر شوهرش، بلکه حتی با شوهرش هم مجبور به ازدواج اجباری نمی شد.

در واقعیت امر نیز، به ارث بردن زن در قبایل مردسالار عرب از زمانی آغاز شده بود که با پیدایش مالکیت خصوصی زن به کالا تبدیل شده وتحت عنوان ازدواج مورد خرید وفروش قرار میگرفت. ما دیدیم که اسلام نه تنها با خرید و فروش زن مخالف نبود

بلکه در آیه های متعدد بر آن نیز تاکید داشت و اساسا نکاح اسلامی چیزی جز خرید و یا اسیر کردن زن نبود .

بنابراین، چگونه ممکن بود مذهبی که ازدواج از طریق خرید و اسیرکردن زن را به تنها راه شرعی ازدواج تبدیل نموده، هرچیز غیر ازآنرا تحت عنوان زنا بسختی مجازات مینمود، ناگهان دراینجا، با برخورد به زن بعنوان يك كالا و مايملك مرد مخالف باشد.

اگر هدف اسلام دفاع اززن بود ازدواج مادرتباری را که در آن زن، چه قبل و چه بعد ازمرگِ مرد ارباب خویش بود، در خانه و قبیله خودش میماند، و هیچ کس حق خرید و فروشش را نداشت، تحت عنوان زنا فسخ نمی کرد.

قوانین اسلامی راجع به زن، که با وی بمثابه يك كالا برخورد می کند، با قانون به ارث بردن زن نه تنها مغایرتی نداشت، بلکه این قانون ادامه و مکمل آن بود، و بنابراین نمی‌توانست با این ادعا که قصد اسلام در منع به ارث بردن زنان، حمایت از حقوق آنان بوده است جور در آید. همان طور که گفته شد، هدف اسلام در این مورد تایید محرمیت های جنسی خانوادگی در برابر محرمیت های قبیله ای، و در یک کلام تکمیل نظام پدرسالاری بود.

در مورد مادر زن و دختر زن نیز همین قاعده بر قرار بود. در نظام برون همسری در قبیله، از آنجا که زن از قبیله دیگری بود، لذا غریبه محسوب شده و ازدواج با مادر او و دخترش نیز بلامانع

بود، ولی در اسلام فقط با عمل دخول جنسي، و نه صرفا قرارداد ازدواج، زن به عضویت خانواده در می آمد و لذا ازدواج با مادر و دختر او حرام می شد. ولی اگرشوهر هنوز دخول نکرده بود، میتوانست پس از طلاق زن، با مادر و دختر او ازدواج نماید. ولی اگر دخول کرده بود، حتی با طلاق نیز نمیتوانست با مادر و دختر او ازدواج کند.

"حرام شد بر شما ... مادر زن و دختران زن که در دامن شما تربیت شده اند. اگر با زن مباشرت کرده ولی دخول نکرده ، طلاق دهید. با کی نیست که با دخترش ازدواج کنید..."[xxviii]

دلیل دیگر منع به ارث بردن نامادری و ازدواج با وی، میتوانست تلاش مرد برای تضمین مالکیت خود بر همسرش و از میان بردن خطر دست درازی پسران به زنش در زمان حیاتش باشد. چرا که نفس تعلق زن به پسران پس از مرگ پدر، میتوانست برای دست درازی آنان به زن در زمان حیات خودِ وی وسوسه آور باشد.

بهر حال بهر شکل که به مسئله بنگریم می بینیم که چگونه اساس خانوادهٔ پدرسالار، این نهاد ازنظرجامعهٔ متمدن مقدس، و قوانین حاکم بر آن، بر پایه دخول جنسی، آنهم دخول جنسی برده وارانه، یعنی فحشا، گذارده شده بود.

اگر خوب دقت شود این موضوع چندان هم تعجب آور نیست. در نظام مالکیت خصوصی، مانند خودِ مالکیت خصوصی، هر آنچه که مقدس جلوه داده می شود در واقع نا مقدس و تهوع آور است.

ازدواج
با زنِ پسر

ازدواج با زن نا پسری، یعنی کسی که به پسری پذیرفته شده بود، در میان اعراب ممنوع بود. علت این بود که در میان قبایل بدوی ، رابطه فرزند و پدری لزوما بر پایه هم خونی قرار نداشت و پسر خوانده با پسر واقعی فرقی نداشت . زیرا هنگامي که کسی به قبیله ای پناه می برد، رسم بر این بود که یکی از اعضای قبیله سوگند می خورد که از او حمایت نماید. باین ترتیب، او بعضویت کامل قبیله در آمده از کلیه حقوق یک عضو قبیله برخوردار می شد، و چنانچه فرد حامی، او را به پسری خود می پذیرفت، با همین سوگند هم خون او بحساب آمده و حکم پسر واقعی او را پیدا میکرد. برای همین، یعنی بخاطر اینکه در میان اعراب میان پسر واقعی و ناپسری تفاوتی وجود نداشت، لذا مرد نمیتوانست با زن کسی که او را به پسری خود قبول کرده بود ازدواج نماید.

چنانکه در اَلاغانی میخوانیم که "سعسعه" مردی که از قبیله خود اخراج شده به قبیله دیگری پناه میبرد و تحت حمایت "سعد بن اَل ضَریب" قرارمی گیرد ، با خواهر زاده او ازدواج می کند و تحت نام "امیربن اَل ضَریب" به فرزندی او در می آید.[xxix]

این قانون البته یکی از رسوم قبیله ای عرب بود و با قانون خانواده تناقض داشت. چرا که فرزند صلبی با کسی که او را به پسری خود پذیرفته بود هم خون نبود و لذا نمی توانست عضو واقعی خانواده قلمداد گردد. لذا ازدواج با زن او بنابر قوانین خانواده پدرسالار اشکالی نداشت. ولی محمد که از این مسائل بی اطلاع بود و معمولا همان رسوم و قوانین پیرامونیش را عمل می کرد، ابتدا این قانون را که مورد قبول همگان بود، می پذیرد، تا اینکه داستان زینب رخ میدهد.

زینب زن زید غلام آزاد شدهٔ محمد بود. خواهرزاده خدیجه، حکیم بن حِزام زید را در سفر شام از پدرش جدا نموده با خود به مکه آورده بود و در آنجا به عمه اش خدیجه بخشیده بود. خدیجه نیز او را به درخواست محمد به او بخشیده بود. سپس محمد زید را آزاد کرده و به پسری خود پذیرفته بود. زید نیز در خدمت محمد باقیمانده و وقتی که بزرگ شده بود با زینب ازدواج کرده بود.

روزی محمد به در خانه زید میرود و هنگامیکه می خواهد وارد خانه شود چشمش به زینب که لباس بدن نمائی به تن داشته

است مـی افتـد و بـا گفـتن عبـارت "سـبحان الله مقلـب القلـوب" روی برمیگرداند و از آنجا دور می شود. زینب که متوجه میل محمد بخود می شود، داستان را با شوهرش زید در میان مـی گذارد و او نیز کـه متوجه تمایل محمد به زن خود می شود، او را طلاق مـی دهد. محمد کـه در نهـان خواستار زینـب بـوده، ابتـدا زیـد را از اینکـار منصـرف میکنـد. ولـی پـس از آنکـه زیـد زینـب را طـلاق میدهـد نمیتوانـد بـر وسوسهٔ دست یافتن به زینب غلبه کند. اما اینکار برخلاف سنن عرب و بسیار زشت و رسوائی انگیز بود. چرا کـه برخلاف سنن عرب بوده است.

با اینحال، محمد تسلیم خـواهش درونـی خود مـی شود و بـرای رفع این مشکل آیه ای در رد آن می آورد تا راه را برای کام جوئی از زینب هموار سازد.

..."و نیز حرام شد زن فرزند صلبی* (نه زن پسر خوانده شما) ..."[xxx]

و سـپس بـا آیـه ای دیگـر اجـازهٔ ایـن کـامجوئی را بـرای خـود بطور نهائی از خدا میگیرد.

"خدا در درون یک مرد دو قلب قرارنداده است و نیززنانتان را که مادر بخوانید مادر شما و پسر دیگری را که فرزند بخوانید پسرشما قرار نداده است. این گفتار شما زبانی و بی واقع است... شما پسر خوانده ها را بـه پدرانشـان نسبت دهیـد... پس (هم بدین غرض) چون زید ازآن زن کام دل گرفت (و طلاقش داد) او را بـه

*فرزند واقعی و خونی.

نکاح تو در آوردیم تا بعد از این مومنان در نکاح زنان پسر خواندهٔ خود که از آنها کامیاب شدند (و طلاق دادند) بر خویش هَرَج و گناهی نپندارند." [xxxi]

ولی اگر خوب به مسئله نگریسته شود محمد که تنها در پی امیال شهوانی خود بوده است ، بی آنکه خود بداند ، با اینکار دست به فسخ یکی دیگرازقوانین قبیله ای به نفع قوانین خانوادگی پدرسالارانه می زند.

همانطور که گفته شد، اصولا محمد جز پیروی از قوانین بخش مردسالار عربستان و سرتاسری کردن آنها بزور شمشیر هیچ کار دیگری انجام نمی دهد. زیرا اواصولا فردی عامی بوده، واساسا درسطحی که آگاهانه در پی ایجاد تغییراتی، هرچند منفی، در جامعهٔ عربی باشد نبوده است. تقریبا، هرجا نیز که مانند مورد بالا، دست به وضع قانونی ظاهرا مغایر با سنن عرب زده، نه در پی تغییر آگاهانه، بلکه کورکورانه و از روی غرایز و امیال شخصی اش باینکار مبادرت نموده است.

بهرحال محمد با اینکار خود، بی آنکه بداند قانون ممنوعیت ازدواج با یکی دیگر از محارم جنسی قبیله ای را به نفع قانون محرمیت های خانوادگی لغو می کند.

رهائی خانواده
از حشو و زوائد قبیله ای

هنگامیکه محمد قوانین جنسی مورد حمایت خود را در قران عرضه می کند، در عربستان همه نوع روابط جنسی موجود بوده است . از جمله، در بعضی قبایل روابط جنسی کاملا بر اساس سنت های انسانی مادرتبارانه قرار داشته است . بطوریکه نه تنها روابط برون همسری رایج بوده، بلکه زن در برقراری و قطع روابط جنسی اش با مرد نیز کاملا آزاد و خود مختار بوده است.

در فصل گذشته دیدیم که چگونه اسلام این نوع روابط را که بطور کلی در خارج از چهارچوب خانواده انجام می گرفت و در اساس مربوط به دورانی بود که هنوز خانواده بوجود نیامده بود، تحت عنوان زنا بکلی منع کرد و مجازاتهای سختی برای آن قرار داد.

با این وجود، در بسیاری از قبایل دیگر نیز که روابط مردسالارانه برقرار شده بود، هنوز بدرجات مختلف آثار و بقایای سنن مادرتباری اینجا و آنجا حفظ گشته بود. علت این امر، همانطور که گفته شد، آن بود که جامعه عربی یك جامعه در حال گذار بود و از اینرو، در آن اشکال متعددی از روابط جنسی و روابط دیگری که هریک بدرجات مختلف عناصری از هر دو نظام را در خود داشتند وجود داشت.

بنابراین ، هنگامیکه محمد مقررات جنسی بخش پدرسالار جامعهٔ عربی را بنام قوانین الهی عرضه داشته و سپس بزور شمشیر

آنها را بر عربستان مسلط مینماید، با اینکار خود نه تنها سنن جنسی مادرتبارانه در جامعهٔ عربی را بکلی از میان برمیدارد، بلکه همه مناسبات جنسی پدرسالارانه ایرا نیز که هنوز عناصری از مناسبات مادرتبارانه قدیم و قبیله ای را با خود داشته اند، از این ناخالصی ها پاك می نماید. بعبارت دیگر ، مناسبات ظالمانه و پدرتبارانه جنسی موجود را از هر گونه حشو و زوائد انسانی ما قبل تاریخی آن خلاص ساخته و با قائم به ذات کردن خانواده پدرسالار و قرار دادن کامل آن در چهارچوبی که در آن زن به بردگی کامل مرد در می آید، آنرا به اوج تکامل خود میرساند.

این امر، از جنبه تکاملی نیز خانوادهٔ پدرسالار را که بصورت عنصر اولیه و هسته در درون قبیله، ولی هنوز تحت حمایت و کنف آن، و در نتیجه به درجات گوناگون تحت تاثیر مقررات آن قرار داشت، از شر این مقررات خلاص می سازد.

ما در گذشته دیدیم که چگونه در هر جا به درجه ایکه مقررات مادرتبار قبیله ای تضعیف شده از میان میرفت، بهمان درجه نیز بر بی حقوقی واسارت زن افزوده می شد. چنانکه قبل از پیدایش خانواده ، هنگامیکه روابط جنسی مشمول برون همسری و جزئی ازروابط میان دو قبیله بود، و چیزی جز قوانین قبیله ای بر آن حکومت نمی کرد، زن در آزادی کامل در روابطش با مرد بسر می برد.

در این روابط، تا زمانی که زن دوست پسر (صدیقه) داشت، از آنجائیکه مرد در قبیله خود زندگی می کرد، و اقامتش برای دیدن زن گهگاهی و موقتی بود، قبیلهٔ او هیچ دخالت و محدودیتی در این روابط بوجود نمی آورد. این محدودیت تنها زمانی بوجود می آمد که مرد قصد زندگی با زن یعنی اقامت در قبیله زن را داشت ، که در این صورت قبیلهٔ زن نیز از لحاظ امنیتی حق اظهار نظر و تصمیم گیری در این مورد را پیدا میکرد.

با این وجود حتی در صورتی که مثلا مرد به قبیله دشمن تعلق داشت و از اینرو مورد اعتماد قبیله زن قرار نمی گرفت ، حتی در این موارد نیز- یعنی دربدترین حالت ممکن، قوانین قبیله مانع رابطه جنسی زن با مرد نمی شد، و تنها از اقامت و زندگی مشترك آنها در قبیله جلوگیری بعمل می آورد. به این ترتیب ، از آنجا که در پرتو مالکیت جمعی و اشتراکی، منافع قبیله و منافع فرد یکی بود، لذا قوانین قبیله، حتی در نا مساعد ترین شرایط نیز، آزادی جنسی زن را او نمیگرفت.

ولی همینکه با پیدایش مالکیت خصوصی ، قوانین فردگرایانه آن بر قوانین جمع گرایانه قبیله سایه می افکند، زن که قدرت خود را از دست داده، نه تنها تمام آزادیهای خود را از دست میدهد، بلکه به برده مرد تبدیل می گردد. چرا که بر اساس این قوانین، زن به کسی تعلق دارد که او را خریده است .

در واقع با ازدواج از طریق خرید زن و پیدایش خانواده پدرسالار که بر اساس قوانین مربوط به مالکیت خصوصی عمل می کند، زن به برده مرد تبدیل می شود.

در ابتدا، ازدواج و مالکیت بر زن جنبه اشتراکی دارد. این زمانی است که زن به گروهی از برادران تعلق دارد و خانواده و مالکیت خصوصی بر زن هنوز در اشکال مقدماتی خود بسر برده، از حشو و زوائد اشتراکی اش بطور کامل آزاد نشده است . در این مرحله هر چند زن آزادی جنسی کامل خود در نظام کاملا قبیله ای و مادرتبار را از دست داده است، ولی حد اقل با گروهی از مردان که برادران هم میباشند رابطه دارد.

با اینحال ، وقتی که این نوع رابطه جنسی، یعنی نهاد خانوادهٔ چند همسر نیز، به خانواده تك همسر تکامل می یابد، و به موازات آن، مالکیت خصوصی جمعی در این مورد به مالکیت خصوصی فردی تکامل میابد، و در یک کلام، قوانین مالکیت خصوصی از بقایای اشتراکی و قبیله ایش آزاد و به طور شسته رفته تری در می آید، آنوقت زن، دوباره، یك گام بیشتر، آزادی هر چند صوری جنسی خود را از دست میدهد. اکنون، در خانواده تك همسر، رابطه جنسی زن تنها به شوهرش، آنهم شوهر ناخواسته ای که او را خریداری یا در جنگ اسیر کرده، محدود میشود.

به این ترتیب، ملاحظه می گردد که چگونه پا بپای رشد و تکامل مالکیت خصوصی و گسترش قوانین مربوط به آن، رابطه جنسی زن نیز که قبلا کاملا آزاد بود، به رابطه با برادران و بعد تنها به شوهر ظالم و ناخواسته اش محدود می گردد و بموازات آن بردگی جنسی وی کامل می شود.

حتی در زمان محمد که خانوادهٔ تك همسر پدرسالار، مدتها بود که بوجود آمده، ولی هنوز همچون یك هسته، بطور کامل از پوسته و قیود قبیله ای اش آزاد نشده بود، این قیود هنوز برای زنی که از طریق خرید به برده مرد تبدیل میشد، دارای مختصر نفع و منفعتی بود. این نفع که زن، با آنکه در قبیله شوهرش بعنوان یك غریبه بسر می برد، ولی تبارش تغییر نمی کرد و همچنان جزو تبار قبیلهٔ خودش باقی می ماند. این آخرین بند پیوند دهندهٔ او به قبیله بود که هنوز از ناف زنی که از رحم قبیله اش به بیرون رانده شده بود، بریده نشده بود. و تمام نکته نیز در همین بود. چرا که این آخرین وابستگی زن به قبیله اش باعث می شد که زن در موارد خاص ، یعنی در مواردی که بیش از حد ممکن مورد ظلم و اذیت شوهر و قبیله او قرار می گیرفت، مورد حمایت قبیله خودش واقع گردد، ویا هنگامیکه با مرگ شوهرش هیچکس در داخل و خارج قبیله داوطلب ازدواج با او نبود، آزادانه به قبیلهٔ خود باز گردد.

اکنـون، بـا در هـم شکسـتن مناسـبات قبیلـه ای بدسـت اسـلام و جایگزین شدن کامل مناسبات خـانوادگی بجـای آن ، مـا مـی بینیم کـه چگونه حتی در این مورد نیز، این آخرین پناه و ملجاء دادخواهی زن هم از دست وی خارج می گشت. تا جـائی کـه وقتـی عده ای از زنـان عرب از شوهرانشان که بر خـلاف معمول، سعی در آمیزش بـا آنهـا از عقب را دارنـد، بـه نـزد محمد شکایت مـی برنـد، او بـا آوردن آیـه زیر با صراحت به آنهـا مـی فهماند کـه چگونـه در دست شوهرانشـان مانند کشتزاری هستند که صاحب آن از هر طرف که بخواهد میتوانـد وارد آنها شود، و این بیان اوج بی پناهی زن در حقوق اسلامی، نظام تمـدن، و نظـام خـانوادهٔ مردسـالار اسـت کـه پـس از آنکـه بـا درهـم شکستن کامل نظام قبیله ای، زن آخرین پناهنگاه قبیله ای خود را نیز از دست می دهد، در نظام بعدی دچار آن می شود.

"زنان کشتزار شمایند ، بر کشتزارتان از هر جا که مایلید وارد شوید."[xxxii]

بنابراین ، ملاحظه می گردد که چگونه همه جا قوانین قبیله ای باقیمانده از گذشته، حتی جزئی ترین آن، مانند مورد بـالا، منـافع زن را نمایندگی می کرده است، و در مقابل، روابط خـانوادگی کـه بطـور عکس، درهمه جا، ذلت و بردگی زن را در برداشته، بر ضد او عمل می نموده است.

در این مورد نیز باید توجه داشت که اسلام این کار را نه صرفا با وضع قوانین خود، بلکه با ایجاد دولت که قدرت آن ضامن اجرای قوانین مزبور بوده است، به انجام میرساند.

ممنوعیت های خانوادگی ازدواج قبل از اسلام

مفسرین اسلامی سعی دارند که قوانین اسلام را درمورد محرمیت های خانوادگی بعنوان یك نو آوری و قوانین رهائی بخشی که از جانب خداوند برای نجات بشریت از نظام جاهلیت ! (نظام قبیله ای) وضع شده اند قلمداد کنند. در حالیکه ، این نیز مانند سایرموارد دروغی بیش نمیباشد. قوانین قران در امر ممنوعیت های جنسی خانوادگی نه تنها ابداً جنبهٔ نجات بخشی نداشته، بلکه همان طور که نشان داده شد، سمبل اسارت و بردگی جنسی و کاری زن در خانواده بوده است. این قوانین مطلقا هیچ چیز تازه و نو آورانه ای درخود نداشته وکم وبیش تماما قبل ازاسلام، و بدرجات متفاوت، در عربستان معمول بوده اند.

مقدسی نیز ما را از این حقیقت آگاه میسازد. او میگوید که درمیان حمس* "اززنان همانهائی که خداوند در قران حرام کرد

*- حمس قبایلی ار عرب بودند که عبارت بودند از قریش و کنانه و وابستگان ایشان.

ایشان نیز حرام میدانستند مگرزن پدر".[xxxiii] شهرستانی نیز باین نکتهٔ مهم اشاره نموده می گوید:

"اعراب بعضی از منهیات قرآن را رعایت می کردند زیرا آنها با مادر، خواهر و عمه یا خاله خود ازدواج نمی کردند و زشت ترین چیزدر نظر آنها این بود که کسی دو خواهررا همزمان به زنی در آورد و یا پسری زن پدرش را بگیرد."[xxxiv]

همینطور ابوالفدا اظهار می دارد:

" از نظر اعراب شنیع ترین کار این بود که فردی با دو خواهر در یك زمان ازدواج کند. کسی را که با زن پدر خود ازدواج می کرد رسوا می کردند و او را دایی زن می نامیدند"[xxxv]

علاوه بر این، قوانین منع ازدواج با محارم خانوادگی همگی، بجز منع ازدواج با خواهر زاده، در مذهب یهود وجود داشته است، و محمد می توانسته آنها را از آنجا نیز اخذ کرده باشد. البته، او احتیاج به چنین کاری نداشته، چون همانطور که گفتیم همهٔ این قوانین بعنوان آداب و رسوم بخش مردسالار جامعهٔ عربی در مکه و بعضی نقاط دیگر وجود داشته.

بنابراین، آوردن این قوانین در قرآن نه به معنی وضع قوانین تازه، بلکه به معنی قبول آنها از جانب محمد، و بعد از آن تبدیل آنها

به قوانین دولت اسلامی و به تنها قانون سراسرعربستان و قلمرو جهانی آن بوده است.

همانطورکه قبلا نیز خاطرنشان کردیم در زمان محمد، از آنجا که جامعه عربی‌درحال گذاربه نظام پدرسالاری ومالکیت خصوصی بود، از اینرو مناسبات و اشکال متضادی از روابط جنسی در آن بر قرار بود. بنابراین، اسلام نه در پدید آوردن این قوانین، بلکه در تایید و به کرسی نشاندن نهایی وسرتاسری آنها درعربستان و درنتیجه ممنوع ومنسوخ نمودن قوانین مادرتبارانه وانسانی باقیمانده ازنظام اشتراکی بوده است که نقش ایفا کرده است. در نتیجه، هر چند اسلام قبل از رسیدن به قدرت فقط حمایت خود را از این قوانین ظالمانه در آیه های قران اعلام میدارد، ولی تنها پس از رسیدن به قدرت است که میتواند آنها را بمرحلهٔ اجرا در آورده به تنها قوانین منطقه تبدیل نماید.

لذا، نقش عملی اسلام در تغییر و تحول اجتماعی مناسبات موجود در عربستان و بالاخص از میان رفتن کامل بقایای نظام مادرتبارانه و اشتراکی در عربستان، عملا، از زمانی آغاز می شود که دولت اسلامی و قدرت سرتاسری و سرکوبگرآن برقرار می گردد.

تقسیم ارث و غنائم جنگی

در قبایل مادرتبار ماقبل تاریخ ، در زمانی که هنوز مالکیت خصوصی و در نتیجه مازاد تولید و ثروتی در کار نبود، ارث و غنیمت جنگی، حداقل به معنایی که بعدا در دوران تمدن فهمیده می شود، در کار نبود. ارثیهٔ مرد یا زن عبارت از مختصر وسائل شخصی او بود که بهمراه ابزارکارش برای قبیله و یا وارثینش (فرزندان زن یا فرزندان خواهر مرد) بجا گذارده می شد. غنیمت جنگی نیز عمدتا اسیران جنگی بودند که یا در راه خدایان قربانی می شدند و یا به صورت افراد آزاد به عضویت قبیله در می آمدند.

مفهوم ارث بمعنای تقسیم ثروتِ متوفی میان بازماندگان وی، و جنگ به معنای مدرن آن، یعنی حمله و غارت اموال دیگران از پدیده های عصر تمدن و به زمانی مربوط می شوند که برای اولین بار، برابری اقتصادی در درون قبیله از مي رود و خانواده های صاحب ثروت و مال بوجود می آیند.

در زمان محمد و قبل از وی نیز همین خانواده های ثروتمند بودند که قشر اشرافیت عرب را تشکیل میدادند. آنها معمولا در راس قبایل خویش قرار داشتند. ثروت شخصی این خانواده ها از آنجا که مالکیت خصوصی افراد محسوب شده و به پدر خانواده تعلق داشت، بهنگام مرگ و برای آنکه در تبار وی باقی مانده به قبیله دیگر منتقل نشود، میان پسران وی تقسیم می شد. البته این امر تنها به قبایل

پدرسالار که اکثریت قبایل عرب را در زمان محمد تشکیل مي دادند اختصاص داشت.

در این قبایل همانطور که قبلا دیدیم مردان معمولا زنان خود را از قبایل دیگر خریده یا در جنگها اسیر می کردند، و چون این زنان همچنان به قبیله خود تعلق داشته و غریبه بحساب می آمدند، از اینرو، برای باقی ماندن ثروت در قبیله خودی ارثی به آنان تعلق نمی گرفت، چرا که ممکن بود زن پس از مرگ شوهر، ثروت او را نیز با خود به قبیله خویش ببرد. باین ترتیب بود که با تغییر تبار مادری به تبار پدری، قوانین ارث نیز تغییر می یابند و زنان یا ابدا از ارث محروم می شوند و یا آنکه تنها بخشی از ارث شوهرشان به آنها میرسد. بجز زنان قبیله، دختران قبیله نیز از ارث محروم بودند. چرا که آنان نیز بنابر سنت پدرسالاری بهنگام ازدواج به قبیله شوهر خود رفته و لذا اگرصاحب ارث می‌شدند میتوانستند این ارث را با خود به قبیله دیگر یعنی به قبیلهٔ شوهرشان ببرند.

بعلاوه، از آنجائیکه زنان درکارجنگ شرکت نداشتند، بنابراین غنائم جنگی نیز تماما به مردان تعلق داشت و از این بابت نیز حقی به آنان تعلق نمی گرفت. چرا که بنابر قانون صحرا، غنائم تنها میان جنگجویان و آنها که در جنگ شرکت داشتند تقسیم میشد.

البته، عدم شرکت زنان در جنگها در اساس، به تقسیم طبیعی کار میان زن و مرد در دورانهای اولیه در نظامهای اشتراکی و مادر

تبار ماقبل تاریخ باز می گشت. در این نظامها از آنجا که زنان بدلیل مشکل بارداری و نگهداری از کودکان و پیرمردان، قادر به ترك خانه بهمراه مردان برای ماموریت های شکار نبودند، لذا به جمع آوری دانه های گیاهی و بعدا کشاورزی اشتغال داشتند. در نتیجه، بخاطر آنکه ابزار و فنون شکار در ابتدا با وسائل و فنون جنگی یکی بود، لذا وظیفه جنگ و درنتیجه مذاکره برای صلح نیزبطورطبیعی در عهده مردان قرارمی گرفت. در واقع ، انتخاب رئیس قبیله و فرمانده نظامی بهنگام جنگ از میان مردان در نظامات اولیه نیز، نه به خاطرقدرت وبرتری آنان برزنان، بلکه بهمین دلیل سادهٔ طبیعی بود. ما میدانیم که این مردان هیچکدام شوهران زنان نبودند، بلکه برادران،دائی و اقوام مذکر مادری وی در قبیله را تشکیل میدادند.

همانطور که گفته شد، در ابتدا، غنائم جنگی منحصربه اسرای جنگی بود که بدلیل پائین بودن سطح تکنولوژی کسی مایل به تملك آنها نبود، چرا که هیچ اسیری نمی توانست بیش از نیازهای مصرفی اش تولید کند. بنابراین همانطور که قبلا نیز گفته شد، اسرا یا قربانی و یا به عضویت قبیله در می آمدند. ولی حالا با تکامل فن تولید و بالا رفتن بازدهی فرد اسیر، کشتن یا رها کردن او مقرون به صرفه نبود و از اینرو، اسرا از این پس به برده صاحبان خود تبدیل میشوند.

بعلاوه، از آنجا که با پیدایش مالکیت خصوصی و پیدایش ثروت درمیان قبایل، جنگ و غارتِ اقوام دیگر به راهی برای کسب

درآمد تبدیل می شود، از اینرو، مردان، غنائم جنگی و منجمله اسرا را بصورت برده به تملك خود در آورده چیزی از آن به زنان نمی دهند.

بعبارت دیگر، چون زنان حمل اسلحه نمی کرده و در نتیجه در جنگ نمی نمودند، غنائم جنگی نیز به آنان تعلق نمی‌گرفت. به این دلایل بود که در میان قبایل عرب، زنان چیزی از ارثیه و غنیمت جنگی نصیب شان نمی شد.

ولی این قواعد عمدتا به قبایل پدرسالار تعلق داشت. در عربستان زمان محمد، هنوز قبایلی وجود داشتند که هرچند مالکیت خصوصی در آنها بوجود آمده بود، ولی ازدواج مادرتبارانه در آنها هنوز از میان نرفته بود. بنابراین منطقی بنظر نمی آید که در این قبایل ارث بردن زنان ممنوع بوده است. چرا که زنان در این قبایل در صورت ازدواج در قبیله خود باقی می ماندند، و لذا ثروت قبیله را با خود به بیرون آن نمی بردند. از جمله خدیجه نیز به یکی از همین قبایل ، قبیله بنی عامر تعلق داشت که در آن هنوز ازدواج صدیقه رایج بود. بنابراین اگر ادعای قران که گویا در "جاهلیت" زنان عرب از ارث محروم بودند حقیقت داشت، پس چگونه زنانی مانند خدیجه و ماویه بنت فضل که صاحب ثروتهای شخصی بودند و زنانی مانند زنان قبیلهٔ طائی که صاحب گله بوده برادرانشان آنها را به چرا میبردند، وجود داشتند.

بنابراین، بنظر میرسد که محرومیت زنان از ارث فقط در مورد بخشی از زنان عرب که در قبایل پدرسالار خریده یا اسیر می شدند، صحت داشت. چیزی که محمد و مسلمانان خود نیز در مقیاس وسیع در آن دخالت داشته موجد آن بودند.

با اینحال، در زمان محمد قبایل مادر تبار نه تنها دیگر بخش بزرگی را تشکیل نمیدادند، بلکه منطقا نیز می بایست، بموازات رشد مالکیت خصوصی، در حال اضمحلال بوده باشند. چرا که با رشد ثروت و رسم غارت، بتدریج، نه تنها بر ثروت مردان نسبت به زنان افزوده میگشت، بلکه بر تعداد این نوع زنان نیز در مقایسه با زنان آزاد اضافه می شد.

به گفته کتاب آلأغانی، طبق قانون مدینه، افراد حی در سه چیز شراکت داشتند. حقوق و وظایف مربوط به خون بها، تقسیم ارثیه ، و تقسیم غنائم جنگی که در قبایل مردسالار هرسه به عهدهٔ مردان قبیله بود[xxxvi]. البته، هرچند غنائم جنگ به مردان تعلق داشت، ولی غنائمی که فردِ جنگجو بدست می آورد مستقیما بخود او تعلق نمیگرفت، بلکه با غنائمی که دیگران گرفته بودند جمع شده و بعد میان اعضای مرد قبیله، البته آنها که در جنگ شرکت کرده بودند، تقسیم می گشت. محمد نیز از همین سنت پیروی مینمود.

با اینحال، باید توجه داشت که جنبه جمعی تقسیم غنائم در اینجا نیز مانند قانون خون بها باقیمانده از نظام پیشین بود. باقیمانده ای که

البتـه از گزنـد نابرابریهـای موجـود در نظـام مالکیـت خصوصـی در درون قبیله در امان نمانده بـود. چرا کـه در تقسیم غنـائم سـهم رئیس قبیله از دیگران بیشتر بود. بـاین ترتیـب کـه یك چهـارم کل غنـائم بـه رئیس قبیله و بقیه به تساوی میان اعضای مرد قبیله تقسیم می شد.

در اسـلام نیـز بـه پیـروی از سـنن مردسـالارانهٔ موجـود، همـین رسم رعایت می شود. باین معنا که نه تنها جنگ برای غارت و اسیر گرفتن زنان و کودکان تائید گشته در مقیاسـی وسیعتر در پیش گرفتـه مـی شـود، بلکـه یـك پـنجم غنـائم جنگـی باضـافه تمـام ثـروت فرمانـده شکست خورده دشمن نیز به محمد کـه در حکم رئیس قبیلـهٔ مسلمانان بود تعلق می گرفت

"و ای مومنـان بدانید هر چـه بشما غنیمت و فایده رسید (زیـاد یـا کم) خمس آن خـاص خـدا و رسـول و خویشـان او و یتیمـان وفقیـران و در راه مانـدگان است."[xxxvii]

البته باید توجه داشت که در میان قبایل عرب نیز همـانطور کـه در گذشته شرح دادیم رئیس قبیله میبایست نسبت به اعضای عادی و فقیر قبیلـه در مـورد مـال خـود دسـت و دلبـاز و بخشـنده مـی بـود. در اینجـا نیـز قـوانین قـرآن در حالیکـه پیغمبـر را در مـورد چگـونگی مصـرف سـهم خـود از غنـائم جنگـی صـاحب اختیـار مطلـق میکـرد، صَرف بخشـی از آنـرا بـرای یتیمـان و افـراد عـادی توصـیه، و بـدون هیچ ضمانت عملی و سیستم حسابرسی، فقط توصیه می نمود.

در نتیجه، از آنجا که معلوم نمیکرد که چه مقدار از سهم محمد باید صرف تیمار یتیمان و مستمندان گردد، بنابراین، توصیهٔ مزبور نیز از حد حرف فراتر نرفته ، مانند آنچه که در میان سایر روسای قبایل عرب مرسوم بود، صرفا به کرم و بخشندگی رئیس قبیله و در اینجا خود محمد واگذار می شد، و لذا در این مورد نیز مانند سایر موارد بنا بر سنن موجود عمل می شد. بجز اینکه سهم یک چهارم به یک پنجم تغییر پیدا میکرد.

در مورد تقسیم ارث نیز مانند موارد دیگر، اسلام، دوری و نزدیکی به فرد مرده، یعنی سلسلهٔ مراتب هیرارشیک خانوادگی و نه رابطهٔ یکدست قبیله ای را مبنای کار خود قرار می دهد.

ارث بردن زنان در اسلام

در اسلام زنان نیز، هر چند به اندازه نیمی از مردان، صاحب ارث می شوند. ارث بردن زنان نتیجه طبیعی قبول قانون درون همسری در اسلام ، بود. چرا که ارث نبردن زنان در میان قبایل عرب قبل از اسلام ، بدلیل رواج برون همسری ، و برای جلوگیری از انتقال ثروت قبیله به خارج از خود بود. ولی اکنون با رایج شدن ازدواج در درون قبیله منجمله با دختر عموها و دختر عمه ها و رفع

خطر انتقال ثروت قبیله به خارج از آن، منع ارث بردن زنان نیز ضرورت خود را از دست میداد.

بعلاوه، زنان بیوه نیز که در گذشته بدنبال مرگ شوهرانشان تحت کفالت پسران شوهر متوفی خود قرار می گرفتند، اکنون با منع قانون ارث بردن مادران، بی سرپرست می ماندند و تامین شان از محل ارثیه شوهرانشان امری ضروری می گشت. اینها شاید دلایلی بود که زنان را نیز مشمول ارث بردن از مردان می کرد.

در ضمن ، اگر این زنان که طبق قانون برون همسری قبیله، قبلا به قبیله شوهر خود تعلق نداشتند، ولی اکنون، بنابر قانون خانواده، متعلق به خانواده شوهر خود بودند، لذا باید در ارث او نیز سهیم می شدند.

به این دلایل بود که ارث بردن زنان در اسلام نیز نه بخاطر دفاع از حقوق آنان بلکه بخاطر تکمیل قانون خانواده و دفاع از همبستگی خانوادگی در برابر همبستگی قبیله ای بود.

یادداشتهای

فصل چهارم

۱- پطروشفسکی الیاپاولویچ، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، ص ۱۷۵ [۱]
۲- حماسه ابوتمام ، به شرح خطیب تبریزی، جلد اول، ص ۲۱۹-۲۲۰ . در توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، ، ص ۱۱۰.
۳- سوره الاسراء ، آیه ۳۳، قمشه ای
۴ - سورهٔ بقره، آیه ۱۷۸، قمشه ای.
۵- سوره المائده، آیه ۴۵ ، قمشه ای.
[vi]- Smith Robertson w, "Kinship and Marriage in old Arabia", p. 66.
۷ - سورهٔ النساء ، آیه ۹۲، قمشه ای.
۸ -ابن هشام، سیرت رسول الله، جلد دوم، فارسی، ص ۴۸۰.
۹ - توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، ص ۱۱۷.
۱۰- پطروشفسکی الیاپاولویچ، اسلام در ایران، ص ۱۷۶.
۱۱-همانجا، صص ۱۷۶ و ۱۷۷.
۱۲ - همانجا، ۱۷۹.
[xiii] -Smith Robertson w, "Kinship and Marriage in old Arabia", p.62-63.
[xiv] -Ibid, p.161.
[xv] -2 Sam, xiii, 13.
[xvi] - Nawawi, p. 385. In Smith Robertson w, "Kinship and Marriage in old Arabia", p.163.
۱۷ - سورهٔ احزاب، آیهٔ ۵۰، فارسی، قمشه ای.
[xviii] -Nawawi, p. 736. In Smith Robertson w, "Kinship and... p. 164.
۱۹ - سورهٔ النساء، آیهٔ ۲۳، قمشه ای.
[xx]- Smith Robertson w, "Kinship and Marriage in old Arabia", p. 89.
[xxi]- Aghani, vol. 1, p. 9; Ibn e Cotaiba, p. 55. In Smith Robertson, p. 89.
[xxii]- Strabo, the Geography of Strabo, xvi: iv, xxv. In Smith Robertson W. , kinship & marage in old Arabia, p. 89
[xxiii]-Gen. 35: 22، 49: 4. In Smith Robertson, p. 89.
[xxiv]- Smith Robertson w, "Kinship and Marriage in old Arabia", p.90.
[xxv]- Smith Robertson w, "Kinship and Marriage in old Arabia", p. 84.
۲۶ - سورهٔ النساء، آیه ۱۹، قمشه ای.
۲۷ - سورهٔ النساء ، آیه ۲۲، قمشه ای.
۲۸ - سورهٔ النساء، آیه ۲۳، قمشه ای.
[xxix]-Aghani, vol. 4, p. 129. In Smith Robertson w, "Kinship and Marriage in old Arabia", pp. 108-109.
۳۰ - سورهٔ النساء، آیهٔ ۲۳، قمشه ای.
۳۱ - سورهٔ احزاب، آیه های ۴،۵،۳۷، قمشه ای.
۳۲ - سوره بقره، آیه ۲۴۴، قمشه ای.
۳۳ - مقدسی مطهربن طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد ۴ تا ۶، ص ۵۷۷.

[xxxiv]- Shahrestani, p. 144. In Smith Robertson w, "Kinship and Marriage in old Arabia", p. 88.
[xxxv]- Smith Robertson w, "Kinship and Marriage in old Arabia", p. 270-271.
[xxxvi]- Aghani, vol. 16, p.50. In Smith Robertson w, "Kinship and Marriage in old Arabia", p.55.

۳۷ - سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۱، قمشه ای.

۲

نهاد مذهب

خدای واحد و نظام جدید

مقدمه

یکتاپرستی اندیشه تازه ای بود که بعنوان هسته اصلی مذاهب توحیدی ، و بعنوان یکی از حلقه های نظام مالکیت خصوصی، در حدود ۴ الی ۵ هزارسال قبل، و بلافاصله پس ازپیدایش نظام مالکیت خصوصی، وارد تاریخ بشر شد. این امر را نه تنها همزمانی تاریخی این دو پدیده، یعنی این حقیقت که مذاهب یکتاپرست و نظام مالکیت خصوصی در کم و بیش در یك زمان بوجود آمدند، بلکه همچنین انطباق ایدئولوژیك این دو با یکدیگر، یعنی دفاع مذاهب توحیدی از ارزشهای نظام مالکیت خصوصی، تایید می کند.

تـا آنزمـان انسـان بـدوی، بجـای یـک خـدا خـدایان مختلـف را مورد ستایش قرار میداد. این خدایان عمدتا نتیجـه ضـعف انسـان در برابـر طبیعـت و نیروهـای آن بودنـد، ماننـد خـدایان بـاران ، طوفـان و رعد و برق که هر کدام از آنها یکی از نیروهای ویران کننده یـا مفید طبیعت را نمایندگی میکردند، انسان بدوی که بخـاطر ضـعف وسـائل تولید، علم و تکنولوژی، از علل طبیعی این پدیده ها ناآگاه و در نتیجه قادر به کنترل نیروهـای طبیعـت و جلـوگیری از خسـارات و مصـائب ناشـی از آنهـا نبـود، هنگامیکـه در برابـر نیروهـای ویرانگر طبیعـت قرار می گرفت ، برای حفظ خود و در حالتی از یـاس و ناچـاری، بـه قدرتهای ماوراء الطبیعه ، قدرتهایی که نیروی آنها ورای نیـروی وی و طبیعت قرار داشت متوسل مـی شد. بنـا بـراین ، خـدایان محصـول تخیل پردازی انسان برای جبران ضعف های او در برابر طبیعت و دشمنان وی بودند.

در این دوره، انسان برای جلب نظر و لطف خدایان، خود را ناچار می بیند کـه بـرای آنـان قربـانی کند. این قربانیـان کـه در دوره ای، اسیران جنگـی ، و بعـد فرزنـدان و بعـد حیوانـاتی هسـتند کـه در پیشـگاه ایـن یـا آن خـدا قربـانی مـی شـدند، حکم هدایایی را داشـتند کـه برای جلوگیری از خشم خدایان و جلـب مرحمت آنهـا بـه حضـورشـان پیشکش می شد. باین ترتیب بود که سرخپوستان مایـا در امریکـا پـس از هر پیروزی در جنـگ، طـی یك مراسم عمـومی، اسیران خـود را

بطور دسته جمعی در پیشگاه خدایانشان قربانی می کردند، و یا عبدالمطلب بخاطر نذری که در برابر یکی از بت های قریش نموده بود قصد می‌کند تا فرزند خود عبدالله پدر محمد را در کعبه قربانی نماید.[i] همچنین حیواناتی که اعراب بدوی در کعبه در برابر خدایان خود سر می بریدند گویای این مطلب است.

قبل از آن ، در نظامات اشتراکی اولیه، انسان سعی می‌نمود تا از طریق جادو با نیروهای طبیعت تماس برقرار نموده و آنها را تحت کنترل خود در آورد، و چون فکر می کرد که زنان بخاطر عمل اعجاب انگیز زایمان و اعجازات دیگری که در تولید بخرج می دادند با نیروهای طبیعت ارتباط دارند، از اینرو از وجود آنها بعنوان جادوگر برای این منظور بهره برداری می نمود. ولی در دوران گذار از نظام اشتراکی به نظام مالکیت خصوصی، دوره ای که نظام مالکیت خصوصی ارگانها و اجزاء متشکله خود را برای برپائی نهائی خود شکل میدهد، نظام چند خدایی بوجود می آید، و آنگاه دردورهٔ بعد، پس ازگذار جامعه به نظام مالکیت خصوصی، برای توجیه این نظام و دیکتاتوری موجود در آن، مذاهب توحیدی علم می شوند.

در مرحله اول ، این جادوگران بودند که در هر قبیله واسطه انسان و طبیعت برای جبران ضعف ها و ناتوانی های او می شدند.

مثلا در جنگلهای کنگو، بنا بر رسم "پیگ میس"*، مردان قبیله قبل از عزیمت برای شکار بهمراه جادوگر قبیله به بالای تپه ای می رفتند و قبل از طلوع آفتاب، در حالی که کمانهای خود را بسوی نقشی از بز کوهی که زن جادوگر بر روی خاك کشیده بود، نشانه رفته، اوراد او را که قرار بود در جریان شکار طبیعت را زیر کنترل آنها در آورد تکرار می کردند.[ii] از نظر آنان این تنها راهی بود که می‌توانست موفقیت آنانرا در شکار تامین نماید. بنابراین، در این دوره که مشکل انسان مبارزه با طبیعت بود، کنترل بر طبیعت از طریق جادو و توسل به آن دنبال می گردید.

در مرحله جادو ، انسان اولیه، هر چند به ارواح همچون نیروهایی که خارج از کنترل وی بودند نگاه می کرد، ولی دراغلب مواقع میتوانست خواست خود را ازطریق جادوگر به آنها تحمیل نموده و تا حدودی بر آنها کنترل داشته باشد.

مثلا در میان بعضی قبایل سرخ پوست آمریکا جادوگر قبیله با تکان دادن وسیله ای که ایجاد سر و صدا می کرد می توانست شیطان *یا روح خبیثه را که به محدوده قبیله نفوذ کرده بود، از آنجا فراری دهد. نمونه خفیف تر این نوع مراسم خرافه آمیز در میان

* pyg mis
* Demon

ایرانیان رسم دود کردن اسفند بود که بقایای آن کما بیش هنوز هم رواج دارد.

این دورانی است که در آن انسان اولا هنوز به نیروهای ماوراء الطبیعه بعنوان نیروهای مطلقه ای که سرنوشت او را بطور کامل در دست خود دارند نگاه نمی‌کند، بلکه آنانرا همچون عوامل خارج از کنترلی که صرفا در زندگی او مداخله نموده، مزاحمت یا گشایشی ایجاد می کنند در نظر می‌گیرد، و ثانیا و بهمین دلیل، تسلیم محض آنان نمی شود؛ بلکه با آنها مبارزه می کند و در این مبارزه به نیروی خود، گیرم نیروی استثنائی جادوگر قبیله، متوسل میشود.

در بعضی از اقوام اولیه که هنوز به علت بیماری به عنوان یك پدیده طبیعی پی نبرده بودند، و بیمار شدن فرد را نتیجه حضور ارواح پلید در خانه او می دانستند، برای علاج بیمار و رها کردن او از شر روح خبیثه ، وی را مخفیانه در تاریکی شب و دور از چشم روح مزبور، از خانه بیرون می بردند و یا در صورت فوت بیمار خانه او را آتش می‌زدند تا روح شریر نیز با خانه از میان رفته و نتواند دوباره به جسم ساکنین خانه نفوذ کند.

بین این نوع رابطه با قدرتِ نیروهای ماوراء طبیعی در دنیای خیالی و رابطه با قدرت نیروهای واقعی در دنیای خاکی البته رابطه تنگا تنگی وجود داشت . در جامعه اشتراکی قبیله ای ، اعضای قبیله در همه موارد بطور جمعی تصمیم می گرفتند. بنابراین

سرنوشت اعضای قبیله کم و بیش در دست خود آنها بود. آنها در برخورد با هر مسئله ای، با اتکاء به نیروی خودشان بود که وارد عمل می شدند. هیچ قدرتی بر بالای سر آنان قرار نداشت که بخواهد سرنوشت آنان را تعیین نموده و برای آنان تصمیم گیری نماید.

رئیس قبیله یك عضو معمولی و متساوی الحقوق با دیگر اعضای قبیله بود که بنا بر تقسیم کار درون قبیله، و بنا بر استعدادهایش، وظیفه ای را بعهده می گرفت که ما آنرا بنا بر ذهنیت خود ریاست می نامیم، ولی معنای آن با آنچه که ما از این عنوان در ذهن خود داریم کاملا متفاوت بود و ابدا معنای داشتن اختیاراتی بیشتر از دیگران را نمی داد.

از اینرو ، زندگی واقعی و نظام کاملا دمکراتیك درون قبیله به انسان اولیه یاد داده بود که در همه موارد جز به نیروی خودش به چیز دیگری تکیه نداشته باشد . او، البته ، به وجود نیروهای ماوراء الطبیعه ای که خارج از کنترل وی بودند عقیده داشت ، ولی با اندیشه تسلیم به قدرت آنان شدن هنوز آشنائی نداشت . چرا که در زندگی روزمره اش در قبیله چنین چیزی وجود نداشت و اساسا ، چنین چیزی، یعنی تسلیم شدن به نیروی غیر را ، هنوز تجربه نکرده و با آن آشنائی نداشت. در یك کلام ، از آنجا که در زندگی واقعی نیروئی بر بالای سر او نبود، در دنیای اوهامات نیز تصور وجود

نیروی مطلقه ای که سرنوشت او را در دست خود داشته و او را مسخر خود ساخته باشد ممکن نبود .

عقیده به وجود خدای مطلق، نیروئی که طبیعت و انسان را آفریده، سرنوشت او را کاملا در دست خود داشته، و بر مقدرات او فرمانروائی کند، زمانی بوجود آمد که چنین نیرویی در زندگی واقعی او در قبیله و خارج از آن بوجود آمد. این دقیقا زمانی اتفاق افتاد که با پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات اجتماعی، جامعه اشتراکی کلان و نظام دمکراتیکِ آن جای خود را به قدرت مطلقه شاهان و امیران سرکوبگر در نظام سلسله مراتبی پس از آن داد .

از اینرو، تصور خدای مطلق و یکتا و قَدَر قدرتی او در عالم خیال، انعکاس و کپی برداری از همان قدرت های قَدَر قدرت و مطلقه ای بود که اکنون در عالم واقعی و خاکی در برابر او قد برافراشته بودند. رابطه خدا و بنده دقیقا همان رابطه شاه و رعیت بود که در آن اولی مختار مطلق و غیر قابل باز خواست و دومی همیشه در معرض بازخواست و مجازات بود. به این آیه قران که دقیقا چنین رابطه ای را تقدیس می‌کند توجه نمائید:

"پادشاهِ مُلکِ وجود، خدای یکتاست ... و او هر چه می‌کند باز خواست نشود ولی خلق از کردارشان باز خواست شوند."[iii]- قران.

در مسیحیت نیز نظام سلسله مراتبی مورد تایید قرار می‌گیرد. چنانکه در انجیل نیز می‌خوانیم که افراد باید چنان سر به اطاعت مسیح داشته باشند ، و زنان سر به اطاعت شوهرانشان که خود مسیح سر به اطاعت خدا داشته است:

"زنان باید از شوهران خود اطاعت کنند همچنانکه مسیح از خدا. چرا که شوهر رئیس زن است همانطور که مسیح رئیس کلیسا."[iv]

در مذهب کنفسیوس این سلسله مراتب هیرارشیک حتی طبیعت را نیز در بر می گرفت. بطوریکه بهشت یا آسمان بعنوان عنصر والاتر بر بالای زمین که عنصر پست بود قرار میگرفت، و بنا بر این قانونِ اساسیِ کائنات که هر چیزی باید از عنصر بالاتر از خود اطاعت نماید، رعایا نیز میبایست از پادشاه، جوانان از پیران، زنان از شوهران، و فرزندان نیز از والدین خود اطاعت نمایند.[v] بنابراین، بی دلیل نبود که در همه جا مذاهب توحیدی در دل نظام مالکیت خصوصی و اندکی پس از آن بوجود آمدند .

اولین مذهب توحیدی تا آنجا که ما از آن اطلاع داریم ، بصورت پرستش آتن خدای یکتای خورشید در ۳۴۰۰ سال قبل در مصر بوجود می آید. اندکی قبل از آن نیز در بین النهرین که گهواره تمدن و مالکیت خصوصی اندکی قبل از مصر بوده است، مردوك خدای مرد که بر خدایان دیگر مسلط شده به تنها خدای شهر بابل

تبدیل می گردد ولی البته هیچیك از اینها بعنوان مذاهب پایدار پابرجا نمی‌مانند.

اولین مذاهب توحیدی پایدار در جهان، مذاهب یهودیت و زرتشت بوده اند. اولی با پذیرش یهوه بعنوان خدای واحد، توسط یکی از اقوام سامی است که در میان یهودیان شکل می گیرد، و دومی در جریان مهاجرت و هجوم اقوام وحشی و مردسالار آریائی به ایران و هند در قریب به ۴ تا ۵ هزار سال قبل، در میان آنان شکل میگیرد که در آن اهورمزدا در حالی که مانند شاهان بر عرش آسمان در میان شش امشاسپندان (فرشتگان مقرب) و ایزدان (فرشتگان دیگر) بر تخت زرین خود تکیه زده است به خدای واحد ایرانیان تبدیل می گردد.

در میان یونانیان نیز پس از پیدایش مالکیت خصوصی و نظام پدرسالاری در حدود سه هزار سال ق. م. است که زئوس بنا بر اشعار هومر در پایان عصر اساطیری که سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۱۰۰ ق. م. را در بر میگیرد، به مقام خدای خدایان ارتقاء میابد.

وجود خدای واحد و عقیده به قَدَر قدرتی او نه تنها به نیاز طبقات حاکمه و شاهان و امیران برای نفوذ روحیه فرمانبرداری و اطاعت درمیان مردم کمك میکرد، بلکه روح و روان سرکوب شده طبقات محکوم و محروم را نیزکه در ازاء بی پناهی واقعیشان در

دنیای موجود، نیازمند پناهگاهی در دنیای وهم و خیال خود بودند، بطور کاذبی سیراب می نمود.

از اینرو، مذاهب توحیدی، هم از طرف دولت ها و هم از طرف توده های عامی و بی پناه ، به یك اندازه، مورد استقبال قرار گرفتند. بعبارت دیگر، هر کدام از مذاهب توحیدی که بیشتر در میان توده مردم نفوذ نمودند، از طرف دولت های سرکوبگر نیز بخاطر نقش تخدیر کننده شان مورد تائید و پشتیبانی واقع شدند. بی دلیل نبود که مسیحیت هم از جانب دولت سرکوبگر رم و هم از جانب قربانیان سرکوب شده آن مورد استقبال قرار گرفت.

ابتدا در میان اهالی بشدت از پا در آمده اورشلیم که بدنبال سرکوب های بی رحمانه و پیاپی شورشهای مکرر شان بر علیه امپراطوری رم در جستجوی رهاننده ای از آسمان بودند پا گرفت، و به بقیه قلمرو رم در سوریه و در نقاط دیگر سرایت کرد، و بعد در قرن چهارم میلادی توسط دولت رم که در پی افیون تخدیر کننده ای بود که دادخواهی توده های سرکش را از خود، به آسمان منحرف نماید، قانونی و در قرن ششم بعنوان مذهب رسمی امپراطوری پذیرفته شد. باین ترتیب بود که مسیحیت، پس از مدتی، هم به مذهب فراگیر سرکوب شدگان و هم به مذهب رسمی سرکوبگران تبدیل شد.

همین امر در مورد مذهب یکتاپرست زرتشت در میان ایرانیان که در قرن سوم میلادی به مذهب رسمی دولت و

امپراطوری سرکوبگر ساسانی در آمد اتفاق افتاد. مذهب مزبور نیز که قبلا و طی یك دوره طولانی، و در رقابت با مذاهب دیگر، خود را به تنها مذهب پر نفوذ اقوام آریائی تبدیل کرده بود، سرانجام در قرن سوم میلادی، به عنوان مذهب رسمی، مورد قبول امپراطوری ساسانی قرارمی گیرد. مذهب پرستش آتن نیز در ۱۴۰۰ سال ق. م توسط "آخِن آتن"- فرعون قدرتمند مصر، می آید، ولی در کار خود موفق نمی گردد.

اسلام نیز که اساسا از همان ابتدا با قدرت سرکوبگر اولین دولت طبقاتی و شمشیر خون آلود آن است که در میان اعراب و سایر نقاط جهان ترویج و گسترش یافت.

بی شك پدیده خدای واحد و قدرت لا یزال آن به آسانی شکل نگرفت. همانگونه که استقرار دیکتاتوری طبقات دارا بر توده های فقیر قبیله بآسانی ممکن نشد. این امر در همه جا ، نتیجه یك مبارزه طولانی و گاهی خونین میان خدایان منجمله خدایان مرد و زن و سلطه یکی از آنها بر دیگری بود .

در مصر همینکه آمنوفیس چهارم یا "آخِن آتن"، آتن خدای خورشید را بعنوان تنها خدای قابل پرستش اعلام می کند پرستش خدایان دیگر را منع می نماید. با اینحال با شورش کاهنان و مرگ آخِن آتن، آتن نیز از مقام واحد خود بزیر کشیده شده و خدایان بزیر کشیده شده به مقام قبلی خود رجعت می کنند .

مردوك نیز با کشتن انلیل و مبارزه با خدایان دیگر است که به خدای یکتای شهر بابل تبدیل می گردد، همینطور زئوس در مبارزه با خدایان دیگرو پس ازکشتن هِرا خواهرش قادرمی شود که تاج فرمانروائی را بر سر خود بگذارد، هرچند هنوز در دوره ای که میزیسته تا آنجا پیش نمیرود که با نابودی خدایان دیگر قدرت مطلقهٔ خود را برقرار نماید و اینکار، یعنی سلطنت مطلقهٔ خدای واحد در بیش از هزار سال بعد بدست مسیحیت است که انجام می پذیرد.

نکته مهم در این مبارزات اینست که مبارزه میان خدایان و تسلط یکی بر دیگران، هرچند در داستانها و افسانه هائی که محصول تخیلات انسان اند به وقوع می پیوندد، ولی در واقع انعکاس است از مبارزات خونینی که در زمین و بر روی ویرانه های جامعه اشتراکی، میان نیروهایی که اکنون برای برتری بر یکدیگر در حال جدال اند. بنابراین، در هر یك از جماعات مزبور پیروزی خدای واحد برخدایان دیگردر آسمان، بیان پیروزی قدرت مطلقه ایست که توانسته است در زمین برتری خونین خود را بر نیروهای دیگر و منجمله مردم به کرسی بنشاند .

در جریان این مبارزات است که جامعه جدید، اجزای متفاوت خود را برپا می‌سازد. این اجزاء که حلقه های سه گانه قدرت را در نظام جدید تشکیل می‌دهند، همانطور که در گذشته نیز توضیح داده شد، عبارتند از قدرت مطلقه پدر در خانواده ، قدرت

مطلقه سلطان در جامعه ، و قدرت مطلقه خدای واحد در آسمان . در هرسه این موارد، این تنها مردانند که بر اریکه قدرت قرار می گیرند. از اینرو، بی دلیل نیست که خدای واحد نیز به تبعیت از پدر و سلطان که نمایندگان او در زمین اند، و هم چنین فرستادگان این خدا ، در همه جا، بدون حتی یك استثناء مذکراند. نظام جدید نه تنها مطلقه بلکه همچنین یك نظام مردسالار است.

این مذاهب، که از یکسو، اطاعت و فرمانبرداری در میان مردم را تبلیغ می کردند و از سوی دیگر قَدَرقدرتی خدا و رسولان او را ، با این کار خود، هر چند بطور غیر مستقیم، ولی عملا، به نهادی کردن رابطه قدرت و قاهر و مقهوری در ذهن مردم- که لازمه جامعه جدید بود، کمك می‌نمودند. در واقع نیز خدای مقتدر یکتا، فراتر از یك موجودِ اساطیری تکیه زده بر عرش آسمان بود. خدا مفهومی اجتماعی داشت و بیان یك رابطهٔ واقعی قدرت بود. رابطه ای که در یکسر آن قدرتِ مطلقه یك فرد، و در سوی دیگر آن بی قدرتی توده مردم قرار داشت . عقیده به خدای مطلق در عین حال عقیده به بی قدرتی مخلوقین وی بود. عقیده به قدرت خدا عین بی اعتقادی به قدرت خود و مردم بود .

در نظام گذشته چنین رابطهٔ قدرتی وجود نداشت . از اینرو، انسان بدوی با مفهوم خدای یگانه و مطلق بیگانه بود. اما اکنون، جامعه جدید، برای کنترل قربانیان خود، بهمان اندازه به خدای

سفاك، و قدرتِ منفك شده آن از منشاء اش، نیاز داشت که جامعه قدیم نسبت به چنین قدرتی بی نیاز بود. برای همین بود که در مذاهب توحیدی و منجمله اسلام اینهمه بر اصل یکتاپرستی و قدرت خدای قهار و مقتدر و مبارزه با کفر و عصیان بر علیه آن تاکید می شد.

تاکید بر وجود خدای واحد و قدرتِ مطلقه او، درواقع ، تایید و تاکید بر بی قدرتی مخلوق او یعنی انسان در نظام جدید بود، بهمین صورت ، کفر نیز که صدای اعتراض انسان بدوی به این بی قدرتی و به قطبی شدن قدرت در جامعه جدید بود، پرچم جامعه قدیم و خودِ آن بود .

برای صاحبان نظام جدید، انکار قدرت خدا بهمان اندازه خطرناك و منفور بود که ابراز قدرت مردم . در واقع نیز قدرتِ خدا، همان قدرت مجامع خلق در نظام کلان و قبیله بود که در جریان انقلابات مالکیت خصوصی از دست آنان خارج شده و اکنون همچون شمشیر داموکلوس بر بالای سرشان به چرخش در آمده بود. بهمان صورت که تمرکز مالکیت خصوصی در دست طبقه اشراف در نظام جدید، نتیجهٔ سلب مالکیت از اعضای ساده قبیله بود، تمرکز قدرت در دست خدای واحد در مذاهبِ جدید نیز، نتیجهٔ بلافصل غصبِ آن از مردم و خدایان دیگر بود. یکتاپرستی و کفر بهمان اندازه رو در روی هم بودند که جامعه بدوی و جامعه متمدن بعد از آن . برای همین بود که آیات آسمانی چنان لجام گسیخته بر علیه کفر

و انکار قدرت خدا مبارزه می کردند، و خدایان یکتا، با همهٔ قدرتشان، از صدای کفر بخود می لرزیدند. با اینحال، یکدم از تهدید و انداختن ترس در دل منکران قدرت خود باز نمی ایستادند.

" ... که همانا ترس در دل کافران می افکنم تا گردنهایشان بزنید و همه انگشتان (دست آویزهایشان) را قطع کنید. این کیفرکافران برای آنست که با خدا ورسول سخت ضدیت و مخالفت کردند."[vi]- قران.

و از آنانکه مطیع قدرت خدا در آسمان و رسول او در زمین بودند تمجید می نمودند.

"آنجا (بهشت) منزل ابدی مطیعان خواهد بود و این است پیروزی و سعادت عظیم."[vii]_قران

و جنگندگان بر علیه آنان را تهدید می کرد :

"همانا کیفر آنانکه با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و در روی زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آنها را کشته یا به دار کشند و یا دست و پایشان را به خلاف ببرند (یعنی دست راست را با پای چپ و بالعکس "[viii]_قران

در مذهب یهود نیز در عهد عتیق می خوانیم:

" از من بترس ، زیرا که من خدا هستم"[ix]

"کیست مانند تو ای یهوه که در میان خدایان به اندازه تو ترسناك باشد؟[x]

"از من بترس و مرا عبادت کن و به نام من قسم بخور"[xi]

"ابتدای حکمت ترس از یهوه است و انتهای آن نیز ترس از یهوه است "[xii]

در مسیحیت نیزچه در عهد جدید و چه در مدارک دیگر با همین دید یعنی قدر قدرتی خدا و ترس و اطاعت از وی بعنوان روبنای جامعهٔ هیرارشیک و سلسلهٔ مراتبی جدید روبرو می شویم.

"خداوند می‌فرماید که از من اطاعت کنید و نجات خود را با ترس و لرز به کمال برسانید"[xiii]

"هر کس که از خدا بیشتر بترسد نزد او مقبولتر است"[xiv]

"خدا را آنطور که مقبول است عبادت کنیم ، یعنی از او بترسیم و احترامش بگذاریم، زیرا خدا آتشی است که می‌سوزاند"[xv]

در مسیحیت نیز مانند اسلام، به پیروی از همین آیات است که بزرگترین قدیسان مسیحی سنت آگوستین و سنت آکوئیناس به ابراز نظراتی این چنین وحشیانه و بیرحمانه اقدام میکنند.

"وقتی که خداوند بر مبنای مصلحتی که خودش تشخیص میدهد فرمان کشتن صادر میکند، آدمکشی برترین فضائل میشود و حرفه آنکس که در راه خداوند میکشد به صورت دلپذیرترین حرفه ها در می آید"[xvi]

"کشتن زندیقی که با زبان خویش ازگناه خود توبه نکند در نظر خداوند بزرگترین ثواب ها است و در چنین موردی تنها تکفیر مرتدان از جانب کلیسا کافی نیست ، بلکه باید اصولا وجود نحسشان را از صفحه روزگار بر انداخت".[xvii]

"موقعی که باید کافران را کشت، آنکس که سر میبرد ، به دار می آویزد، استخوانها را میشکند، شاهرگها را قطع میکند و خونشان را بر زمین میریزد دیگر یك آدمی نیست ، خود خداوند است."[xviii]

پیوستگی مذاهب توحیدی با نظام جدید تنها به دفاع آنان از رابطه جدید قدرت محدود نمی شد. مذاهب توحیدی روبنای حقوقی، اخلاقی و در یك کلام ایدئولوژیك نظامات جدید را تشکیل می‌دادند و برای این بوجود آمده بودند که از تمامی اجزاء و مبانی نظام جدید دفاع نمایند . در غیر این صورت نه تنها به مذهب رسمی امپراطوری ها و دولتهایی که بر ویرانه جوامع اولیه بنا شده بودند تبدیل نمی شدند، بلکه توسط آنها حتی تحمل هم نمی گشتند و مانند عقاید کفرآمیز، و مذاهب مادرتبار بت پرست و چند خدایی زیر ضربات نظام جدید بکلی از میان می‌رفتند .

از اینرو بود که این مذاهب نه تنها از استثمار انسان از انسان، فقر و ثروت و نظام برده داری که همگی پدیده های نوینی در تاریخ بشری و از اجزاء جدائی ناپذیر نظام جدید بودند، با صراحت و بی پروائی دفاع می کردند، بلکه برای منتفی کردن هر نوع تلاش انسانی جهت تغییر و یا حتی تعدیل این پدیده های غیر عادلانه ، با

منتسب نمودن این بی عدالتی ها به خواست الهی، هر گونه مخالفت با آنهارابعنوان معارضه با مشیت الهی،مستوجب سختترین مجازاتها می نمودند. آیات زیر خود گویاتر از هر سند و بحثی دراین مورد هستند. آنها وظیفه شناسی نامقدس مذاهب توحیدی در برابر نظام مقدس جدید را به بهترین وجهی نشان میدهند.

"و خدا رزق بعضی از شما را بر بعضی دیگر فزونی داده. آنکه رزقش افزون شده است به زیر دستان و غلامان زیاده را نمی‌دهد تا با او مساوی شود (...) آیا نعمت ایمان به خدا را به عصیان و شرک باید انکار کرد؟"_قران [xix]*

در این آیه اسلام مخالفت خود با برابری اقتصادی و حتی تخفیف اختلاف طبقاتی میان فقیر و غنی را نشان میدهد، چون معتقد

*مترجم قران حاج مهدی قمشه ای در آیهٔ مزبور، خودسرانه، پرانتزی باز کرده تا معنی آیه را عوض کند و با حیله گری مانع از این شود که خواننده از آیهٔ مزبور این نتیجه رسوا برانگیز را بگیرد که خدا از اغنیاء خواسته است که به فقرا کمک نکنند. در حالیکه معنای آیه کاملا روشن است و احتیاج به توضیح اضافی ندارد. مطلب داخل پرانتز از اینقرار است: (لیکن مقام خدائی ما را به بتی یا بشری میدهد تا با خدا شریک و مساوی داند. زهی جهل و ناسپاسی.). با این پرانتز معنای آیه به عکس خود تبدیل می شود بطوریکه گویا خدا دارد کمک نکردن به فقرا را سرزنش میکند. حالا به متن ترجمه انگلیسی آیهٔ مزبور توسط M. S. Shakir که حداقل به عقاید ارتجاعی مندرج در قران صادق و وفادار است توجه نمائید تا متوجه تقلب و ریاکاری مترجم فارسی زبان بشوید:

And Allah has made some of you excel others in the means of subsistance, so those who are made to excel do not give away their sustenance to those whom their right hands posess(slaves, wives and inferiors-me), so that they should be epual therein; is it then the favor of Allah which they deny?

" و خدا رزق بعضی از شما را بر بعضی دیگر فزونی داده. آنها که رزقشان افزون شده است به زیر دستان و غلامان زیاده را نمی‌دهند تا با آنها مساوی شوند. آیا این لطف خدا(به ثروتمندان- از من) است که انکار می کنید؟" در این آیه در واقع قران میگوید کسی که به زیر دستان خود کمک کند، با خواست خدا که کسانی را رزق بیشتر و کسانی را رزق کمتر داده است مخالفت کرده است.

است که جامعه ایکه مبتنی بر مالکیت خصوصی و تفاوت میان فقیر و غنی باشد جامعه مطلوب و مورد خواست خداست.

"در صورتی که ما خود معاش و روزی آنها را در حیات دنیا تقسیم کرده ایم و بعضی را بر بعضی به مال و جاه دنیوی برتری داده ایم تا بعضی از مردم بعضی دیگر را مسخر خدمت کنند و رحمت خدا از آنچه جمع می کنند بهتر است "[xx]_قران

در اینجا نیز تبعیض طبقاتی و کنترل گروهی از مردم توسط گروه دیگر که یکی از خصوصیات اصلی جامعه جدید می‌باشد تایید می شود.

"به هرکس که می خواهد ثروت می‌دهد و به هرکس می خواهد ذلت می‌دهد."[xxi]- قران

پس اختلاف طبقاتی و تقسیم جامعه به فقیر و غنی مطابق خواست خداست و مجازات دست درازی به مال دیگران یعنی تعرض به اصل مالکیت خصوصی قطع دست است .

"مجازات سرقت قطع دست راست است از مچ دست"[xxii]_قران*

*- باید توجه داشت که تاریخ این وحشیگری ضد انسانی با تاریخ پیدایش مالکیت خصوصی یکی است. قدیمی ترین نشان آن را میتوان در قوانین حمورابی یافت که به سه الی چهار هزار سال ق. م.، یعنی به آغاز پیدایش مالکیت خصوصی در میان سومریان باز میگردد.

البتـه فقهـای اسـلامی ، در دورانـی کـه در اثـر تمرکـز بیشـتر ثروت در قلمرو اسلامی نسبت به زمان محمد، بـا تجـاوزات بیشتری از جانب مردم فقیر به مالکیت خصوصی در نظام اسلامی مواجه می شوند، قوانین مربوط بـه مجـازات خاطیـان بـه مالکیت خصوصـی را گسترش می‌دهند.

"مجازات سرقت قطع دست راست است از مچ دست، و در صورت تکرار قطع پای چپ واگر برای بار سوم تکرارشود بنا به فقه شافعی قطع دست چپ و مطابق فقه حنفی زندان . اینها در صورتی است که بهای جنس مسروقه بیش از ۳ درهم (شافعی) و یا ۱۰ درهم (حنفی) باشد.[xxiii]

البته ، با این تبصره که همانطور که در همه نظامات مبتنی بر مالکیت خصوصی رایج است، در اسلام نیز کلمه دزدی شامل دزدی‌های بزرگ و قانونی نمی شود، و گر نه حمله به کاروانهای تجاری و غارت اموال مردم توسط محمد و جانشینان او پیشتر از همه میبایست مشمول این مجازات قرار می گرفت.

بهرحـال ، قطـع دسـت بخـاطر دزدی، رسـمی بـود کـه قبـل از محمد در عربستان کـه در آن نظـام مالکیت خصوصـی ازمدتها قبل آغاز شده بود رایج بود، چنانچه مقدسی برای ما میگوید کـه دردوران حیات محمد، ولی قبل از ادعای او به پیامبری، قریش دست مردی به نام "دویك" را که از هدایای کعبه دزدی کرده بود قطع می کنند[xxiv]

باین ترتیب است که رسم قطع کردن دست که چاره جوئی‌وحشیانه ومشمئزکننده اشرافیت عرب برای‌حفظ حرمت مالکیت خصوصی و احترام به آن بوده، با تبدیل اسلام به نماینده رسمی جامعه طبقاتی موجود، به یکی از قوانین خود آن تبدیل می‌گردد.

همین امردر مورد برده داری صادق بود. برده داری نیز که نتیجه بلافصل فروپاشی جوامع اشتراکی اولیه و از اجزاء لاینفك نظام جدید بوده است، در آیه های زیر مورد حمایت کامل اسلام و قران قرار می گیرد.

"آیا بنده مملوکی که قادر بر هیچ چیز (حتی بر نفس خود) نیست با مردی که ما به او رزق نیکو (و مال حلال بسیار) عطا کردیم و پنهان و آشکار هر چه خواهد انفاق می کند یکسان اند؟ هرگز یکسان نیستند.:[xxv]- قران

"دو نفر مرد یکی بنده ای باشد گنگ و از هر جهت عاجز و کل بر مولای خود و از هیچ راه خیری به مالك خود نرساند و دیگر مردی آزاد و مقتدر که بر حق به عدالت فرمان دهد و خود هم به راه مستقیم باشد آیا این دو نفر یکسان هستند؟ هرگز یکسان نیستند."[xxvi]- قران

بر اساس این آیه های قران است که بعدا راویان اسلامی روایات زیر را از محمد نقل می کنند.

" نماز دو کس از سرشان بالاتر نخواهد رفت (به اجر آن دنیا نمی رسد): یکی برده ای که از نزد اربابش فرار کرده باشد، مگر اینکه نزد او باز گردد و دیگر..." [xxvii]

"از سه کس سخن مگوی : مردی که از جماعت دوری گرفته و از پیشوای خود نا فرمانی کرده و در نافرمانی مرده باشد و کنیز و یا بنده ای که از ارباب خود گریخته و در حال فرار مرده باشد..."[xxviii]

در مسیحیت نیز بردگی که نظام جدید بر پایه آن قرار داشته است، کاملا مورد تایید قرار می گیرد.

"شما بردگان از اربابان خود بهمان سان اطاعت کنید که عیسی از مسیح اطاعت می کند."[xxix]

"به غلامان بگو که در هر امر مطیع اربابان خود باشند و در بارهٔ احکام آنها جر و بحث نکنند و آنها را همواره از خود راضی نگهدارند."[xxx]

در تورات نیز آمده است:

"اگر غلامی عبری بخری او شش سال به تو خدمت کند و آنگاه آزاد است که بدون پرداخت چیزی برود. اگرخودش تنها آمده باشد فقط خودش خواهد رفت و اگربا زنش آمده باشد با او میرود. اگر صاحبش به او زن داده باشد و زن برای او بچه آورده باشد، زن وفرزندانش به ارباب تعلق دارند، و او بدون آنها خواهد رفت. واگراز روی سادگی بگوید که زن و فرزندانش را دوست دارد و بدون آنها نمیرود، آنگاه اربابش او را نزد قاضی خواهد برد؛ همچنین او را نزدیک در

یا تیر در آورده؛ با درفشی گوشش را سوراخ میکند؛ و او برای تمام عمر در بندگی او باقی میماند."[xxxi]

این حکم تورات نشان میدهد، که این ادعا که مذهب یهود مذهب قوم بنی اسرائیل بوده، با آن یکی، و قوم یهود قوم برگزیدهٔ خدای آن بوده، درست نمی باشد. عبری بودن غلام این مسئله را به روشنی مدلل می سازد. چرا که اگر این مذهب به همهٔ قوم یهود تعلق داشت به بخشی از آن به صورت برده نگاه نمی کرد. این امر با قطعیت تمام نشان میدهد که این مذهب مانند همهٔ مذاهب توحیدی دیگر تا چه اندازه صرفا به بخش بالائی و برده دار این قوم تعلق داشته و تنها از منافع آنان دفاع میکرده است. در تفسیر "بن سیراخ" از تورات نیز تصریح شده است:

"علوفه و چوب و بار برای الاغت ، نان و کتك و کار برای بنده ات، زیرا که اگر او سرش را بالا نگاه دارد به فرمان تو نخواهد ماند، و این یوغ و طناب است که گردن او را خم می کند. نصیب غلام باید شکنجه و فلك باشد. اگر بنده ات فرمان تو را اطاعت نکند بی‌درنگ او را به غل و زنجیر بینداز"[xxxii]

اما نظام جدید از یك جهت دیگر نیز به مذاهب توحیدی و تبلیغات دنیا گریزانه آنها نیاز داشت . از اینجهت که آنها می‌توانستند با خوار کردن دنیای موجود و لذائذ آن در برابردنیای دیگر، خشم ناشی از احساس محرومیت توده های فقیر را با وعده های بهشتی به

آنها در آن دنیا فرو نشانده، از انفجاری که می‌توانست بهشت صاحبان قدرت در این دنیا را مورد تهدید قرار دهد، جلوگیری بعمل آورد.

"اما مردم از جهل و غفلت درپی این سعادت نروند ، بلکه زندگانی دنیا را بگزینند و عزیز دارند در صورتی که منزل آخرت بهتر و پاینده تر (از دنیا)ست ."[xxxiii]- قران

در انجیل نیز:

"در فکر این که چه خواهید خورد و چه خواهید آشامید نباشید، و اینقدر به آن فکر نکنید. اینها چیزهائی است که مردم دنیا به دنبالشان هستند، و پدر شما میداند که به این ها محتاجید. بجای اینها سلطنت خدا را جستجو کنید؛ و اینها خودشان برای شما فراهم خواهند شد."[xxxiv]

بعلاوه ، اگر توسل به تیغه شمشیر و مجازات افراد سرکش در این دنیا، راه و روش خدایان زمینی در به اطاعت کشیدن مردم عادی بود، مذاهب توحیدی، همین کار را با توسل به بهشت و جهنم در آن دنیا و تشویق و تهدید به مواهب و عذابهای آندو و مقایسه آن با لذتها و عذابهای دنیوی می کردند. لذا پست جلوه دادن زندگی دنیوی و بر جسته کردن زندگی اُخروی شرط لازم دلبستگی به آن جهان و به اطاعت کشاندن انسانها بود. از اینرو، کم رنگ کردن لذائذ و

شادی‌های دنیوی حیله گری همه مذاهب توحیدی برای برجسته نمودن لذتهای آخروی و دلبستگی‌مردم به آنها بود:

"و برای همه (مردم) به مقتضای عملشان جائی معین است و همه به پاداش اعمال خود کاملا می‌رسند و هیچ ستمی بر آنها نخواهد شد و روزی که کافران را بر آتش دوزخ متوجه سازند (به آنها گویند) شما لذت و خوشی‌هایتان را در زندگی دنیا به شهوترانی و عصیان بردید و بدان لذت دنیوی برخوردار بودید. پس امروز به عذاب لذت و خواری مجازات می شوید.[xxxv]" قران

"آنانکه به آیات ما ایمان آوردند و تسلیم امر ما شدند (به همه خطاب شود که) با همسرانتان مسرور و شادمان در بهشت جاوید وارد شوید و بر آن مومنان کاسه های زرین و کوزه های (بلورین) مملو از انواع طعام و شراب طهور دور زنند و در آنجا هر چه نفوس را بر آن میل و شهوت است و چشمها را شوق و لذت مهیا باشد و شما مومنان در آن بهشت جاودان متنعم خواهید بود و به مومنان گویند این همان بهشتی است که از اعمال صالح خود به ارث یافتید. برای شما در آنجا انواع میوه ها فراوان است که از آن هر چه خواهید تناول کنید. بد کاران هم در آنجا سخت در عذاب آتش جهنم مخلدند و هیچ از عذابشان کاسته نشود و امید نجات خلاصی ندارند."[xxxvi] قران

"و هر که از مقام قهر و کبریائی خدا بترسد او را دو باغ بهشت خواهد بود که در آنها انواع میوه ها است ..."[xxxvii]_ قران

"ما برای کیفر کافران غل و زنجیرها و آتش سوزان مهیا ساخته ایم و نکوکاران عالم در بهشت از شرابی نوشند که طبعش در لطف و رنگ و بوی

کافور است .... و دور آن بهشتیان پسرانی زیبا که تا ابد نو جوانند وخوش سیما به خدمت می گردند."[xxxviii] قران

در یهودیت نیز همین مسئله و جود دارد:

"تو خدای خودت یهوه را خدمت کن ، و او نان و آب ترا برکت خواهد داد و بیماری را از تو دور خواهد کرد"[xxxix]

و در انجیل نیز می خوانیم:

"عمر خود را در روی زمین با ترس (از خدا) بگذرانید، که اگر باو متوسل شوید او بدون ملاحظه اشخاص، شما را بر اساس اعمالتان قضاوت خواهد کرد."[xl]

"در هر ملتی آنکه از خدا خوف داشته باشد، و درستکار باشد، مقبول او قرار میگیرد."[xli]

پانویس ها

۱- تاریخ طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۷۹۶.
۲- زن و سکس در تاریخ، از همین نویسنده، جلد اول، فارسی، ص ۲۰۷.
۳ - سورهٔ انبیاء، آیه ۲۳، قمشه ای.
[iv]-1 Corinthian 2-3.
[v]- Arvind Sharma, women in the world religions, pp. 136-137.
۶- سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۲ ، قمشه ای.
۷ - سورهٔ النساء، آیهٔ ۱۳، قمشه ای.
۸ - سورهٔ المائده، آیهٔ ۳۴، قمشه ای.
[ix]-Leviticus, 19-14. Old Testament.
تورات، سفر لاویان ، باب نوزدهم ، ۱۴.
۱۰- سفر خروج، بند ۱۱. در تولدی دیگر، شجاع الدین شفا. ص ۸۷ .
۱۱- سفر تثنیه، باب ششم، بند ۱۳. همانجا.
۱۲- امثال سلیمان، باب نهم ، بند۱۰ . همانجا.
۱۳[1]- نامه پائولوس رسول به فیلیپیان ، باب دوم ، بند۱۲. همانجا، ص۳۸۸ .
۱۴- اعمال رسولان ، باب دهم ، بند ۲۵ . همانجا ص ۳۸
۱۵- رساله به عبرانیان، باب دوازدهم، بند ۲۸ و ۲۹. همانجا، ص ۳۸۸ .
۱۶ - سَن آگوستین قدیس نامی مسیحی . همانجا، ص ۳۷۹
۱۷ - سَن توماس آکوئینوس . همانجا، ص ۳۸۰.
۱۸ - مارتین لوتر، همانجا.
۱۹- الزُخرُف ، آیه ۷۱، قمشه ای .
۲۰- الزُخرُف ، آیه ۳۲، قمشه ای.
۲۱ - سرورهٔ عمران، آیه ۲۶، قمشه ای.
۲۲ - سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۸، قمشه ای.
۲۳ - پتروشفسکی، اسلام در ایران، فارسی، ص ۱۸۱.
۲۴ - مقدسی مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد چهارم تا ششم، ص ۶۴۸.
۲۵ - النحل، آیهٔ ۷۵، قمشه ای.
۲۶ - النحل، آیهٔ ۷۶، قمشه ای.
۲۷ - محمد بن عبدالله ، نهج الفصاحه ، ص ۱۱.
۲۸- محمد بن عبدالله ، نهج الفصاحه ، ص ۲۴۹ . همانجا.
۲۹ - از رساله پائولوس رسول به افسیان، باب ششم، بند ۵.
۳۰ - همانجا.
۳۱ - سفر خروج، باب ۲۱، بندهای ۲ تا ۶.
۳۲ - شجاع الدین شفا، تولدی دیگر، ص ۳۴۵.
۳۳ - سورهٔ الاعلی، آیهٔ ۱۵، قمشه ای.
۳۴- لوقا، باب دوازدهم ، بندهای۲۹-۳۱ .

۳۵ ـ سوره ۴۶ ، آیه های۱۹ و ۲۰ ، قمشه ای.
۳۶ ـ سوره الزخرف، آیه های ۱۹ و ۲۰، قمشه ای.
۳۷ ـالرحمن، آیه ۴۶، قمشه ای.
۳۸ ـ سوره الانسان، آیهای ه ۴ـ۱۹
۳۹ ـتورات، سفر خروج، باب ۲۳، بند ۲۵.
۴۰ ـ رساله اول پطرس رسول، باب اول ، بند ۱۷ .
۴۱ ـ اعمال رسولان، باب ۱۱، بند ۳۵.

فصل پنجم

مذهب توحیدی و اعراب بدوی
نهاد دیکتاتوری خدای واحد بجای دمکراسی خدایان

چرا محمد
در مکه موفق نشد

در ۱۳ سالی* که محمد عقیده یکتاپرستی را در مکه تبلیغ می کرد، توفیق چندانی بدست نیاورد. تازه بخشی از کسانی که در این دوره به او پیوستند اقوام و نزدیکان او مانند خدیجه، علی، زید، دختران او و .... یا بردگانی بودند که صاحبان مسلمان شان آنها را برای جلب به اسلام آزاد کرده بودند. سنت توصیه به آزاد کردن بردگان در اسلام نیز احتمالا با چنین انگیزه ای بود که بوجود آمد، و نه همانطور که نشان دادیم در مخالفت با بردگی . این بردگان عمدتا جز خدمات شخصی کار چندان دیگری برای اربابان خود

* - بعضی فاصله میان بعثت و هجرت را ده سال بیشتر نمی دانند.

انجـام نمـی دادنـد. در نتیجـه آزادی آنـان لطمـه مـالی چنـدانی بـه صاحبان آنها نمیزد. بخصوص که بنابر رسم اعراب هنگامی که برده ای آزاد می شد، پس از آزادی همچنان بصورت پسرخوانده او تحت سر پرستی صاحب قبلی خود باقی می ماند. همانطور که ماکسیم رادینسون میگوید:

" بعضی از اعراب مکه ثروتشان را صرف نگهداری برده میکردند. آنها معمولا خارجیانی بودند که خریده می شدند و یا در جریان یک حمله اسیر می گشتند، یا بدهکاران محلی که قادر به پرداخت بدهی شان نبودند. اما شرایط زندگی بدوی اجازه نهادی شدن بردگی را که مستلزم زیر نظر داشتن دائمی حرکات اسیر بود جز در میان جماعات اسکان یافته نمیداد؛ و در نتیجه اکثر اوقات برده ها آزاد میشدند. بردگان پس از آزادی تحت سرپرستی اربابان خود باقی می ماندند."

نمونه این بردگان آزاد شده زید برده خود محمد بود که پس از آزادی به پسر خواندگی وی قبول شد.

عدم کامیابی محمد در مکه در ۱۳ سالی که در آنجا بود چیزی آشکار و بر همگان روشن بود. قصیده "ابوقیس صُرفهٔ انصاری" بطور گویایی این موضوع را خاطر نشان می سازد:

"به نزد قریش ده وچند سال بماند
و تذکار می داد و در جستجوی دوستان بود
و در موسم حج خویشتن را به کسان عرضه می کرد.
اما پناهی نیافت و کسی به دعوت او نگروید
و چون پیش ما آمد خدا دین وی را غلبه داد."[1]

مقدسی نیز به این موضوع اشاره نموده می نویسد:

"گویند پیامبر خدا در هر موسمی به بازار عکاظ و بازار ذی المجاز و بازار المجنه می رفت و قبیله ها را دنبال می کرد و در مجامعشان حاضر می شد و آنها را دعوت می کرد که از وی پشتیبانی کنند تا رسالت پرودگار خویش را بگزارد و هیچ کس را یار و یاور خویش نمی یافت".[۲]

عدم کامیابی محمد در مکه دلایل متفاوتی داشت . غیر از آنکه نظریات محمد نسبت به دانش و درکی که اعراب بدوی از هستی ، پدیده مرگ، و زندگی داشتند بسیار عقب افتاده و متعلق به کم و بیش ۳ هزار سال قبل بود، بعلاوه، یکی هم به این دلیل بود که نظریات و مدعیات او هیچ گونه تازگی برای اعراب نداشت . آنچه که محمد در دوران اقامت خود در مکه تبلیغ می‌کرد عمدتا تحقیر بت ها و خدایان اعراب، دعوت آنان به یکتاپرستی و ترساندنشان از آتش جهنم و مجازات در آخرت بود .

"و بگو من رسولم که برای اندرز و ترسانیدن مردم از عذاب قهر خدا با دلیلی روشن آمده ام "[۳]

یکتاپرستی چیزی نبود که اعراب بدوی با آن نا آشنا باشند. آنها نه تنها از طریق یهودیان و ـ مسیحیانی که سالیان سال در

عربستان میزیستند با ایده خدای یگانه آشنائی داشتند، بلکه در خود مکه نیز تلاشهای گروه حنفا را که قبل از دعوی محمد می خواستند اعراب را به وجود خدای واحد و پرستش او قانع کنند بی نتیجه گذارده بودند .

خود محمد نیز که قبلا مانند سایر اعراب، بنا بر رسم و آئین قبیله خود، بت پرست بود، به روایتی تحت تاثیریکی ازحنفا بنام "زیدبن عَمْرو" که پیگیر ترین آنها بود، با ایده یکتاپرستی آشنا شد و همانطور که خواهیم دید بعدا به راه آنان ادامه داد. نویسنده کتاب منابع قران به نقل از ابن هشام می گوید :

"زید از مکه اخراج شد و مجبور به اقامت در کوه حرا شد. آنجا محمد نیز هر تابستان معتکف می شد. در آنجا بود که با مذهب حنفا آشنا می شود."[۴]

جالب آنست که آنچه را که محمد در مکه تبلیغ می کند همان نظراتی بود که حنفا مبلغ آن بودند. آنها بعضی از رسوم عرب مانند بت پرستی ، زنده بگور کردن دختران ، قربانی کردن حیوانات برای خدایان ، یعنی همان رسومی را که بعدا محمد نیز بر علیه آنها برخاست نفی می کردند. آنها وجود خدای واحد، بهشت و جهنم و مجازات در آنرا تبلیغ می نمودند. ابن هشام نقل می‌کند که او را دیده بودند که بارها وقتی به کعبه روی می آورد به سجده افتاده می‌گوید :

"بارخدایا، اگر دانستمی که بکدام وجه ترا دوستر است که بدان پرستیدندی، من ترا بدان وجه پرستیدی، لکن نمی‌دانم و مرا معذور دار. این بگفتی و سجده بکردی".[۵]

آنها خود را پیروان آئین ابراهیم که او را حنیف می نامیدند می دانستند. در یکی از آیه های قران، محمد نیز خود را پیرو آئین ابراهیم معرفی می نماید.

"در عالم کدام دین بهتر از آنی است که مردم خود را تسلیم امر خدا کنند ... و پیروی از آئین حنیف ابراهیم کنند ابراهیمی که خدا او را به مقام دوستی خود بر گزیده است..."[۶]

آنها نیز مانند محمد نتوانستند اعراب بدوی را به طرف خود جلب نمایند، بطوری که تعدادشان فراتر از انگشتان دست نرفت و عبارت بودند از: "وَرَقَة بن نَوْفَل" ، "زید بن عَمْرو بن نُفَیل" ، "عثمان بن اَلحُوَیرث" و "عُبَید ا لله بن جَحْش " . آنها سرانجام تصمیم می گیرند که برای تبلیغ نظرات خود به اطراف و در جهات مختلف پراکنده شوند. وَرَقَه به شام (سوریه) میرود و مسیحی می شود. ولی به گفته ابن هشام پس از بعثت محمد به مکه باز گشته مسلمان می شود. عبید نیز ابتدا مسلمان شده و با مهاجرین به حبشه می رود، ولی در آنجا دست از اسلام کشیده مسیحی می شود.

عثمان نیز به نزد قیصر رم رفته به مسیحییت می پیوندد. و سرانجام زید که پس از مسافرت به شام و نقاط دیگر مایوس شده در راه بازگشت به مکه در نزدیکی خیبر به قتل می‌رسد.[۷]

مخالفت با کشتن و زنده بگور کردن فرزندان توسط محمد، تا آنجا که به انگیزه فردی او مربوط می شد، صرفا به تقلید از حنفا و پیروی از آئین ابراهیم بود که انجام می‌گرفت .

در افسانه ابراهیم و قربانی کردن پسرش اسمعیل، او، در لحظه ای که قصد انجام اینکار را دارد بفرمان خدا اجازه می یابد تا بجای پسرش گوسفندی را قربانی کند. از اینرو، این داستان می‌تواند نشانی از سلطه نظام پدرسالاری و منع قربانی کردن پسران که اکنون ارزش و اهمیت بیشتری ازدختران دارند باشد. بخصوص که افسانه ابراهیم از نظر زمانی، کم و بیش میتواند مصادف با آغاز نظام پدرسالاری در عربستان باشد. بنابراین، این مسئله نیز می تواند به این استنتاج که داستان ابراهیم افسانه ای مربوط به لغوقربانی کردن پسران درنظام تازه برقرار شدهٔ پدرسالاری بوده است کمك نماید .

بعلاوه، ما میدانیم که درابتدا، درنظام مادرتباری که زن از احترام و اهمیت بیشتری نسبت به مرد برخوردار بود، این پسران بودند که قربانی می شدند، کما اینکه انتخاب اسمعیل نیز می تواند گویای رسمی باقی مانده از دوران مادرتباری در مراحل اولیه

نظام پدرسالاری باشد. رسمی که با فرا رسیدن نظام پدرسالاری، به فرمان الله ، خدای ویژهٔ این نظام، منع و قربانی کردن گوسفند بجای آن توصیه می شود. البته چنین ممنوعیتی ویژه عربستان نبوده است و در زمان خود، کم و بیش در میان همه اقوام اولیه ای که قدم به نظام جدید می گذارند برقرار می شود .

در زمان محمد نیز رسم قربانی کردن فرزندان بطور کلی، رسمی از میان رفته بوده است و اقدام محمد در این مورد نیز، مانند موارد دیگر، صرفا دنباله روی و تایید یکی از قوانین و منهیات پدرسالارانه موجود، یعنی قانون منع قربانی کردن فرزندان، بوده است . بنابراین، امتیار این منع، اگر بتوان آنرا امتیازی بحساب آورد، در واقع به جامعه مردسالار قبل از محمد و نه به خود وی و اسلام تعلق می گیرد. همانطور که گفته شد محمد در این مورد نیز تنها بر یکی از منهیات جامعه مردسالار موجود صحه میگذارد.

داستان نذر عبدالمطلب برای قربانی کردن یکی ازپسرانش عبداله، پدر محمد، و باز داشته شدن وی از اینکار توسط قریش، که مدتها قبل از محمد رخ می‌دهد، خود بقدر کافی گویای رو بزوال بودن این رسم در جامعه مردسالار عرب می‌باشد. این داستان که توسط طبری، و کسان دیگر نیز نقل شده است، بنقل از مقدسی، از این قرار بوده است:

"گویند عبد المطلب بر اثر رفتاری که از قریش هنگام حفر چاه زمزم دید نذر کرده بود که هر گاه خداوند ده فرزند به او عنایت کند، که در برابر دشمن مدافع او باشند، یکی از آن فرزندان را به شکرانه در راه خدا در کعبه قربانی کند. وقتی فرزندانش به ده تن رسید، ایشان را گرد آورد و از نذر خویش ایشان را آگاه کرد. گفتند: هر چه تو دلت می خواهد. وی گفت : هر کدام از شما تیری بر دارد و نام خویش را بر آن بنویسد و به من بسپارد. ایشان چنین کردند. برخاست و با ایشان به نزد هُبَل رفت ، در جوف کعبه ، و آن تیرها را افکند. از آن میان قرعه تیر به نام عبدالله خارج شد. دست او را گرفت و کارد را تیز کرد و او را به طرف کشتنگاه کشانید. قریش از محافل خویش بیرون شدند و گفتند : او را مکش، تا عذری بیاوری. چرا که اگر این کار را بکنی این آئین و رسمی خواهد شد و هر روز کسی فرزند خود را برای کشتن بدینجا می آورد و بدین گونه بقای مردم چه خواهد شد؟ به حجاز برو که در آنجا زنی کاهن (عرافه) است که تابعی دارد. ازاو بپرس. عبدالمطلب به نزدآن زن کاهن رفت و داستان را بدو بازگو کرد . وی گفت : به جای این شخص ده شتر را قرار دهید اگر باز هم فال به نام وی در آمد شماره شتران را افزون کنید تا خدای شما راضی شود. ایشان به مکه باز گشتند و شتران را نزدهبل بردند و همچنان تیرها (قرعه ها) بنام عبدالله خارج می شدند تا اینکه شماره شتران به صد رسید و قرعه به نام صد شتر در آمد. عبدالمطلب فرمان داد که شتران را در بطحاء و در شعب های مکه و راههای میان کوه و برچکاد کوهها قربانی کردند و مردم و پرندگان از آن قربانی ها خوردند و ابوطالب در این باره گفته است :

آنگاه که دست بخشندگان می لرزد و مضطرب است

تو چندان می بخشی که پرندگان آشیان خود را رها می کنند."[۸]

البته اعراب بدوی فقط برای نذر یا رضایت خدایانشان نبود که فرزندان خود را قربانی می کردند. علاوه بر این ، بهنگام قحط سالی و فقر نیز از روی ناچاری گاهی دست به اینکار می‌زدند. در واقع نیز آیه محمد در رابطه با این امر است که زنده بگور کردن فرزندان را منع می کند.

"و چون یکی از آنها را به فرزندی دختری مژده آید از شدت غم و حسرت رخسارش سیاه شده و سخت دلتنگ می شود و از این عار روی از قوم خود پنهان میدارد و به فکر افتد که آیا آن دختر را با ذلت و خواری نگهدارد یا زنده بخاک گور کند. آگاه باشید که آنها بسیار بد میکنند."[۹]

در این مورد نیز تا آنجا که به منع زنده بگور کردن دختران مربوط می شود، محمد انگیزه شخصی اش در این امر نه دفاع از حقوق زنان بلکه صرفا پیروی از منعی بوده است که قبلا در مذهب حنفا و شاید هم قبل از آن درآئین ابراهیم موجود بوده است. از اینرو، حتی دراین مورد نیز محمد مبتکر هیچ گونه نوگرائی نبوده وفقط یکی از قوانین مردسالارانهٔ موجود در جامعه عربی را مورد تایید خود قرار داده است.

در این مورد که چرا منع زنده بگور کردن دختران در اساس یك حرکت مردسالارانه بوده و بهیچوجه هدف از آن دفاع از حقوق زنان نبوده است، دو دلیل قاطع موجود می باشد:

اولین دلیل اینست که همانطور که ذکر شد زنده بگور یا قربانی کردن دختران بجای پسران پس از برقراری نظام پدرسالاری که در آن ارزش پسران در برابر دختران بالا می‌رود، رایج می‌گردد. اما همینکه در این نظام، ازدواج از طریق خرید زن رایج می شود، پدران متوجه ارزش کالائی دختران خود شده ، زنده بگور کردن آنان را که اکنون به منبع ثروتی برای‌شان تبدیل شده، متوقف می سازند. ما اینرا در رسم تبریک اعراب به پدر، بهنگام تولد فرزند دختر، بخاطرآنکه دخترمنبع ثروت است می بینیم. عبارتی که اعراب برای این منظور بکار می‌بردند این بود :

"حَنیَن لَكَ آل نافیجَه" که معنی اش اینست که "مبارك باشد تولد دختر که برایت ثروت می آورد."[۱۰]

بنابراین ، منع زنده بگور کردن دختران توسط حنفا و بعد محمد، نه تنها به دورانی طولانی قبل از آنها مربوط می شود، بلکه یك قدم مرد سالارانه وبه منظور استفاده ازخرید و فروش زن بوده است و هیچ ربطی به دفاع از حقوق زنان نداشته است . این قانون هر چند عملا به نفع زنان بوده است، چون بهرحال مانع مرگ آنان

می شده است، ولی بهیچ وجه با نیت دفاع از آنان وضع نشده است

.

و اما دلیل دیگری که وجود انگیزه هواداری از زن را در وضع قانون منع زنده بگور کردن دختران رد می کند اینست که چگونه ممکن است محمد که اسیر کردن زنان بی پناه در جنگها و مورد تجاوز قرار دادن آنان را تحت عنوان ازدواج، عملی شرعی می‌دانسته است ، و آیه های متعددی در تایید خرید، اسارت و بردگی جنسی و کاری زن آورده است ، ممکن است مخالفت با زنده بگور کردن دختران را با انگیزهٔ هواداری از آنان انجام داده باشد .

آخرین نکته اینکه جامعه مردسالار که چند زنی یکی از پایه هایش بوده است، از یک نظر دیگر نیزممکن است اقدام به منع زنده بگور کردن دختران کرده باشد. چون در غیر اینصورت، با کمبود زن و اختلال در ارضای شهوات خود مواجه می شده است. بنابراین، حتی اگر از این نقطه نظر نیز زنده به گور کردن دختران منع شده باشد، باید گفت که جامعه مردسالار اینکار را برای رفع نیازهای خود و نه از روی دلسوزی برای زنان انجام داده است.

آیا نظرات محمد
در زمان خود پیشرو بوده اند؟

ما در گذشته نشان دادیم که قوانین حقوقی محمد در مورد روابط میان زن و مرد، مالکیت، بردگی ، قصاص، ارث و غیره هیچ گونه تازگی برای جامعه عرب نداشته و صرفا تکرار و دنباله روی از رسوم و آداب مردسالارانهٔ موجود در جامعه عربی بوده اند. بعبارت دیگر، این قوانین تایید بخش مردسالارانه ، سرکوب گرانه و استثمارگرانه آداب ورسوم عرب ، و پیروی از سنن غیر انسانی جامعه عرب، و در یك كلام سنن و قوانینی كه نفع طبقات بالا و اشرافیت عرب را مد نظر داشته، بوده اند.

البته این قوانین، اگر نگوئیم که تماما، ولی حد اقل قریب به اتفاق آنها، درمدینه، جائیکه محمد در موضع قدرت و قانون گذاری قرار می گیرد وضع می گردند. با اینحال ، باید اذعان کرد که عقایدی مکی وی نیز، یعنی عقایدی که در مکه در اثبات وجود خدای واحد، قیامت و آخرت ونفی شیوه زندگی بدوی و بت پرستانه اعراب ابراز می دارد، از لحاظ خصلت غیر انسانی خود، دست کمی از قوانین مذکور در بالا نداشته اند، و بخاطر همین عقب افتادگی و غیر واقعی بودن آنهاست که بهیچوجه مورد قبول اعراب بدوی واقع نمی گردند زیرا نسبت به مسائل مطروحه توسط محمد، بسیار واقعی تر و آگاه تراز وی بوده، نسبت به حقایق

مربوط به زندگی و قوانین طبیعت علمی تر از او فکر می کرده اند و از لحاظ اخلاقی نیز در مقام بالاتری قرار داشته اند.

دیدگاههای علمی "جاهلیت" در برابر عقاید خرافی محمد

ماتریالیسم بدوی در برابر ایده آلیسم خرافی

هر جامعه ای اعتقادات، قوانین، اخلاقیات آداب و رسوم خاصی دارد که بر اساس آن زندگی می کند. تمدنها و فرهنگهای مختلف، یکی هم، بر اساس این مجموعه عادات و اعتقادات و تفاوتهای در آنهاست که از هم متمایز میشوند. برای اعرابِ قبل از اسلام، این مجموعه را ضوابط، آداب ورسوم وعقاید مشترك مربوط به یك قبیله تشکیل میداد. این مجموعه از عقاید و آداب، برای آنها، همچون گنجینه گرانبهائی بود که نسل اندر نسل از پدران و اجدادشان و بر پایه تجربیات و منافع مشترکشان در قبیله به آنها به ارث رسیده بود. برای یك فرد عرب، میزان عمل و کردار درست همین ضوابط و آداب قبیله ای بود که نسل اندر نسل از اجدادش به او رسیده بود.

از اینـرو، یـك فـرد عـرب بـرای آنکـه تشـخیص دهـد کـه چـه کـاری درست و چـه کـاری غلـط است، بـه سنت هـا و ضـوابط موجود در قبیله خود مراجعه می کرد. در یك کلام، مذهب اعراب، البتـه اگر چنین چیزی در معنـای امروزی آن بـرای اعراب وجود می‌داشته است، همان گفتـه هـا و شنیده هـا و در یـك کـلام، تجربیـات جـد انـدر جـدی آنـان بـود کـه بصـورت ضـوابط اخلاقـی و رسـم و رسومات، از پدرانشان به آنها رسیده بود. بـرای همین شـاعر عـرب "دُرَید بن اَلصَّمَّه" چنین می سراید :

"من اهل غزیه هستم : اگر قبیله من بر خطا باشد من نیز خطـا خـواهم کرد، و اگر او بر راه راست باشد، من نیز با او راه درست را خواهم سپرد."[۱۱]

بعبـارت دیگر، آنهـا از پدرانشـان کـه مانند هر عضـو قبیلـه حافظان سنت های قبیله بودند پیروی می کردند . بـه ایـن شـعر "لبید بن ربیعه" از معلقات توجه نمائید:

"از قبیله ایست که پدرانشان برایشان سنت زندگی بجا گذاشته اند، هر قومی سنت و پیشوا و سرمشق خویش را دارد".[۱۲]

اما ببنیم کـه ایـن سـنتها و اعتقـادات قبیلـه ای بـر چـه پایـه ای قرار داشتند. آنهـا بـر دو پایـه متکـی بودنـد: یکـی برتجربـه انسـانی و دوم بر تجربه انسـانی مـورد قبـول قبیلـه. بعبـارت دیگر ، همـانطور

کـه پرفسـور گلـدزیهر مـی گویـد ایـن سـنتها و اعتقـادات قبیلـه ای ، چیـزی جـز تجربـه نسـلهای بشـری کـه از طریـق نیاکانشـان بـه آنهـا منتقل شده بود نبود. او مـی گویـد "بنـابراین معیـار خـوب و بـد عـرب "جاهلیـه" تجربـه نسـلهای بشـری بـود کـه از طریـق نیاکـان قبیلـه اش اخذ و توسط آنها به او رسیده بود." خدایان اعراب فقط حافظ و نگه دارنده این تجربیات بودند و نه ایجاد کننده آنها . خدای عرب بـه او نمـی گفـت کـه چـه بکنـد و چـه نکنـد. او را بخـاطر کـار نادرسـت مجازات می کرد و بنابراین اگر کسی کار نادرستی مرتکب مـی شد برای بخشش خدایان بـه آنهـا قربـانی می‌داد. ولـی کـار نادرسـتی کـه خدای قبیله بخاطر ارتکاب آن ممکن بود او را دچار مصیبت نماید ، همــان ســرپیچی و بزیــر پــا گــذاردن قــوانین و آداب قبیلــه یعنــی تجربیات و رهنمودهای اجداد و نیاکان او بودند .

بنا براین، خدایان عرب موجودات ساخته ذهن آنان بودندکه اعراب خود را به دست آنها مجازات کرده و یا پاداش می‌دادند. این خدایان تنها مجری قانون بودند و نه موجد و واضع آن . قانون، قانون قبیله بود و منشائی انسانی داشت .

بنـابراین ، یکـی از تفاوتهـای اساسـی میـان خدایان اعراب و خدای محمد این بود که اولی در خدمت انسـان قرار داشت و دومـی بر بالای سر انسان . در اولـی خدایان در خـدمت بندگان خود بودند و در دومی بندگان در خدمت خدایان . برای همین، اعراب، خدایان

خود را در صورتی که نمی توانستند نیازها و توقعات آنها را بر آورده نمایند مجازات و یا حتی از خدمت خود مرخص می نمودند. در حالی‌که در مذاهب توحیدی، این خدایان بودند که پرستندگان خویش را، در صورتی که به فرامین آنها گوش نمی‌دادند، مجازات و در آتش جهنم می سوزاندند .

ما در گذشته گفتیم که قبایل عرب در صورتی که در جنگ با یکدیگر شکست می خوردند، گاهی خدای خود را که نتوانسته بود آنها را در جنگ پیروز نماید به دور انداخته و خدای قبیله پیروز را که در عمل از خود لیاقت نشان داده بود، و یا خدای دیگری را که چنین بود، برای خود انتخاب می کردند. در حالی‌که خدای محمد، نه تنها خود سرانه در مورد پیروزی و شکست پیروانش تصمیم می‌گرفت و آنها را بخاطر عدم پیروی از خود و حتی تصمیات بوالهوسانه اش مجازات می کرد، بلکه قابل عزل هم نبود و بطور ابدی حتی اگر موجب مصیبت و سیه روزی بندگانش می شد، میبایست مورد ستایش و اطاعت آنان قرار می‌گرفت .

"پس از هلاك اینان باز اقوامی دیگر پدید آوردیم ... آنگاه پیامبرانی پی در پی بر خلق فرستادیم و هر قومی که رسولی بر آنها آمد آن رسول را تکذیب و انکار کردند و ما هم آنها را از پی یکدیگر همه را هلاك کردیم و داستانهای آن اقوام را عبرت دیگران ساختیم که قوم بی ایمان از رحمت خدا دور باد."[۱۳]

این خدا رفتارش بیشتر شبیه رفتار پادشاه بوالهوسی بود که چه کاردان وچه نادان، بهرحال، اطاعت ازاو واجب وعزل ناشدنی بود، همان طور که اطاعت از پیامبر و خلیفه واجب الامر بود. در حالی‌که خدای قبیله به رئیس قبیله شباهت داشت ، که نه تنها قابل عزل بود، بلکه به اعتبار کاردانی و لیاقتش در مقام ریاست قبیله قرار گرفته در مقام خود باقی می ماند .

در این مورد که خدایان بدوی موجودات خیالی و ماوراء الطبیعه ای بودند که در خدمت قبیله خود بوده و در صورت نیاز برکنار شده و یا مجازات می شدند، نمونه های زیادی در دست است. از جمله آنکه، مردم قبیلهٔ بنی حنیفه، بهنگام قحطی خدای خود را مصرف کرده و می خوردند.

"بنی حنیفه خدایی از حیس (غذایی مرکب از خرما و روغن و سویق) داشتند و روزگار درازی او را پرستش کردند سپس در قحط سالی که روی داد آن را خوردند. یکی از ایشان گفت :

"حنیفه خوردند خدای خود را
به روزگار گرسنگی و سختی
و حذر نکردند از پروردگارشان
سرانجام و عاقبت بد را."[۱۴]

باین ترتیب است که خدایان اعراب بدوی و مذاهب توحیدی هر کدام نماینده نظام اجتماعی معینی بودند، و در نحوه عمل خود، همان نحوه عمل جامعه مورد نمایندگی خود را بیان می نمودند .

خدایان بدوی نماینده جامعه ای بودند که در آن قدرت در دست مردم و اعضای قبیله بود و لذا این قدرت، حتی اگر خدای آنها بود، در صورتی که وظیفه اش را انجام نمی‌داد مجازات یا خلع می شد .

بعلاوه، این خدایان همانطور که گفته شد حافظ قوانین و آداب و سنن قبیله، یعنی قوانینی بودند که توسط خود قبیله و اعضای آن وضع شده بود. در حالی‌که خدای یکتا نماینده جامعه ای بود که قدرت از دست افراد آن منتزع شده، در دست طبقات دارا و ثروتمند، و بر بالای سر آنها، قرار گرفته بود، و از اینرو، چنین خدایی نماینده قدرت این طبقات و قوانین آن قوانینی بود که بدست این طبقات وضع شده و منافع آنان را تامین مینمود.

البته این خدایان نقش دیگری نیز داشتند. آنها حامی افراد قبیله در برابر بلایای طبیعی نیز بودند. با اینحال، این خدایان نیز مانند رئیس قبیله در صورتی که وظیفه خود را در امر حفظ قبیله در برابر بلایای طبیعی انجام نمی‌دادند، بخاطر کوتاهی از انجام وظیفه خود و عدم لیافت مجازات شده و باین ترتیب مجبور به انجام وظیفه خود می شدند .

مقدسی از یك چنین خدایی در میان یکی از اقوام چینی بما خبر می‌دهد. او می‌گوید در میان چینیان قومی وجود دارد که می‌گویند :

"وقتی باران نمی بارد و نرخها بالا می رود، پادشاه سمنیه و پاسداران بتها را گرد می آورد و ایشان را تهدید به قتل میکند. اگر باران نبارد ایشان همچنان در زندان به زنجیر می مانند تا باران ببارد."[۱۵]

بنابراین خدایان اعراب، هر چند مانند خدایان مذاهب توحیدی، موجوداتی خیالی و ماوراء طبیعه و محصول عقاید خرافی انسان بودند، ولی برخلاف رقبای خود در خدمت او قرار داشتند، در حالی‌که در مذاهب یکتاپرست این انسانها بودند که در خدمت خدایان خود بسر می بردند. به این دلیل بود که خدایان مذاهب توحیدی، مانندهمتایان زمینی خود که همان شاهان و امیران بودند، دیکتاتور، مطلق العنان، جابر، سرکوبگر و شکنجه گر بودند .

"تا آنانکه به آیات ما کافر شدند بزودی بآتش درخشان در افکنیم که همه پوست تن آنها بسوزد و بپوست دیگرش مبدل سازیم تا همواره سختی عذاب را بچشد که همانا خداوند، مقتدر، و کارش از روی حکمت است."[۱۶]

"و برای آنانکه کافرهستند لباسی از آتش دوزخ بقامت شان بریده اند و بر سر آنان آب سوزان صحیح جهنم ریزند، تا پوست بدنشان و آنچه در درون

آنها است همه بآن آب سوزان گداخته شود و گرز گران وعمودهای آهن بر سر آنها فرو کوبیده شود. و هرگاه بخواهنداز دوزخ بدر آیند و از غم و اندوه آن نجات یابند باز فرشتگان عذاب، آنانرا بدوزخ برگردانند وگویند باید باز عذاب آتش سوزان را بچشید."[۱۷]

این البته، بعنوان یك امر بنیادی در مورد همه مذاهب توحیدی صادق بود. خدای مذاهب یهودیت و مسیحییت نیز از لحاظ بیرحمی و سرکوبگری دست کمی از خدای مسلمانان نداشتند. چنانکه یهوده به قوم خود می گوید:

"اگر مرا نشنوی وجمیع اوامر و فرایض مرا که به تو می‌فرمایم بجا نیاوری، آنگاه در شهر و در صحرا ملعون خواهی شد و ظرف خمیر و میوه زمین تو و بچه های گاو و بره های گله ات نیز ملعون خواهند شد، و بر تو وبا و سل و تب و التهاب و حرارت و شمشیر و باد سموم و یرقان خواهم فرستاد، و فلك تو بالای سرت مسیحیت خواهد شد... و ترا به بواسیرو جرب و خارش و به دیوانگی و نابینائی و پریشانی و دل مبتلا خواهم ساخت..."[۱۸]

محمد با ظهورخود در مکه چیز کاملا متفاوتی را در برابر اعراب می گذارد. چیزیکه ازلحاظ نظری وعملی نسبت به درك اعراب از زندگی و هستی بسیار عقب افتاده و غیر علمی بود .

در آئین او اولا جنبه تجربی- انسانی جهان بینی اعراب و اسلوب رئالیستی آنان نسبت به مسائل مطروحه بکلی‌ازمیان میرفت وجای خود را به مشتی خرافات و عقاید بی پایه و مضحکی که از

دوران خود بمراتب عقب افتاده تر بود می‌داد. چرا که در آئین محمد، مبنای درستی و نادرستی هرچیز دیگرنه خود انسان و تجربه تاریخی او- چیزی که انسان مدرن یکهزارسال بعد دوباره بآن دست می یابد، بلکه خواست خدا بود.موجودی که هیچ ربطی به تجربه انسان و دنیای واقعی او نداشت و اصولا ورای آن قرار داشت. در این مورد نیز پرفسور ایزوتسو بدرستی اظهار میدارد:

"واقع گرایی به وجهی خاص مشخص کنندهٔ جهان بینی اعراب بدوی است، و این امر اکنون برهمه کسانی که به ماهیت فرهنگ عرب علاقمند هستند، بخوبی معلوم و دانسته است ... در ذهن واقع گرای عرب، دنیای حاضر موجود، با رنگها و صورتهای بی شمارش، تنها دنیایی است که وجود دارد. در چنین ذهن ومغزی آنچه هرگز راه ندارد اعتقاد به زندگی جاویدان و ابدی، و اعتقاد به جهان آینده است، برای چنین ذهنی بیرون از محدودهٔ این جهان، دنیای دیگری وجود ندارد."[۱۹]

بعلاوه این خدا یك قدرت تصمیم گیرنده در همه امور بود. برای همین برای عرب بدوی که از هیچ امری جز عقیده خود پیروی نمی کرد، پذیرفتن و حتی گوش دادن به نظرات محمد که از او می‌خواست چشم بسته و گوسفند واردنباله رو و عبیر و اسیر موجود ناشناخته دیگری، یعنی خدایی خیالی ، بوالهوس و جبار شود، غیر ممکن و حتی آزار دهنده بود. این مسئله را پرفسور

ایزوتسو به نحو جالبی توضیح می‌دهد. او در بررسی روحیهٔ "اِباء" در میان اعراب بدوی که معنای آن سرکشی و امتناع بود می‌گوید:

"مراد از اِباء امتناع از سر فرود آوردن در برابر هر قدرتی، خواه انسانی و خواه آسمانی بود. به سخنی کوتاهتر ، از اِباء ، روحیه استقلال، امتناع از به زیر سلطه در آمدن ، و غرور و فخر منبعث از آگاهی بر قدرت و شجاعت مستفاد می شد...هیچ چیز برای چنین انسان "آزاده" و "شریف" ی بیش از بنده و "عبد" بودن غیر قابل تحمل نبود. زیرا کار بنده خدمتِ مطیعانه به ارباب بود، و برای عربِ "آزاده" و"شریف" تحمل ناپذیرترین کار همین بود، خواه اربابش انسان یا خدا می بود. و اتفاقا این درست همان چیزی بود که اسلام از وی می خواست. زیرا بنا بر نظر قرآن خداوند "رب" و "مالك" است و انسان عبد و بندهٔ خاضع او."[۲۰]

این خصلت اعراب را که در نظام دمکراتیک قبیله ای خود از هیچ کسی دنباله روی نمیکردند، محمد در آیه های خود به نحو دیگری بیان می کند:

"گفتند سزد که ما یك بشر از نوع خود را پیروی کنیم؟ در اینصورت سخت به گمراهی افتاده ایم"[۲۱]

"و چون کفار را گویند پیروی از شریعت و کتابی که خدا فرستاده کنید پاسخ دهند که ما پیرو کیش پدران خود خواهیم بود. آیا آنها بایست تابع پدران باشند؟

در صورتی‌که آنها بی عقل و نادان بوده هرگز به حق و راستی هدایت نیافته اند."[۲۲]

البته باید توجه داشت، همانطور که در بالا نشان دادیم منظور از کیش پدران تجربه های انباشت شده پیشینیان درمحدوده قبیله بوده که محمد اتکاء اعراب به آنها را بی عقلی و نادانی و سخنان خرافی و بی پایه خود را سخنان حق و راستی میخواند . برای همین، ابن اسحاق، یکی از راویان معروف اسلامی، در مورد اعراب بدوی چنین میگفت:

"نمی‌دانند چگونه میان خوب و بد تمیز دهند، و هرگز از کار بدی که می کنند پوزش نمی طلبند، و در برابر حق لال ، و در برابر آیات رهنمایندهٔ الهی کور هستند."[۲۳]

مکه
دمکراتیک ترین شهر جهان

موارد بالا تنها مواردی نبودند که در آن اعراب بدوی یا بقول مسلمانان، اعراب جاهلیت، نظرات واقع بینانه تری از محمد داشتند. تقریبا در مورد همه مسائل دیگر نیز اعراب بدوی بشکل شگفت انگیزی از دیدگاهها و نظرات درست و واقع بینانه تری نسبت به محمد برخوردار بودند. در همه مباحثاتی که در ۱۰

سال فعالیت علنی محمد در مکه میان او و بدویان انجام می گیرد، و در آن محمد سعی در قانع کردن اعراب به آئین و عقاید خود دارد، به گواهی آیه های متعدد قران، شاهد این هستیم که میان او و مخالفین بر سر کلیه مسائل مطروحه در آن زمان بحث و مجادله در می گیرد .

باید توجه داشت که مکه در آنزمان بدلیل فقدان دستگاه کنترل کننده دولتی، یکی از آزادترین و دمکراتیك ترین نقاط جهان بود که در آن عموم افراد در آزادی کامل به بحث و مجادلهٔ نظری در امور مختلف میپرداختند. در این مباحثات، همه نوع مسائل از چگونگی پیدایش هستی و سرانجام زندگی انسان گرفته تا زندگی پس از مرگ مورد بحث و گفتگو قرار می گرفت . این مباحثات بخصوص هنگامی دامنه اش بالا گرفته و به مشغله روزمره مردم تبدیل می شد که کسی از درون یا بیرون جماعت، مدعی نظراتی متفاوت با اعتقادات عمومی مردم می‌شد.

باید توجه داشت که در آنزمان هر چند در عربستان مرکزی مالکیت خصوصی و بدنبال آن قدرتهای اقتصادی فردی بوجود آمده بودند ، ولی این نیروها هنوز نتوانسته بودند برای خود نیروی مسلح ویژه ای جدا از نیروی مسلح قبیله بوجود آورند.

در نتیجه در هر امر نظامی ناچار به مراجعه به قبیله و نیروی مسلح آن یعنی مردم عادی عضو قبیله بودند. ولی‌ازآنجاکه

شرکت اعضای قبیله در جنگ امری کاملا داوطلبانه بود، در نتیجه کشاندن اعضای قبیله به جنگ یا هر عمل جمعی مستلزم طرح موضوع و جلب موافقت همه اعضای قبیله بود .

نتیجتا هیچ حرکت وعمل تازه ای بدون بحث عمومی ونظرخواهی جمعی انجام نمی گرفت. قانع کردن اعضای قبیله برای هر حرکت یا دعوی تازه، اولین شرط تحقق آن حرکت و دعوی تازه بود .

این امر منجر به این می‌شد که جامعه نیمه بدوی عرب و منجمله شهر مکه، بر خلاف آنچه به دروغ در ذهن ما کرده اند، جامعه ای کاملا دمکراتیك و از نظر فکری فعال باشد .

اینرا ما نه تنها در مجادلاتی که بر سر موضوعات مختلف فلسفی میان محمد بعنوان یك مدعی تازه و مردم شهر در می گیرد، و جزئیات آن ها همگی در قران ثبت شده اند بوضوح می بینیم، بلکه حتی کسانی که ستایشگر اسلام بوده و اعراب بدوی و نظام آنها را به چشم نظام جاهلیه نگاه می کرده اند، بر آن صحه گذارده اند. از جمله این افراد پرفسور ایزوتسو می باشد که ما قبلا نیز بدفعات از او یاد کردیم. وی می گوید:

"کافران مردمی شکاك و اهل احتجاج زاده شده اند. آنها به آسانی به فرمان های الاهی که به وسیله پیامبر اعلام می شود گردن نمی نهند و اگر در کلام مُنزَل چیزی بیابند که با واقعیات عقلی آنها جور نیاید آن را منکر می شوند. به

عنوان مثال نظریه وحدانیت خدا و یا رستاخیز مردگان پس از مرگ در نزد عقول و ذهنهای شکاك آنان اموری باطل و غیر قابل پذیرش هستند. از اینرو، گرایش دارند که به بحث و مجادله در بارهٔ خداوند و نبوت حضرت محمد بپردازند."[۲۴]

درهمهٔ جوامع متمدن، یعنی جوامعی که بر ویرانه های دمکراسی بدوی شکل گرفتند، بخاطر اینکه در آنها نیروی مسلح اشراف که از طریق پول و اجیر کردن سرباز بوجود آمده بود، جای نیروی مسلح مردم و قبیله را می‌گیرد، طبیعی است که سنت گرد آوری نیرو از طریق جلب مردم از میان رفته و جای خود را به سنت جلب سرباز از طریق پول می‌دهد .

با بوجود آمدن نیروی مسلح ویژه- پلیس و ارتش، و قرار گرفتن آن در اختیار طبقهٔ اشراف یا دولت برگزیدهٔ آنان، به بهانه های مختلف و حتی به زور، مردم عادی خلع سلاح می شوند. باین ترتیب، طبقهٔ حاکم که اکنون نیروی مسلح ویژهٔ خود را در اختیار دارد، نیازی به گفت و شنود با مردم و جلب نظر آنان برای عملیات و اقدامات خود ندارد. در نتیجه، بحث و گفتگو از میان مردم در مورد مسائل عمومی رخت بر بسته و به درون طبقهٔ اشراف حاکم که اکنون برای یکی کردن سیاستهای خود بر علیه مردم عادی و یکی کردن نیروهای مسلح شان به قانع نمودن یکدیگر نیاز دارند منتقل می گردد.

باین ترتیب است که در مورد بعضی از نظامات و جوامع متمدنی که بر ویرانه های جامعهٔ اشتراکی بنا می شوند، مانند دولت شهرهای یونان و تا حدودی امپراطوری رم، نوعی دمکراسی برده داری، یعنی دمکراسی در میان طبقهٔ حاکم برده دار، بوجود می آید. در بقیهٔ جوامعی که آنها نیز بر ویرانه های جوامع بدوی، ولی بر پایهٔ دیکتاتوری فردی بوجود می آیند، مانند امپراطوری های ایرانی یا خلافت اسلامی، همین دمکراسی در میان طبقهٔ حاکم نیز وجود نداشته است.

بهرحال، در همهٔ جوامع متمدن، با این تحول، سنت بحث و گفتگو از میان مردم به درون کاخها و خانه های اشراف یا مجالس سنا و مقننه آنها (در جاهائیکه مانند یونان و رم چنین مجالسی وجود داشته اند) منتقل میگردد. در یک کلام با از میان رفتن قدرت مسلح توده ای در قبیله، دمکراسی توده ای نیز به دیکتاتوری مطلقه شاه و خلیفه و یا در بهترین حالت به دمکراسی آریستوکراتیک طبقهٔ حاکمه تبدیل میگردد که تا به امروز نیز ادامه دارد.

در مکه در زمان محمد هنوز چنین تحولی رخ نداده بود. هنوز هر بدوی شمشیرش را با خود حمل میکرد و ارتش های قبیله ای با جمع داوطلبانهٔ همین شمشیرها و صاحبان خود مختارآنها بود که بوجود میآمدند. هنوزهیچ نیروی مسلح ویژه ایکه

بتواند دیگران را بدون گفتگو و اقناع، بزور یا تهدید و یا از طریق خرید، به جنگ درراه مقاصد خود بکشد، به وجود نیامده بود. از اینرو، محمد نیز مانند دیگران، جز توسل به نیروی منطق، و بحث و گفتگو، چاره دیگری برای جلب مردم مکه بسوی خود نداشت.

ما در این مباحثات می بینیم که چون محمد بخاطر بی پایه و غیر واقعی بودن نظریاتش نمی تواند اعراب را که افراد منطقی و واقع بینی بوده اند، با استدلال منطقی به سوی خود جلب نماید، ناچار به سلاح ترس و تهدید آنان به عذاب روز قیامت متوسل می شود. ولی چون نمی تواند مردم مکه را متقاعد سازد، و درضمن فاقد نیروی مسلح ویژهٔ خود میباشد، از اینرو، در کار خود ناکام میماند.

نظریه مرگ و حیات
در میان اعراب بدوی

یکی از موضوعات مورد مباحثه و جدلی که اعراب بدوی نسبت به آن بطور شگفت انگیزی نظریه علمی و واقع بینانه ای داشتند مسئله مرگ و حیات بود. آنها مرگ و حیات را امری طبیعی و مربوط به این دنیا و جزئی از عمل جهان هستی و طبیعت می دانستند و از اینرو، نظر محمد را در مورد روز قیامت و زنده

شدن دوباره مردگان بشدت رد می کردند. محمد، مباحثه میان خود و آنان را باین ترتیب شرح می‌دهد. او در قران در سوره الجاثیه می‌گوید:

"کافران گفتند زندگی ما جزء همین نشأت دنیایی‌ست و مرگ و حیات (امری) طبیعی است و جز دهر و طبیعت کسی ما را نمی میراند و حشر و نشر و قیامتی نخواهد بود. این سخن نه از روی علم و دلیل بلکه از روی وهم و خیال می گویند و چون، آیات و ادله روشن تلاوت شود (و با دلیل عقل ، معاد روز قیامت بر آنها محقق گردد) دیگر حجت و عذری نداشته جز اینکه گفتند اگر راست می گویید پدران ما را زنده کنید..."[۲۵]

جالب است که محمد نظر علمی و عقلائی اعراب را که با درك علمی امروز در مورد مرگ و حیات کاملا منطبق است، سخنی از روی وهم و خیال توصیف می کند، ولی نظر قیامت و زنده شدن مردگان را که صرفا یك تخیل پردازی وهم آمیز است و از نظر علمی پشیزی هم ارزش ندارد، مدلل به عقل و منطق تلقی می نماید .

به این مسئله، مقدسی نیز در کتاب خود اشاره می کند. هنگامیکه قریش در شکایت از محمد نزد عمویش ابوطالب می‌روند باو شکایت می کنند که :

"فرزند برادرت خدایان ما را سب می کند و از دین ما بدگویی می کند و خردهای ما را سفاهت می داند و پدارن ما را گمراه می خواند."[۲۶]

موضوع دیگر مورد بحث میان اعراب و محمد، در مورد زندگی پس از مرگ بود. محمد تصویر خیالی و ترس آوری از روز قیامت به اعراب ارائه می‌داد. او سرنوشت انسان پس از مرگ و روز رستاخیز را اینطور برای اعراب توصیف می نمود:

"هنگامی که آسمان شکافته شود و هنگامی که ستارگان آسمان فرو ریزند (سورهٔ الانفطار ، آیه های مکی ۱-۳) ... و کوهها به حرکت در آیند.... هنگامی که دریاها (چون آتش) شعله ور گردند... و هنگامی‌که آسمان را از جا بر کنند و به یکسو افکنند ... در آن هنگام که روز قیامت است (التکویر، آیه های مکی- ۱-۱۵) شما را از خاك بر خواند و زنده گرداند و همگی سر از قبرها بیرون آورید..." [۲۷]

در حالی که اعراب عقیده داشتند که پس از مرگ، زندگی دیگری وجود ندارد و جسم انسان پس از مرگ پوسیده و خاك می شود.

"و گفتند جز همین زندگی دنیا، زندگی دیگر نخواهد بود و ما هرگز بعد از مرگ زنده نخواهیم شد و قیامتی نیست "[۲۸]

"عُدَیّ بن رَبیعَه" یکی از کسانی بود که در رد قیامت از محمد سئوال می کند که خدا چگونه استخوانهای پوسیده ما را دوباره جمع می کند؟ و محمد با آوردن آیه ای به او جواب می‌دهد:

"آیا آدمی می پندارد که ما دیگر استخوانهای پوسیده او را جمع نمی کنیم؟ (و به حشر زنده نمی گردانیم؟) بلی ما قادریم که سر انگشتان او را هم درست گردانیم."[۲۹]

به این ترتیب ملاحظه می شود که چگونه نظریه اعراب در این مورد نیز کاملا با معیارهای علمی زمان ما منطبق بود. در حالی‌که محمد عقیده داشت که در روز قیامت مردگان دوباره زنده می شوند، چیزی که باز بنابر معیارهای علمی زمان ما ادعایی پوچ و بی پایه است، اعراب بدرستی اظهار می‌داشتند که چگونه ممکن است گوشت و استخوان انسان که پس از مرگ در زیر خاك پوسیده و از میان می‌رود دوباره به حالت اولیه خود در آید. چنین چیزی بنظر آنها بسیار شگفت انگیز و غیر قابل قبول بنظر می رسید. آیه های قران خود شاهد این مباحثه اند:

"کافران گفتند این چیزی بسیار شگفت آور است آیا پس از آنکه مردیم و یکسره خاك شدیم باز زاده می شویم این بازگشت بسیار بعید است (سورهٔ ق،آیهٔ ۵۰) که گفتند از کجا که چون ما مردیم و استخوانمان پوسید و خاك شد باز

مبعوث و زنده شویم؟ این وعده ها بسیار بما و پدران ما پیش از این داده شد ولی اینها افسانه های پیشینیان است و هر که مرد ابدا زنده نخواهد شد."[۳۰]

طبیعی است که شگفتی اعراب از نظر محمد در مورد تبدیل مجدد استخوان و گوشت خاك شده به انسان زنده، عکس العملی است که هر دانشمند علوم طبیعی در زمان ما نیز در برابر چنین ادعای از لحاظ علمی بی پایه و مسخره ای از خود بروز می‌دهد، و این باز، دید روشن، علمی و واقعگرایانه اعراب بدوی را در مقابل نظرات خرافی محمد نشان می دهد .

واضح است که اعراب با مشاهده چنین مباحثاتی هرگز به طرف محمد نمی رفتند. بدتر از آن اینکه محمد ممکن بود که همان تعداد اندك طرفدارانی را هم که با مشقت زیاد به گرد خود جمع آورده بود، در جریان چنین مباحثاتی از دست بدهد. بخصوص که سالها فعالیت محمد در مکه نتوانسته بود قرین موفقیت گشته و اعراب زیادی را بسوی او بکشد. بنا بر این، غیر محتمل نبود که هواداران او در این مورد که چرا کسی به سخنان او گوش نکرده و به سوی اوجلب نشده است، ازاو سئوال کرده باشند. چون آیه ای وجود دارد که درآن محمد در پاسخ به چنین سؤالی علت ناکامی‌خود را شرح می‌دهد.

در این آیه محمد برای آنکه هوادارانش متوجه علت اصلی عدم روی آوری اعراب به نظرات بی پایه وی نشوند، علت را متوجه خواست خدا میکند. به این معنا که مدعی می شود که علت عدم روی آوری اعراب به سخنان او خودِ خداست که مانع اینکار می شود. به ادعای عجیب محمد در این مورد توجه کنید :

"برخی از آنان (کافران و مشرکان) به سخن تو گوش فرادارند ولی پرده بر دلهاشان نهاده ایم که فهم آن نتوانند کرد و گوشهای آنها از شنیدن حق سنگین است و اگر همه آیات خدا را مشاهده کنند باز بدان ایمان نمی آورند تا آنجا که چون نزد تو آیند در مقام مجادله بر آمده گویند این آیات جز افسانه های پیشینیان نیست "[۳۱]

در ضمن این آیه نشان می‌دهد که مطالب محمد، همان طور که مکررا در گذشته نیز خاطر نشان کردیم، برای اعراب که از قبل با گروه حنفا و قبل از آن با افراد یهودی و مسیحی در عربستان آشنا بودند، هیچ چیز تازه ای را با خود نداشته و همچون افسانه هائی‌که بکرات از پیشینیان هم شنیده بودند قلمداد می شده است. این که اعراب مدعیات محمد را با دو کلمه "افسانه" و "پیشینیان" توصیف می کنند حائز اهمیت بسیار و نشان دهنده توصیف دقیق و دور از اغراق آنها از نظرات مخالفین شان میباشد.

مقایسه چنین برخورد صادقانه و واقع بینانه ای از جانب اعراب با برخورد تحریف آمیز و غیر واقعی محمد با نظرات مخالفین اش حائز اهمیت بسیار است. زیرا که ما را به درك زبان قران که طبق معمول واقعیات را بنفع خود تحریف کرده، آنها را واژگونه جلوه می‌دهد، پی می بریم .

اکنون ببینیم محمد چگونه نظرات مخالفین خود یعنی کفار را مورد ارزیابی قرار میدهد. ما در گذشته یك مورد از ارزیابی تحریف آمیز محمد را از نظرات مخالفین خود دیدیم .

آنجائی که او در کمال ناجوانمردی نظریه علمی اعراب را وهی و خیال، و نظرات خرافی خود را منطقی قلمداد می کند. مورد دیگر اینکه او اعراب بدوی را بخاطر آنکه نظرات او را بدرستی افسانه های پیشینیان می خوانند، در کمال بی انصافی و بی پروایی، همچون حیواناتی می‌خواند که وقتی با آنها سخن می گوئی هیچ نمی فهمند. او در یکی از آیه های خود اینطور به اعراب توهین می کند:

"و مَثَل کافران در شنیدن سخن انبیاء و درك نکردن معنای آن چون حیوانی است که آوازش کنند از آن آواز معنائی درك نکرده جز صدائی نشنود. کفار هم از شنیدن و گفتن و دیدن حق کرو لال و کورند زیرا عقل خود را در کار نمی بندند."[۳۲]

همین امر در برخورد محمد با مخالفین خود بر سر موضوع بالا در مورد کپی برداری وی از داستانها و افسانه های پیشینیان وجود داشت. کسی که او را به چنین چیزی متهم میکرد "نَضْربن الحارث" بود که مردی سفر کرده و مطلع از داستانهای اساطیری و افسانه ای بود و آنطور که ابن هشام می گوید:

"هرگاه که پیغمبر، علیه السلام، مجلس ساختی و تبلیغ رسالت کردی و قران کلام الله برایشان خواندی، چون وی از این مجلس برخاستی، این "نضر بن الحارث" بیاوردی و باز جای سید، علیه السلام، نشستی و قصه رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکومت ملوك عجم بر گرفتی و بگفتی، و مردم بر سر وی گرد آمدندی و آنگاه ایشان را گفتی : نه این سخن که من می گویم بهتر از آنست که محمد؟ ... این قران که محمد بیاورده است مثل افسانه پیشینیان است و مانند حکایت و سرگذشت ایشان است و من خود از آن بهتر می دانم". [۳۳]

البته محمد قادر به رقابت با "نَضر" که از داستانها و اساطیر پیشینیان مطلع بوده وبه اعتراف ابن هشام از"فصاحت عظیم" در بازگوئی آنها برخوردار بوده است، نمی باشد. از اینرو، آنطور که او می گوید:

"مردمان را خوش آمدی و تعجب کردندی و کافران گفتندی: این حکایت که "نضر بن الحارث " گوید، خوشتراز آنست که محمد میگوید"[۳٤]

در نتیجه ، محمد که از رویارویی و رقابت صلح جویانه و علمی با رقیب خود عاجز است در اینجا نیز متوسل به تهدید می شود و همانطور که ابن هشام می گوید، آیه ای می آورد که در آن اعلام می کند که "که وی از جمله دوزخیان است و از جمع خاسران و بدبختان است."

"برخی از مردمان فاسد و فتنه انگیز (مانند نضر حارث) کسی است که گفتار وکردار لغو و باطل را بهر وسیله تهیه میکند تا خلق را به جهالت ازراه خدا گمراه سازد وقرآن را به تمسخر واستهزاء میگیرد و این مردم فاسد و کافر به عذاب توام با خواری و ذلت گرفتار شوند و هرگاه بر این مردم آیات قران تلاوت شود چنان با غرور و تکبر پشت گردانند که گوئی هیچ آن آیات الهی را نشنید. پنداری ار هر دو گوش کر اند. "[۳۵]

به این ترتیب ، در اینجا نیز محمد بجای پاسخ منطقی به "نضر بن الحارث" او را مورد تهدید آتش جهنم وعذاب وذلت می کند. البته، این نوع پاسخ دادنها کمکی به محمد درمباحثاتش با اعراب نمی نماید، بلکه سئوالات و مشکلات غیر قابل حل تری را برای او ببارمی آورد . منجمله اینکه اعراب ازاو سئوال میکردند که اگر خدا خودش پرده بر دل ما انداخته و به آیات خود ما را کر و لال کرده، و بعبارت دیگر سرنوشت ما جبرا از قبل تعین شده

است ، پس چرا او از اول کاری نکرد که ما بتان و خدایان زن (فرشتگان) را نپرستیم:

"و مشرکان می‌گویند اگر خدا می خواست ما فرشتگان و بتان را نمی پرستیدیم . گفتار جبری جاهلانه آنها نه از روی دانش است بلکه به پندار باطل خود سخن می گویند. آیا بر آنها پیش از این کتابی نفرستادیم که چنین سخن و عقیده باطلی را پایه استدلال خود قرار می‌دهند؟"[۳۶]

البته در اینجا محمد نه تنها نمیتواند به این سئوال درست و منطقی اعراب پاسخ دهد، بلکه دست به تحریف دیگری میزند و بیش از پیش خود را درگرداب تناقضات گرفتار مینماید. او از اعراب شکایت می‌کند که چرا از روی "پندار باطل خود" به او اتهام جبری بودن می‌زنند. یعنی چرا او را متهم باین می‌کنند که گفته است سرنوشت هر کس در فهمیدن و نفهمیدن آیه های قران از قبل توسط خدا تعیین شده است؟ و بعد دلیل میآورد که اگر تکلیف هر کس توسط خدا از قبل تعیین شده بود، او برای آنها کتاب نمی فرستاد.

واضح است که این سئوالی بود که خود محمد باید بآن پاسخ میداد. چون اعراب نه تنها آیه ای را که در آن محمد از پرده انداختن خدا بر دل مشرکان سخن گفته بود بیاد داشتند بلکه به

آیه های مشابه و تناقض آمیز دیگر او نیز در این مورد واقف بودند. محمد بارها از طریق آیه های خود به اعراب گفته بود :

" کلیه امور عالم از قبل از این و بعد از این همه به امر خداست"[۳۷]

"اگر خدا می خواست آنها را از شرك باز می‌داشت (تا همه موحد میشدند)"[۳۸]

"بگو ای پیغمبر اگر خدا گوش و چشمهای شما را گرفت و مُهر بر دل شما نهاد (تا آنکه کرو کور و جاهل شدید) آیا غیر خدا خدائی هست که این نعمت ها را به شما باز دهد."[۳۹]

"بر هیچ مرد و زن مومن در کاری که خدا و رسول حکم کنند اختیاری نیست (که رای خلافی اظهار کنند)"[۴۰]

و اکنون نه تنها نظریات جبری خود را انکار می کرد بلکه در کمال تناقض گوئی، جبری بودن را که خصیصه خاص خودش بود بطور بی انصافانه ای به مخالفان خود نسبت می داد. از یکسو در یك سلسله از آیه ها می گفت که خدا خود کافران را کافر نگهداشته و از سوی دیگر در صدها آیه دیگر اظهار می داشت که خدا کفار را بخاطر کفرشان در جهنم عذاب خواهد داد:

"همانا آنانکه به آیات ما کافر شدند بزودی بآتش درخشان در افکنیم که همه پوست تن آنها بسوزدو بپوست دیگرش مبدل سازیم تا همواره سختی عذاب را بچشد که همانا خداوند، مقتدر، و کارش از روی حکمت است."[۴۱]

طبیعتا این حکمتِ غیر منطقی، و بطور وحشتناکی تناقض آمیز را هیچیک از اعراب نمی پذیرفتند. بالعکس، این دوگانه گوئی ها و انکار و حاشاهائی که محمد دائما در مورد گفته های قبلی خود می‌کرد، باعث می شد که بعضی ازاعراب واقعا فکر کنند که او فردی مجنون و دیوانه است. مثلا وقتی که از او می خواستند چگونگی زندگی پس از مرگ و حقیقت روز قیامت را ثابت کند، او بجای پاسخ به سئوال آنها، آفریدن کوه و دشت و زاده شدن گوسفندان بدست خدا را- که خود بعنوان مدعیات تازه نیاز به اثبات داشتند، بعنوان دلیلِ قدرت خدا در زنده کردن مردگان در روزقیامت می آورد. در حالیکه پاسخ محمد خود جزئی از سئوال اولیهٔ اعراب بدوی بود. مثل اینکه کسی بگوید شما چگونه مرده را زنده میکنید، و شما بشکل بی ربطی جواب بدهید: نمیبینی چگونه همهٔ زندگان بدست من زنده شده اند؟

"ای رسول مشرکان را بگو که شما به خدا که زمین (جهان) را در دو روز آفرید کافر می‌شوید و براو مثل و مانند قرار می‌دهید؟ زهی جهل و نادانی، او خدای جهانیان است و او در روی زمین کوهها بر افراشت و انواع برکات

ومنافع بسیار در آن قرار داد و قوت و ارزاق اهل زمین را در چهار روز مقدرو معین فرمود وروزی طلبان را یکسان در کسب وروزی گردانید وآنگاه به خلقت آسمانها توجه کامل فرمود...آنگاه هفت آسمان را در دو روز استوار فرمود و درهر آسمانی به نظم امرش وحی فرمود و آسمان را به چراغهای رخشنده (خورشید و ماه و ستارگان) زیور دادیم. "[۴۲]

ابتدا اعراب محمد را بخاطر ادعاهایش در مورد روز قیامت و زندگی پس ازمرگ بعنوان اینکه اینها خرافات مردم ساده لوح است مسخره می کردند .

"همانا امروز بدکاران بر اهل ایمان می خندند و چون به آنها بگذرند به چشم طعن و استهزاء بنگرند و چون آن مردم بدکار از حضور در محفل مومنان به سوی کسان خود باز گردند به سخن مزاح و فکاهی با هم تفریح می کنند و چون مومنان را ببینند گویند اینان به حقیقت مردم (ساده لوح) گمراهی هستند"[۴۳]

ولی بعد وقتیکه با استدلالات عجیب و غریب، وانکارها و تناقض گوئی های بعدی وی که نمونه هائی از آنها را ذکرکردیم، مواجه شدند، واقعا دچار این شبهه شدند که او فردی مجنون و دیوانه است .

"و کافران به استهزاء"مومنان" به مردم گفتند که آیا میخواهید شما را به مردی هدایت کنیم که می گوید شما پس از آنکه مردید و ذرات جسمتان متفرق

شد و پراکنده گردید از نو باز زنده خواهید شد؟! آیا این مرد "محمد" با این دعوی که می کند دانسته دروغ به خدا می بندد یا جنون براین گفتارش وامیدارد."[۴۴]

اتهام دروغگوئی چندان بی دلیل نبود. محمد مدعی بودکه آیه هایی که می آورد همگی قبلا در نزد خدا، در صفحه لوح ازلی، نوشته و حفظ شده اند و هر از چند گاهی تعدادی از آنها به پیغمبر الهام و توسط او برای عموم گفته می شود .

"بلکه این کتاب قرآن بزرگوار الهی است که در لوح محفوظ حق (و صفحه علم ازلی) نگاشته شده است. "[۴۵]

بنابراین آیه های قران بزعم محمد آیه هایی بودند الهی که ساخته انسان نبوده و از جانب خدا آمده بودند و درنتیجه امکان نداشت بتوان نمونه آنها را نزد کسی جز خود محمد که پیغمبر خدا بود و با او رابطه داشت ، یافت .

"اگر شما را شکی است در قرانی که بر بنده خود محمد فرستادیم پس بیاورید یك سوره مانند آن وگواهان خود را بخوانید (از بزرگان و فصحاء هر که را خواهید کمك طلبید) به جز خدا اگر راست می گویند (که این کلام مخلوق است نه وحی خدا). "[۴۶]

اما اعراب بچشم خود دیده بودند که بعضی از این آیه ها دقیقا از روی اشعار شعرای عرب کپیه برداری و رونویسی شده اند. داستان از اینقرار بود که در مکه هر ساله مسابقهٔ شعر خوانی بزرگی در بازار عکاذ مکه برگزار می شد که در آن شعرای عرب شرکت نموده و در حضور مردم اشعار خود را می خواندند، و کسی که با رای داوران برنده می شد، شعرش را با آب طلا بر کتان مصری می نوشتند و بر دیوار مکه آویزان میکردند. از همین رو به آن "مُذّهبات" یا "معلقات"* میگفتند. از جمله این اشعار یکی هم "هفت معلقات" شاهکار بزرگترین شاعر عرب "أمرَؤالقیس"* بود .

روزی فاطمه دختر محمد در حالی که یکی از آیات قرآن را زیر لب تکرار می کرده به دختر "أمرَؤ القیس " بر می خورد. وی با شنیدن آیه ای که فاطمه زیر لب زمزمه می کرده، فریاد بر می آورد که " وای! این شعر پدر من است که پدرت محمد آنرا برداشته و مدعی شده است که از آسمان آمده." این خبر در مکه میپیچد و سر و صدای زیادی بر پا می کند و بعد دهان به دهان تا

* وجه تسمیه مذهبات روشن است ولی برای نام معلقات وجه تسمیه های متفاوتی قائل شده اند، مانند چیز معلق و آویزان شده، از آنرو که در مکه در جائی آویزان می شده؛ نوشته از ریشهٔ عَلّقَه یعنی رونویسی کردن؛ یا بمعنی شعری که در آن هر بیت متکی به بیت قبلی می باشد؛ یا بمعنی گردنبند؛ و یا حتی چیزی که از دیوان شاعر جدا شده و خارج از آن بلاتکلیف و معلق مانده است.

* بزرگترین شاعر عربستان بدوی قبل از اسلام .

مدتها در میان اعراب نقل می شود. ما در اینجا البته قصد آوردن همه دستبردهای محمد به اشعار معلقات را نداریم و فقط به دو قطعه کوچك از اشعار" أمرَؤ القیس" از "سبا مُعَلقات سبع" اشاره می کنیم که سوره های مکی اَلقَمَر و اَلّیل با آنها شروع می شوند. دو قطعه مزبور از اشعار "أمرَؤ القیس" از این قرارند:

در قطعهٔ اول أمرَؤ القیس می سراید: "آن ساعت نزدیك شده ، و ماه شکافته شد" که محمد آنرا در سوره القمر آیه یکم به اینصورت تکرار میکند: "اِقرَبَتِ الساعهُ وَانشَقَ القَمَر" (آن ساعت نزدیك شده و ماه شکافته شد- اخذ از ترجمه قمشه ای)* ؛ و قطعهٔ دوم شعر أمرَؤ القیس که مورد استفاده محمد قرار می گیرید، از اینقرار است: "به روز فروزان هنگامیکه ظهور می‌کند ، و به شب هنگامیکه همه چیز را در پرده سیاه می پوشاند"، که آنرا محمد به این صورت در آیه یکم از سوره الیل مورد استفاده خود قرار میدهد: "وَاَلّیلِ اِذا یغشی وَ النَهارِ اذا تَجَلی" (قسم به شب تار هنگامی که جهان را در پردهٔ سیاه بپوشاند و قسم به روز "فروزان" هنگامی که عالم را به ظهور خود روشن سازد...).

* ترجمه کلمه به کلمه قمشه ای از این آیه چنین است: "آن ساعت (قیامت، یا قیام رسول حق) نزدیک آمده ماه آسمان شکافته شد" که در آن البته مطلب درون پرانتز و کلمه آسمان توسط خود مترجم یعنی قمشه ای برای فهم بهتر آیه به متن آن اضافه شده است .

اینها دلایلی بودند که محمد دردورانی که در مکه بسر میبرد نتواند درمیان اعراب هیچگونه نفوذی نموده آنها را بسوی خود جلب نمیاید. نکته دیگر این که، آنطور که خود قران نقل میکند، اعراب بدوی اگر هم قرار بود به خدای واحد و نزول پیامبری از جانب او عقیده بیاورند، حداقل این انتظار را داشتند که پیامبر مزبور از میان محترم ترین افراد عرب انتخاب شود، نه آنکه محمد را که فردی عامی و بی سواد بود و اکنون با سخنان از نظر اعراب بی پایه و متناقض خود مورد تمسخرغریبه و آشنا قرار گرفته بود به پیغمبری انتخاب نماید. قران ادعای اعراب در این مورد را اینطور بازگو می کند:

"چون (رسول) حق بسوی آنان آمد "در مقام تکذیب" گفتند این (قرآن) سحر است و ما به (وحی بودن) آن ایمان نداریم و باز گفتند چرا این قرآن بر آن دو نفر بزرگِ قریه مکه و طایف (ولید) و (حبیب) یا (عُروة بن مسعود ثقفی) نازل نشد؟"[۴۷]

بهرحال، یکی از مسائلی را که اعراب در رابطه با خدای واحد بهیچوجه از آن سر در نیاورده و بخاطر آن همواره محمد را تحت فشار می گذارند این است که آنها از محمد می پرسند که اگر کافر و مومن بودن افراد در دست خداست و کسی نمیتواند خلاف رای او عمل کند، و پرده بر دل افراد کافر افکنده شده که نتوانند

حقایق را قبول کنند، پس چرا دیگر پیامبران را برای هدایت آنها می‌فرستد؟ و از همان اول آنها را هلاك نمی کند؟ و او جواب می‌دهد:

"و ما تا رسول نفرستیم (و بر خلق اتمام حجت نکنیم) هرگز کسی را عذاب نخواهیم کرد ."[۴۸]

البته، معلوم نیست هدف از این اتمام حجت چیست؟ چون اتمام حجت برای آنست که شاید فرد در آخرین لحظه نظرش را تغییر داده تسلیم شود، در حالی که بگفته قران این کار در دست خدا و نه انسان است و خدا چنان پرده بر دل کفار افکنده که نتوانند حقیقت را فهمیده و آنرا بپذیرند. در ادامه این آیه است که خدا روش خود در هلاك کردن یك ملت را نیز شرح می‌دهد. می‌گوید:

" و ما چون اهل دیاری را بخواهیم (به کیفر گناه) هلاك سازیم پیشوایان و متنعمان آن شهررا به اطاعت امر می کنیم.(معلوم نیست وقتی که تکلیف آنها را از قبل معلوم کرده است برای چه آنها را به اطاعت امر می‌کند - از من) لیکن آنها راه فسق و تبهکاری در آن دیار پیش گیرند و ازاینرو لازم میشود که آنها تنبیه شده و به عقوبت کارخودگرفتار شوند. آنگاه همه را (به جرم بدکاری) هلاك می‌سازیم." [۴۹]

بنابراین اگر ما واقعا بخواهیم منطقی در این کار بیابیم ناچاریم که این نتیجه را بگیریم که تذکر نهائی به کفار برای پیروی

از آیات قران فقط برای بهانه یابی برای سرکوب آنانست ، چون بهر حال، آنها از قبل محکوم به کافر شدن بوده اند. بنابراین، امر به اطاعت از خدا فقط یك ظاهرسازی برای توجیه سرکوب میتواند باشد. ما این تناقض غیرقابل هضم رادر سایر آیات محمد نیز بکرات مشاهده می کنیم . او در یکجا می‌گوید:

"ای رسول ما، کافران را یکسان است (که) بترسانی یا نترسانی. (آنها) ایمان نمی آورند."

و در جای دیگر اظهار می‌دارد:

"و آیات را جز برای آنکه مردم (از خدا) بترسند و هدایت شوند نمی‌فرستیم"[۵۰]

بهرحال ، منظور از این مطالب نه صرفا متهم کردن محمد بلکه بررسی این واقعیت است که چرا در طی ده سالی که محمد از طریق تبلیغ نظرات خود سعی در جلب مردم مکه به اسلام می‌کند، نه تنها هیچ گونه موفقیتی در این مورد بدست نمی آورد، بلکه باعث می شود که اعراب بدوی که بسیار واقع بین تر از او بوده اند، به محمد و مسلمانان به چشم افراد ساده لوح و گمراه نگاه کنند، دقیقا بهمان صورتی که امروزه انسان روشنفکر و آگاه قرن ۲۱ به مسلمانان و پیروان سایر مذاهب نگاه می کند.

البته، لازم به توضیح است که نباید تنها محمد را در این مورد مقصر دانست. احتمالا محمد خود نیز نمی‌دانسته که چه می‌گوید. او به تقلید از مذاهب یکتاپرست دیگر در زمان خود، مانند یهودیت و مسیحیت است که این بازی ازنظر منطقی خطرناك و بد سرانجام را که خدای مقتدر و متعال قادر به انجام هر چیزیست و سرنوشت همه را در دست خود دارد، شروع می کند و وقتی که در برابر سئوالات مردم قرار می گیرد چون قادر به پاسخگوئی به سئولات آنها نیست دچار چنین نتاقض گویی ها و سرانجام تهدید کردن مردم می شود.

خود مذاهب یکتاپرستی هم که محمد در واقع از آنها تقلید می کند، در کارشان به جائی جز این منتهی نمی شوند. به اینکه در کار خدا چون و چرائی وجود ندارد و آنچه که او می‌گوید باید از طرف مردم و رعایای آنها بی چون و چرا پذیرفته شود .

بهر حال، این وچه مشترك تمام مذاهب توحیدی بوده و اختصاص به تنها اسلام ندارد. قران در مورد خدای موسی نیز شرح میدهد که چگونه یَهوه هفتاد تن از کسانی‌را که از او سئوال می کنند اگر خدائی وجود دارد او را به آنها نشان دهد، وقتی که برای دیدن خدا بر سر قرارگاه می‌روند توسط او از طریق صائقه خشگ می شوند تا دیگر هیچ گاه چنین سئوالات "احمقانه "!! ای را در مورد خدا به مخیله خود راه ندهند:

"موسی هفتاد مرد از قوم خود برای وعده گاه انتخاب کرد پس (به جرم تقاضای دیدن خدا به چشم) آنها را صاعقهٔ قهر در گرفت"[۵۱]

بهرحال، به این ترتیب است که کار مناظره میان محمد و اعراب بخاطر آنکه محمد نمی‌تواند به آنها پاسخ منطقی و قانع کننده ای بدهد از همان ابتدا با تهدید به آتش جهنم همراه است:

"خلق را از عذاب قیامت بترسان ... و آنان که کافر شدند به کیفر کفرشان به شرابی حمیم از دوزخ و عذابی دردناك معذب گردان"[۵۲]

کار تهدید کسانی که تسلیم نظرات او نمی شوند، چنان به روش دائمی و تعطیل ناپذیر محمد در مباحثات وی با اعراب بدوی تبدیل می گردد که تقریبا تمام آیه های مکه بجز بخشهائی، صرفا توصیف قدرت خدا، روز قیامت و جهنم و بهشت و تهدید اعراب به مجازات در آتش جهنم و انتقام خدا از کفار و کسانی ست که سخنان رسولان اورا بی چون و چرا نمی پذیرند و یا اشاره به نمونه هایی از هلاك و نابودی ملتهای دیگریست که در گذشته در برابر خدا و رسول او سرکشی کرده اند :

"و همانا پیغمبر خود نوح را برسالت به سوی امتش فرستادیم. نوح به قوم خود گفت که خدا را پرستید که جز آن ذات یکتا شما را خدایی نیست آیا شما مردم تا کی خدا ترس و باتقوی نمی شوید؟ اشراف قوم که کافر شدند در پاسخ نوح به

مردم گفتند که این شخص جزآنکه بشریست مانند شما که میخواهد برشما برتری یابد فضیلت دیگری ندارد (ببینید کفاریا انسان های اولیه و بدوی چه تحلیل درستی ازبعثت پیامبران داشته و تا چه اندازه افراد واقع بینی بوده اند- از من) ... این شخص جز مردی دیوانه به شمار نمیاید. پس باید تا مدتی با او مدارا کنید و در انتظار برید تا یا از مرض جنون بهبود یابد یا بمیرد (می بینیم که چگونه انسانهای بدوی انسانهای بسیار آزاده ای بوده و با پدیده تبعیت از فرد دیگر اساسا بیگانه بوده اند و برای همین کسی که چنین ادعاهایی را میکرده دیوانه می‌دانسته اند. این همان برخوردی است که انسان قرن بیست و یکم با کسیکه درخیابان ها راه بیفتد و ادعای پیغمبری کند می کند. بعلاوه، این آیه قران نشان میدهد که جامعه بدوی افرادِ با عقاید مخالف را تحمل کرده آنهارا مانند مسلمانان و پیروان سایر مذاهب یکتاپرست به قتل نمیرساندند- از من). نوح عرض کرد پروردگارا تو مرا بر اینان که تکذیب من کردند یاری‌فرما...تا اینکه فرمان طوفان از جانب ما آمد وآب از تنور فوران کرد...که البته آنها همه باید غرق شوند... پس از هلاكِ قوم نوح، باز قوم دیگری ایجاد کردیم. (ظاهرا ما در اینجا با يك بیمار روانی مواجهیم که دائما اقوام جدیدی را خلق کرده، مُهرعدم قبول یکتاپرستی را بر دل آنها می زند، پیغمبری را بر آنها نازل می کند و به آنها میگوید که قصد دارد هلاکشان کند. آنگاه به آنها یک اخطار تشریفاتی میدهد و بعد همه را هلاک می نماید. البته محمد این داستانهای ساختگی را برای ترساندن اعراب می آورد تا تابع او شوند- از من). بر آن قوم باز رسولی از خودشان یعنی هود را فرستادیم که (به خلق بگوید) خدای یکتا را پرستش کنید ... آنها نیز کافر شدند و عالم آخرت را تکذیب کردند بمردم گفتند: که این شخص بشری مانند شما بیش نیست که از هر چه شما می‌خورید می‌خورد و از هر چه می آشامد و شما مردم اگر بشری

مانند خود را اطاعت کنید بسیار زیانکار و مردم نالایقی خواهید بود (این بطور اعجاب انگیزی نشان می‌دهد که نه تنها اعراب بدوی بلکه اساسا مخالفین پیامبران دیگر نیز همگی انسانهای آزاد اندیش و روشن بدوی بوده اند که عقیده ای به اینکه کسی بر آنها حکومت کند نداشته اند. بالعکس، پیامبران همه از دم افراد شیادی بوده اند که در پی برقراری دیکتاتوری فردی خود بر انسانهای آزاد بوده اند- از من). آیا (این مدعی رسالت) بشما نوید میدهد که پس از آنکه مردید و استخوانهای شما هم پوسیده شد و خاك گردید باز زنده می شوید و سر از خاك بیرون می آورید؟ هیهات، هیهات که این وعده ای که از آخرت و زندگی ابد بشما میدهد راست باشد (بلکه همه دروغ است) زندگانی جز این چند روزه حیات دنیا بیش نیست که زنده شده خواهیم مرد و دیگر هرگزاز خاك بر انگیخته نخواهیم شد و این شخص مردی است که دروغ بر خدا می بندد، چیزی با اونیست و ما هرگز به او ایمان نخواهیم آورد. آن رسول هم درمقابل این تکذیب،عرض کرد خدایا مرا بر این قوم که تکذیب من کردند یاری فرما. خدا به رسول خود فرمود اندك زمانی نگذرد که قوم از تکذیب و انکار سخت پشیمان خواهند شد تا آنگاه که بانگ عذاب آنها را بگرفت و ما آنانرا خاك و خاشاك بیابان مرگ ساختیم که ستمکاران را از رحمت الهی دور باد (در ضمن در اینجا به معنی ستمکاران درقران که درواقع همان درست اندیشان اند توجه کنید-از من). پس از هلاك اینان باز اقوامی دیگر پدید آوردیم ... آنگاه پیامبرانی پی در پی بر خلق فرستادیم و هر قومی که رسولی بر آنها آمد آن رسول را تکذیب و انکار کردند و ماهم آنها را از پی یکدیگر همه را هلاك کردیم و داستانهای آن اقوام را عبرت دیگران ساختیم که قوم بی ایمان از رحمت خدا دور باد. پس آنگاه موسی و برادرش هارون را فرستادیم با آیات و معجزات و حجت روشن ... آنها هم ایمان به خدا

و رسول نیاوردند و گفتند چرا ما به دو بشر مثل خود ایمان آریم؟ ... و بدین سبب همه هلاك شدند... و من یگانه خدای شما هستم پس از من بترسید."[۵۳]

بنابراین ملاحظه میگردد که محمد هرگز فرد متفکری که برای تغییر عقاید مردم با بحث و استدلال آمده باشد نبوده است. بالعکس او از همان ابتدا مردم را تهدید میکرده است که اگر تبعیت از او نکنند و سخنان عقب افتاده، بی پایهٔ و خرافی او را نپذیرند در آتش جهنم بشدت مجازات خواهند شد. بعدا خواهیم دید که حتی خود عقایدی هم که او قصد قبولاندن اجباری آنها به مردم را داشته است، چیز تازه ای نبوده و در خود عربستان موجود بوده اند.

اندیشه های علمی
و عقب افتادگی قران از عصر خود

یکی دیگر از دلایلی که اعراب به محمد عقیده نمی آوردند این بود که نظرات او بسیار کهنه و عقب افتاده تر از زمان خودش بود. فی المثل عقاید او در باره افلاك و چگونگی پیدایش آنها تقلیدی از افسانه های خرافه آمیز بابلیان و آشوریان بود که بیش از ۴۰۰۰ سال قبل از وی میزیسته اند، و از طریق مذاهب دیگری که آنها نیز متکی به افسانه ها و عقاید کهنه و عقب افتاده تر از عصر خود

بودند به وی منتقل شده بود، و او اکنون آنها را به عنوان آیات تازهٔ خدا به اعراب تحویل می‌داد .

یکی ازاین موارد، عقیده مربوط به چگونگی آفرینش وقرار گرفتن سقف آسمان بر فراز کوهها بود که در افسانه آفرینش اقوام قدیمی بکرات آمده بود. منجمله بابلیان که حدود ۳ هزار سال قبل از میلاد می زیستند، عقیده داشتند :

"کوهها سقف بهشت را که از فلزی بسیار محکم ساخته شده است نگه میدارند."

مصریان نیز در ۲۵۰۰ سال ق. م. معتقد بودند که آسمان سقفی است که بر فراز جهان بر روی چهار ستونی که در چهار طرف آن نصب شده است قرار گرفته است. آنها بنا بر اساطیرشان عقیده داشتند که در آغاز "نوئیت"* الهه شب، در آغوش تنگ شوهرش "سی بو"* خدای زمین قرار داشت تا اینکه یک شب، خدای "شو"*، سی بو را بدون هیچ دلیلی و علیرغم اعتراضات و بی تابی های او که از ناراحتی به خود می پیچید، از زنش جدا ساخته او را به آسمان بالا میبرد. "شو"، بدون هیچ ترحمی سی بو را در حالی که از درد به خود می پیچد در آسمان منجمد می کند، و

* Nuit * Sibu *Shu

او به همان صورت در حال پیچ و تاب تا به امروز باقی میماند. پستی و بلندی های زمین از همین جاست. چهار دست و پای نوئیت ، الههٔ شب، که هنگام جدائی ، و برای حمایت از "سی بو"، شوهرش ، آنها را چهار ستون بدن خود نموده و بر روی وی خم شده بود، پس از جدائی "سی بو" خدای زمین، همچنان بصورت ستون های نگهدارنده آسمان زیر آن باقی می مانند.

باین ترتیب، با جدا شدن "نوئیت" از شوهرش "سی بو"، زمین وآسمان از یکدیگر جدا شده و به صورتی که ما اکنون می بینیم در می آیند. بطوری که یکی همچون سقف بر بالای سر دیگری قرار می گیرد.

این افسانه ها همگی بر این اساس شکل گرفته بودند که در آنزمان هنوز انسان پی به کروی بودن زمین و سیارات دیگر نبرده بود و لذا نمی توانست تصوری از شناور بودن این کرات در آسمان تحت نیروی جاذبه را داشته باشد. ازاین رو، به آسمان به صورت سقف مسطحی می‌نگریست که لاجرم به پایه هایی برای قرار گرفتن بر آنها نیاز دارد. برای تکمیل این طرح خیالی از آسمان و زمین بود که فکر می‌کرد خدایان کوهها را برای آنکه سقف آسمان برقرار مانده و فرو نریزد خلق کرده اند و بزیر آن قرار داده اند.

بعـدها، در اســاطیر چینــی در ۱۳۰۰ ق. م. زمــین جســم چهارگوشـه ای تصـور مـی شـود کـه توسـط آسـمان کـه مـدور اسـت احاطه شده، و بهشت ها بگرد زمین می گردند .

در اینجا، هر چند انسـان هنـوز از اوهـام بهشـتی رهـا نشـده، ولی بهر حال ، با عقیده بـه مـدور بـودن آسـمان و چـرخش اشـیاء بـه گرد زمین يك قدم به واقعیت نزدیك تر مـی شـود. ایـن البتـه ، هنـوز ۱۹۰۰ سال قبل از محمد و اسلام است .

البتـه چینیـان بعـدا بـه مـدور بـودن زمـین نیـز بـاور پیـدا مـی کننـد، و از ایـن جهـت در امـر شـناخت افـلاك و کیهـان يك گـام بلنـد بجلو بر می‌دارند. با اینحال ، بیشترین پیشرفت در این مورد مانند سایر موارد به یونانیان تعلق دارد.

فیثاغورث ریاضـی دان ، فیلسوف و منجم یونانی در قرن ۵ ق . م . برای اولین بار اظهار می دارد که حرکات کرات دایره وار است بطـوری کـه در آسـمان ده شـئ منجملـه زمـین و خورشـید بـدور آتشی که در مرکز آن قرار دارد و چشم بشر قادر به دیدن آن نیست مـی گردنـد. بعـدا یونانیـان کـه افـلاك را بصـورت مجموعـه ای از کرات در حال حرکت مـی دیدنـد عقیده بـه گـردش خورشـید بـه گـرد زمین پیدا می کنند .

در قـرن ۴ ق. م. "آریستارکوس" بـرای اولـین بـار گـردش خورشـید بگـرد زمـین را رد میکنـد. او پـس‌ازآنکـه بطوراعجـاب

انگیزی بنا بر محاسبات خود به این نتیجه می‌رسد که حجم خورشید بمراتب بزرگتر از زمین است، نتیجتا گردش یك جسم بینهایت بزرگتر (خورشید) را بگرد یك جسم کوچك تر (زمین) امری غیرممکن اعلام میدارد. البته نظریه آریستارکوس چندان مقبولیت نمی یابد و نظریه گردش خورشید بگرد زمین بعنوان تنها نظریه علمی تا زمان کوپرنیك باقی میماند.

در مورد گردش زمین بدور خود نیز همینطور بوده است. ابتدا دانشمندان منجمله ارسطو آنرا رد می کرده اند. ارسطو استدلال می کرده است که اگر زمین بگرد خود می‌چرخد پس چرا وقتی که یک شئی به بالا پرتاب میشود بجای اول خود باز می‌گردد و یا با گردش زمین بدور خود در اطراف آن جریان باد بوجود نمی آید. بهرحال ، نظریه کیهانی ارسطو این بود که جهان عبارت ازکره زمین درمرکز وکرات دیگر مانند خورشید، ماه و ستارگان می باشد که بگرد آن میچرخند.

در ۳۵۰ ق . م . ارسطو اعلام می کند که اشیاء بنا به جنسشان دارای حرکات مختلف مانند حرکت مستقیم و دایره وار هستند. کرات آسمانی از جنس ناشناخته ای میباشند که دایره وار می چرخند. این نظریه به بطلمیوس در قرن دوم ق. م. که میگفت کراتی که به گرد زمین می‌چرخند خود نیز در دایره های کوچکتر حرکت می کنند کمك مینماید .

بطلمیوس می گفت در اطراف زمین دوایر متعددی وجود دارند که درهریك ازاین دوایریك سیاره در حال گردش است. هر یك از این سیارات علاوه بر اینکه به دور زمین می گردند، دردوایر بسیار کوچکتر دیگری هم می چرخند. این نظریه که به نظریهٔ "اپی‌سایکل"* معروف می شود، همراه با نظریه گردش خورشید و کرات دیگر بگرد زمین تا قرن ۱۶ میلادی نظریه علمی رایج در مورد افلاك را تشکیل می‌داده و به نظریه بطلمیوسی در مورد افلاك معروف بوده است.

باید توجه داشت که با آغاز قرون وسطی و سلطه مسیحیت در اروپا، از قرن ششم میلادی ببعد، علوم انسانی که در یونان به اوج خود رسیده بوده اند، در نتیجه سلطه مسیحیت تا نزدیك به هزار سال نه تنها بکلی متوقف میشوند، بلکه بزوردگم های عقب افتادهٔ مسیحی که از یهودیت اخذ شده بوده اند، حتی تا چندین هزار سال به عقب کشیده می شوند .

از اینروست که ایده مرکزیت زمین و کراتی که بگرد آن میچرخند هر چند تا قرن ۱۶ پیشرفته ترین نظریه علمی در باره افلاك را تشکیل می‌داده است، ولی عملا به دستاوردهای دانش بشری در قرن سوم و چهارم قبل از میلاد تعلق داشته اند .

* Epicycles

بنابراین ، اولین سئوالی که مطرح می شود این است که چگونه محمد که در قرن هفتم بعد از میلاد، یعنی بیش از یکهزار سال پس از تاریخ این کشفیات میزیسته، کوچکترین اطلاعی از این دست آوردهای علمی نداشته است؟ و بدتر از آن اینکه چطور ممکن است خدائی که بقول وی از همه چیز اطلاع داشته و همهٔ دانشها در نزد او جمع بوده، دانشش در مورد افلاک از انسان مخلوق خود بطور وحشتناکی عقب تر بوده است؟

"تنها خدای شما آن یگانه خدائی است که جز او هیچ خدائی نیست و بهمهٔ ذات هستی وجود علمش محیط است."[٥٤]

واضح است برای انسانی که حتی سهم کمی از عقل و تفکر نصیبش شده باشد، همین یک فقره کافی است که به دروغ پردازی و ریاکاری مذاهب و پیامبران آن پی برده خود را برای همیشه از جهل و خرافه پردازی آنها رها سازد.

توصیف قران از چگونگی پیدایش هستی و افلاك و رابطه آسمان و زمین نشان می‌دهد که محمد نه تنها کوچکترین اطلاعی از دستاوردهای علمی عصر خود و حتی هزار سال قبل از خود هم نداشته است، بلکه نظریاتش در این مورد تکرار اساطیر بابلی و مصری یعنی منطبق با دانش بشر در سه الی ۴ هزار سال قبل از زمان خود بوده است . یك نگاه كوتاه به نظر قران در مورد قرار

گرفتن سقف آسمان بر روی کوهها و سایر امور فلکی صحت این امر را بروشنی و بدون کوچکترین چون و چرائی نشان می‌دهد . قران میگوید:

"آیا ما زمین را مهد آسایش خلق نگردانیدیم؟ و کوهها را عماد و نگهبان آن نساختیم (الانبیاء، آیه های ۶ و ۷) و آسمان را بدستور او نگهداشتیم که به زمین نیافتد (حج آیهٔ ۶۵) آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین بسته بود. ما آنها را بشکافتیم ... و در روی زمین کوههای استوار قرار دادیم ... و آسمان راسقفی محفوظ و طاقی محکم آفریدیم و این کافران غافل از مشاهده آیات آن اعراض می کنند." (الانبیاء ۳۰ ، ۳۱ و ۳۲)

در اینجا می بینیم که با شکافتن آسمان و زمین و قرار دادن کوهها در میان آندو به منظور ایجاد سقفی محکم دقیقا افسانه های بابلی ومصری اند که تکرار می شوند .

حتی این آیهٔ قران که در آن محمد از بسته بودن زمین و آسمان و جدا شدن آندو از هم بدست خدا سخن میگوید اقتباسی از همین اساطیر خرافی است که در بالا ذکر کردیم .

"آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین بسته بود تا آنها را بشکافیم و از آب همه چیزی را زنده گردانیدیم. چرا باز به خدا ایمان نمی آورند."[۵۵]

باید توجه داشت که هزاران سال قبل از محمد منجمله در میان یونانیان عقیده بر این بوده است که آب و خاک و آتش عناصر اولیه و تشکیل دهنده همه چیزها میباشند. البته محمد که فردی عامی بود مسلما از نظریات دانشمندان یونانی اطلاعی نداشته، واحتمالا با مشاهده اینکه تخم گیاهان با دادن آب زنده و سبز می شوند یا بعضی موجودات در آب شناورند این حرف را زده است. با اینحال همین حرف هم که بسیار بی پایه ای بوده است، در آیهٔ دیگری توسط خود او نقض میگردد. چرا که همانطور که خواهیم دید خود او در جای دیگری در قران گفته است که انسان از خاک آفریده شده و پدید آمده است.

کهنگی نظرات محمد در مورد چگونگی خلقت انسان نیز کمتر از موارد نامبرده در بالا نبود. قران به تقلید از تورات که می گفت "یهوه الوهیم آدم را از گل سرشت" عقیده داشت که انسان از گل آفریده شده است

"همانا آدمی را از گل خالص آفریدیم"[۵۶]

در حالیکه این داستان ساختگی نیز ریشه در اساطیر بابلی داشت. در این اساطیر" ایشتار" خدای زن بابلی، خدای خدایان، که

بر جهان حکومت می کرده، خدائی که انسان را از گل آفرید، یکی از نامهایش کوزه گر بوده است[۵۷].*

بنابراین، در اینجا نیز افسانهٔ آفرینش انسان از گل در مذاهب سامی منجمله در اسلام، نه تنها بی پایه، بلکه هیچ اصالتی نداشته و کپی برداری محض از اساطیر بابلی و خدایان آنها بوده که در آن خدای زن به خدای مردِ یکتا تبدیل شده است.

در جای دیگر محمد اعلام میکند که تقسیم سال به ۱۲ ماه توسط خداوند انجام گرفته است. و تاریخ آن به قبل از آفرینش زمین و آسمان و در یک کلام هستی باز میگردد. در حالیلکه هر کس میداند که این بابلیها بودند که برای اولین بار سال را به ۱۲ ماه قمری و ۳۶۰ روز تقسیم کرده بودند و محمد بدون آنکه خود بداند کشف آنانرا به خدای خودش نسبت می دهد. بنابراین، شکی نمی ماند که ادعای محمد به تماس با خدا، ادعایی بطور کامل از من در آوردی و بی پایه واساس بوده است. مگر آنکه قبول کنیم که خدای وی فردی بی نهایت نادان و بی سواد بوده است.

*من در کتاب زن و سکس در تاریخ به نقل از "چیلده" شرح داده ام که چگونه اقوام ماقبل تاریخ عقیده داشتند که زنان با پختن هر کوزه، موجود جدیدی را خلق میکنند. چرا که وقتی کوزه در آتش، در اثرِ شنِ بیش از اندازه در گلِ آن ترک برداشته صدا میکرد، فکر میکردند که این صدای مخلوق جدید است که از حرارت آتش ناله میکند. برای همین بود که فکر می کردند خدا نیز انسان را از گل ساخته، و ایشتار که انسان را آفریده است کوزه گر بوده است.

اگر به سایر آیاتی که محمد در مورد آفرینش و افلاك آورده است توجه نمائیم ملاحظه می‌کنیم که این عقاید نیز بدون اینکه هیچ گونه شباهتی به دست آوردهای علمی زمان خود داشته باشند، بیش از هر چیز به عقاید خرافی چندین هزار سال قبل از وی شبیه بوده اند .

بی دلیل نبود که اعراب بدوی در مباحثات خود با محمد، آنها را افسانه های پیشینیان می نامیدند، و خود این نیز نشان می‌دهد که آنها چقدر در قضاوتهایشان دقیق و واقع بین بوده اند .

البته، نباید فکر کرد که این شباهتها تنها به یکی دومورد مذکور در بالا محدود می شده اند. در سایرموارد نیز ما این شباهتها را با اندك تفاوت هایی که البته طبیعی بوده و در جریان نقل و انتقال افسانه های قدیمی اتفاق می افتاده است ، مشاهده می کنیم . به آیه های دیگر قران در مورد آفرینش و مقایسه آنها با اساطیر بابلی و مصری در این زمینه توجه نمائید. مثلا در توضیح چگونگی آفرینش جهان می گوید:

"اوست که چراغ ستارگان را برای راهنمائی شما در تاریکی‌های بیابان و دریا روشن داشته "!!![۵۸]

"ما در آسمان کاخ های بلند بر افراشتیم و بر چشم بینایان علائم، آن کاخ ها را به زیب و زیوربیاراستیم و آنرا ازدستبرد شیطان مردودمحفوظ داشتیم

لیکن هرشیطان که برای استراق سمع (برای گوش دادن به سخن فرشتگان) به آسمان نزدیك شد نیزشهاب آسمانی او را تعقیب کرد..."[۵۹]

"ما آسمان دنیا را به چراغهای (انجم) رخشان زیب و زیور دادیم و به تیر شهابِ آن ستارگان، شیاطین را راندیم "[۶۰]

اکنون به اساطیر مصری در ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد در این مورد توجه نمائید :

"ستارگان توسط کابلهای محکمی که به بهشت وصل می‌باشند آویزان شده اند."

" زمین به شکل مربع مستطیلی است که در مرکز آن رود نیل قرار گرفته است در جنوب آن رودی در آسمان قرار دارد که در پناه کوهها واقع شده است ، و بر عرض این رود خدای خورشید سفر روزانه اش را شروع می کند و هر روز راهش را تغییر میدهد."

بابلی ها نیز عقیده داشتند که زمین سیاره ایست گرد و بزرگ که توسط روخانه ای احاطه شده و در آنسوی رودخانه سدی از کوه کشیده شده است و همه اینها بر روی دریایی بیکران قرار گرفته اند. هیچ انسانی قادر به گذشتن از رودخانه دور زمین نیست . کوهها سقف بهشت را که از فلزی بسیار محکم ساخته شده است نگه می دارند. در کوههای شمالی تونلی وجود دارد که به

بیرون باز می‌شود و دارای دو دهانه می‌باشد، یکی در مشرق و دیگری در مغرب . خورشید از دهانه شرقی بیرون می آید . از زیر بهشت می‌گذرد و سپس به دهانه غربی وارد می شود، بطوری که شبها را در درون تونل می گذراند.

در تورات نیز در میان ده ها داستان دیگری که قران از آنها کپی برداری کرده است می خوانیم:

"خدا گفت نَیِّرها در فلك آسمان باشند تا به زمین روشنائی دهند، و چنین شد؛ و خدا ستارگان را در فلك آسمان گذاشت تا زمین را روشن کنند"[۶۱]

کوچکترین تردیدی نیست که میان این خرافات و دستاورد های علمی یونانیان در هزاران سال قبل، از نظر علمی، فرسنگها فاصله وجود داشته است. دمکریت را در یونان در نظر آورید که بیش از هزار سال قبل از محمد به این می اندیشیده که هستی از ذرات تجزیه ناپذیر اتم تشکیل شده و فضای میان آنها را خلاء پوشانده است- چیزی که دو هزار سال بعد توسط علم به اثبات میرسد. حالا ادعای محمد را در نظر آورید که در قرآن می گوید: شهاب های آسمانی تیرهائی هستند که از طرف خدا برای فراری دادن دیوان که به استراق سمع فرشتگان آسمان نشسته اند به سوی آنها شلیك می شوند- چیزی که نه تنها برای علم امروز حتی برای اعراب بدوی زمان محمد نیز خنده آور بوده است .

شنیدن این داستان برای پی بردن به عمق عقب افتادگی محمد از علوم عصر خود خالی از فایده نیست.

در آن زمان در میان خرافه های رایج در میان اعراب یکی هم این بود که کاهن ها یا کُهَنِه بخاطر ارتباط با دیوان از اخبار غیب خبر دارند. چون دیوان هر شب به آسمان عروج نموده و با استراق سمع گفتگوهای ملائکه، اخبار غیبی را به کاهنان میرسانند. از اینرو بود که مردم برای دست یافتن به این اخبار به نزد کاهن ها می رفتند و از سرنوشت خود و دانش های غیبی مطلع می شدند. در نظر مردم آنزمان کاهنان رابط میان مردم و ملائکه و خدایان بوداند. برای همین است که وقتی عبدالمطلب می خواهد از نظر خدایان در مورد قربانی صد شتر بجای پسرش عبدالله مطلع شود، برای اینکار به نزد کاهنی می رود تا توسط او از نظر خدایان در این مورد مطلع گردد.

وقتی محمد ادعای پیغمبری می کند برای آنکه دکان کاهنان را تخته نموده خود جای آنان را بگیرد، اعلام می نماید که اکنون که وی به پیغمبری منصوب شده است، خداوند دیوان را از استراق سمع ملائکه ممنوع (معزول و محجوب) نموده و کار وحی و ارتباط با وی را مختص او نموده است .

"و کَهَنَهٔ (کاهنان) عرب از قول دیو خبر باز می دادند که دیو هر شبی به آسمان عروج می نمودند و احکام مُغَیَبات (غیب ها) از ملائکه می شنیدند و می آمدند و باز (برای) کُهَنِهٔ عرب نقل می کردند و ایشان با مردم همی گفتند، و دیو در آن وقت محجوب نبود از آسمان و معزول نبود از استراق سمع. پس چون پیغمبر ما، صلوات الله علیه، ظاهر شد، ایشان محجوب و معزول شدند. سبب معزول شدن ایشان آن بود تا وحی بسخن ایشان ملتبس نگردد و جز پیغمبر، صلوات علیه، از غیب کسی خبر باز نتواند داد، و این معجزه ای بود از معجزات پیغمبر ما ، صلوات الله علیه."[۶۲]

و یا

" جماعتی از نصاری (مسیحیان) بر پیغمبر صلوات الله علیه، نشسته بودند، سید، صلوات الله علیه، جماعت نصاری را گفت: شما چون اختری در آسمان بگذرد، چه گوئید؟ گفتند: ما گوئیم ، گذشتن این اختر دلیلی بدان کند که پادشاهی در روی زمین مرده باشد یا مولودی بمرده باشد. سید، صلوات الله علیه، رد کرد بر ایشان و گفت: این چنین نیست که شما می گوئید : که گذشتن این اخترها سبب آنست که : چون حق تعالی حکمی می راند بر خلق خود در روی زمین و قضائی می راند، (ملائکه در آسمان هفتم از آن مطلع می گردند و آنرا برای آسمان ششم آواز می دهند، و ملائکه آسمان ششم پس از شنیدن آن آنرا برای آسمان پنجم و همینطور پنجمی ها برای اهالی آسمان چهارم و چهارمی ها برای سومی‌ها تا صدا به اهالی آسمان دنیا می‌رسد . اهالی آسمان دنیا که نمی‌دانند این صدا از بهر چیست دوباره از آسمان دوم در باره آن سئوال می کنند، و آنها هم از آسمان سوم و چهارم تا به آسمان هفتم و آسمان عرش می‌رسند . آنگاه آسمان عرش که در آن خداوند بر تخت نشسته

است در جواب می گوید که) ... ما این تسبیح از بهر آن می کردیم که حق تعالی در روی زمین بر فلان بنده در فلان روز فلان حکم برانده است. (بعد دوباره این خبر به ترتیب از طریق آسمانهای هفتم و ششم و .... به پائین ترین آسمان یعنی آسمان دنیا می‌رسد) ... چون خبر به آسمان دنیا می رسد، اهل آسمان دنیا با یکدیگر می گویند (در باره آن صحبت می کنند) پس دیوان که به آسمان می رفتند از اهل آسمان دنیا آن خبر می شنیدند و می آمدند و با کاهنان عرب می گفتند، آنگه ایشان باز (برای) مردم می گفتند. پس چون زمان نبوت من در آمد، حق تعالی دیو را از آسمان محجوب گردانید و از استماع سخن ملائکه معزول کرد و اختران را بر مثال آتش پارَها بر گماشت تا هر گاه که دیو قصد آسمان کنند در آیند و بر ایشان زنند و ایشان را بسوزانند وخاکسترگردانند، بدین سبب این ساعت، کهانت (کاهنه گری) عرب باطل شد، اگر بعد از این کاهنی سخنی گوید دروغ است و نباید شنیدن ... چون دیو را این واقعه بیفتاد و از آسمان معزول و محجوب شدند، دانستند که معزول شدن ایشان سبب ظهور پیغمبر ما ، صلوات الله علیه، بود؛ آنگه جماعتی از مهتران ایشان قصد پیغمبر ما ، صلوات الله علیه ، کردند و بیامدند و به وی ایمان آوردند و برفتند و قوم خود را به اسلام دعوت کردند. چنانکه حق تعالی در قران مجید خبر باز می‌دهد :[۶۳]

همچنین

"ای رسول ما یاد آر وقتی را که ما تنی چند از جنیان را متوجه تو گردانیدیم تا استماع آیات قران کنند.....چون قرائت تمام شد ایمان آوردند و به سوی قومشان برای تبلیغ و هدایت باز گردیدند."[۶۴]

اینها عقاید محمد در مورد افلاك و تغییر و تحولات آن و بعضی مسائل دیگر بود که از درك علمی صدها سال قبل از خود در عصر فلاسفه یونان نیز، هزاران سال عقب تر بود .

باین ترتیب ، ملاحظه می گردد که این نظر که عقاید و تعلیمات محمد هر چند برای عصر ما نامتناسب ولی در زمان خود افکار مترقی و پیشرفته ای بوده اند تا چه حد پوچ و بی پایه و ناشی ازنادانی گوینده نسبت به تاریخ علوم بشری بوده و بشر هم عصرمحمد تا چه اندازه از او پیشرفته تر و علمی تر می اندیشیده است .

البته، اعراب بدوی نیز، در زمان محمد، در اثر عدم ارتباط با مراکز پیشرفته تمدن، از دست آوردهای علمی یونانی در مورد افلاك اطلاعی نداشته اند. با اینحال، در مقایسه با محمد بسیار منطقی تر و علمی تر می اندیشیده اند. چرا که حداقل عقاید کهنه و خرافی او را که به هزاران سال قبل از زمان خود تعلق داشته، در بسیاری موارد، رد می کردند، و این باز دلیل دیگری بود در مورد اینکه چرا محمد نمی توانست اعراب را از طریق تبلیغ و بحث و گفتگو بسوی اسلام جلب نماید.

محمد و مذاهب دیگر یکتاپرست

آویختن محمد به افسانه های خرافی بابل ومصر تنها چیزی نبود که جهان بینی ارائه شده توسط او درمکه را به یك نظریه کهنه و عقب افتاده تبدیل می کرد، بسیاری از آیات و تبلیغات دیگر وی نیز در مکه چیزی جز کپی برداری از تورات، انجیل و افسانه های مذهب زرتشت نبودند. یعنی مطالبی که قدمت وعقب افتادگی آنها از زمان خود، کمتر از اساطیر بابل و مصر نبوده و در واقع از خود آنها کپی برداری شده بودند.

این نیز عامل دیگری بود که در نظر اعراب، تبلیغات وی را از جذابیت و تازگی می انداخت و آیاتش را بیش از پیش به تکرار مکررات روایات قدیمی، که اعراب آنها را مکررا از پیروان مذاهب دیگر شنیده بودند- و از همین روبه آن ها افسانه های گذشتگان می گفتند، تبدیل می کرد. پیروان این مذاهب اززمانهای قدیم در شبه جزیره عربستان پراکنده بودند و محمد نه تنها در خود مکه، بلکه در خلال مسافرتهای تجاری اش نیز با آنان مراوده و آشنائی پیدا کرده بود.

مراکز یهودیت در شبه جزیره عربستان یکی یمن بود و دیگری بخش علیای حجاز. یهودیان عمدتا در مدینه و اطراف آن و کمی هم در شهر طائف در نزدیکی مکه سکونت داشتند و دائما برای تجارت به مکه می رفتند. آنها بیشتر تاجر و صنعت گر بودند

و به کار کشاورزی در واحه ها نیز اشتغال داشتند. در خود مکه هم یهودیـان منفـردی وجـود داشـتند کـه محمـد بـا آنـان گفتگـو و مراوده داشت .

مسیحیت نیـز از سـه طریـق در عربستان نفوذ کـرده بـود: یکـی از طریـق پادشـاهی غسـانیان درسـوریه کـه وابسـته بـه رم بـود ودیگری از طریق حیره پایتخت پادشاهی لخمیان در شمال شرقی و سرانجام از طریق حبشه که خود در قرن چهارم میلادی توسط پادشاهی آکسیوم مسیحی شده و در قرن ششم میلادی (۵۲۵ میلادی)، در معیت دولت رم، با حمله به یمن و برانداختن پادشاهی یهـودی در آنجـا، مسـیحیت را بـه مـردم آن تحمیـل کـرده بـود. بطوریکـه، نجـران کـه بـیش از ۲۰۰۰۰ نفـر جمعیـت و در شـمال غربی یمن قرار داشت، در قرن ششم تقریبا تماما مسیحی شده بـود. مسـیحیت در منـاطق دیگـر عربسـتان ماننـد یمامـه ، مشـرق نجـد و عربســـتان مرکـــزی نیـــز رواج داشـــت.

مسیحیان نیز در عربستان به کشاورزی و صـنعت اشتغال داشتند و بصـورت بازرگانـان دوره گـرد بـه میـان بادیـه نشـینان می‌رفتنـد و مذهب خود را در میان آنان تبلیغ می کردند. قبایل بنی ثَعلَب و نمیر و بخشی از قبیله بزرگ بنی بکر باین ترتیب مسیحی شده بودند.

مسیحیان بصورت اجتماعات سازمان یافته عمدتا در یمن ، عدن ، سوریه و لخم بودند، در عربستان مرکزی بیشتر بصورت

پراکنده و در کسوت افرادی که دست از دنیا شسته اند در صحرا ها در میان بادیه نشینان زندگی و تبلیغ می کردند.[۶۵]

علاوه بر مذهب یهود و مسیحیت ، اعراب بدوی با مذهب زرتشت نیز تماس نزدیك داشتند. مذهب زرتشت عمدتا در بحرین رواج داشت ، و اعراب از طریق بازرگانان ایرانی که به عربستان آمد و شد می کردند و همچنین در اثر تماس با ایرانیانی که از زمان کنترل یمن توسط ساسانیان در آنجا زندگی می کردند، با آن آشنا شده بودند. مراکز یهودیان، مسیحیان و زرتشتیان در عربستان فهرست وار بقرار زیر بودند:

یهودیت: در یمن، در مدینه، و در طائف.

مسیحیت: در حیره پایتخت پادشاهی لخمیان، در سوریه، در نجران، در یمامه، در نجد، در یمن، و در عمان.

زرتشتی گری: در بحرین و یمن.

از زاویهٔ تاریخی، پیروان این مذاهب حاصل و بقایای تعرضاتی بودند که جنبش جهانی یکتاپرستی- که پیدایش آن به ۲ هزار سال قبل از میلاد باز می گشت ، از مدتها قبل در عربستان آغاز کرده بود .

اولین دین یکتاپرستی که در شبه جزیره عربستان شکل گرفت کیش یهودیت بود. این دین که بنا بر نظر بعضی از محققان توسط مهاجران یهودی از قلمرو امپراطوری رم به عربستان وارد

شده بود،[۶۶] و از نظر بعضی دیگر در خود این منطقه شکل گرفته بود ، جز در بعضی از مناطق عربستان و بطور محدود نتوانست نفوذ کند. بعد نوبت به مسیحیت رسید .

مسیحیت که بخصوص در شکل تکامل یافته اش شکل رمی شده یهودیت بود، همین که به مذهب رسمی دولت رم تبدیل شد، تعرض خود را در معیت ارتش آن آغاز کرد. این تعرضات تنها در مناطق پیشرفته و ثروتمند شمال و جنوب عربستان که مورد نظر رمی ها بودند و به مدد نیروی نظامی رم بود که موفق شدند. در نتیجه، مسحیت بیشتر در این مناطق بسط یافت. در خود اورشیلیم در شمال شبه جزیره عربستان نیز، جائی که مردم آن مکررا توسط ارتش بیرحم رم سرکوب شده بودند، مسیحیت در شکل اولیه و غیر دولتی اش تحت تاثیرات روانی همین سرکوبها بود که توانست پا بگیرد. بنابراین، مسیحیت در عربستان در همه جا تنها در رابطه با زور و سرکوب ارتش رم بود که توانسته بود نفوذ کند. باین معنا که مردم این مناطق یا در اثر سرکوب های خونین ارتش رم و یا از ترس این سرکوب ها مسیحی شده بودند .

البته ، قبل از این، وقتی که هنوز رم مسیحیت را بعنوان مذهب رسمی خود نپذیرفته بود، مسیحیانی بودند که نه در معیت ارتش رم ، بلکه بالعکس بخاطر فرار از اذیت و آزار دولت رم به عربستان مرکزی به میان بدویان عرب پناه برده بودند. ولی

اینان نیز، درست بخاطرآنکه فاقد نیروی نظامی و حمایت یك ارتش دولتی بودند، هیچگاه نتوانستند در میان بدویان بمقیاس وسیع نفوذ کنند. این عدم توفیق ، همانطور که در مورد تبلیغات محمد در مکه نیز شاهد آن بودیم، بخاطر آن بود که بدویان عرب از نظر فکری روشن تر و واقع بین تر از مسیحیان بودند و روحیه آزادمنش و استقلال طلبانه آنان باروحیه سرکوب شده وتسلیم گرایانه مسیحیان مهاجرسازگاری نداشت .

بهرحال، ، چه در مناطق پیشرفته و چه در مناطق بدوی، مذاهب توحیدی دیگر نیز مانند اسلام هرگز موفق به جلب مردم از طریق بحث و گفتگو و تبلیغ مسالمت آمیز نظرات خود نشده بودند. طبیعی است که تلاش محمد نیز در مکه با شکست مواجه می‌شد. چرا که تبلیغات محمد در مکه در کلیات خود همان دیدگاهها و ایده هائی بود که قبلا جنبش یکتاپرستی در قالب یهودیت و مسیحیت آنها را آزموده بود، ودر قبولاندن آنها به اعراب توفیقی بدست نیاورده بود.

مشترکات قران و مذاهب دیگر سامی

تبلیغات محمد در مکه همان ایده ها و مفاهیم مذاهب یکتاپرست یهود ، مسیحیت و زرتشت بود که منطبق با سنن و

آداب بخش مردسالار جامعه عربی به مردم آن عرضه می شد. از اینرو ، میان اسلام و سایر مذاهب یکتاپرست تشابهات اساسی وجود داشت. علت این شباهت ها این بود که مذاهب توحیدی، علیرغم خصوصیات محلی و منطقه ای شان، همگیحکم روبنای ایدئولوژیك نظام واحدی را داشتند که با پیدایش مالکیت خصوصی و نظام پدرسالاری در همه نقاط جهان بنا به مختصات محلی در حال پیدایش بودند. از اینرو، مذاهب یکتا پرست، اشتراك نظریات و مفاهیم خود را از اشتراك این نظامات اجتماعی در ساختار مردسالارانه، هیرارشیك و مبتنی بر مالکیت خصوصی خود می گرفتند. در واقع نیز، همه مذاهب توحیدی در پاسخ به نیازهای واحد و مشترك این نظامها شکل گرفته بودند و لذا دلیلی نداشت که مانند هم نبوده و از ارزشها و ایده های واحدی حمایت ننمایند.

در واقع نظام تمدن بشری برای اولین بار وقتی شکل می گیرد که با شروع انقلاب کثیف مالکیت خصوصی و مردسالاری، این نظام ناشناخته، در جا یا جاهائی برای اولین بار وارد عرصه تاریخ می گردد، و از آنجا به نقاط دیگر گسترش می یابد. بنابراین، مذاهب نیز که روبنای ایدئولوژیک این نظامها را تشکیل می دادند، مانند خود آنها همگی از یک جنس و قماش بودند.

بعبارت دیگر، همانطور که این نظامها در هر منطقه شکل محلی نظام واحد مالکیت خصوصی را تشکیل می دادند، مذاهب

توحیدی نیز هر کدام شکل محلی شده ایدئولوژی واحدی را که همان ایدئولوژی یکتاپرستی بود و همه این نظامها علیرغم تفاوت هایشان به یک اندازه به آن نیاز داشتند، تشکیل میدادند. از اینرو، مسیحیت در مرحله نهائی اش شکل رمی شده یهودیت، و اسلام نیز شکل عربی شده یهودیت و مسیحیت بود .

در دوران معاصر نیز، قانون اساسی کشورهای مختلف از اولین قانون اساسی کپی برداری شده، و علیرغم تفاوت های کشوری و محلی، در اصول با یکدیگر مشابه اند، و همگی اشکال محلی و ملی نظام دمکراسی و پارلمانی در کشورهای مختلف را تشکیل میدهند.

بنابراین، همانطور که نظامهای پارلمانی وقوانین اساسی و حقوقی در کشورهای معاصر کنونی نیز اشکال سیاسی و حقوقی متفاوت انقلاب فرانسه و آمریکای شمالی هستند که در اواخر قرن ۱۸ شروع و بتدریج به همهٔ نقاط دیگر جهان سرایت نمود، همانطور هم مذاهب توحیدی بیان ایدئولوژیک و حقوقی جنبش و انقلاب واحدی بودند که از حدود شش هزار سال پیش شروع شده و بهمهٔ نقاط جهان سرایت کردند. بنابراین، این مذاهب همگی بخشی از جنبش واحدی بودند که از شش هزار سال قبل به این سو با پیدایش و گسترش مالکیت خصوصی همچون يك غده سرطانی بر پیکر جامعه انسانی آغاز و شروع به پیشروی کرد .

این پیشروی امری ناگزیر بود زیرا خود نظامی که این مذاهب در پاسخ به نیازهای آن عمل می کردند، بطور وقفه ناپذیری در حال گسترش بود .

هربار که این نظام برای پوشش ایدئولوژیك خود سعی در به تن کردن جامه ای از این یا آن مذهب برای آراستن و پوشاندن زشتی های قامت خود میکرد، اگر جامه مزبور به قامت او در نمی آمد، دست به جامه متناسب دیگری میبرد تا سرانجام به منظور نهائی خود برسد. برای همین رمیها قبل از انتخاب نهائی مسیحیت بعنوان مذهب رسمی، برای مدتهای کوتاهی یکی دو مذهب دیگر را نیز آزموده بودند.

اسلام نیز رونوشت عربی شده جدیدی از مذاهب ناکام و قبلا آزمایش شده سامی در عربستان بود که اکنون محمد بدون آنکه از ناکامی آتی ولی موقتی خود خبر داشته باشد، سعی در پوشاندن آن بر پیکر عریان و بدوی جامعه عرب داشت. نگاهی به بعضی مشترکات آیات قران با مندرجات مذاهب آزمون شده قبلی میزان صحت این ادعا را روشن می سازد:

ایده خدای قادر متعال که آفریننده هستی و قادر بر همه امور آن بوده و هیچ امری خارج از اراده و کنترل وی انجام نمی‌گیرد، ایدهٔ پایه ای تمام مذاهب یکتاپرست بود و بی شك محمد نیز آنرا از مذاهب ما قبل خود اخذ کرده بود. بنابراین ، همانطور

که خودش هم می‌گوید خدای او همان خدای یهودیت ، مسیحیت و سایر مذاهب یکتاپرست بود. نه تنها کلمه الله نام خدای یهودیان و مسیحیان عرب زبان قبل از او بود، بلکه کلمه ربانی در عربی نیز از ریشهٔ "رَب" یا "رَبی" در زبان عبری می آمد.[۶۷]

نظریه قران در مورد چگونگی آفرینش جهان نیز به نوبه خود کپی برداری و رونویسی کاملی از کتاب تورات بود: اینکه خدا جهان را در شش روز آفرید (سوره الحدید آیه ۳ ؛ قاف آیه ۳۷ ؛ هود آیه ۹ ؛ و یونس آیه ۳) و اینکه زمین طی دو روز و کوهها و گیاهان سبز طی چهار روز و بهشت طی دو روز خلق گردید (سوره فُصِلت، آیه های ۸-۱۲).

البته بنظر می آید که محمد در این مورد از پیامبران یهودی سنگدل تر بود، چرا که فراموش کرده بود خدای خود را مانند یهودیان در روز هفتم خلقت که روز "شَبات"* بود از کار آفرینش مرخص نموده باو اجازهٔ استراحت دهد.[۶۸]

"و ما زمین و آسمانها و هر چیز بین آنهاست همه را در شش روز آفریدیم و هیچ رنج و خستگی بما نرسید."[۶۹]

ایده قیامت ، دوزخ و بهشت و مجازات در دنیای دیگر نیز کپی برداری صرف از مذهب یهود بود. چنانکه تصاویر قران از

* Sabath

روز پایان جهان ، محکمه وحشتناك و قیامت کبری شبیه به همین مناظر در کتاب مکاشفه منتسب به یوحنا بود که بنا برنظر بعضی محققان به مولف مسیحی مجهولی تعلق داشت که از یهودیان بوده و در سالهای ۶۷-۶۹ میلادی آنرا به رشته تحریر در آورده بود[۷۰].

اسلام، اساسا نظرخود در باره دوزخ را از مذاهب زرتشت ، یهود و مسیحیت گرفته بود . خود این مذاهب نیز آنرا از آشوریان و یونانیان باستان اخذ کرده بودند (در افسانه عَشتر). نام دوزخ یعنی جهنم را مسلمان ها از یهودیت اخذ کرده بودند که عبری آن "جهینم"* یعنی "دره هنم" بود و در انجیل به آن "جهین " می گفتند. دره هنین نزدیك اورشلیم قرار داشت و بت مولوخ یا (مولك) که در برابر آن آدمیان را قربانی می کردند، در آنجا بر پا بود. بدین سبب یهودیان مُوَحِد از درة هنم نفرت داشتند[۷۱] .

البته در همه مذاهب جهنم بیش از بهشت توصیف شده است. چون مذاهب توحیدی بجای این که پیروان خود را تشویق نموده و امید دهند، بیشتر از طریق تهدید و ترس کنترل می کنند.

داستان هفت جهنم که مبین هفت مرحله از مجازات کسانی است که از قوانین مذهبی سرباز زده اند، هم در یهودیت آمده است آنجا که می گوید وقتی که داوود فریاد زنان فرزندش "بنی" را از "هفت منزل جهنم" نجات می دهد،[۷۲] و هم در قران وقتی که

* Gehinnom

میگوید "وعده گاه تمام آن مردم گمراه آتش دوزخ خواهد بود که آن دوزخ را هفت در است و هر دری برای ورود دسته ای از گمراهان معین گردیده است."[۷۳]

در یهودیت در محل ورود به جهنم درختی وجود دارد.[۷۴] در قران نیز از درخت زَقوم صحبت می شود.

"زقوم در حقیقت درختی است که ازبن دوزخ برآید میوه اش"در خباثت" گوئی سرهای شیاطین است. اهل دوزخ از آن درخت"خباثت" آنطور می خورند که شکمها پر سازند. پس از خوردن زقوم بر آنها شرابی آمیخته ازحمیم سوزان خواهد بود."[۷۵]

در مدارك یهودی پرنس جهنم هر روز می گوید "بمن غذا بدهید که سیر شوم"[۷۶]

محمد نیز در قران می گوید: "در آن روز ما به جهنمیان خواهیم گفت "شکمتان سیر شده است؟ و آنها خواهند گفت : "باز هم غذا هست؟ "

در مورد فاصله میان بهشت و جهنم نیز در مدارك یهودیت در یکجا گفته می شود یك دیوار ، در جای دیگر یك وجب فاصله ، و جایی گفته می شود که فاصله آنها تا حدی است که می‌توانند یکدیگر را ببینند.

در قران در سوره الاعراف آیه ۴۶ نیز می گوید: "و میان این دو گروهِ (بهشتیان و دوزخیان) پرده ایست."

در مذهب یهودیت بجز جهنمیان و بهشتیان گروه سومی نیز در فاصله میان جهنم و بهشت وجود دارند که نه در بهشت اند و نه در جهنم، ولی ساکنین بهشت و جهنم هر دو را می بینند . آنها گروهی هستند که اعمال خوب و بدشان برابر است و لذا در انتظار تصمیم گیری خدا می باشند. در قران نیز به تقلید از آن آمده است:

"و میان این دو گروه پرده ایست و بر اعراف (جایگاه میان دوزخ و بهشت) مردانی هستند که همه به سیماشان شناخته شوند واهل بهشت را ندا کرده گویند که سلام بر شما باد. (اما اعرافیان) داخل بهشت نشده اند لیکن آرزوی دخول درآنرا دارند و امیدوارند که خدا از گناهان آنها در گذرد ..."[۷۷]

مورد دیگر مربوط به روز رستاخیز است[۷۸] . بنابر تلمود، دست و پای مرد در روز رستاخیز بر علیه او شهادت می‌دهند: "اعضای بدن مرد بر علیه او شهادت می‌دهند"[۷۹] و در قرآن: "و بترسند از روزی که زبان و دست و پایشان بر اعمال ناشایسته آنها گواهی خواهد داد که در آن روز خدا حساب و کیفر آنها را تمام و کامل خواهد پرداخت"[۸۰] و یا : "دست هایشان با ما سخن گویند و پاهایشان به آنچه کرده اند گواهی دهد."[۸۱] همینطور: "تا چون همه بر در دوزخ رسند آنهنگام گوش و چشمها و پوست بدنها بر جرم و گناه آنها گواهی دهند."[۸۲]

داستان معروف آدم و حوا داستانی است که محمد مسلما آنرا از یهودیت و مسیحیت، و آنان نیزاحتمالا از مذهب زرتشت که داستان مشی ومشیانه روایت مردسالانه ملایمتری از آن را بدست می‌دهد اخذ کرده اند. حتی بسیاری از کلمات و اصطلاحات قرآن از منابع یهودی اخذ شده اند. کلماتی که بیان کننده مفاهیم ویژه و مشترک مذاهب توحیدی بوده اند و اساسا در فرهنگ رئالیستی-انسانی جامعه اولیه بدوی عرب وجود خارجی نداشته اند. مانند عدن (بهشت) ، جهنم و غیره. از اینرو، بسیاری از کلمات وارداتی محمد از زبان های دیگر مربوط به مفاهیم خرافی و بی پایه ای بوده اند که جامعه سالم و انسانی ماقبل تاریخ اساسا با آنها نا آشنا بوده است.

کلمه عدن در قران در اصل از یهودیت وارد قران شده است. چرا که در عربی این کلمه اصلا معنی خوشبختی یا لذت را نمیدهد، بلکه بیشتر در معنای انجیلی آن مورد استفاده قرار گرفته است. این کلمه در انجیل به صورت باغ عدن ، جائی که آدم و حوا در آن سکونت داشته اند و باغی پر از درختهای میوه بوده است بکار رفته است که نزدیك به معنی این کلمه در قران میباشد. در عربی معادل آن از لحاظ معنا "جَنَتو" می باشد."[۸۳]

کلمه جهنم نیز همانطور که در گذشته نیز گفته شد مانند کلمه عدن ریشه در یهودیت دارد. درتلمود محل ستایش بت ها و در

انجیل "جهنـه"* از آن مشتق شده است.[۸۴] در مدارك یهودی در مورد مجازات بتها و بت پرستان آمده است:

"هر وقت كه یك ملت (بت پرست) مجازات مـی شود، آنهـائی نیز كـه بعنـوان خدایانشان مورد احترامشان بودند مجازات خواهند شد؛ زیرا، چنین نوشته شده است : من بر علیه همه خدایان مصر حكمم را به اجرا خواهم گذارد.*" [۸۵]

در قران نیز به تقلید از یهودیت این آیه آورده شده است.

"اگر این بتان كه شما می پرستید براستی خدایان بودند بـه دوزخ نمـی شدند در حالی كه شما و بتانتان همه در آتش مخلد خواهید بود ."[۸۶]

مطالب زیر را نیز محمد از تلمود و تفسیرهائی كـه بـر آن نوشته شده گرفته است :

۱- قبله كه اورشلیم و مسجد الاقصـی بود .

۲- داستان "قابیل و هابیل.

۳- انداختن ابراهیم در آتش توسط نمرود بـدون آنكـه آسیبی ببیند.

۴- ملكه سبا كـه پاهـایش را در برابـر سلیمان هنگـامی كـه روی كف شیشه ای راه میرود عریان می كند.

* Gehenna

* - اینها بروشنی نشان میدهد كه همهٔ مذاهب منجمله یهودیت مانند اسلام، در مبارزه بـا عقایـد رئالیسـتی و نظام دمكراتیكی كه تحت عنوان بت پرستی ازآن نام برده می شده است شكل گرفته اند، و این خود، این نظـر را كه مذاهب یكتاپرست همگی از ویرانه های نظام ماقبل تاریخ و از مبارزه با آن سر برآورده اند تایید میكند.

۵- فرود آمدن هاروت و ماروت و ارواح دیگر برای به وسوسه انداختن انسان .

۶- سموئیل فرشته مرگ ، که از گوساله طلائی سخن می گوید.[۸۷]

البته ، قوانینی نیز در قرآن وجود دارند که با آنکه عین آنها را در مذهب یهود نیز می‌توان یافت ، با اینحال نباید اینطور نتیجه گیری کرد که این قوانین صرفا از قوانین یهودی تقلید شده اند. اینها معمولا رسم و رسوماتی بوده اند که در همه جوامع بشری در مرحله ای از تکامل آنها بطور مشابهی وجود داشته اند، بی آنکه صرفا از یکدیگر تقلید و اخذ شده باشند .

نمونه اینها قانون قصاص بوده است که محمد آنها را به تقلید از خود جامعه عرب و نه مذهب دیگری اخذ و برداشت کرده بوده است.هر چند در یهودیت نیز مانند اسلام اصل "چشم در ازای چشم و دندان در ازای دندان " (در سفر خروج ۲۱ ، ۲۴ و لاویان ۲۰ و سفر تنبیه ۱۹و ۲۱)

دستور داده شده است. اصولا قوانینی مانند قوانین مربوط به ارث، محارم جنسی ، غنائم جنگی ، و غیره که همگی در دوران اقامت محمد در مدینه اخذ می شوند، همگی قوانین تبعیض آمیزی بوده اند که در تایید رسم و رسوم رایج در بخش مردسالار جامعه عرب

وارد اسلام شده اند، هر چند بسیاری از این قوانین به قوانین موجود در یهودیت و مسیحیت شباهت دارند .

با آنکه منابع یهودی و مسیحی قران، در اغلب اوقات یکی هستند با اینحال، اشاره به مواردی که از اسناد صرفا مسیحیی تقلید شده اند خالی از فایده نمی باشد. از جمله اینها داستان کهف (غار) است که در آن ۷ نفر از ترس آزار و تعقیب برای دوره های طولاتی به خواب می‌روند (سوره الکهف آیه ۸-۲۴) . این داستان در اصل آرزوی فرار از کابوسی است
که مسیحیان مرتد بهنگام فرار از قلمرو رم از آزار و اذیت ماموران رمی داشته اند، و سعی می‌کرده اند آنرا در خواب سنگین اصحاب کهف به فراموشی سپارند.

همینطور داستانهای بی پایان مریم باکره، مادر او "حنا"، دوران کودکی اش که در آن فرشته ها به او غذا میداده اند، داستان یوسف که با چوب معجزه گر انتخاب میشود و غیره. جالب اینکه اینها بیشتر داستانهائی بوده اند که در نوشته های Proto Evangelium و سایر نوشته های کوپتیک و مصری که به عربستان نزدیکتر بوده اند یافت می شوند. برای همین، در این آیه ها مریم خواهر "آرون" با مریم گاسپل اشتباه گرفته شده است.

و سرانجام، داستانهای مسیح مثل وقتی که در گهواره حرف میزند، و با نفسش به پرندهٔ گلی جان میدهد، نزول میز از بهشت که

همان میز مسیح است که او بر سر آن با یاران خود غذا میخورد، قول مسیح در مورد آمدن پیامبری در آینده که نامش احمد است (سوره الصف، آیه ۶) که همه در قران آمده اند.

مذهب زرتشت یکی دیگر از منابع قران بوده است که بعضی ایده های آن مانند داستان پل صراط، روز رستاخیز و ترازوی حساب مستقیما و یا از طریق انجیل به محمد و قران رسیده اند .

بعلاوه، موضوع عرش خدا و ملائك نگهبان آن در قران نیز از اوستا کپی برداری شده است که "بموجب آن اهورامزدا در جایگاه آسمانی خود بر تختی زرین جای دارد که شش امشاسپند (فرشتگان مقرب) و گروه بسیاری از ایزدان (فرشتگان) آنرا در میان گرفته اند (یشت سی ام ، ۹؛ فرگرد نوزدهم، ۳۳ و ۳۶). این تصویر بعدها درکتاب طوبیای تورات (باب دوازدهم، ۱۵) و کتاب مکاشفه یوحنای رسول در انجیل بصورت هفت فرشته ای که در برابر تخت خداوند جای دارند (مکاشفه یوحنا، باب اول ، ۴؛ باب سوم ، ۱ و باب پنجم ، ۶) منعکس شده است . در قران بنوبه خود آمده است که : "در آنروز ملائك را گرداگرد عرش خداوند خواهی دید که به تسبیح پروردگار خویش مشغولند" (زمر، ۷۵) ؛ ملائکی که عرش خداوند را بر دوش دارند و آنهائی که در پیرامون آن ویرا تسبیح می‌گویند." (مومن، ۷)[۸۸]

داستان شگفتی های بهشت که پیغمبر هنگام نزول از اورشلیم آنها را می بیند، حوری ها و فرشته ها که از خانه ارواح می آیند و غیره که همانطور که ابن هشام می‌گوید، محمد باید آنها را در مصاحبت با سلمان فارسی آموخته باشد، از منابع زرتشی دیگر قران اند.[۸۹] چنانکه وقتی اعراب محمد را متهم به این می کنند که این آیات را نه خدا بلکه کسی به او می آموزد:

"باز کافران نادان ایمان به وحی خدا نیاورده و گویند (اینها را) تو به درس آموخته ای"[۹۰]

محمد در پاسخ به آنها این آیه را می آورد :

"و ما کاملا آگاهیم که کافران می گویند آن کس که مطالب این قران را به رسول می اموزد بشری است در صورتی که زبان آن بشر عجمی (فارسی) است و این قران به زبان عربی فصیح است."[۹۱]

حتی زمان برگزاری نمازهای پنج گانه که محمد آنها را در مدینه مقرر می‌کند بروایتی از مذهب سبائیان که دیگر از میان رفته بود اقتباس می شود. چرا که آنها نیز روزانه ۷ نوبت نماز می‌گذاردند که ۵ تای آنها در همان ساعاتی برپا می شدند که نمازهای محمد برپا می گشتند. بعلاوه، آنها هم ۳۰ بار در سال را

از تاریکی تا طلوع خورشید روزه می گرفتند، باضافه روزهای باقی ماندهٔ ماه را، در هرماهی که ماه خوب بالا نمیآمد.[۹۲]

یاداشتهای
فصل پنجم

۴۲ - تاریخ طبری، ج ۳، فارسی، ص۹۲۱.
۴۳- مقدسی مطهربن طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص ۶۶۴.
۴۴ - سورهٔ الحجر، آیهٔ ۸۹، قمشه ای.
۴۵ - توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، ص ۲۸۶.
۴۶-ابن هشام ، سیرت رسول الله ، جلد ۱، فارسی، ص ۲۰۰.
۴۷ - سوره النسا، آیه های ۱۲۵ و ۱۲۶ ، قمشه ای.
۴۸ - ابن هشام، سیرت رسول اللله، جلد ۱، فارسی، صص ۱۹۸-۲۰۱ .
۴۹- مقدسی مطهربن طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص ۶۲۹ ؛ طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۷۹۶ .
۵۰ - سورهٔ النحل، آیهٔ ۵۸، قمشه ای.
[10] - Taj, ii. P. 109. In Smith Robertson w, "Kinship and Marriage in early Arabia", p.78.
[11]- Nicholson, p. 38.
در توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، ص۱۰۸
۵۳ - لبید، معلقه ، بیت ۸۱ . در توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، ص ۱۲۵
۵۴ - سورهٔ المومنون، آیهٔ ۴۴، قمشه ای.
۵۵- مقدسی مطهربن طاهر، آفرینش وتاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، صص ۵۷۷- ۵۷۸
۵۶ -همانجا، ص ۵۶۹.
۵۷ - سورهٔ النسا، آیهٔ ۵۶، قمشه ای.
۵۸ - سورهٔ الحج، آیه های ۱۹-۲۲، قمشه ای.
۵۹ - سفر تثنیه، باب ۲۸، بند ۱۵-۴۴. شفا شجاع الدین، تولدی دیگر، ص ۷۹.
۶۰ - توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، ص ۹۰.
۶۱ - همانجا، ص ۱۲۸.
۶۲ - سورهٔ القلم، آیهٔ ۲۴، قمشه ای.
۶۳ - سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷۰، قمشه ای.
[23] - Ibn Ishaq, The life of Muhammad, A translation of Ibn Ishaq's Sirat Rasul, p. 603.
۶۵ - توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، ص ۳۰۸.
۶۶ - سورهٔ الجاثیه، آیهٔ ۲۳، قمشه ای.
۶۷ - مقدسی مطهربن طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص ۶۵۳.
۶۸ - سورهٔ الروم، آیهٔ ۲۵، قمشه ای.
۶۹ - سورهٔ الانعام، آیه ۲۸، قمشه ای.
۷۰ - سورهٔ قیامت، آیه های ۲ و ۳.

۷۱ - سورهٔ المؤمنون، آیهٔ ۸۱، قمشه ای.
۷۲ - سورهٔ الانعام، آیهٔ ۲۴، قمشه ای.
۷۳ - سورهٔ البقره، آیه ۱۷۱، قمشه ای.
۷۴ - ابن هشام، سیرت رسول الله، جلد ۱، فارسی، ص ۱۷۵.
۷۵ - همانجا، ص ۱۷۶.
۷۶ - سورهٔ لقمان، آیهٔ ۶، قمشه ای.
۷۷- سوره الزُخرُف ، آیات ۲۱-۲۶ ، قمشه ای .
۷۸ - سوره الروم ، آیه ۴، قمشه ای.
۷۹ - سورهٔ النعام، آیه ۱۰۸، قمشه ای.
۸۰ - سورهٔ الانعام، آیه ۴۶ ، قمشه ای.
۸۱ - سورهٔ احزاب، آیه ۳۶، قمشه ای.
۸۲ - سورهٔ النسا، آیهٔ ۵۶، قمشه ای.
۸۳ - سورهٔ فُصلت، آیه های ۹ و ۱۲، قمشه ای .
۸۴ - المطفّفین، آیه های ۲۹-۳۱، قمشه ای.
۸۵ - سورهٔ سباء، آیه های ۶و۷، قمشه ای
۸۶ - سوره البروج، آیهٔ ۲۱، قمشه ای.
۸۷ - سورهٔ البقره، آیهٔ ۲۳، قمشه ای.
۸۸ - سوره الزُخرُف ، آیه ۲۹، قمشه ای.
۸۹ - سورهٔ الاسرا، ایهٔ ۱۶، قمشه ای.
۹۰ - همانجا، همان آیه.
۹۱- سوره الأسراء، آیه ۵۹ ، قمشه ای.
۹۲- سورهٔ الاعراف، آیهٔ ۱۵۵ ، قمشه ای.
۹۳ - سوره یونس ، آیه های ۲-۵، قمشه ای.
۹۴ - سورهٔ المومنون، آیه های۲۳ - ۵۳. قمشه ای.
۹۵ - سورهٔ طه (طاها)، آیهٔ ۸، قمشه ای.
۹۶ - سورهٔ الانبیاء، آیهٔ ۳۰، قمشه ای.
۹۷ - سورهٔ المومنون، آیه ۱۲، قمشه ای.
[57]- Brefault Robert, the Mothers, a study of the origins of sentiments and institutions, vol. 3, p. 88.
۹۹ - سورهٔ انعام، آیهٔ ۹۷، قمشه ای.
۱۰۰ - سورهٔ الحجر، آیه های ۱۵ ،۱۶و۱۷، قمشه ای.
۱۰۱- سورهٔ الملک، آیه ۵، قمشه ای.
۱۰۲ - تورات، سفر آفرینش، باب اول، بندهای ۱۵ و ۱۶ . در شفا شجاع الدین، تولدی دیگر، ص ۲۴۷.
۱۰۳ –ابن هشام، سیرت رسول الله، فارسی، ص ۱۷۹.
۱۰۴ - ابن هشام، سیرت النبی، فارسی، جلد اول، ص ۱۷۹.
۱۰۵- سورهٔ آلاحقاف، آیه های ۲۹ - ۲۳
۱۰۶ - پتروشفسکی، اسلام در ایران، فارسی، صص ۱۹ و ۲۰ .
۱۰۷ - همانجا، ص ۲۱.

[67]- Geiger Abraham, What did Muhammad Borrow from Judaism. In Ibne Warraq, Edited, "The origins of Islam", p. 169
[68] -Ibid, p. 173.
۱۱۰- سوره قاف، آیه ۳۸
۱۱۱ - پتروشفسکی، اسلام در ایران، فارسی، ص ۲۶-۲۷.
۱۱۲ - همانجا، ص ۸۶.
[72] -2 sam, xix. 1-5 Sota 10. Abraham Geiger, What did Muhammad Borrow from Judaism. In Ibn-e-Warraq, Edited, "The origins of Islam", p. 175.
۱۱۴ - سورهٔ الحجر، آیهٔ ۴۴، قمشه ای.
[74] -sukka, 32 . Ibid, p. 175.
۱۱۶ - سورهٔ اصافات، آیه های ۶۴-۶۹.
[76] - saiah, v. 14.
۱۱۸ -- سورهٔ اعراف، آیه های ۴۶-۴۷، قمشه ای.
[78] - Geiger Abraham, What did Muhammad Borrow from Judaism. In Ibn e Warraq, Edited, "The origins of Islam", p.177.
[79]- Isaiah xliii. 12.
۱۲۱ - سورهٔ النور، آیه های ۲۴- ۲۵، قمشه ای.
۱۲۲ - سورهٔ یاس، آیهٔ ۶۵، قمشه ای.
۱۲۳-سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۰
[83] - Geiger Abraham ، What did Muhammad Borrow from Judaism. In Ibne Warraq، Edited، "The origins of Islam"، p. 167.
[84] - Ibid.
[85]- Sukka, 29. Ibid, p. 178.
۱۲۷ - سورهٔ الانبیاء، آیهٔ ۹۹.
[87]- W. St. Clair Tisdall، The sources of islam، in Ibn e Warraq، Edited، "The origins of Islam، p. 228.
۱۲۹ - شفا شجاع الدین، تولدی دیگر، ص ۲۲۶-۲۲۷.
[89]-W. St. Clair Tisdall، The sources of islam، in Ibn e Warraq، Edited، "The origins of Islam، p. 299.
۱۳۱ - سورهٔ الانعام، آیهٔ ۱۰۷.
۱۳۲ - سورهٔ آلنحل، آیهٔ ۱۰۳، قمشه ای.
[92]- W. St. Clair Tisdall، The sources of islam، in Ibn-e-Warraq، Edited، "The origins of Islam، p. 236.

فصل ششم

مذهب و ارزش های اخلاقی جدید در جامعهٔ بدوی

مذهب و سقوط اخلاقی هولناک بشر در آن

مذاهب توحیدی تاکنون بطور شگفت انگیزی توانسته اند خود را نمایندگان اخلاقیات انسانی و پاسداران جدی آن قلمداد کنند. در حالیکه واقعیت امر اینست که مذاهب توحیدی منبع و مروج بزرگترین فساد و تباهی اخلاقی در تاریخ بشری بوده اند. تلاش وقفه ناپذیر مذاهب به حفظ چنین ظاهر اخلاقی برای خود، شاید هم دقیقا بخاطر ماهیت ضد اخلاقی و ضد انسانی آنها بوده است که باین ترتیب سعی در پرده پوشی آن داشته اند.

برای همین، قبول اینکه با آغاز نظام مالکیت خصوصی و پیدایش مذاهب توحیدی چه ضربهٔ سختی بر اخلاقیات والای انسان ماقبل تاریخ وارد آمد و چگونه انسان بدوی، بدنبال یک میلیون سال تکامل بی وقفهٔ اخلاقی، برای اولین بار، در عظیم ترین پرتگاه

اخلاقی ممکن- که تا به امروز نیز ادامه دارد، سقوط کرد، برای همهٔ ما دشوار میباشد. با اینحال، این امر بطورانکار ناپذیری واقعیت دارد و همانطور که در گذشته جنبه های متعددی از این عقب گرد اخلاقی را نشان دادیم، در این فصل اینبار با تمرکز و وضوح بیشتری به اینکار ادامه میدهیم. با این وجود آنچه که کارما را در این فصل برجسته میکند، نه صرفا نشان دادن این واقعیت، بلکه اثبات آن با چنان دلایل مستند ومشخصی است که شاید تاکنون درهیچ جای دیگر باین روشنی و وضوح انجام نگرفته باشد.

واضح است که دلیل اصلی این توفیق، مربوط به متاخر بودن گذار جامعه عربی از نظام بدوی به نظام طبقاتی میباشد. چیزی که ما را قادربه دستیابی به مدارک زنده وباارزش زیادی که همچنان باقی مانده اند میکند. با اینحال نباید نقش اساسی اسلام، آیه های قران و روایاتی را که بعنوان اسنادی زنده، این سقوط اخلاقی را بطور مستند و تقریبا مبسوطی در خود منعکس ساخته اند، در اینمورد فراموش کرد.

همین امر را میتوان در مورد اقوام ماقبل تاریخ و سرخپوست در آمریکا که گذارشان به جامعهٔ طبقاتی بمراتب متاخرتر از جامعهٔ عربی بوده است انجام داد.

اخلاقیات اسلامی

در برابر اخلاقیات جامعه بدوی

محمد در مکه نه تنها در پی آنست که عقاید و جهان بینی اعراب بدوی را بر سر هستی ، خلقت و آفرینش جهان و اساسا نحوه بینش آنان به زندگی و هستی تغییر دهد، بلکه می‌کوشد تا اخلاقیات پوسیدهٔ مذاهب توحیدی را که بر پایه ترس از قدرت ، بردگی روحی ، افسردگی و دست کشی از شادکامی و لذت جوئی دنیوی و در یك کلام بر پایه اخلاقیات ضد انسانی و ناسالم بنا شده است، جایگزین اخلاقیات اعراب بدوی یا "جاهلیت" که نسبت به اخلاقیات اسلامی در مرتبه بسیار بالاتری قرار داشته است بنماید .

در واقع نیز جنبش ضد اخلاقی و پوسیده اسلامی، بخشی از جنبش ضد انسانی مذاهب توحیدی بوده است که با پیدایش مالکیت خصوصی در نزدیك به چهارهزار سال قبل از اسلام، برای اولین بار قدم به تاریخ بشر می گذارد. این جنبش برای آنکه انسانهای آزاد و اصیل اولیه را به بردگان مطیع و فرمانبر نظام جدید تبدیل نماید، نه تنها سعی در تحریف و زشت جلوه دادن اخلاقیات جوامع بدوی می نماید، بلکه مبدع یك سلسله اخلاقیات فاسد و ضد انسانی جدیدی می شود که بتواند راه را برای استقرارنظام سرکوبگر جدید و توجیه بنیانهای ضد انسانی آن فراهم نماید. طبیعی است که انسانهای اولیه که طی هزاران سال با اخلاقیات و رسوم انسانی خود پرورش یافته

بودند، همان طور که در برابر نظام جدید مقاومت می کردند، به آسانی نیز تن به اصول ضد اخلاقی جامعه جدید نمی دادند.

مقاومت جوامع بومی قاره امریکا دربرابراخلاقیات فاسد و تبه کارانه مهاجمین مسیحی، و تحریفاتی که این نمایندگان بربریت از اخلاقیات والا و انسانی جوامع بدوی آمریکا می نمودند وهنوز هم مینمایند، نمونه زنده و معاصرترِ این تحریف سازی جامعه متمدن از اخلاقیات و نظام اجتماعی ماقبل خود است.

اسلام نیز که یکی از متاخرترین مذاهب توحیدی در تاریخ بشری بوده است، با دادن عنوان "جاهلیت" به نظام ماقبل خود، همین کار شرم آور و غیر اخلاقی را در مورد اعراب بدوی و نظام اخلاقی رایج در میان آنها می کند.

طبیعی است که اعراب بدوی در زمان محمد نیز مانند همتایان کم و بیش تاریخی خود در قاره آمریکا، براحتی زیر بار نظام اخلاقی جدید که به نظر آنها کاملاغیر معقول و ضد اخلاقی می آمده است، نمی رفته اند.*

از اینروست که در این مورد نیز وقتی محمد از متقاعد کردن اعراب به قبول اخلاقیات زشتِ توحیدی خود، در دورانی که در مکه بسر می برده است،عاجز میماند، اجرای عملی مقررات

*برای اطلاعات بیشتر به اثر دیگر این نویسنده "زن و سکس در تاریخ" جلد اول ، مراجعه کنید .

اسلامی از طریق زور و تهدید را، پس از آنکه صاحب قدرت می شود، در پیش میگیرید

بررسی این تناقضات نه تنها به درك بهتر علل ناکامی محمد در تحقق مسالمت آمیز اهداف عقب افتاده و ضد اخلاقی خود در مکه کمك می کند، بلکه نمونه دیگری از این حقیقت را نیز بدست می‌دهد که چرا نظامات جدید و مذاهب توحیدی، بخاطر ماهیت ضد انسانی واستثمارگرانه خود، نه تنها در عربستان، بلکه در همه جا، تنها به اتکای قدرت اقتصادی ونظامی، یعنی از طریق زور و خشونت بود که توانستند معیارهای اجتماعی و اخلاقی خود را به جامعه بدوی تحمیل نمایند .

شادکامی
و لذت طلبی از زندگی و ثروت

اسلام مانند همه مذاهب توحیدی دیگرمخالف لذت جوئی از زندگی و شادکامی و خوشبختی در این دنیا بود. چرا که درغیر این صورت، دل بستن به آن دنیا و لذتهای آن، بعنوان پشتوانه اطاعت از خدا، کم رنگ می شد. از همین رو در سوره هائی که در آنها نهی از ثروت اندوزی و بهره برداری ازلذایذ دنیوی شده است، این، نه بخاطر ضد سرمایه داری بودن اسلام، بلکه بخاطر آن بوده است که اعراب بدوی ثروت را لازمه زندگی طولانی و ابدی در این دنیا می‌دانسته اند، و محمد برای آنکه آنها را به زندگی ابدی در آن دنیا

متوجه کند، در آیات خود به آنها توصیه می کرده است که به جمع آوری ثروت در این دنیا دل نبندند، چون ثروت در این دنیا برای آنها زندگی ابدی ببار نمی آورد.

از اینرو، قصد محمد از این آیات نه نظرمنفی نسبت به خودِ ثروت، بلکه مخالفت با ایده واقعگرایانه اعراب بدوی در امر لذت جوئی از مواهب این دنیا و جلب توجه آنها به مواهب واهی و خرافی در آن دنیا بوده است. برای روشن شدن مسئله به نمونه هائی از این آیات که همگی در مکه ابراز شده اند نگاهی می اندازیم:

"وای بر هر عیب جوی هرزه زبان، همان کسی که مالی جمع کرده دایم به حساب و شمارش اش سرگرم است. پندارد که مال و دارائی دنیا عمر ابدیش خواهد بخشید. چنین نیست." [۱]

"اَلا ای هوشیاران بدانید که زندگانی دنیا ولهو وعیاشی و آرایش "زنانه" و تفاخرو خود ستائی با یکدیگر و حرص افزودن مال و فرزندان درحقیقت بازیچه ایست کودکانه، و این حقیقتِ کار دنیاست و در مَثَل مانند بارانی است که که به موقع ببارد وگیاهی در پی آن از زمین بروید و برزگر را به شگفت اندازد و سپس بنگری که زود خشگ شود و بپوسد."[۲]

طبیعی است که زندگی انسان آنطور که اعراب بدوی و همهٔ انسانهای فعال و تلاشگر در طول تاریخ می فهمیده اند، دل بستن به همین فعالیت و تلاش جمعی و روزمره خود، یعنی کاشت و برداشت محصولات غذائی برای رفع نیازهای خود و اندوختن بخشی از آن

برای روزهای بد آینده بوده است. در حالیکه محمد بر اساس دیدگاه جدید خود، و بطور احمقانه ای، از اعراب بدوی میخواسته که دل به محصول کار و کشت خود نداده از آن شادمان و شگفت زده نگردند. چرا که گیاه، زندگی ابدی نداشته وسرانجام خشک می شود. در حالیکه در بهشت همه چیز نه تنها حاضروآماده بلکه جاودانه و ابدی میباشد. بنابراین، می بینیم که چگونه محمد با تعلیمات بیمارگونهٔ خود سعی داشته است تا اعراب بدوی و بطور کلی انسان را از تلاش و فعالیت روزمرهٔ خود، چیزی که حیات و زندگی اش به آن وابسته بوده است باز داشته، وی را به موجودی تنبل و خیالی تبدیل نماید، و بجای کار و کوشش شخصی و لذت بردن از نتایج آن وی را به بندگی و گدایی درگاه کرم خدا، موجود خیالی پلیدی که بینهایت جبار، ستمگر نادان و احمق بوده است، وادارد. این نمونه ای از اخلاقیات و انسانی بوده است که محمد در پی باب کردن آن در جامعهٔ بدوی عربی بوده است.

البته باید توجه داشت که ثروت دوستی عرب بدوی که محمد آنرا زیر انتقاد خود میگیرد، هرچند در اثر نفوذ مالکیت خصوصی در چهارچوب تنگ فردی و بعضا استثمارگرانهٔ خود محصور بود، با اینحال، با ثروت اندوزی سرمایه داری فرق اساسی داشت .

ثروت دوستی عرب بدوی، برای آن بود که میدانست زندگی ابدی و طولانی دست نا یافتنی است، لذا سعی می کرد از عمر

کوتاهی که برای او باقی مانده نهایت لذت را ببرد. از اینرو، برای او، حداقل تا آنجا که به مباحثه اش با محمد بر سر مسئلهٔ لذت جوئی از زندگی مربوط می شود، مصرف و بهره برداری شخصی از آن برای لذت از زندگی این دنیائی، یعنی یك هدف انسانی، و نه ذخیره و بکار گرفتن آن برای استثمار دیگران بود. او با اینکار سعی می نمود تا عمرش را طولانی کند. زیرا از نظر او، اگر هدف از زندگی در نهایت چیزی جز لذت بردن از آن نیست، پس تنها با بهره برداری و لذت بیشتر از آن بود که میتوانست آنرا طولانی تر نماید. شعر معروف "طَرَفة بن الْعَبد" شاعر معروف بدوی بخوبی گویای این نکته می‌باشد:

"ای آنکه مرا مدام بخاطر آنکه در هنگامه جنگ هستم،
و از پیروی لذات روی بر نمی تابم ملامت می کنی،
آیا توانی مرا مُخَلِد* گردانی؟
اما چون نمی توانی مرگ را از من برانی،
پس بگذار با ثروتی که در اختیار دارم بر آن پیشی گیرم."[۳]

* صاحب عمر طولانی و ابدی.

شراب خواری
در میان اعراب

از جمله لذائذ زندگی برای اعراب شراب خواری، شعر و روابط جنسی آزاد و عاشقانه بود که مهمترین تفریحات مورد علاقه آنان را تشکیل می‌داد و محمد هر سهٔ آنها را منع میکند. بنا به یك روایت قدیمی هنگامی که "اَعشی" شاعر معروف عرب به قصد دیدار محمد و گرویدن به اسلام از قبیله خویش بیرون می آید. در راه یکی از دوستانش از او می‌پرسد که چرا نزد محمد می‌رود. شاعر به وی می گوید: به دیدار پیغمبر میرود تا به دین اسلام در آید. دوستش بدو می گوید که اسلام روابط جنسی آزاد و عاشقانه (زنا) را حرام و قدغن کرده است، و اعشی پاسخ می‌دهد که این امر بهیچوجه برای او اهمیتی ندارد، اما دوستش ادامه می‌دهد : "ولی میدانی که محمد شراب را هم حرام کرده است؟ " اعشی همینکه این سخن را می شنود می گوید :

"ای قوم مرا درزنا رغبتی نماند، چرا که پیر شدم و عمردر آن بسر بردم، اما در شرب خمر مرا اندك هوسی مانده است ، اکنون باز پس روم، تا مرا این هوس نیز کمتر شود و آینده سال باز آیم و مسلمان شوم. این بگفت و هم از در مکه باز گردید و بقبیله خود باز رفت. و اتفاق چنان افتاد که اعشی هم در آن سال به مرگ آمد و به آینده نرسید و اسلام از وی فوت شد."[٤]

البته همانطور که در پانویس ابن هشام آمده است منع شراب در مدینه اتفاق افتاد و با این داستان تناقض دارد. با اینحال خود داستان حتی اگر هم ساختگی باشد بیان اهمیتی است که اعراب برای لذت جوئی از زندگی منجمله شراب خواری داشته اند .

مسلم است که اسلام با این روحیه زنده و سرشار از لذت جوئی در زندگی- که ویژه انسان اولیه بالاعم و اعراب بدوی بالاخص بوده، مخالف و برای آنکه بتواند برای آماده سازی و تباهی روحی انسان اولیه، او را از لذتهای دنیوی روگردان نموده دلبند دنیای دیگر بنماید، مقدمتا باید آنرا با برچسب هرزگی و بی فکری، زشت جلوه داده در نظر مردم و بالاخص مسلمانان خوار و بی اعتبار گرداند.

اینکار، هنوز هم توسط مبلغین ناآگاه اسلامی ادامه دارد، منجمله پرفسور "ایزوتسو" که با وجود این که برروی نکات جالبی درمورد اسلام دست می گذارد، ولی متاسفانه مانند بسیاری از محققین غیر مسلمان، تحقیقاتش از عدم درك پدیده اسلام و نقش تاریخی آن به شدت رنج می برد. وی درکتاب خود تحت عنوان "مفاهیم اخلاقی- دینی درقران مجید" که من به کرات از آن در کتاب خود استفاده کرده و باز هم خواهم کرد، درکمال سطحی گری و ساده لوحی، و به تقلید کورکورانه از خود قران ، ایده کاملا طبیعی و انسانی اعراب بدوی در امر لذت جوئی در زندگی را- که با دید

انسان قرن ۲۱ نسبت به زندگی، و آخرین پیشرفت های علم رواشناسی در عصر ما انطباق دارد، در مقایسه با دید سیاه، افسرده و بی روح مذهبی که با هر آنچه که مظهر شادی و نیکبختی انسان است مخالفت می ورزد، این طور مورد داوری قرار می‌دهد :

"درست درمیان چنین نسل بی فکروبی‌اندیشه وبلهوسی بود که حضرت محمد برخاست و عقیده جدید به حیات اخروی و معاد و قیامت را اعلام داشت. اودر پیرامون خویش جز هرزگی ، دنیاپرستی و لذت جوئی نمی دید."[۵]

همانطور که گفته شد یکی دیگر از وظایف تاریخی اسلام این بود که این روحیه سرشار از زندگی و لذت جوئی در میان اعراب را از میان برده، آنرا به روحیه ای افسرده از بی حاصلی زندگی دنیوی، و دست شستن از لذات آن تبدیل نماید. بعبارت دیگر، روحیه زنده و سرفرازانه عرب بدوی را به روحیه مرده، پست و بنده واری که باید در سرتاسر زندگی در ترس از خدا و روز قیامت و نیاز باو بسر برده، خود را در بندگی محض در گاه وی قرار دهد، مبدل نماید. به تهدیدات قران در برابر این روحیه جهان گرا و شادجویانه عرب بدوی توجه کنید:

" الا ای اهل ایمان خدا ترس شوید... و از پیش خدا ترس شوید که او به همه کردارتان به خوبی آگاه است..."[۶]

"و روزی که کافران را بر آتش دوزخ متوجه سازند (به آنها گویند) شما لذات و خوشی هایتان را در زندگی دنیا به شهوترانی و عصیان بردید و بدان لذات دنیوی بر خوردار بودید پس امروز به عذاب لذت و خواری مجازات می شوید چون درزمین بنا حق تکبر کردید و راه فسق و تبهکاری پیش گرفتید."[۷]

لذت جوئی جنسی
و روحیه آزاد منشی در میان اعراب بدوی

در آیه بالا، محمد بر دو خصوصیت اعراب انگشت می گذارد و خواستار ترك آنها می شود. لذت جوئی جنسی و روحیه آزادگی یا بقول قران، شهوترانی وعصیان. این تغییرروحیه شرط لازم آماده سازی روحی اعراب برای تسلیم شدن به خدا و بدنبال آن قدرتمندان زمینی نمایندهٔ او، یعنی محمد، خلفا و جانشینان او، و در یك کلام، اشرافیت عرب بوده است.

البته محمد به هیچ یك از این گفته ها خود شخصا عقیده نداشته و به آنها عمل نمی کرد. چرا که زندگی شخصی وی، نه کوچکترین نشانی از بری بودن از شهوترانی و لذت جوئی جنسی داشته، و نه کمترین نشان از بی توجهی به ثروت اندوزی. (او بنا بر همان سنتی که در میان روسای قبایل مردسالار عرب وجود داشته یك پنجم اموال غارتی و غنائم جنگی و تمام ثروت امرا و فرماندهان شکست خورده درجنگها را به شخص خودش اختصاص می داد.) البته، جز اینهم نباید انتظار داشت. مگر آنکه قبول کنیم که منظور او

از شهوترانی، رابطهٔ جنسی غیر اسلامی یعنی رابطهٔ جنسی مبتنی بر عشق و نه خرید و اسیر کردن زن بوده است که بنابر قوانین اسلام تحت عنوان زنا مجازات می شده است.

بنابراین، آیه های قران تنها برای یاد دادن عبودیت و بردگی به مردم عادی و نه قدرتمندان و رهبران جامعه وضع شده بودند. بعبارت دیگر، در نظام مالکیت خصوصی، و بتقلید از آن در مذاهب توحیدی، بندگی سهم مردم عادی و آقایی سهم شاهان و پیامبران و خدایان بوده است.

"همانا کیفر آنانکه با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و در روی زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آنها را کشته یا به دارکشند و یا دست و پایشان رابه خلاف ببرند(یعنی دست راست را با پای چپ و بالعکس)."[۸]

"هیچ فرمانی جز فرمان خدا نیست ، بر او توکل کردم و توکل کنندگان بر تو توکل کنند."[۹]

باین ترتیب است که تزریق روحیه اطاعت و فرمانبرداری محض به بندگان خدا و مردم عادی، اساس آموزشهای مذاهب توحیدی و منجمله اسلام را تشکیل میداده است. راه این کار، بر حذر کردنشان از لذات دنیوی، و در نتیجه درانتظارنگهداشتن شان برای لذات اخروی بوده است.

بعبارت دیگر، آنها باید مردم را از هرگونه لذتی منجمله لذات دنیوی محروم نگهدارند تا با تشنگی حاصل ازآن بتوانند لذات اخروی را به گروگان گرفته، اطاعت از خدا و فرامین وی را شرط دستیابی به آنها قرار دهند. این مکانیزم روحی و نحوهٔ بهره برداری از بی اعتبار کردن ارزشهای دنیوی، برای به اطاعت کشیدن مردم بوده است. همزمان با آن، تهدید به شکنجه و مجازات در آن دنیا نیز کار به اطاعت کشیدن مومنین را تکمیل می نمود.

"(و خطاب قهر رسد که) او را بگیرید و به غل و زنجیر کشید تا بازش به دوزخ در افکنید. آنگاه به زنجیری که طولش به هفتاد زرع است او را (به آتش کشید) که او از (کفر و عناد) به خدا ایمان نیاورده است."[۱۰]

بنابراین ، اسلام با در دست گرفتن شمشیر داموکلوس بر سر مردم در یك دست، و نشان دادن لذات بهشتی به آنان در دست دیگر سعی میکند دست به یك انقلاب ضد اخلاقی در جامعه عربی بزند. باین ترتیب که روحیه آزاد و لذت طلب اعراب از زندگی را که یك احساس کاملا طبیعی و انسانی بوده، از بین برده، فرد آزاده عرب را به برده فرمانبردار و بی اراده ای که سرنوشت خود را در دست محمد و خدای او قرار داده تبدیل نماید. فردی که دیگر شادی و خوشبختی خود را نه از طریق تلاش و کوشش شخصی دراین دنیا، بلکه از طریق تضرع به درگاه خدا، در آن دنیا، جستجو می کند. برای این منظور است که قران می گوید :

"اکنون خدا هر که را خواهد گمراه و هر که را بدرگاه او تضرع و انابه کند یاری می رساند."[۱۱]

این بخشی از انقلاب جهانی و بغایت ضد اخلاقی مذاهب توحیدی در نقاط دیگر جهان بود که دامنه اش، اکنون پس از نزدیك به چهار هزار سال که از آغاز آن می گذشت، به عربستان مرکزی نیز کشانده می شد. این حالت ترس پروری و ذلت طلبی اسلامی در برابر روحیه آزاد منشانه عرب بدوی را هیچ کس بهتر از خود پرفسور ایزوتسو توصیف نمی کند. او می گوید :

"نخستین قانون اصلی رفتار و کردار که اسلام در قدیمی‌ترین دوران تحول و تکامل خود وضع نمود این بود: همیشه چنان رفتار کن که گویی همین لحظه روز حساب است و تو در دادگاه عدل الهی در برابر خداوند ایستاده ای."[۱۲]

او کاملا درست می گوید. این دقیقا یکی از همان وظایف بقول وی انقلابی!! اسلام در شبه جزیره عربی ، و یکی دیگر از عواملی بود که مانع از موفقیت محمد در جلب اعراب آزادی طلب به مکتب بنده پرور وی در مکه گردید. در واقع، اعراب بدوی، از لحاظ روحی و اخلاقی متعالی تر از آن بودند که به چنین اصول و عقاید خفت طلبانه ای تن دهند. اینکار همانطور که ابن اسحاق یکی از بزرگ ترین راویان اسلامی می گوید تنها به زور شمشیر و در مدینه بود که ممکن میگردد :

"روحیه سرکش و آزاده عرب که ازمهمترین اخلاقیات وسنن عرب بدوی بود با روحیه تسلیم طلبی و عبودیت از خدا که اسلام مبلغ آن بود کاملا متفاوت بود. آنچه که کار او را مشکل می کرد ایجاد روحیه عبودیت در میان اعراب بدوی بود که اینکار را با زور شمشیر کرد".

همین امر در مورد شهوترانی صادق بود . منظور محمد از شهوترانی، روابط جنسی حرام، یعنی روابط مبتنی بر عشق و علاقه متقابل بود. او نه تنها با شهوترانی مردانه که به نفع مردان و بر پایه خرید و اسارت زن قرار داشت، هیچگونه مخالفتی نداشت، بلکه خود وی نمونه برجستهٔ آن بود. چنانکه طبری میگوید در طول حیاتش "۱۵ زن گرفت که سیزده زن را به خانه برد و یازده زن را با هم داشت و نه زن داشت که در گذشتند."[۱۳]

به این آیه قران توجه کنید که چگونه با شهوترانی ناروا یعنی مادرتبارانه مخالفت می کند:

"و هر که جز این کند و (به ناروا شهوت راند) به حقیقت متعدی و ستمکار است."[۱۴]

واضح است که در اینجا منظور محمد و خدای وی از شهوترانی ناروا، خوابیدن با زنی جز از طریق خرید یا اسارت، یعنی ازدواجی است که بر پایهٔ حقوق برابر، عشق و احترام متقابل است.

بنابراین، در این مورد نیزاو قصد داشت تا در مبارزه با یکی دیگراز خصوصیات اخلاقی و والای جامعهٔ بدوی، یعنی احترام به حقوق وآزادیهای زنان، فحشای خانوادگی و در یک کلام اخلاقیات جنسی مرد سالارانه را، که از پایه های اساسی نظام جدید بود، جایگزین اخلاقیات انسانی و برابری طلبانه جنسی در بخش مادرتبارانه جامعه عرب بنماید.

کرامت در میان بدویان
و تغییر معنای آن در اخلاقیات اسلامی

از جمله خصوصیات اخلاقی دیگر اعراب بدوی سخاوت و بخشندگی، شرافت و بزرگواری بود. در میان اعراب کسی که واجد این خصوصیات بود شخص کریمی خوانده میشد. همانطور که پرفسور ایزوتسو در بخش پنجم کتاب خود "اسلامی شدن فضیلت های کهن عرب" می گوید:

"صفت کریم در زبان عربی کهن درست واژه ای است که ترکیب سخاوت ، شرافت و یا بخشندگی و بزرگواری را بیان می کند. به عبارت دیگر، (در میان اعراب بدوی) کریم مردی بود که همه به بزرگواری و نژادگی او اذعان داشتند. زیرا او عملا بزرگواری و نژادگی خود را با بخشش های بیکرانش نشان می‌داد."[۱۵]

بنابراین در اخلاقیات بدوی عرب، فرد بزرگواری و کرامت خود را ازخصوصیات و نحوه اعمال خود با دیگران میگرفت. اسلام در نظام اخلاقی خود برای کرامت تعریف تازه ای بدست می‌دهد. در این تعریف رابطه کرامت و بزرگواری با خصوصیات انسانی نامبرده در فوق قطع شده و به خصوصیت جدیدی یعنی ترس از خدا یا تقوا ربط پیدا می کند. محمد در یکی از آیه های خود در مورد کرامت چنین میگوید:

"با کرامت ترین (بزرگوارترین) شما نزد خدا با تقواترین مردمند."[۱۶]

و بعد افراد متقی را اینطور تعریف میکند:

"متقیان همانهائی هستند که از خدای خود در نهان و آشکار می ترسند و از ساعت قیامت و روز جزا سخت هراسانند."[۱۷]

پرفسور "ایزوتسو" این مسئله را باین طریق توضیح میدهد:

" این نکته فوق العاده مهم است که در یکی از مهمترین آیات قرآن ، واژه کریم یا بزرگوار در ارتباط با مفهوم تقوی (ترس پرهیزکارانه از خدا) معنی شده است ... ماهیت انقلابی(بخوان ضد انقلابی-از من) این اقدام در از نو ارزش گذاری معنایی یك واژه کهن اخلاقی ، نیاز به تاکید ندارد. کریم، واژه ای که در دوران جاهلیت یکی از مهمترین واژه های ارزشی زبان عربی بود و معنای شرف خانوادگی وسخاوتمندی هردو را داشت، اینك بمعنای "پرهیزگاری و ترس

ازخداوند" بود. چه کسی پیش از اسلام میتوانست تصورنماید که روزی واژه کریم راباید با کلمه "تقوی" (ترس از خدا) معنی کند؟"[۱۸]

باین ترتیب، در حالیکه در میان اعراب بدوی با سخاوت ترین و شرافتمند ترین فرد بزرگوارترین فرد محسوب می شد، اکنون، با انقلاب اسلامی، کسی که بیش از همه خدا ترس و مطیع اوامر او بود به این صفت منتسب میشد. در اینجا ما دقیقا و بروشنی شاهد این هستیم که چگونه در نظام اخلاقی جدید همه اخلاقیات و خصوصیاتی که به نحوی روحیه ترس و فرمانبرداری را تقویت می کردند، به فضایل اخلاقی جدید تبدیل میشوند. چیزی که پرفسور هوشمند ما با نبوغ اعجاب انگیزی آنرا اقدامی انقلابی میخواند. این موضوع به روشنی این حقیقت را که وظیفهٔ مذاهب آماده سازی روحی واخلاقی توده مردم برای بندگی و بردگی ثروتمندان و قدرتهای مطلقه و تازه بوجود آمده بود، تایید میکند.

اگر معنی عملی تر این تغییر بزعم پرفسور ایزوتسو "انقلابی"، ولی در واقع "ضد انقلابی" را در نظر بگیریم آنگاه ماهیت واقعی "انقلابی" را که اسلام از نظر اخلاقی موجد آن بود درمیابیم. انقلابی که در آن فرد بزرگوار که در نظام "جاهلیت" کسی بود که با شرافت وسخاوت زندگی کرده، در برابر هیچ نیروئی گردن خم نمی نمود وجز به نیروی خود به نیروی دیگری اتکاء نداشت، در نظام جدید به شخصی تبدیل میشد که درترس و وحشت

دائمی ازغضب خدا بسر میبرد، سرنوشت خود را کورکورانه به موجودی خیالی، جبار و عقب افتاده می سپرد و در زاری و استغاثه دائمی از او طلب بخشش می نمود، در پرهیز از گناه و لذائذ و شهوات این دنیائی، هر اندازه که می‌خواست ، البته بشکل حلال!! دست به شهوت رانی و لذتجوئی از این دنیا میزد، از شرکت در جهاد و کشتار کفار یعنی مخالفین عقیدتی خود کوتاهی نمی نمود، و در اعتقادات خرافی خود در مورد آفرینش و هستی، روز قیامت و پاداش وعذاب درآن، بی توجه به واقعیات و دستاورد های علمی، بطور متعصبانه ای پافشاری میکرد.

حتی امروز هم تصور یک فرد با تقوا چیزی جز یک فرد متحجر و عقب افتاده را که در زیر پوشش ظاهری و ریاکارانهٔ پاکی و پرهیزکاری دینی، آماده است تا دست به هر عمل غیر انسانی، و نا شایست، و صد البته خدا پسندانه بزند، تداعی نمیکند. اینها مفاهیمی بودند که بهمان اندازه که دنیای جدید بادنیای قدیم فاصله داشت، با مفاهیم اخلاقی و انسانی عرب بدوی تناقض داشتند. برخورد محمد با سایر خصوصیات اخلاقی جامعه بدوی نیز جز این نبود. منجمله، در نظام اخلاقی اسلامی، غرور و فخر شخصی که در نهاد هر عرب بدوی ریشه داشت، به خود شکنی و خضوع و خشوع در برابر قدرت ستمگر و مستبد خدا تبدیل میشد. همانطور که باز ایزوتسو می گوید:

"در نزد اعراب بدوی تنها فرومایگان و پست زادگان یعنی آنانکه بالطبع غرور و فخر درنهادشان وجود نداشت می توانستند به خضوع و خشوع بپردازند".[۱۹]

از اینرو بود که محمد در یکی از آیه های خود تواضع و ترس در برابر خدا را اینگونه تمجید می‌کند:

"تواضع کنندگان را بشارت ده . آنان که چون نام خدا برده شود در دل بترسند."[۲۰]

مفهوم توکل در اسلام و استغناء در میان اعراب

یکی دیگر از خصوصیات برجسته اعراب بدوی، بردباری در برابر زندگی و مشکلات آن بود که بنابر تعلیمات محمد در مکه میبایست جای خود را به بردباری و صبر کورکورانه در برابر مقدرات بی منطق و بوالهوسانه الهی میداد، و اتکا به جمع و همنوع خود، به توکل به یك موجود واهی و خیالی تبدیل می گشت.

"چرا بر خدا توکل نکنیم ، در صورتی‌که خدا ما را براه راست هدایت فرموده و البته (در راه طاعت و رضای خدا) به آزار و ستم های شما صبر خواهیم کرد که ارباب توکل باید همیشه و در همه حال بر خدا توکل کنند"[۲۱]

نتیجه آنکه اتکاء به نیروهای واقعی وعینی که ازخصوصیات خصوصیات نظام بدوی و دید رئالیستی انسانها ماقبل تاریخ بود،

جای خود را به تکیه و وابستگی به یک نیروی آسمانی و غیر واقعی در نظام اسلامی می داد. نیروئی که کپی و المُثّنای نیروهای جبار زمینی بود. در واقع نیز، اخلاقیات همه مذاهب توحیدی بطور اعم و مذهب اسلام بطور اخص چیزی جز ترس و لرز و بندگی و تبعیت از قدرت، جباریت و استبداد مطلق نبود. توضیح خود پرفسور ایزوتسو که خود از تمجید کنندگان نظام اخلاقی اسلام است از هر استدلال دیگری در این مورد، معتبر تر و قطعی تر است. اومیگوید:

"توکل در شرایط زندگی و احوال صحرا ارزشی بلند داشت؛ جز آنکه این توکل ، آن توکل خالصانه و خاضعانه به یك وجود متعالی (بخوان خیالی- از من) که مورد نظر اسلام بود، نبود ، بلکه یك نوع اتکال و اتکاء در امور معیشت و زندگی، به همنوع خود در میان افراد قبیله، بویژه اتکاء به خود بود . اتکاء به خود نشانه طبع کریم و بزرگوار بود. دید و موضعی بنیادی بود که انتظار می رفت درهمه وجود رفتار انسانی خود را متجلی سازد. واژه ای که برای بیان این اتکاء به خود بکار می رفت استغناء بود. اِستغناء از ریشه ای مشتق شده است که معنای آن "بی نیازی" و "عدم احتیاج" است و برای بیان موضع و طرز اندیشه انسانی بکار میرود که خویشتن را در همه آنچه انجام می دهد آزاد میپندارد، ومستقل ازدیگران وصرفا متکی به خویش می داند. چنین اعتماد بنفس مفرطی، از نقطه نظر اسلام ، نمایانگر روشنی از خود بینی و غرور می باشد، زیرا مآلا متضمن انکارحقیقت مخلوقیت وآفریده بودن انسان است. قران مجید به تکرار تاکید میورزد که تنها وجودی که حق دارد از اتکاء به خود یا استقلال یا استغناء ، به معنی واقعی کلمه ، دم زند خداوند است."[۲۲]

عالیتر از این نمی شود. پرفسور ایزوتسو که سخنانش بر پایه تحقیقات دقیق بر روی آیه های قران است، بحق، اخلاقیات والا ، رئالیستی و متکی بخودِ انسان بدوی را به بهترین شکلی برای ما توضیح میدهد، و بطور قطع آن سقوط اخلاقی مهیبی را که مذاهب توحیدی و اسلام برای نسل انسانی به ارمغان آوردند به اثبات میرساند.

مذاهب توحیدی
در میان اقوام دیگر

البته نباید فکر کرد که اسلام تنها مذهبی بوده است که بخاطر عقب افتادگی نظری و اخلاقی اش مورد تمسخر و بی اعتنائی جامعه بدوی که از نظر اصول انسانی واخلاقی درمرتبه بس والاتری ازآن قرار داشته، قرار میگرفته است. اگر بتوانیم به گفته قران در این مورد اطمینان کنیم به نظر می آید که وضعیت همه مذاهب توحیدی در برخورد با جامعه بدوی که واقع بینانه تر و انسانی تر از آنها فکر می کرده است چنین بوده. آیه زیر گویای این کشمکش میان عقاید رئالیستی بدوی و اعتقادات خرافی مذهبی در میان اقوام دیگر و برخورد خشونت آمیز مذاهب به کسانی که نسبت به خرافات مذهبی کافر بوده آنها را نمی پذیرفته اند، می باشد:

"هیچ رسولی پیش از تو در هیچ شهر و دیاری نفرستادیم جز آنکه اهل ثروت و مال آن دیاربه رسولان گفتند که ما پدران خود رابرآئین وعقایدی یافتیم، وازآنها

البته پیروی خواهیم کرد. آن رسول ما به آنها گفت اگرمن به آیینی بهتر از آئین باطل پدرانتان شما را هدایت کنم باز هم پدران را تقلید می کیند؟ (آنها گفتند) ما به آنچه تو به رسالت آورده ای باز هم کافریم. ما هم از آن مردم مغرور انتقام کشیدیم بنگر که عاقبت حال کافران مکذب به کجا کشید."[۲۳]

"و چه قدر پیامبران بر اقوام پیشین فرستادیم و بر مردم هیچ رسولی نیامد جز آنکه او را به مسخره (و انکار) گرفتند. ما هم قویترین سرکشانشان را به عقوبت هلاك کردیم و شرح حال پیشینیان (برای عبرت مردم) گذشت و ..."[۲۴]

اثبات این امر البته نیازی به استفاده از آیات قران ندارد. چرا که خصوصیات اخلاقی و انسانی والاتر درجامعه عربِ قبل ازاسلام چیزی منحصر به اعراب نبوده است. همه جوامع بدوی و ماقبل تاریخ بنا بر ماهیت اقتصادی-اجتماعی اشان از چنین اصول اخلاقی و انسانی والائی برخوردار بوده اند. همچنانکه مذاهب توحیدی نیز بنابر ماهیت اقتصادی- اجتماعی نظاماتی که اساس آنها را تشکیل میداده اند، همگی بدون استثناء ضد انسانی و ضد اخلاقی بوده اند. تازه جامعه بدوی عرب در زمان اسلام یك جامعه کاملا وخالصا بدوی نبود، و درزمانی که ما ازآن صحبت می کنیم، به مقدار زیادی به کثافات و اخلاقیات نظام مالکیت خصوصی آغشته شده بود. از اینرو، بیشتر به یك جامعه نیمه بدوی شباهت داشت.

با این حال، و با وجود قرن ها فاصله گرفتن از جامعه تیپیك بدوی، از لحاظ انسانی و اخلاقی در مرتبه بسیار والاتری از نظام

مورد نظر اسلامی قرار داشته است . این دلیل کافی برای قبول منطقی این حقیقت است که تقریبا تمامی مذاهب توحیدی، باید از طریق زور و سرکوب، اصول نظری، اخلاقی، و حقوقی خود را بر جوامع بدوی تحمیل کرده باشند. اینکه این سرکوب خشونت آمیز به دست خود این مذاهب انجام گرفته باشد و یا توسط نیروهای دیگر، بهرحال، چیزی از این حقیقت نمی کاهد که زور لازمه پیشبرد هر عقیده ایست که بخاطر ماهیت خرافی، عقب افتاده و غیر عادلانه اش قادر به پیشبرد خود از طریق گفتگو و اقناع نیست. من سعی کرده ام در این کتاب، این موضوع را در مورد اسلام ، با تکیه بر دلایل و اسناد غیر قابل رد، نشان دهم و گمان می کنم که در این کار به اندازه کافی موفق بوده ام .

البته، در مورد مذاهب دیگر این موضوع نیاز به یک بررسی مشخص و جداگانه دارد. اما بهرحال، یك چیز مسلم است و آن این که مذاهب توحیدی همگی اشکال متفاوت جنبش واحدی بوده اند و علیرغم تفاوت های جزئی اشان در روش ها و نحوهٔ اصلی عملشان، در همه جا یکسان بوده اند. بعلاوه، این امری روشن است که استقرار نظام مالکیت خصوصی با همه مخلفات والصاقات نظری وعملی اش بدون بکار بردن زور و خشونت ممکن نبوده است، چرا که گمان نمی رود کسی عقیده داشته باشد که انسان ممکن است طوق بردگی را داوطلبانه به گردن خود بی‌اندازد.

با اینحال، یك تفاوت میان اسلام و مثلا مسیحیت وجود داشته است و آن اینکه مسیحیت زمانی در میان مردم تحت قلمرو رم نفوذ کرد که هزاران سال از سرکوب خونین آنان بدست این امپراطوری و قدرتهای سرکوبگری که قبل از آن در این منطقه سر بر افراشته بودند گذشته بود. در حالیکه اسلام با مردمی مواجه بود که بعنوان یک جامعهٔ نیمه بدوی حداقل هنوز در مقیاس وسیع طعم سرکوب را نچشیده بود.

از اینرو، برده و پرولتر سرکوب شده قلمرو رمی با انسان آزاده و سرکش عرب بدوی روحاً و تاریخاً متفاوت بود. آنچه که اکنون و در حال حاضر داشت به سر عرب بدوی می آمد، یکی دو هزار سال قبل به سر انسانهائی که در قلمرو رم میزیستند آمده بود. فی المثل ما میدانیم که در اورشیلیم و بعبارت دقیقتر ایالت عربیهٔ رم (سوریه، مصر و اورشیلیم)، نه تنها تاریخ پیدایش اولین دولت طبقاتی به دوران نباتیون و قبل از آن در بیش از یکهزار سال قبل از محمد بازمیگشت، بلکه مردم این مناطق بعدا نیز بارها زیر سرکوب قدرتهای اشغالگر یونانی و رمی سرکوب شده بودند، و از این نظر با عرب بدوی تفاوت اساسی داشتند.

بنابراین، اگر برده و بینوای قلمروی رمی بعضا آماده بود تا طبق آموزش مسیح سوی دیگرصورتش را نیز برای سیلی خوردن داوطلبانه بجلو آورد، این بخاطرآن بود که قبلا طعم سیلی را برسوی

دیگرصورتش چشیده بود، در حالیکه عرب بدوی مانند سرخپوست آمریکائی نه تنها هنوز سرفرازانه قدم بر میداشت، و پاسخ سیلی اول را قبل از آنکه بخواهد بر صورتش وارد آید با شمشیر میداد، بلکه خلقی مسلح بود و همواره دستش برای رفتن بسوی سلاح آماده. برای همین هم اسلام، همچون مهاجر مسیحی اروپائی، چاره ای نداشت جزاینکه وظیفهٔ سرکوب را خود بدست بگیرد.

البته محمد یک فرد عامی بیش نبود و وقوفش به اینگونه مسائل جز از طریق تجربهٔ کور و خودبخودی امکان نداشت . برای همین بود که وقتی که تبلیغات مسالمت آمیزش در مکه به جائی نرسید، خود واقعیت عملی از راه کوشش و خطا به او نشان داد که جز از راه خشونت و زور بطریق دیگری نمیتواند نظرات عقب افتاده و ضد انسانی اش را بر مردم عرب تحمیل کند، و همین کار را هم کرد. یعنی کار سرکوب مردم عرب را برای قبول نظرات و نظام برده وارانه اش خود بعهده گرفت. از اینرو بود که اسلام، گسترش و رواجش، به معنی واقعی کلمه، نه در مکه بلکه در مدینه، یعنی دقیقا در جائی شروع شد که تیغ خونینش بگردش در آمد.

بنابراین، مذاهب دیگر، اگر هم در جائی بدون خشونت در میان مردم نفوذ کرده باشند این امر دلیلی جز این نداشته که در مورد این مردم خشونت و سرکوب قبلا توسط دیگران انجام گرفته بوده است

فرد ایده آل

در جامعهٔ بدوی عرب

اکنون ما کم و بیش نسبت به خصوصیات اخلاقی و روحی اعراب بدوی یا بقول محمد نظام " جاهلیت" آشنا هستیم. نظامی که در آن، خصوصیات باقی مانده از نظام بدوی و ماقبل تاریخ هنوز بکلی از میان نرفته و هنوز بر زندگی مردم سایه افکنده بود. نظامی که در آن انسان هنوز با مفاهیمی چون بردگی، خفت و خواری ، سوء استفاده و ترس از دیگران ، و سر خم کردن در برابر آنان، آشنا نشده بود. هنوز روح آزاده، حساس و شادش در زیر ماشین سرکوبگر و حریص جامعه طبقاتی شقه شقه و منکوب نشده بود. هنوز هدفش از زندگی لذت بردن از آن و شاد زیستن در آن بود، و هنوز با تمام وجود پایبند خصوصیاتی مانند مروت، جوانمردی، راست گویی و صراحت، مهمان نوازی، وفاداری به قول و کلام و احساس مسئولیت جمعی،و امانت داری بود، و در یک کلام، اخلاقیاتش هنوز اخلاقیات انسانی، پاك و بدور از حیله گری‌ها و تبه کاری‌های انسان عصر تمدن بود .

در جامعه بدوی عرب در زمان محمد نیز، هر چند اخلاقیات نظام مالکیت خصوصی به میزان زیادی نفوذ کرده و جامعه عرب را بخصوص در شهرها به تباهی کشانده بود، لیکن هنوز نتوانسته

بود آنرا بطور کامل از میان ببرد. بعبارت دیگر، جامعه بدوی، هنوز بطور کامل بند ناف خود را از جامعه پیشین نبریده بود .

در این فصل سعی من بر این بود تا خواننده را هر چند بطور فشرده و مختصر، ولی تا حد ممکن، با تکیه به اسناد و مدارك غیر قابل رد، ، با اخلاقیات و خصوصیات انسانی و آزادهٔ عربِ بدوی، و با آنچه که اسلام از آن تحت نام تحریف آمیز خصوصیات انسان عصر "جاهلیت" نام می برد، آشنا سازم . با این حال دریغم آمد تا جمع بندی خود را در این مورد بدون آوردن قطعه زیبا و دقیق نویسنده فرانسوی"ماکسیم رادینسون" به پایان نرسانم. او در توضیح فرد از نظر اخلاقی ایده آل در جامعه بدوی عرب چنین می گوید:

"مرد ایده آل صاحب بالاترین درجه خصلتی بود که مروت نامیده می شد، و شامل شجاعت، شکیبائی و بردباری، وفاداری به جمع و به قیودات اجتماعی، بخشندگی و دست و دل بازی ، و میهمان نوازی بود. احساس نزدیکی به یك چنین ایده آلی به مرد احساس آبرو و حفظ شرف می‌داد. تخلف از مقررات اخلاقی صحرا او را در معرض توهین و درنتیجه از دست دادن این حس آبرو و غرور قرار میداد. در میان اعراب بوضوح دیده می شد که این الزام اخلاقی به حفظ آبرو و شرف جای بسیاری از عملکردهای مذهبی را می گرفت . هیچیك از این ایده آلها، هیچیك از نیروهایی که زندگی اجتماعی و فردی عرب را نظم می‌داد، پایه ماوراء طبیعی نداشت . همه چیز به انسان ختم می شد. انسان معیار نهائی تمام چیزها بود. اما انسان دراین معنا عبارت از انسان اجتماعی بود-انسانِ عضو کلان و قبیله اش. تنها چیزی که انسان و فعالیتهای او

را محدود میکرد دخالت سرنوشت کور (یعنی طبیعت و بعربی دهر) یعنی مرگ بود. این حقیقت داشت که در نظر فرد عرب، سرنوشتِ مرگ چیز بیرحم و تراژیکی بود، و راه فراری از این دیدِ اساسا بدبینانه از زندگی، جز کامجوئی عجولانه از لذائذ تند و زودگذر آن وجود نداشت. با این وجود از نظر عرب بدوی، فعالیت انسانی امکان تاثیر بر انعطاف ناپذیری سرنوشت (و امتیاز بیشتر گرفتن از آن) را ممکن می‌ساخت. عرب بدوی ممکن بود خرافاتی باشد، اما در ضمن فردی واقع بین و رئالیست بود؛ چرا که زندگی سخت صحرا او را وامیداشت تا زندگی اش را کمتر بر اندیشه های لایتناهی و بی حد و مرز، بلکه بر ارزیابی دقیق از قوت و ضعف خود و محیطش طرح ریزی کند."[۲۵]

قطعه بالا زیباترین ، عمیق ترین و واقعی ترین قطعه ایست که طرز زندگی و اخلاقیات انسان بدوی را در شبه جزیره عربستان قبل از اسلام توصیف می کند. براستی نیز که انسان بدوی عرب ، درحد امکانات تاریخی زمان خود، با دیدی واقعا ماتریالیستی و مدرن به زندگی نگاه می کند .

او در عین حال که انسان را محصور شرایط مادی و سرنوشت (یا دهر) می‌داند، ولی از امکان تاثیر گذاری بر این سرنوشت در محدوده تاریخی خودش غافل نمی ماند. او در اینکه مرگ سرنوشتِ محتومِ هر انسانی است تردید ندارد و آنرا بعنوان يك واقعیت تلخ می پذیرد، ولی هرگز تسلیم آن نمی شود، و با شتاب در لذت بردن از لذائذ "تند و سرکش زندگی" می کوشد تا باین طریق با فناپذیری و زودگذری آن مبارزه کند. این از نظر من مدرن ترین و

علمی ترین نحوه برخورد به زندگی است . حقیقتی که علم رواشناسی در قرن بیست و یکم یک لحظه هم در صحت آن به خود تردید راه نمیدهد. در واقع نیز، تمامی بنای روانشناسی مدرن در عصر ما بر پایه چنین دیدی از زندگی و نحوهٔ گذران آن قرار گرفته است.

آیا تحریفی وحشتناک تر از این هست که انسان وحشی و ریاکار عصر تمدن، برای پوشاندن زشتی های اخلاقی خود، انسان والای بدوی را اینچنین ناجوانمردانه، وحشی و متعلق به عصر جاهلیت بخواند و خود را آگاه و متمدن؟ آیا چنین دروغ و تحریف بزرگی قابل تحمل است؟

یادداشتهای

فصل ششم

۱ - سوره الهُمزَه ، آیه های ۲ و ۳، قمیشی.
۲ - سورهٔ الحدید، آیهٔ ۱۹، قمیشی.
۳ - طرفة بن العبد، معلقه ، ابیات ، صص ۵۶-۵۷ ، بنقل از توشیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قران، ص ۹۹.
In Aug. Arnold, ed, Septem moallakat، Leipzing، 1850.
۴ - ابن هشام، سیرت رسول الله، جلد اول، فارسی، ص ۳۷۶ ؛ ابن اسخاق ، جلد اول ، ص ۲۵۶.
۵ - توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، ص ۱۰۲.
۶ - سورهٔ الحشر، آیهٔ ۱۸، قمیشی.
۷ - سورهٔ الاحقاف، آیهٔ ۱۹، قمیشی.
۸ - سورهٔ المائده، آیهٔ ۳۴، قمیشی.
۹ - سورهٔ یوسف ، آیهٔ ۶۷، قمیشی.
۱۰ - سورهٔ الحاقه، آیات ۳۰-۳۷.
۱۱- سوره الرعدهٔ آیه ۲۶ ، قمشه ای.
۱۲ - توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید،ص ۱۰۵.
۱۳- طبری ، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۲۸۸ .
۱۴ - سورهٔ معارج ، آیهٔ ۳۱، قمیشی.
۱۵ - توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، ص ۱۵۴.
۱۶ - سورهٔ الحُجُرات، آیهٔ ۱۲، قمیشی.
۱۷ - سورهٔ الانبیاء، آیهٔ ۴۹، قمیشی.
۱۸ - توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، صص ۱۰۴و ۱۰۵.
۱۹ - همانجا، ص ۱۲۷.
۲۰ - سورهٔ الحج، آیه های ۳۴-۳۶. همانجا.
۲۱ - سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۱۲.
۲۲ - توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، ص ۱۴۷.
۲۳ - سوره الزُخرُف ، آیات ۲۳- ۲۵، قمشه ای.
۲۴ - سورهٔ الزُخرُف، آیه های ۶-۸، فمیشی.
[25] - Rodinson Maxime, Muhammad, in Engish, pp. 17-18.

فصل هفتم
دمکراسی های مکه و مدینه
در برابر خرافه های محمد

محمد از مکه فرار میکند

سرانجام در ماه ربیعه الاول از سال چهاردهم بعثت، معادل با سپتامبر ۶۲۲ ، محمد مکه را در معیت ابوبکر و یکنفر راهنما ترك میکند. او که برای اطمینان از مهاجرتِ آخرین نفر از پیروانش به مدینه، در مکه باقی مانده است، در آخرین لحظه، هنگامیکه بطریقی مطلع می‌شود که سران قریش قصد کشتنش را دارند، از پسرعمویش علی می خواهد که برای فریب مکیان بجای او در بستر وی بخوابد و خودش شبانه بهمراه ابوبکر و راهنمایی که قبلا اجیر کرده اند، پس از مخفی شدن در غاری بمدت سه روز، درخفا مکه را به قصد مدینه ترك می کند.

"گویند آنگاه به خانه او رفتند و آنجا را احاطه کردند و در کمین نشستند تا چون به خواب رود بر او شبیخون زنند. از آسمان بدو خبر رسید و او ثابت ماند تا شب فرا رسید و به بستر خویش رفت و پوشاك سبزی که داشت به تن کرد و کمین کردگان او را همچنان می دیدند که چه می کند و در انتظار خفتن او بودند. پس علی را فرا خواند و بدو گفت که در بستر من بخواب که هیچ چیز نا بدلخواه برای تو پیش نخواهد آمد، اگر ابوبکر به نزد تو آمد او را اگاه کن که من بیرون رفته ام. به ثور اطحل رفته ام، و ثور اطحل غاری است در پایین مکه، او را روانه کن تا به من بپیوندد."[۱]

محاصره خانه محمد نتیجهٔ تجمع قبلی سران قریش در دارالنَدوه برای تصمیم گیری در مورد وی بود، که پس از چاره جوئی و بررسی راههای مختلف، سرانجام به پیشنهاد ابوجهل تصمیم به قتل همگانی او گرفته بودند.

"ابوجهل گفت : من معتقدم که ازهر قبیله ای جوانی پر نشاط و پوینده گرد آوریم و هر کدام را شمشیری تیز بدهیم تا براو حمله کنند و هر مردی یك ضربه بر او وارد آورد و خون اورا میان قبایل پراکنده کنند تا "بنی عبد مناف" (خاندان محمد - از من) در کار خونخواهی از جمع مردم توانایی نداشته باشد ".[۲]

تصمیم به قتل محمد البته یك تصمیم فی البداهه و بدون مقدمات قبلی نبود. رابطه قریش با محمد از زمانی به وخامت می گراید که محمد پس از سه سال فعالیت مخفیانه، سرانجام دعوتش را علنی نموده، آشکارا بت های مکیان را انتقاد می کند و بقول آنان

مورد توهین قرار میدهد و این چیزی بود که آنها نمیتوانستند براحتی آنرا تحمل کنند. در ۱۳ سالی که محمد در پی ادعای پیغمبری، در مکه بسر می برد، در کم و بیش سه ساله اول آن دعوتش را در نهان و بیشتر در میان اطرافیان خود انجام می داد. پس از این دوره، یعنی در سال چهارم بعثت بود که فعالیتهای او شکل کاملا علنی و آشکار بخود میگیرد.

"پس تو به صدای بلند آنچه ماموری به خلق برسان و از مشرکان روی بگردان همانا ما ترا از شر تمسخر و استهزاء کنندگان مشرك محفوظ می داریم."[۳]

در ابتدا، تبلیغات آشکار او مشکل چندانی ببار نمی آورد. ولی همینکه شروع به تمسخرخدایان قریش وتوهین به آنها می کند، عکس العمل اعراب را بر علیه خود بر می انگیزد. با اینحال، تلاش اولیه سران قریش این بوده است که همانطور که رسم اعراب بدوی بود، مشکل خود با محمد را حتی المقدور از طریق مذاکره و مصالحه با خاندان او و بخصوص ابوطالب عموی وی حل کنند.

ابوطالب یکی از افراد محترم قریش و حامی محمد بود، هر چند مخالف وی بود. قریش دائما از ناسزاگوئی محمد از خدایانشان نزد او شکایت می بردند و میخواستند یا او را به آنها بسپرد و یا وادارش کند که ناسزا نگوید. تا اینکه خواستند که او کاری بکار خدایان آنها نداشته باشد تا آنها هم کاری بکار خدای او نداشته باشند.

در واقع نیز تا قبل از بدگوئی از خدایان، آنها کاری بکار محمد نداشتند. ابوطالب پی محمد فرستاد و پیشنهاد سران قریش را پیش روی او نهاد .

"ابوطالب کس فرستاد و پیمبر خدا بیامد و بدو گفت : برادرزادهٔ من ، اینان سران و پیران قومند و از تو انصاف می خواهند که به خدایایشان ناسزا نگویی و آنها نیز ترا باخدایانت واگذارند. پیمبر خدای گفت: آنها را به چیزی می خوانم که از دین خودشان بهتر است. ابوطالب گفت: به چه می خوانی؟ گفت: میخواهم کلمه ای بگویند که عرب مطیع آنها شود و بر عجم تسلط یابند. گوید: ابو جهل گفت : آن چیست، که دو برابرآن بگوئیم. گفت: بگویید لااله الاالله. گوید نپذیرفتند و گفتند چیزی جز این بخواه. پیمبر گفت: اگر خورشید را بیاورید و در دست من بگذارید چیزی جزاین نخواهم. گوید: قریشیان خشمگین شدند وبرخاستند و گفتند: به خدا به تو و خدایانت که چنین فرمانت داده اند ناسزاخواهیم گفت."[٤]

در اینجا دو نکته حائز اهمیت است: یکی اینکه آزادیخواهی سران قریش فراتر از اینکه محمد به تبلیغ دین خود بپردازد ولی به خدایان آنان نا سزا نگوید نمی رود.

باید توجه داشت که در نظام قبیله ای عربستان، همه چیز در محدوده و چهارچوب قبیله معنا میداد. افراد در میان قبیله خود از آزادی کاملی برای ابراز عقاید خود برخوردار بودند. البته، این به معنای این نبود که اگر کسی بر علیه خدایان قبیله خود تبلیغ مینمود، اعضای قبیله نسبت به کار او بی اعتنا بودند. مسلما آنها از چنین عملی استقبال نمی کردند، چرا که خدایان قبایل از اهمیت زیادی

برای اعضای قبیله برخوردار بودند و اهانت به آنها اهانت به کل قبیله محسوب می شد. اما از آنجا که در نظام قبیله ای اصل حمایت از عضو قبیله اصل تخطی ناپذیری بود، از اینرو، اعضای قبیله ، علیرغم اینکه با عقاید یکی از اعضای خود موافق باشند یا مخالف ، و یا نسبت به او علاقه داشته باشند یا تنفر، تا زمانیکه مرتکب قتلی در درون قبیله نشده بود، و یا در انجام وظایفش مانند پرداخت خون بها و دفاع از سایر اعضای قبیله و غیره کوتاهی نکرده بود، ناچار به حمایت از وی بودند. ولی همین فرد اگر از قبیله دیگر بود، نظرات دشمنانه اش میتوانست بعنوان دشمنی کل قبیله او بر علیه قبیله دیگر تلقی شده و آتش جنگ میان دو قبیله را برانگیزد.

بعلاوه، انتقاد به خدایان امری رایج بود. خدایان بدوی، همانطور که قبلا نیز گفته شد، بر عکس خدایان توحیدی، پدیده های هراسناك و مطلقه ای نبودند که نتوان آنها را مورد انتقاد قرار داده و حتی برکنار نمود. این خدایان بیشتر در خدمت مردم بودند تا مردم در خدمت آنان.

برای همین، قبیله و کلان محمد، "بنی عبد مناف" و "بنی هاشم"، با آنکه خدایانشان همان خدایان سایر قبایل قریش بوده و از اینرو نظرات محمد مخالفت با خدایان آنان نیز محسوب می شد، با اینحال، نه تنها معارض او نمی شدند ، بلکه حتی از او در برابر سایر قبایل قریش نیز محافظت می کردند. چنانچه مقدسی میگوید:

"گویند پس آنکه محمد آشکارا به دعوت پرداخت و مردم را به دین خویش فرا خواند، قوم او بر وی این رفتار را عیب نگرفتند و دوری نکردند... تا آنگاه که به بتها بد گفتن آغاز کرد و خردها و آیین شان را سفاهت خواند. پس از اینکار بود که دیگر ماجرا "بزرگ شد و از او نفرت کردند و گرد هم جمع شدند و نزد ابوطالب رفتند. از جمله اشراف قریش ... و گفتند: ای ابوطالب! تو احترام سنی و شرف داری و فرزند برادرت خدایان ما را سب میکند و از دین ما بدگوئی می کند و پدران ما را گمراه می خواند. یا او را از این کار باز دار یا اینکه ما با تو و او به پیکار بر خواهیم خواست. ابوطالب به پیغمبر گفت: بر خویش و بر من بهراس و کاری را که من تاب آن را ندارم بر من تحمیل مکن. پیغمبر پنداشت که ابوطالب او را رها کرده است و از یاری او ناتوان شده است و او را خوار کرده است. پس گریست و گفت: ای عم! به خدا اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من قرار دهند که از این کار دست بر دارم، تا وقتی که خداوند امرخویش را ظاهر گرداند یا هلاك گردم، من ازاین کار دست برنخواهم داشت. ابوطالب گفت: پس آنرا خوار مایه مدار."[۵]

درواقع نیز تحمل بعدی سران قریش نسبت به محمد صرفا بخاطر همین حمایت و احتراز آنها از جنگ میان قبایل قریش بود. زیرا هر گونه تعرض به محمد منجر به خون خواهی قبیله او از قبایل دیگر و جنگ میان آنها می شد.

خدای سلطه گر محمد
در برابر خدایان تحمل گرای عرب

ما قبلا گفتیم که اعراب در بحث با محمد بسیار منطقی و صاحب قضاوتهای دقیق و غیر اغراق آمیز بودند، ولی اکنون اعلام می کنند که اگر محمد دست از ناسزاگوئی از خدایان آنها بر ندارد، آنها نیز مانند او به خدای محمد ناسزا خواهند گفت.

البته باید قبول کرد که محمد تا آنجا که آیه های قران نشان میدهند، به خدایان اعراب ناسزا نمیگفته، بلکه در ابراز نظرات خود، آنها را طرد، و عدم توانائی هایشان را به رخ پیروانشان می کشید.

"ای مشرکان آیا دو بت بزرگ لات و عُزّای خود را دیدید (که بی اثر است) و مَنات سومین بت دیگر را دانستید جمادی بی سود و زیان است؟ ... ای مشرکان این بتها جز نامهائی که شما و پدرانتان بر آنها نهاده اید چیز دیگری نیست..."[٦]

بنابراین بنظر میرسد که مشکل واقعی سران قریش، اساسا خود تبلیغات محمد ونه صرفا جنبه به اصطلاح ناسزاگویانه آن بوده است. چنانکه، مسلمانان هم بعدا که صاحب قدرت می شوند، همین مسئله، یعنی توهین به مقدسات خویش را، بهانه جلوگیری از ابراز عقیده مخالفین خود قرار می دهند. بهر حال، همانطور که مقدسی میگوید، قریش می خواسته اند که محمد خدایش را درخانه اش بپرستد وکاری به کار کسی نداشته باشد . چنانچه وقتی "ابن الدغنه"

به ابوبکر که زیر فشار مخالفین قصد ترك مکه را داشته، پناه می دهد ، قریش به او می گویند:

"پس باید که خدای خویش را در خانه خود بپرستد و فرزندان ما را فاسد نکند."[۷]

باید توجه داشت که تا آنزمان اعراب بدوی با صدها خدایی که داشتند پاس خدایان یکدیگر را نگه میداشتند و از این نظر در صلح و دوستی به پرستش خدایان خود در کنار یکدیگر مشغول بودند. نمونه این امر وجود بتها و خدایان گوناگون در محل کعبه در کنار هم بود که هر ساله هزاران تن از پیروان رنگارنگشان برای زیارت آنها به مکه می آمدند، ولی هیچگاه موردی از درگیری مذهبی بین آنان بر سر خدایانشان بوقوع نمی پیوست. بنابراین ، خدایان بدوی اساسا خدایان تحمل گرائی بودند و تعرض محمد به خدایان دیگر امری نادر و غیر معمول بحساب می آمد.

در نظام قبیله ای عرب ، اساسا خدا پدیده ای قبیله ای بود. باین معنا که ساخته قبیله و برای حمایت از قبیله بود. همانطور که هیچ قبیله ای سعی نمی نمود تا افراد قبایل دیگر را به عضویت قبیله خود در آورد، و این امری بی معنا بود، همینطور هم دعوت قبایل دیگر به رها کردن خدایان خود و پرستیدن خدای دیگری معنا نداشت.

البتـه خـدایانی بودنـد کـه توسـط قبایـل گونـاگون پرسـتیده مـی شدند و بـه همـه آنهـا تعلـق داشـتند ولـی در ضـمن هر قبیلـه نیـز خـدای ویـژهٔ خـود را داشـت . مضـاف بـر ایـن، خـدایان اعـراب بـدوی اساسـا خدایان متعرض و سلطه گری نبودند. آنها برای کنترل اعضـای قبیلـه و قبایل دیگر بوجود نیامده بودند، و از اینرو، با یکدیگر از این نقطـه نظر رقابتی نداشتند. اگر هم قبیله ای خدای خود را رهـا کـرده خـدای قبیله دیگر را مـی پـذیرفت، ایـن امـری داوطلبانـه و نـه نتیجـه کوشش قبیله دیگر برای قبولاندن خدای خود به قبیلهٔ مزبور بود.

بنابراین ، دعوت از افراد یك قبیلـه بـرای تـرك خـدای خـود و پیوستن به خـدای قبیلـه دیگـر ، نـوعی تـوهین و همچـون تلاشـی بـرای تضعیف و از میان بردن آن قبیله تلقـی مـی شـد. و بـه همـین دلیـل بـود که اعراب بدوی دعوت محمد را به یکتاپرستی نه تنها توهین بـه خـود و خدایانشان، بلکه تلاشی برای از میان بردن آنها تلقی مینمودند. آنهـا از اینکـه محمـد و یـا هـر کـس دیگـری خـدای خـود را بپرسـتد هـیچ مشکلی نداشتند .

بااینحـال ، ایـن ظـاهر مسـئله بـود. در واقعیـت خـدای محمـد خدای واحدی بود که نمیتوانست خدایان دیگر را تحمل کند و تنهـا بـا از میان رفتن خدایان دیگر بود کـه معنـای واحـد بـودن خـود را محقق مي کرد. ازاینرو، موجودیـت خـدای محمـد وابسـته بـه نـابودی خـدایان دیگر بود. همانطور که ایجاد دولت اسلامی و قدرت آن ، چیزی کـه

محمد در پی آن بود، لازمه اش سرکوب قدرتهای دیگر و تسلیم آنان بـه قـدرت ایـن دولـت و در واقـع نفـی قـدرت مسـتقل قبیلـه ای و دمکراسی بدوی بود.

بنـابراین ، دعـوای محمـد و سـران قـریش در اسـاس دعـوای میـان نظـام غیـر متمرکزودمکراسـی قبیلـه ای از یـك طـرف، و نظـام متمرکز، دیکتاتور و تئوکراتیك محمد ازطرف دیگر بـود کـه قراربـود زیر لوای اسلام و خدای واحد آن، بر پا شود.

ایـن همـان نکتـه دومـی بـود کـه درمـذاکرات سـران قـریش بـا ابوطالب، از جانب محمد مطرح مـی گـردد. اینکـه محمـد دعـوت خـود را به اسلام در مطیع کردن اعراب بـه سران قریش و تسلط آنها بر عجم تعریف می کند .

"می خواهم کلمـه ای بگویند کـه عربـان مطیعشـان شـوند و عجمـان باجگزارشـان باشند."[۸]

بعبارت دیگر او به سران قریش اعلام می کند کـه هدف وی از تبلیغ مذهب توحیدی و عقیده به خدای واحد، مطیع سـاختن اعـراب و اسـتقرار یـك نظـام تئوکراتیـك و دیکتـاتور مآبانـه اسـت. چیـزی کـه محمد سرانجام موفق به استقرار آن در عربستان می گردد .

اهمیت بازرگانی و توریستی مکه

بهرحال ، علت مخالفت قریش با تبلیغات یکتاپرستانه محمد، هر چه که بود، یك چیز را در مورد آن نباید فراموش کرد، و آن اینکه مکه شهری بود که در میان ریگستان خشك کویر قرار داشت. از اینرو، فاقد کشاورزی بود. و بیشتر نیازهای غذائی خود را از شهر طائف و مزارع کشاورزی و باغات آن و واحه های اطراف تامین مي نمود .

آنچه که اساس اقتصاد مکه را تشکیل میداد در درجه اول تجارت و منافع ناشی از عبور کاروانهای تجاری، و در درجه دوم وجود خدایان قبایل مختلف عرب در خانهٔ کعبه بود که اعراب برای زیارت آنها به مکه می آمدند. در این محل "بروایتی ۳۶۰ بت یا صنم بصورت سنگهای عمودی یعنی خدایان گوناگون که نماینده همه خدایان اعراب شمالی بوده اند بر پا بود."[۹]

در نتیجه هر ساله تعداد زیادی از سراسر عربستان برای زیارت خدایانشان به مکه می آمدند. این آمد و رفتها، باضافه مخارج و قربانیانی که آنها هر ساله در طی اقامت خود در مکه میکردند، به عنوان یك منبع درآمد توریستی، به رونق اقتصادی مکه کمك شایان توجهی مینمود. زائران هر بار که در زمستان برای زیارت خدایانشان به مکه می آمدند با خود چرم، دام، پشم و محصولات دیگر را می آوردند و آنها را با کالاهایی مانند خرما، غلات،

مصنوعات شهر مکه و محصولات سایر مناطق و کشورها که از طریق کاروانهای تجاری وارد مکه می شد، مبادله میکردند.

سران قریش اکثرا از اشراف و پولداران شهر بودند. از آنجمله خاندان بنی امیه که یکی از ثروتمندترین قبایل قریش در مکه بشمار میرفت. از اینرو، آنها نه تنها بطور غیر مستقیم از صنعت توریستی مکه، ریخت و پاشها و مبادلات آن بهره مند میشدند، بلکه بخاطر تصدی و تولیت کعبه، بطور مستقیم نیز از در آمدهای سرشار آن و نذر و نیازها و هدایای زیارت کنندگان برای خدایانشان منتفع می گشتند. برای همین بود که تاریخ مکه با تاریخ کشمکش های قبایل برای کنترل بر کعبه عجین شده بود. اهمیت اقتصادی بت های کعبه چنان بود که قبایل بخاطر آن با یکدیگر به جنگ می پرداختند. منجمله اینکه در گذشته دور هنگامیکه "غالب بن فِهر" در راس مکه بود ، "حَسان بن عَبد کِلاب" با "حِمیَر" و بسیاری از افراد قبایل یمن برای جنگ با مکه به آنجا آمده بودند و "می خواستند سنگهای کعبه را از مکه ببرند تا حج گزاران سوی یمن رو کنند "[۱۰] که البته در کارخود موفق نشد و از مکیان شکست خورد .

مکه در دورانی بسیار دور اهمیت یافته و به تدریج از محلی متروک و گمنام به یک مرکز مهم تجاری و فرهنگی تبدیل شده بود. علت این موضوع می توانست این موارد باشد: قرار گرفتن آن در مسیرراههای کاروانرو که یمن و حبشه را در جنوب به سوریه در

شمال ، و سواحل دریای سرخ در غرب را به خلیج فارس و ایران در شرق و شمال شرقی وصل مینمود، چاه زمزم اش که کاروانیان تشنه و خسته را به اطراق در اطراف خود وامیداشت، و خانه کعبه اش که زائران را برای زیارت و بست نشینان را برای مصون ماندن از تعرض دیگران بسوی خود جلب و دست بدامن خود می کرد.

باین ترتیب بود که هر چه بر اهمیت مکه افزوده می گشت، اشتهای قبایل عرب و رقابت میان آنها برای کنترل بر آن و خانه کعبه نیز افزایش می یافت . در جریان چنین رقابت هایی بود که کنترل کعبه ابتدا در دست قبیله "جُرهُم" و سپس به "بنی بکر" و بعد "خُزاعَه" منتقل شد.[۱۱]

سرانجام در اواخر قرن ۵ میلادی، "قُصَیِّ بن کِلاب" که نام اصلی او "زید"، و از اجداد قریش بود سپاه گرد می آورد و پس از شکست قوم "صوفیه" و "خُزاعَه" که اولی مسئول اداره مراسم حج و دومی آخرین کلید دار خانه کعبه بود، کنترل آنرا بطور کامل به دست خود و قوم قریش میگیرد. او که رهبری پر قدرت در میان قریش بود، همان کسی است که قریش را از حالت پراکنده ای که داشتند خارج نموده از نقاط مختلف بگرد هم می آورد. او عملا مکه را به چهار کوی تقسیم نمود و در هر کوی یکی از قبایل قریش را جای داد.

واضح است که تبلیغات محمد تا آنجا که به یکتاپرستی و از میان بردن بتهای عرب مربوط می شد، برای اقتصاد مکه و بخصوص منافع اشرافیت قبیله ای قریش که کنترل آنرا در دست خود داشتند، یك مصیبت اقتصادی بحساب میآمد. این نیز یکی از دلایلی بود که رهبران قریش را وامیداشت که بهیچ صورتی نتوانند تبلیغات محمد را تحمل نمایند. آنها نه تنها قادر به تحمل نظرات و تبلیغات محمد نبودند، بلکه با او و قبیله وی نیز نمی توانستند وارد جنگ شوند. چرا که این امر به یکپارچگی قبایل مختلف قریش لطمه میزد و آنرا در مقابل دشمنانش تضعیف می نمود. مضاف بر این، هر گونه حالت جنگی در مکه نیز، اهمیت آنرا بعنوان یك مرکز کاروانروی تجاری در معرض نابودی کامل قرار میداد.

برای همین بود که سران قریش در ابتدا براههای مختلف سعی در این نمودند که بگونه ای با محمد از در سازش در آیند. منجمله در ملاقات با ابوطالب به او پیشنهاد مبادله محمد با یکی از جوانان خود را دادند:

"قریش عُمارَة بن الوَلید را که زیباترین و خوش اندام ترین جوان قریش بود به ابوطالب پیشنهاد کردند که آنرا به فرزندی قبول کند و فرزند برادرش را بدیشان تسلیم دارد، چرا که این جوان مخالف دین و باعث پراکندگی اجتماع ماست تا او را بکشیم. ابوطالب گفت: فرزند خود را بمن می دهید تا من او را غذا بدهم و من فرزند خود را به شما بدهم که او را بکشید و این کاری است نا شدنی."[۱۲]

پس از چندی مجلس دارُالنَّدوه از بنی هاشم می خواهد که محمد را محکوم کند ولی بنی هاشم با آنکه مخالف محمد بود بنابر رسم قبیله ای از اینکار سر باز میزند و لذا طوایف قریش از مصاحبت با بنی هاشم خود داری نموده، میان خود بر اساس صحیفه (قرارداد نوشته شده) ای که در کعبه می آویزند، قرار میگذارند که نه با آنها خرید و فروش کنند، نه آنها را در کاروانهای تجاری مکه شرکت دهند و نه اینکه از ایشان زن گرفته یا به آنها زن دهند.

"گویند که قریش بر بنی هاشم و بنی عبدالمطلب گرد آمدند و پیمان بستند که با ایشان خرید و فروش نکنند و با ایشان نیامیزند و از ایشان کسی را بزنی نگیرند و زن بدیشان ندهند تا اینکه از یار خویش (صاحبشان) تبری کنند و او را برای قتل تسلیم کنند."[۱۳]

این تحریم اقتصادی- اجتماعی بی آنکه نتیجه ای دهد بیش از دو سال به طول می انجامد. قانون همبستگی قبیله ای که محمد را در پناه خود می گیرد و حامی حق آزادی بیان و فعالیت هایش میشود ، همان قانونی که محمد در نهایت قصد از بین بردن آنرا داشت، قوی تر از آن بود که زیر این فشارها قد خم نماید.

آیه های شیطانی

تحت چنین شرایطی، مکیان، پس از آنکه از محاصره و فشار اقتصادی نتیجه ای نمی گیرند، مجددا راه حل مصالحه آمیز

دیگری را این بار به خود محمد پیشنهاد می کنند. محمد هم که از تبلیغات خود در میان اعراب نا امید، و از آزار و اذیت مخالفین خود به تنگ آمده است، اینبار، بر عکس گذشته، تسلیم شده و به امید اینکه با قبول خدایان اعراب بتواند مکیان را بسوی خود جلب نماید، تن به مصالحه با مخالفین خود میدهد.

پیشنهاد مکیان بنا به گفته ابن هشام این بوده که محمد خدایان آنها را و آنها نیز خدای محمد را در کنار خدایان دیگرشان بپرستند.

"یا محمد بیا تا ما با تو شریك شویم ، ما خدای تو پرستیم و تو خدای ما بپرست ؛ اگر خدای ترا بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکات وی بما رسد، [و اگر خدایان ما بهتر باشند تو ایشان را پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان بتو رسد]".[۱۴]

ولی طبق گفته طبری پیشنهاد اعراب به محمد این بوده است که "تو یکسال خدایان ما عُزّی و لات را بپرست و ما هم یکسال مال ترا."[۱۵]

محمد ابتدا این پیشنهاد را رد می کند و سپس می پذیرد و بدنبال تلاوت آیه های ۱۹ و ۲۰ از سوره النَجم که در آنها ابتدا از سنگ و بی اثر بودن بتهای سه گانه اعراب صحبت می کند، این آیه را می آورد:

"تلك الغَرانیقُ العُلی، الشفاعهُ منها تُرنجی" یعنی "مرا از لات و عزی و منات سومین دیگر خبر دهید. شفاعت این بتها قبول می شود."[۱۶]

این آیه در حالیکه مخالفین محمد را بیش از پیش خشنود می سازد، در میان هواداران خود او تاثیر بسیار بدی می گذارد و آنها را نسبت به اصالت پیغمبری محمد مردد می سازد. محمد که متوجه وخامت اوضاع در میان هواداران خود و عواقب محتمل بعدی آن می شود، بسرعت و قبل از آنکه کنترل اوضاع را از دست بدهد، به انکار آیه مزبور و سازش با مخالفین پرداخته، بنا به نقل واقدی اعلام میدارد که آیه مزبور را خدا توسط شیطان بر زبان وی جاری نموده بوده است تا مسلمانانی را که دلشان مبتلا به شك و تردید است بیازماید:

"جز آنکه چون (پیامبر) آیاتی برای هدایت خلق تلاوت کرد شیطان در آن آیات الهی القاء دسیسه کرد. آنگاه خدا آنچه شیطان القاء کرده محو و نابود میسازد... تا خدا به آن القائات شیطان کسانی را که دلهایشان مبتلا به مرض نفاق و شك یا کفر و قساوت است بیازماید (و باطن آنها را پدیدار سازد)".[۱۷]

این آیات که به آیه های شیطانی معروف می شوند، البته بعدا ، به این بهانه که از طرف شیطان بر زبان محمد جاری گشته اند از قران برای همیشه حذف می شوند. ولی مورخین اسلامی، مانند مورد بالا، اکثرا در نوشته های خود از آنها یاد می کنند، بی آنکه در توضیح اینکه چرا محمد آیات خود را در تایید سه بت عرب پس گرفت چیزی بگویند. جز اینکه به همان بهانه کودکانه اي که خود محمد نیز در آیه بالا آورده متوسل شوند. با اینحال در کتاب ابن

عشاق، سیرت رسول الله ، در تفسیری که احتمالا مربوط به طبری است ، بطور سربسته ای که با آیه مزبور نیز تناقضی پیدا نکند به انگیزه واقعی محمد در سازش با اعراب اشاره می شود:

"اکنون پیغمبر در اشتیاق خبر مردم مکه، در این آرزو بود که هر چه تعداد بیشتری از آنها را بسوی خود جلب کند. روایت شده است که او در آرزوی این بود که راهی برای جلب آنان بسوی خود پیدا شود، و روشی که او گزید این بود که ابن حمید بمن گفت: که سَلَمه گفت محمد بن عشاق از قول یزید بن زیاد اهل مدینه، و او از قول محمد بن کعب اَلقُرَیضه به او گفت: وقتی که پیغمبر دید که مردمش پشت به او کردند و او از دوری کردن آنها از آنچه که او از جانب خدا برای آنها آورد در درد بود، در این آرزو بود که از جانب خدا برایش پیامی صادر شود که مردمش با او آشتی دهد. از آنجائی که او مردمش را دوست میداشت و نگران آنان بود، مایه دلشادی او بود اگر مانعی که وظیفه او را این چنین دشوار می کرد، از سر راه برداشته می شد؛ از اینرو، او در اینکار در تعمق بود و آرزوی آنرا می کرد و این برای او عزیز بود. آنگاه خداوند این آیه را برایش فرستاد که "قسم به ستاره وقتی که غروب می کند، که یار شما خطا نمی کند و فریب نخورده، این خواست دلش نیست،" و همینکه در ادامه آیه به اینجا میرسد که می گوید "آیا به اَل لات و اَل عُزّی و بت سوم دیگر مَنات فکر کرده اید،"[۱۸] شیطان ، او را که در اندیشه و آرزوی آمدن آیه ای بوده است که او را با مردمش سازش دهد، بر زبانش این کلام را نیز جاری می سازد که "این (سه بت)، غرانیق* والائی هستند که شفاعتشان پذیرفته می شود." [۱۹]

*- غرانیق به دُرناهایی گفته میشده است که در ارتفاع بسیار بالا پرواز می کرده اند.

مرگ ابوطالب
و بی دفاع شدن محمد

بهرحال، این تلاش قریش هم به نتیجه نمی رسد و اوضاع موجود تا مدتی همچنان ادامه می یابد. تا اینکه در ۶۱۹ میلادی، کم و بیش ۹ سال پس از بعثت، خدیجه و ابوطالب، دو تن از حامیان مهم محمد، بفاصله یك ماه و پنج، و بروایتی سه روز از یکدیگر، یکی پس از دیگری، چشم از جهان می بندند، و ابولهب، عموی دیگر محمد، جانشین او می شود.

ابولهب در ابتدا مانند ابوطالب نزد محمد میرود و حمایت خود بعنوان رئیس کلان را از او اعلام می کند. ولی پس از مدتی به سعایت مخالفین دست از حمایت او بر میدارد. داستان از اینقرار بوده است که به ابولهب می گویند که بنا بر آنچه که محمد می گوید جد تو عبدالمطلب و حتی ابوطالب و خود تو که حامیان او بوده اید، پس از مرگ به آتش جهنم انداخته خواهید شد. ابولهب به نزد محمد میرود و در این مورد از او سئوال می کند و محمد آنرا تایید می کند. عقاید خرافی و بی پایه محمد که قبلا برای او به قیمت جدائی مردم مکه از او تمام شده بود، در اینجا نیز دوباره، ضربه سختی به او میزند و او را از حمایت حتی کلان و قبیله خود نیز محروم می کند.

باین ترتیب، ابولهب با شنیدن پاسخ محمد خشمگینانه حمایت خود را از او پس می گیرد و محمد که در مکه کاملا تنها و بدون حامی شده است ، اکنون مورد اذیت و آزار فیزیکی مخالفین خود قرار می گیرد بطوریکه :

"بعضی بر در خانه اش کمین می‌کردند و بعضی خاشاك در دیگ او می افکندند. وقتی که دیگش را بر بار میگذاشت. بعضی زهدان گوسفند را- وقتی که در حال سجده بود- بر پشتش می افکندند. بعضی پای بر گردنش می نهادند. بعضی خاك بر سرش می‌ریختند و آب دهان در صورتش می‌افکندند و او را مسخره میکردند و می خندیدند."[۲۰]

در یکی از موارد بالا وقتی که در غذای او خاشاك می ریزند، او خشمگینانه چوب دستی اش را بر داشته از خانه بیرون میآید و فریاد میزند: "اي بنی عبد مناف! اینست حمایتی که از من می کنید؟" و هنگامیکه در پاسخ به او به سویش شن میریزند، به یکی از دخترانش که در خانه شنها را از سر و صورت او پاك می کند میگوید:

"دخترم گریه نکن. خدا حامی من است."[۲۱]

اما وقتی که از کمك خدا هم خبری نمی شود، اوضاع برای محمد سختتر و سختتر می شود. بطوریکه نه تنها دیگر کسی جرات پیوستن به او را نمی کند، بلکه حتی دیگران هم در پیروی از او

سست شده، حتی بعضی از آنها از مسلمان بودن خود منصرف می شوند .

در چنین شرایطی، محمد که دیگر حتی جرات بیرون رفتن از خانه را هم ندارد، ماندن در مکه را بی فایده دانسته، در حالیکه قبلا گروهی از مسلمانان را برای فرار از آزار و اذیت قریش به حبشه فرستاده است، خود نیز تصمیم به مهاجرت به طائف و انتقال پیروان خود بآنجا می گیرد. باین منظور، برای جلب نظر اشراف بنی ثقیف برای پناه دادن به او و یارانش، با زید غلام سابق خدیجه راهی آنجا می شود. اما در آنجا با پاسخ کاملا منفی اشراف ثقیف که سه برادر بودند مواجه می گردد:

"یکی از ایشان گفت : من جامهٔ کعبه را تکه تکه خواهم کرد اگر تو فرستاده خدا باشی. دیگری گفت : آیا خدا دیگری را برای پیامبری نیافت که تو را فرستاد. سومی گفت: به خدا سوگند که هرگز با تو سخن نخواهم گفت. پیغمبر از یاری ایشان نا امید شد، و برخاست . گفت: این کار را پنهان بدارید و دلش نمی‌خواست که خبر به قومش برسد و ایشان را بر او خشمگین کند. ولی ایشان چنین نکردند. سفیهان و کودکان و بردگان خویش را وادار کردند تا او را دشنام دهند و در پی او، که می رفت، صداهایی از خود در آورند و سنگ به سوی او بیفکنند. تا اینکه به سایه تاکی درکنار دیواری پناه برد."[۲۲]

آنها حتی به بردگان و اطرافیان خود دستور میدهند که با سنگ او را از آنجا دور کنند. باین ترتیب است که محمد رانده شده

از همه جا به باغ یکی از افراد قریش که در آن نزدیکی قرار داشته است پناه میبرد .

محمد شاید آگاهانه طائف را که سران آن با قریش دوست بوده اند انتخاب می کند. چرا که توسل به قبایل مخالف قریش میتوانست به مثابه اعلام جنگ به آنان تلقی شده و موقعیت او را در مکه وخیمتر نماید. مسلما اشراف ثقیف، به همین دلیل، یعنی بخاطر دوستی با قریش یا حتی ترس از آنان است که تقاضای محمد را این چنین رد می نمایند. در واقع هم اشراف قریش با باغات ییلاقی و زمینهای کشاورزی زیادی که در طائف داشتند، از نفوذ قابل ملاحظه ای در آنجا برخوردار بودند و از اینرو، شانسی برای محمد در پذیرفته شدنش توسط اشراف طائف نبوده است.

بهرحال، انتخاب طائف توسط محمد نشان میدهد که او هنوز در برابر قریش با احتیاط عمل مینماید و نمی خواهد دست به عملی زند که خشم آنها را بر علیه خود بطور کامل بر انگیخته و آنان را بطور نهائی در برابر خود قرار دهد. از اینرو، بشدت از دست زدن به هر عمل تحریك کننده و غیر محتاطانه ای احتراز می کند. همین احتیاط است که او را وامیدارد تا از سران ثقیف بخواهد که از درخواست پناهندگی او با کسی سخن نگویند. هرچند خود انتخاب طائف که سران آن از دوستان قریش بوده اند نیز، همانطور که گفته شد جز از سر احتیاط نبوده است .

محمد همانطور که ما بعدا هم خواهیم دید فردی بسیار محتاط و اگر نگوئیم بی دل و جرات، ولی مسلما اهل خطر کردن و دست زدن به اقدامات جسورانه و متهورانه نبوده است. هر جا هم که در زندگی او لحظات مخاطره آمیز و دشواری مانند مخفی شدن در غار و فرار پنهانی از مکه بچشم می خورد، اینها همگی شرایطی هستندکه به او تحمیل شده اند.

بنابراین، همانطور که میبینیم، او در ایجاد هیچیك از تشنجات میان خود و مخالفین اش پیشقدم نبوده است. حتی در یك مورد نیز (آیه های شیطانی) دست به یك سازش و عقب نشینی اساسی با آنان می زند. با اینحال، سماجت و انعطاف نا پذیری او در عقایدش که نمونه آنرا در پاسخ به ابولهب دیدیم، بطور چاره ناپذیری، و خارج از خواست خود وی، روز به روز، او را بیشتر در برابر قریش قرار میدهد. با اینحال، همین سماجت و پی گیری وی، بهمراه محتاط عمل کردن و حسابگریش، سرانجام باعث موفقیت او می گردد .

بهرحال، شکست محمد در طائف به او عملا نشان میدهد که هیچ راهی میان مدارا با قریش و یا قرار گرفتن در برابر آنها وجود ندارد. اینرا جریان حوادث با منطق سرد و بی رحم خود، و علیرغم میل محمد، به او حالی می کند .

در واقع نیز، آنچه که محمد تبلیغ آنرا می کرده است در تضاد اساسی با عقاید رئالیستی اعراب بدوی و دمکراسی باقی مانده از نظام اشتراکی آنها از زمانهای دور بوده است، و طبیعی است که علیرغم تمایل دو طرف به مدارا و ملاحظه کاریهای آنها برای احتراز از برخورد رو در رو، سرانجام بطور اجتناب ناپذیری آندو را در برابر هم قرار می دهد.

از طنز تاریخ این که، ،همان طور که در آینده خواهیم دید، همین قرار گرفتن مخاطره آمیز در برابر قریش است که سرانجام، بدون آنکه او خودش هم بداند، به کمك او می آید، و با جلب دشمنان قریش به سوی وی در مدینه، او را از مهلکه ای که در آن گرفتار شده بود نجات می دهد و مانع از نابودی کامل وی می گردد .

بهرحال، اکنون که محمد، ناکام از جلب حمایت ثقیف، پس از ۲۵ روز سرگردانی و با دست خالی از سفر طائف بازگشته بود، بیش از همیشه ضعیف و در معرض آسیب و تهدید قریش قرار داشت. برای همین در بازگشت از طائف به مکه، کسی را نزد "سُهیل بن عَمرو" و "اَخنَس بن شَریق الثَّقفی" می فرستد تا شاید او را برای ورود به حِراء که در نزدیکی مکه قرار داشت، در پناه خود بگیرند. اما آنها از این کار سر باز میزنند. محمد بناچار متوسل به "مُطعِم بن عَدیّ"، یکی از معترضین به محاصره اقتصادی بنی هاشم در مکه می شود. وی با پناه دادن به محمد موافقت می کند، و در پی

اعـلام آن بـه اهـالی مکـه، بـه فرزنـدانش فرمـان میدهـد کـه شمشـیر برداشته، محمد را تحت حمایت خـود وارد مکـه نمایند و بـه خانـه وی بیاورند.

داستان جنیان
شق القمر، معراج و رم

اکنـون کـه محمـد بـا آنچـه کـه در طـائف، رخ داده اسـت، در موقعیتی لرزانتر از قبل قرار گرفته، به این فکر می افتد تـا بـا آوردن داسـتان سـاختگی جنیـان، هـم روحیـه هـواداران خـود را کـه اکنـون ضعیف تر از قبل شده، بالا ببرد، و هم نظـر دیگران را بـه پیغمبـری خویش جلب و موقعیت لرزان خود را بهبود بخشد .

داستان جنیان از اینقرا بـوده کـه محمـد ادعـا میکنـد کـه در راه بازگشت از طـائف، هفت تن از جنیان به نامهای حسا، مسا، شارصـه، نــاحر، لاورد، سارســان و احقـب پــس از شــنیدن آیــه هــای قـران، بهنگامی که او مشغول نماز بوده است، به او ایمان می آورنـد، و بعد کل طایفه جنیان با او همراه و درشبی که به "لِیلَة اَلجِن" معروف مـی شود با وی نماز مـی گذارند.

"ای رسول ما یاد آر وقتی را که ما تنی چند از جنیان را متوجه تو گردانیدیم تـا استماع آیات قران کنند...چون قرائت تمـام شد ایمـان آوردند و بـه سوی قومشـان برای تبایغ و هدایت باز گردیدند."[۲۳]

داستان دیگر، داستان ساختگی شکافته شدن ماه یا شق القمر است که البته آنرا، آنطور که برای هواداران خود تعریف می کند، فقط خود او می بیند و بعنوان معجزه و دلیلی بر پیغمبری خود می آورد.

"آن ساعت ،قیامت، یا قیام رسول حق، نزدیك آمده ماه آسمان شکافته شد. اکنون کافران ، آیت و معجزه بزرگی (چون شکافتن ماه را هم) ببینند، باز اعراض کرده گویند که این سحری کامل است."[۲۴]

داستان دیگر داستان رم بوده است که پس از آنکه، در زمان محمد، رمیها در قسطنطنیه از ایرانیان شکست می خورند. خدا به محمد خبر میدهد! که طی چند سال دیگر رمیها ایرانیان را شکست میدهند. این را محمد در آیه ای میآورد:

"الٓمٓ (اشاره به اسماء یا اسرار کتاب الهی است) رومیان مغلوب فارسیان شدند در جنگی که به نزدیکتر زمین (به دیار عرب) واقع شد و آنها پس از مغلوب شدن فعلی بزودی بر پارسیان باز غلبه خواهند کرد (این غلبه رومیان) در چند سالی خواهد شد و کلیه امور عالم از قبل از این و بعد از این همه به امر خداست"[۲۵]

ابوبکر بر سر پیروزی رمیها طی ۵ سال آینده با "اُبَیِّ بن خَلَف" بر سر یك "ذود" شتر شرط بندی می کند. محمد به ابوبکر می

گوید "مال (خطر) را زیادت کن و مهلت را بیشتر. ابوبکر خطر (مال شرطی) را دو ذود شتر کرد و مهلت را ۷ سال قرار داد."[۲۶]

وقتی جنگ حدیبیه روی میدهد دست بر قضا، رمیها بر ایرانیان پیروز می شوند. و البته ابوبکر دو ذود شتر میبرد. اینرا مسلمانان دلیل دیگری بر پیامبری محمد و رابطه او با خدا می گیرند. در حالي که امپراطوری رم و ایران سالها درحال جنگ با یکدیگر بودند و هر بار که یکی بر دیگری پیروز میشد، دفعهٔ بعد که معمولا برای لشگر آرایی جدید چند سالی طول می کشید، نوبت پیروزی به دیگری مي رسید. این را همه میدانستند. برای همین هیچیك از آندو نمیتوانست دیگری را از میان بردارد و پس از سالیان سال همچنان جنگ میان آن دو بر قرار بود. بهرحال ، اینهم یکی دیگر از معجزات محمد برای اثبات پیغمبری او به مردم "جاهلیه" بود.

و سرانجام داستان مَسری یا معراج بود که در آن، هنگامی که محمد در خواب بوده است "دو فرشته شکم محمد را می شکافند و اندرون آنرا با آب زمزم درون تشتی طلا می شویند.جبرئیل آب می آورده و میکائیل می شسته!!، و بعد محمد به معراج میرود." محمد در جریان این داستان اعلام میدارد علت اینکه وقتی کسی می میرد چشمانش بی حرکت میشود اینست که به زیبائی معراج خیره شده است."!!![۲۷]

در جریان معراج، هنگامی که در خواب بوده، فرشتگان او را سوار بر حیوان بالداری بنام براق نموده و او را یکشبه با خود از مسجد الحرام در مکه از راه آسمان به مسجد الاقصی در بیت المقدس برده، به محل اول خود باز میگردانند، و در مسیر راه، بهشت، جهنم و آسایش و عذاب ساکنان آنها را به او نشان میدهند، و در آنجا پیغمبران قدیم را نیز ملاقات میکند.

در این داستان ساختگی محمد دست به شگرد جدیدی برای تحت تاثیر قرار دادن اعراب زده، سعی می کند آنها را قانع سازد که آنچه را که او در بارهٔ بهشت و جهنم و مجازات افراد بی ایمان در آن به اعراب وعده میداده، اکنون در عمل و با چشم خود دیده تا شاید باین طریق آنها را فریب داده بر ناباوری آنان چیره شود. با اینکار محمد حیله گری خود را به اوج میرساند و دست به آخرین حربه میزند، باین معنا که بخود جرات میدهد تا برای فریب و متقاعد ساختن اعراب به رسالت خویش در امر توهم پراکنی در میان آنان یک گام پیشتر بردارد. ولی مانند گذشته در این کار خود نیز نه تنها شکست خورده و نمی تواند فرد جدیدی را بخود جلب نماید، بلکه علاوه بر اینکه بیشتر مورد تمسخر مردم مکه قرار میگیرد، تعدادی از هواداران خود را نیز از دست میدهد. برای همین اعراب در پاسخ به داستان معراج محمد او را مسخره کرده میگویند:

"این بخدا آشکار است که شتر از مکه به شام یك ماه راه می رود و به یك ماه بر می گردد. چگونه محمد را در یك شب می برد و باز می گرداند. و بسیاری از مسلمانان از دین برگشتند."[۲۸]

محمد که با داستان ساختگی خود دچار مشکل می شود، برای قانع کردن اطرافیان و از میان بردن شکی که در دل مسلمانان افتاده است این آیه را از خود می آورد:

"پاک و منزه است خدائی که شبی بندهٔ خود (محمد) را از مسجد حرام به مسجد اقصائی که پیرامونش را مبارک و پر نعمت ساخت سیر داد تا آیات و (اسرار غیب) خود را باو بنماید ... و آن رویا که تو را نمودیم جز آزمون از برای مردمان قرار نداریم."[۲۹]

البته بنا بر روایت ابن هشام کسانی نیز با این داستان مسلمان می شوند. بنابراین ، اگر این روایت درست باشد بنظر می آید که هر چه مدعیات خرافی محمد بالا گرفته و غیر معقول تر می شده به تناسبی که افراد منطقی تر بیشتر او را ترك می کرده اند اشخاص سفیه و کوته فکر به او نزدیك تر می شده اند. باین ترتیب است که میتوان نتیجه گرفت که اصحاب اولیه و آنهائی که بیشتر از روی عقیده و اعتقاد بدنبال محمد افتادند قاعدتا میبایست از جمله کوته فکرترین و نادان ترین افراد جامعه عربی بوده باشند.

گشایش بزرگ

اما آنچه که حکم تیر خلاص را در روابط میان محمد و سران قریش پیدا می کند، قراری است که محمد در سال یازدهم بعثت با عده ای از اهالی مدینه از قبیله اوس می گذارد. گفتیم که محمد سالها در فصل زیارت به بازارهای عکاظ ، ذی المجاز و المجنت میرفت تا زائرانی را که برای زیارت و فروش محصولات خود به مکه آمده بودند به دین خود دعوت نماید، ولی تا سالها هیچ نتیجه ای از اینکار خود نمیگرفت . تا اینکه در سال یازدهم بعثت (۶۲۱ م.) در یکی از این گشت و گدارها در محلی بنام عقبه با شش تن از کسانی که از مدینه و از قبیله اوس آمده بودند، آشنا می شود.

این زمانی است که او با ناامیدی از طائف بازگشته است و با شدت در پی یافتن جائی برای پناه بردن است. شش نفر مزبور بلافاصله تقاضای محمد برای یاری به او را می پذیرند. سپس به میان قبیله خود رفته و سال بعد، پنج تن آنان، شش تن دیگر را که بعضی شان از قبیله خَزرَج بوده اند بهمراه خود می آورند .

افراد جدید نیز بهمراه افراد قدیمی با محمد بیعت نموده مسلمان می شوند و از او می خواهند کسی را برای آموزش قران و گذاردن نماز با آنها به مدینه بفرستد. محمد "مُصعَب بن عُمَیر بن هاشم بن عبد مَناف" را برای اینکار به مدینه می فرستد. او موفق به

جلب تعداد بیشتری از اعضای قبایل اوس و خَزرَج به اسلام می گردد، بطوري که سال بعد، یعنی سال سیزدهم بعثت، هفتاد و دو تن از اعضای این دو قبیله که بخاطرکمك به مسلمانان، به انصار معروف می شوند، در جریان زیارت کعبه، در عقبه، مخفیانه با محمد پیمان بیعت می بندند. ابن هشام می گوید:

"چون قوم انصار در عقبه از بهر بیعت جمع آمدند، "عباس بن عُبادة بن نَضْله" از انصار بود، بر پای خاست و روی در قوم خود آورد و گفت ایشانرا: ای قوم ، میدانید که با محمد چه بیعت می کنید؟ گفتند: بگوی. گفت: این بیعت چنانست که از بهر عرب و عجم جنگ کنید و سر و مال خود فدا سازید، و در هیچ حال از نصرت دادن وی باز نایستید."[۳۰]

آنگاه محمد نیز در جواب می گوید:

"بیعت می کنم با شما، هم بدان وجه که عم من گفت، چنانکه زن و فرزند خود را بکوشید (مرا نیز بکوشید) و همچنانکه ذّب از حریم خود دفاع کنید از آن من نیز بکنید، و با دوستان من دوست باشید و با دشمنان من دشمن باشید".[۳۱]

پس بیعت کنندگان شروع به دست دادن با محمد می کنند. یکی از آنان بنام "اَبو اَلهَیثَم بن اَلتَیَهان" هنگام دست دادن با محمد به او میگوید:

"یا رسول الله ، ما میترسیم بدین جمله وفا کنیم و دوستان ما که اهل شرکند، با دشمن خود کنیم از بهر تو(با خودمان دشمن کنیم آنها را از بهر تو-از من)؛ و جانب تو بر همه جوانب مقدم داریم و تو بعاقبت ما را فرو گذاری و باز پیش قوم خود آئی به مکه، چون ما دشمنان تو مقهور و محذول گردانیم."[۳۲]

و محمد پاسخ میدهد:

"لابَل، خون من خون شماست و حَرم من حَرم شماست و من از شمالم و شما از من اید، با آن که جنگ کنید من نیز جنگ کنم و با آن کس که صلح کنید من نیز صلح کنم."[۳۳]

بنابراین ، همانطور که از مفاد بیعت و گفتگوهای آنان بوضوح بر میآید، بیعت محمد با انصار یك بیعت کاملا سیاسی و بیعتی به منظور تصرف قدرت از طریق جنگ با عرب و عجم بوده است. چیزی که محمد در مذاکراتش با سران قریش نیز در پی آن بود.

بعبارت دیگر محمد از زبان عباس به بیعت کنندگان مدینه به وضوح خاطر نشان می سازد که مسئله فقط بر سر قبول خدا و پیوستن عقیدتی به یك دین تازه نیست، بلکه هدف جنگ با مخالفین برای استقرار قدرت جدید میباشد.

مسلم است که عباس این مطلب را فی البداهه و از خود نمی گوید. بلکه قاعدتا آنرا باید از مباحثات قبلی که میان آنان و محمد

جریان داشته گرفته بوده باشد. این نکته بسیار مهمی در گفتگوهای مربوط به این بیعت می باشد که توجه به آن برای درك مباحث بعدی و وقایع آتی از اهمیت زیادی برخوردار است .

به این ترتیب محمد به سرعت در مدینه جای پائی برای خود پیدا می کند و شروع به فرستادن هواداران خود به مدینه می نماید. برای این منظور، او خود، تا فرستادن آخرین نفر از هوادارانش که عبارت از کم و بیش ۷۰ نفر از مکه و ۳۳* تن از بازگشتگان از حبشه بوده اند، در مکه باقی می ماند. بطوریکه در زمانی که سران قریش تصمیم به قتل وی می گیرند، جز او، علی و ابوبکر کس دیگری از مسلمانان در مکه نبوده است. جز چند نفری که علیرغم خواست محمد از مهاجرت به مدینه سر باز میزنند و در مکه باقی می مانند .

در واقع نیز قریش، در آخرین لحظه، یکی هم به این دلیل تصمیم به قتل محمد میگیرند که مانع پیوستن او به هواداران خود در مدینه و بوجود آمدن نیروی مخالف جدیدی بر علیه خود شوند. از اینرو است که در دارالنَدوه، بنا بر پیشنهاد ابوجهل، به چهل تن از جوانان قبایل مختلف قریش چهل شمشیر میدهند تا بهنگام خواب بر سر محمد ریخته او را از پای در آورند.

* اینها کسانی هستند که بدنبال سازش محمد با قریش در جریان آیه های شیطانی، با این تصور که دیگر مورد اذیت و آزار قریش قرار نمیگیرند، به مکه باز میگردند.

آنها چهل تن مزبور را عمدا از قبایل مختلف قریش انتخاب می کنند تا باین ترتیب مانع برخواستن بنی هاشم برای جنگ و خونخواهی شوند. آنها فکر می کردند که چون جنگ با صف متحدِ قبایل قریش برای خونخواهی محمد، برای بنی هاشم ناممکن بوده است، بنابراین آنها مجبور می شده اند تا به دریافت خون بها تن داده، و مسئله بدون آنکه به جنگ و پراکندگی قریش منجر گردد، از راه مسالمت آمیز فیصله یابد. درست بود که ابولهب دست از حمایت محمد کشیده و در برابر اذیت و آزار او همآنظور که دیدیم سکوت کرده بود. ولی معلوم نبود که غیرت او اجازه میداد تا قتل او را نیز تحمل نماید.

بهرحال، دیدیم که چگونه توطئهٔ قتل محمد در نتیجه هوشیاری او نقش بر آب شد و محمد که قبلا هواداران خود را بمدینه فرستاده بود، خود نیز تحت حمایت قبایل اوس و خَزرَج، وارد مدینه می شود.

تاریخ ورود او به مدینه، بنا بر اغلب منابع، ۲۴ سپتامبر ۶۲۲ معادل با دوازدهم ربیع الاول از سال چهاردهم بعثت بود که به تاریخ هجرت معروف شده و ابتدای همان سال که معادل با ۱۶ جولای سال ۶۲۲ بود نیز به مبداء تقویم جدیدی برای مسلمانان، تقویم هجری، تبدیل می گردد.

چرا فقط افرادی از قبایل اوس و خَزرَج به محمد می پیوندند

پیوستن افرادی از قبایل اوس و خَزرَج در مدینه به وی بی شك دلیل سیاسی داشت. ما دیدیم که در مکه، هر جا که محمد به استدلالات مذهبی خود برای جلب اعراب متوسل می شد، بخاطر عقب افتادگی نظراتش ، و بخاطر اینکه قصد به اطاعت کشانیدن اعراب را داشت، و از آنجائیکه آنها افراد آزاده ای بودند، نا موفق از آب در می آمد .

ما حتی در مورد داستان معراج و مَسری هم که بقول مقدسی با شنیدن آن "بسیاری از مسلمانان از دین بر میگردند" دیدیم که هر چه او غلظت خرافی دعوتش را بالا میبرد و به افسانه های خرافه آمیز تری متوسل می‌شود، کمتر از اینکار خود نتیجه می گیرد، در حالیکه ، در مراجعه به قبایل اوس وخَزرَج، با سرعت شگفت انگیزی موفق از آب در میآید. علت این امر دو چیز بوده است :

اول اینکه مدینه در رابطه دشمنانه ای نسبت به قریش بسرمیبرده است، و بنا بر قانون رایج در صحرا، دشمن دشمن دوست بحساب می آمده است و دوم اینکه در جنگهای مداوم و بی

حاصلی که برای مدتها میان قبایل اوس و خَزرَج* در مدینه جریان داشته است، مردم مدینه منجمله اعضای قبایل مزبور از اوضاع موجود بتنگ آمده، مشتاقانه در پی برقراری صلح و تعادل قوای جدیدی میان نیروهای متخاصم بوده اند. بخاطر همین است که بلافاصله و بدون هیچ مشکلی، قرار داد اتحاد میان قبایل مدینه با محمد و هوادارانش که اکنون حکم یك قبیله تازه وارد را داشتند، به قرارداد اتحاد و صلح میان کم و بیش همه قبایل مدینه، علی الخصوص قبایل متخاصم اوس و خَزرَج و قبایل یهودی وابسته به آنان منجر می گردد.

البته، باید توجه داشت که علیرغم علت عمدتا سیاسی پیوستن افراد به محمد در مدینه، در میان اعراب نیز، چه در مکه و چه در مدینه، مانند هر جای دیگری، کسانی بوده اند که بخاطر عقب افتادگی فکری و خرافه پرستی، و زیر فشار محرومیتهای اقتصادی-اجتماعی، خود را نیازمند توسل به نیروئی ماوراء الطبیعه و مقتدر می دیده، با تسلیم خود به این نیرو آرامش می یافته اند.

ما این پدیده را- یعنی وجود افراد پراکنده ای که در میان اعراب به وجود خدای واحد معتقد بودند، قبلا نیز در مورد حنفیان

* آخرین مورد از این سلسله جنگها میان دو قبیله مزبور جنگی بود که در ۶۱۷ م، یکی دو سال قبل از اولین ملاقات محمد با اوسیان، در"بوعاث "- محلی در نزدیکی مدینه، رخ میدهد که در آن قبیله اوس، در اتحاد با قبایل یهود، خَزرَج را شکست میدهد، و معلوم بود که بزودی جنگ دوباره توسط قبیله خَزرَج، برای انتقام جوئی از اوس شروع می شود

مشاهده کردیم. علاوه بر آنها، تا آنجا که ما میدانیم در میان ۶ تن عربی نیز که در ابتدا از قبیله اوس به محمد پیوستند، چند تنی از آنان از قبل، خدا پرست بوده یا از بتها دوری می جستند. چنانکه در شرح مقدسی می خوانیم:

"تا اینکه سال یازدهم نبوت فرا رسید و سپس ۶ تن ازاوس را درعقبه دید وایشان را به اسلام فرا خواند ... نخستین کسانی از ایشان که اسلام آوردند "اسعد بن زُراره" رهبر قبیله بنی نجار، قبیلهٔ مادری محمد، و "قُطبَة بن عامر" بودند و او در جاهلیت "لا اله الا الله " می گفت. و گویند نخستین کسی که اسلام آورد "ابوالهَیثَم بن اَلتَّیهان" بود و او در جاهلیت به بتها نزدیك نمی شد".[۳۴]

ما بعدا نیز می بینیم که محمد هنگام ورود به مدینه، با گروه دیگری تحت رهبری "ابو عامر راهب" که یکتاپرست بوده اند بر می خورد که البته آنها باو معتقد نشده و تبعیت او را نمی پذیرند.[۳۵]

در مکه نیز، در میان هواداران محمد، هر چند کسانی از طبقات پائین بوده اند که بخاطر تنفر از اشراف مکه که اکنون رو در روی محمد قرار گرفته بودند، به او می پیوندند، بی شك کسانی نیز وجود داشته اند که چه با سابقه یا زمینه قبلی و آشکار نشده یکتاپرستی، و چه بدلیل عقب افتادگی فکری، فریب محمد در ادعای نبوت و دریافت وحی از خدا را خورده باشند.

بهرحال ، یك چیز مسلم است . اینکه خود محمد که جاعل داستان های ساختگی وحی و رابطه با خدا بوده، از اصل قضیه و

ساختگی بودن این داستانها اطلاع قطعی داشته است. چنانچه وقتی محمد وارد مدینه می شود برای مدتی در طبقه پائین خانه ابو ایوب سکنا میکند تا خانه اش ساخته شود. دراین مدت خانواده ابوایوب که به طبقه بالای همان خانه نقل مکان می کنند، هر شب برای محمد غذا پخته و برای او به پائین میفرستادند. ابوایوب در نقلی که ابن هشام از او میکند میگوید:

"هر شب طعامی می ساختیم و بر پیغمبر، علیه السلام، می بردیم، و فضله ای (باقیمانده ای-از من) که از پیش وی باز پس می آوردند، ما با فرزندان آن را تبرك می دانستیم، تا یك شب چیزی پخته بودیم و پیاز در آن افگنده بودیم؛ چون باز پس آوردند، سید، علیه السلام، دست بر آن ننهاده بود. پس چون چنان دیدیم ، دل تنگ شدیم، گفتیم: مبادا که سید، علیه السلام، از ما رنجیده است. بعد از آن برخاستم و به خدمت سید، علیه السلام، شدم و گفتم : یا رسول الله ، مادر و پدرم فدای تو باد، خیر است که امشب دست بر طعام ننهادی، و ما هر شب فضله ای که از خدمت تو باز می آوردند آن را بتبرك می دانستیم. سید، علیه السلام، گفت: در آن طعام پیاز بود و بوی آن می آمد، و از بهر آنکه جبرئیل ، علیه السلام، به پیش من می آمد، من کراهیت داشتم و آن نخوردم، شما بخورید که باکی نیست. پس من دل خوش شدم و برفتم و آن را بکار بردیم، و دیگر هر طعامی که پختیم از بهر وی سیر و پیاز در آن نمی کردیم."[۳۶]

بنابراین، چگونه ممکن است کسی که خودش آیه ها را می ساخته، و هر زمان که میل میکرده، دست ساخته های خود را، بنا بر مصالح روز و نیازهای شخصی اش تغییر می داده (آیه های

شیطانی، آیه های مربوط به حلال بودن ازدواج با زن نا پسری، حق استثنائی محمد در فراخواندن زنانش برای جماع هر زمان که می خواهد، و دهها آیه دیگر) ازاصل مسئله و ساختگی بودن رابطه خویش با خدا بی اطلاع باشد؟ این چیزی است که با هیچ منطق و استدلالی جور در نمی آید. تا جائیکه بعضی ازخود مسلمانان برجسته نیز، با همه عقب افتادگی فکری شان، چه در زمان خود محمد و چه بعد از او، آنرا رد کرده حاضر به قبول آن نمی شوند.

بنابراین، این سئوال پیش می آید که او در پی چه چیز بوده است؟ بی‌شك درپی کسب قدرت. او قصد داشت که ابتدا اعراب رااز طریق یکتاپرستی مطیع خدا و در واقعیت امر، خودش که نماینده او بود، بکند و سپس آنها را سرور عجم . او اینرا نه تنها درمذاکرات خود با سران قریش ، مذاکراتی که عمویش ابوطالب در لحظات آخر عمر برای سازش میان او و سران قریش ترتیب داده بود، صراحتا بیان میکند (می خواهم کلمه ای بگویند که عرب مطیع آنها شود و بر عجم تسلط یابند: کلمه لااله الاالله ")، بلکه در نیمه دوم زندگی اش در مدینه نیز عملا به اثبات میرساند.

طبیعی است که در صورتیکه سران قریش به خدای محمد عقیده یافته فرمانبردار او میشدند، از آنجا که فرامین خدا توسط محمد به آنها صادر می شد، او میتوانست آنچه را که می خواست از جانب خود ولی بنام خدا به آنها دیکته کند. بنابراین ، کلمهٔ الله برای محمد

اسم رمزی بود که در پشت آن قدرت شخصی خود او خوابیده بود. اسم رمزی که هواداران محمد یا بخاطر کودنی شان از آن سر در نمی آوردند و یا از سر تیز هوشی و بامید آنکه خود نیز در قدرت پنهان شده در پس آن، سهیم شوند، آگاهانه آنرا می پذیرفتند.

کشاکش قدرت
در پس کشمکش بر سر خدای واحد

ما گفتیم در پشت کشمکش بر سر خدای واحد مسئله کشمکش برسر قدرت شخصی خوابیده بود. مسئلهٔ قدرت مطلقه محمد یا قدرت پراکنده و غیر متمرکز اشراف و سران قبایل عرب؟

اینرا، ما در اولین بیعت محمد با انصار مدینه، در ملاقات دوم او با آنها، در عقبه، بوضوح می بینیم . در مواد ششگانه مورد توافق در این بیعت، نه تنها خصوصیات نظام دیکتاتوری- طبقاتی آینده، بلکه جایگاه محمد در آن بعنوان رهبر مستبد و مطلق العنان آن بوضوح مورد تایید قرار گرفته و تضمین می گردد. در مورد این بیعت و شرایط آن ابن هشام چنین می گوید:

"... شرایط آن بیعت که با پیغمبر، علیه السلام، کرده بودند شش چیز بود: اول آنکه شرك با خدای نیاورند. دوم آنکه دزدی نکنند. سوم آنکه زنا روا ندارند. چهارم آنکه فرزندان را چنانکه قاعده اهل جاهلیت است نکشند. و پنجم آنکه

دروغ و بهتان بر کس نبندند. و ششم آنکه طاعت پیغمبر، علیه السلام، برند و عصیان و مخالفتِ وی نکنند."[۳۷]

این شش ماده در واقع قانون اساسی و اصول نظامی را تشکیل میداد که محمد در پی بر پا داشتن آن بود. باید توجه داشت که در آن زمان اسلام مراحل اولیه خود را طی میکرد و لذا مقررات و قواعد آن که همان اصول و قواعد نظام آتی بود، هنوز چندان بسط و توسعه نیافته و کم و بیش چیزی جز همین فقرات ششگانه را در بر نمیگرفت. در مدینه است که بعدا ما میبینیم بتناسبی که پایه های قدرت جدید شکل میگیرند، مقررات و آئینهای مذهبی، اجتماعی وسیاسی متناسب با آن نیز بصورت آیه های جدید بوجود آمده، بسط می‌یابند. با اینحال همین شش فقرهٔ مورد موافقت محمد با انصار در بیعت عقبه، اساس تمامی جامعه جدید را در خود منعکس می سازند .

ماده اول، یعنی نهی از شرك با خدا، همانطور که قبلا نیز گفتیم، نهی از شریك شدن در قدرت مطلقه خلیفه یا شاه بوده است . وحدانیت الهی، همه جا معنای زمینی اش وحدانیت سیاسی و تمرکز قدرت در دست یك نفر بوده است. بنابراین، ماده اول عبارت از توافق بر سر نظام دیکتاتوری فردی بوده است.

ماده دوم، منع دزدی، تاکید اخلاقی بر اصل مالکیت خصوصی در نظام آتی بوده است. ما قبلا گفتیم نهی دزدی در اسلام، همچنانکه در هرنظام طبقاتی دیگر، نهی تنها یك نوع دزدی،

دزدی غیرقانونی یا خرده دزدی در دفاع از دزدی قانونی یا دزدیهای بزرگ بوده است. در قانون محمدی نیز همانطور که گفتیم، خرده دزدی حرام ولی غارت کاروانها و دزدی اموال دیگران تحت عنوان غنیمت جنگی حلال بوده است. بنابراین، این ماده نیزبر طبقاتی بودن جامعه جدید تاکید داشت.

ماده سوم، نهی زنا نیز، همانطور که مفصلا در گذشته شرح دادیم، رواج و قانونی کردن فحشای خانوادگی در نظام جدید، تحت عنوان نکاح، و تبدیل بردگی جنسی زن به پرچم جامعه جدید بوده است. بعبارت دیگر، این ماده بیان اسارت زن و اعلام این بوده است که در نظام جدید، زن تنها از طریق فحشا یا بردگی جنسی و کاری برای مرد یا شوهر خود است که میتواند حق حیات داشته باشد.

ماده چهارم، نهی زنده بگور کردن فرزندان نیز، همانطور که در گذشته شرح دادیم، بطور کلی عبور از نظام بدوی به نظام تمدن، و بطور اخص، تا آنجا که به منع زنده بگور کردن دختران مربوط می شود، تاکید بر کالائی شدن زن و ارزش یافتن آن برای مبادله جنسی بوده است.

ماده پنجم، نهی دروغ و بهتان، تنها موردی است که در گذشته به آن نپرداخته ایم. در نظر اول، این اندیشه به خاطر خطور می کند که چرا در یك قرارداد سیاسی و مهم باید یك مسئله اخلاقی مانند نهی از دروغگوئی بعنوان یکی از موارد توافق مورد تاکید

قرار گیرد. در حالیکه اگرمعنای قرآنی دورغ وبهتان به دیگری رابدانیم کاملامتوجه می شویم که معنای آن در فرهنگ قرانی کاملا با آنچه که ما از آن درك می کنیم متفاوت می باشد، و از اینرو، در قرارداد عقبه، نه تنها موضوع بر سر توافق بر سر یك مسئله شخصی و اخلاقی نبوده، بلکه اصل سیاسی مهمی در نظامِ قدرتی موردِ نظرِ محمد در میان بوده است. بزبان قرآنی، منظور از نهی از دروغ و بهتان زدن به دیگران، نسبت دروغ دادن به محمد و تکذیب آیات اوست. یعنی نفی و دروغ دانستن مسئله وحی و بعبارت دیگر رابطه اي بوده است که محمد تمام حقانیت و قدرت خود را از آن میگرفته است. به این آیه توجه کنید:

"در جهان از آنهائی که به خدا نسبت دروغ دادند ستمکارتر کیست؟ آنان بر خدا عرضه داشته شوند و گواهان محشر گویند اینان هستند (که بزرگترین ظلم را مرتکب شده) بر خدا دروغ بستند."[۳۸]

البته، این نظر خود ساخته من نیست. بلکه چیزی‌است که پرفسور ایزوتسو که نظراتش مورد تایید جامعه اسلامی است و ما آنها را در گذشته نیز بکرات مورد استناد قرار دادیم می گوید. اودر کتاب خود، مفاهیم دینی- اخلاقی در قران مجید، پس از آنکه برای تایید نظر خود در مورد معنای واقعی دروغ و بهتان آیه بالا را میآورد، می گوید "در این مورد تا بخواهید میتوان مثال آورد ولی

برای منظور ما همین یک نمونه* کافی است."[۳۹]

بنابراین، ملاحظه میکنیم که ماده پنجم نیز بر خصلت الهی نظام آتی، یعنی بر اینکه این نظام حقانیت خود را از الله یا خدا می گیرد، و در نتیجه یك نظام مذهبی و تئوکراتیك است تاکید میورزد .

و سرانجام ماده ششم، فرمانبرداری از محمد و نهی مخالفت و طغیان بر علیه وی، بیان دیکتاتوری فردی وی و جایگاهی است که او در نظام آتی خواهد داشت. بعبارت دیگر، در این ماده انصار حق هرگونه مخالفت با محمد را از خود سلب مینمایند، و این برای اولین بار امر بی سابقه ایرا در عربستان بدوی برقرار می کند.

تاکنون، همانطور که قبلا نیز شرح دادیم، درنظام قبیله ای عرب، اعضای قبیله نه تنها حق مخالفت با رئیس خود، بلکه حق عزل وی را نیز داشتند، و در اینجا، برای اولین بار سنتی بوجود می آید که بعدا اساس دیکتاتوری فردی در نظام آتی را شالوده ریزی می کند. این سنت کاملا مغایر با دمکراسی بدوی، حتی بشکل ناقصی که در عربستان آنزمان شیوع داشت، بود.

بنابراین، بیعت محمد با انصار، بیعتی بر سر نظام دیکتاتوری- طبقاتی آتی و تلاش برای برپائی آن بوده است. چیزی که حوادث بعدی نیز صحت آنرا بطور کامل به اثبات میرسانند .

* "چه کسی ستمکارتر است از آنکه به خدا دروغ می بندد و آیات او را تکذیب می کند، بدرستی که مجرمان رستگار نمی شوند." سورهٔ یک آیه های ۱۷ و ۱۸

این بیعت در ملاقات دوم ، یعنی جائی که شش ماده مزبور مورد موافقت قرار میگیرد، خصلتی صرفا سیاسی و در ملاقات سوم خصلتی نظامی بخود می گیرد. این همان چیزی است که مسلمانها نیز از آن بعنوان آمدن آیه قتال یاد می کنند. باین معنا که اظهار می کنند که آیه قتال یعنی آیه ای که در آن برای اولین بار به مسلمانان اجازه جنگ و کشتن دشمنانشان را میدهد در همینجاست که فرود می آید:

"رخصت جنگ با دشمنان به جنگجویان اسلام داده شد زیرا آنان از دشمن ستم کشیدند و خدا بر یاری آنها قادر است."[۴۰]

ما نیز در بیعت دوم (سومین ملاقات عقبه) دیدیم که برای اولین بار محمد صحبت از جنگ با دشمنان خود یعنی صحبت از یك اتحاد نظامی با انصار بر علیه مخالفین خود می کند، در حالیکه در بیعت اول صحبتی از جنگ و مبارزه نظامی در کار نیست . ابن عشاق این مسئله را اینطور بیان می کند:

"پیغمبر قبل از عقبه دوم هنوز اجازه نیافته بود که بجنگد و خون بریزد. او تنها دستور یافته بود که مردم را به سوی خدا دعوت نموده، تحمل اهانت کرده و منکران را ببخشاید. قریش پیروان او را آزار و اذیت کرده بودند، بعضی از آنها را به خروج از مذهب خود، اغوا، وبقیه را وادار به ترك کشورشان کرده بودند. آنها مجبور بودند یا دست از مذهب خود بکشند، یا بدرفتاری قریش را بپذیرند، و یا از سرزمین خود فرار کنند و بعضی به حبشه و بقیه به مدینه بروند. وقتی که

قریش نسبت به خدا گستاخ شدند و نیت والای او را منکرشده، او را متهم بدروغ نموده ، و با او آغاز به بد رفتاری نمودند... خدا به پیامبرش اجازه جنگ و دفاع خود را داد."[۴۱]

البته ، ابن عشاق یا مترجم کتاب وی، بجای بیعت دوم، باشتباه، عقبه دوم را می آورد، در حالیکه این عقبه سوم یا بیعت دوم بوده است. بهرحال، ابن هشام مسئله را روشن تر بیان کرده میگوید:

"سال دوم، این دوازده تن، که یاد کردیم از روسای انصار، به مکه رفتند و در عقبة الأولی سید علیه السلام، بدیدند و بیعت کردند و بعضی که اسلام نیاورده بودند اسلام بیاوردند. و این اول بیعتی بود که در اسلام رفت. و این بیعت شرط حَرب درش نبود، زیرا که هنوز آیت قتال فرو نیامده بود."[۴۲]

این مسئله نکته دیگری را نیز برای ما روشن می کند. اینکه حالت دفاعی و صلح طلبانه محمد در مکه و حالت جنگی و تعرضی بعدی وی درمدینه چیزمتضادی جزمراحل مختلف تکاملی یك نیروی از همان ابتدا متعرض و خیز برداشته برای قدرت نبوده است. بنابراین، محمد نه آنطور که ابن عشاق میگوید، بلکه برای این در مکه آیه قتال را نیاورد که در آنجا هنوز قدرت رویارویی و عمل نظامی برعلیه قریش را نداشت، درحالیکه در عقبه همینکه با بیعت با انصار صاحب قدرت نظامی شد، لحظه ای هم در آوردن آیه قتال درنگ نکرد.

بهرحال، این حقیقت را که محمد درهمه جا درپی قدرت شخصی و استقرار نظامی مبتنی بر قدرت مطلقه خود بود، نه تنها در بیعتش با انصار، در مذاکرات وی با سران قریش، بلکه در مباحثات او با دیگران، منجمله با یکی از شیوخ عرب که برای زیارت به مکه آمده و طبق معمول سالانه، محمد در پی جلب وی به اسلام بر آمده بود نیز میتوان مشاهده کرد.

فرد مزبور که احتمالا رئیس یکی از قبایل عرب بوده است، از محمد سئوال می کند: "اگر ما از تو پیروی کنیم و خدا ترا بر دشمنانت پیروز گرداند، آیا ما هم در قدرت تو سهیم می شویم؟ و محمد جواب میدهد: "قدرت از آن خداست. او آنرا به هر کس که بخواهد میدهد" و شیخ عرب که خوب می فهمد که آن کس جز محمد شخص دیگری نیست، تیز هوشانه پاسخ میدهد: "بنابراین ، ما باید سینه خود را بخاطر تو در برابر اعراب سپر کنیم تا خدا ترا پیروز گرداند، و دیگران فرماندهی کنند! از پیشنهاد تو خیری بما نخواهد رسید."[۴۳] و محمد را تنها می گذارد.

در مذاکرات محمد با سران قریش بوساطت ابوطالب نیز اساس کشمکش دو طرف بر سر همین مسئله است. اینکه محمد در تلاش آنست که به سران قریش بفهماند که اگر آنها زیر نام الله و پشت سر وی متحد شوند، میتوانند عرب و سپس عجم را تحت سلطه خود در آورند. این حقیقتی است که بعدا نیز صحت آن عملا باثبات

می رسد، ولی نه از طریق اتحاد با قریش، بلکه از راه اتحاد با اوس و خَزرَج و تسلیم بعدی قریش به این اتحاد. بهرحال، همانطور که دیدیم، در موقعیت ضعیف و در واقع هیچ کاره ای که محمد در مکه داشت، در نظر قریش پیشنهاد وی مسخره آمیز بنظر می رسد.

در آنزمان، قریش اساسا از لحاظ اقتصادی و سیاسی در موقعیت بسیار مستحکمی قرار داشتند. نه تنها کنترل اقتصادی و سیاسی مکه را در دست خود داشتند، بلکه با نفوذی که از طریق دادن وام به قبایل دیگر، پرداخت حق و حساب برای عبور سالم کاروانهای خود از مناطق آنها، و شریك کردن آنها در کاروانهای خود، در مناطق دیگر بهم زده بودند، کمبودی از این جهت احساس نمی کردند، و لذا خود را نیازمند توسل به راه دیگری برای توسعه قدرت و نفوذ خویش نمی دیدند. بنابراین، هیچ دلیلی برای تغییر اوضاعی که عملا در جهت منافعشان در حال پیشرفت بود نمی دیدند. در واقع نیز اطلاعات تاریخی باقی مانده از آن زمان، بما هیچ نشانی از اینکه قریش در آن مقطع از زمان، در مسیر پیشروی خود دچار مشکلی شده، و نیازمند به راه جدیدی برای ادامه روند قدرت یابی خود شده باشند، نمی دهند.

بعلاوه، اگر هم بفرض، قریش برای یکپارچه کردن قدرت در عربستان در پی اتحاد با دیگران بودند، چرا باید با محمد متحد شوند. کسی که نه تنها نیروئی بحساب نمی آمد، بلکه همراه شدن با

او بی شك منجر به نارضایتی متحدین قریش و تضعیف آنان می گشت. بهمین دلیل، پیشنهاد محمد از نظر قریش مسخره و حتی ارزش بررسی و فکر کردن را هم پیدا نمی کند. برای همین بمحض اینکه از جانب محمد طرح می شود، سران قریش جلسه را ترك می نمایند. بهرحال، همه وقایع سیزده ساله اول نشان میدهند که برای محمد در مکه و در میان قبایل قریش هیچگونه شانسی وجود ندارد، و او باید بخت خود را در جائی دیگر جستجو کند.

اما در مورد بیشتر از صد هواداری که او در مکه داشته است، ما بخاطر فقدان اسناد، بدرستی نمیدانیم که هر یك از آنها واقعا با چه انگیزه ای به محمد پیوسته بودند. حتی در مورد خود محمد نیز، اطلاعاتی که بتواند بر زندگی شخصی اش قبل از بعثت پرتوی بي افکند، اگر نگوئیم هیچ، بلکه بسیار اندك است. بنابراین، ما نمیدانیم کسانی مانند خدیجه، عمر و ابوبکر، واقعا با چه انگیزه ای به او پیوسته بودند؟ بخاطر روابط خانوادگی؟ از ترس عقوبت در جهان دیگر؟ و یا برای رسیدن به قدرت؟ و یا از سر سادگی، عقب افتادگی فکری و عقیده به وجود خدا؟

در مورد علی میتوان گفت که بی تردید شق اول صادق است. زیرا او در زمان اسلام آوردن کودك ده ساله ای بیش نبود.[۴۴] و از اینرو نمیتوانست بر خوردی عقلانی به مسائل داشته باشد. بعلاوه، او را پدرش ابوطالب، بخاطر قحطی و مضیقه مالی، از

دوران خردسالی به محمد سپرده بود. از اینرو، محمد حکم پدرش را داشت و بخاطر روابط عاطفی و نزدیکی که با او داشت طبیعی بود که با عقل کودکانهٔ خود از وی پیروی نمیاید.

ولی در مورد بردگان و کسانی که از بخش فقیر جامعه برخاسته بودند و بخش مهمی از هواداران او را تشکیل میدادند، میتوان دست به حدسیات روشن تری زد. یکی آنکه همانطور که قبلا هم اشاره کردیم، معمولا عقیده به یك قدرت خیالی مطلق، همواره پناهگاه اقشار محروم، سرکوب شده و بی پناه جامعه بوده است یعنی آنهایی که آرزوهای گمگشته و ارضاء نشده خود را در این دنیا لاجرم در دنیایی دیگر جستجو می کرده اند، بوده است. بسیاری از آیه های محمد در مورد مواهب و لذائذ بهشتی نیز در مکه خطاب به همین افراد بوده است. حتی با آنکه خدای محمد خدایی جهانی بوده و نتیجتا می بایست طرف خطابش همهٔ ابناء بشر در سراسر دنیا باشند، ولی با کمال تعجب مشاهده می کنیم هنگامیکه او از وعده های بهشتی سخن می گوید، از لذت نشستن در زیر سایه درختان که فقط مطلوب ساکنین منطقهٔ گرم و سوزان عربستان بوده است نام میبرد.

"آنان (بندگان پاك و با اخلاص خدا) را (در بهشت) روزی جسمانی و روحانی بی حساب معین است و میوه های گوناگون بهشتی، وهم آنها بزرگوار و محترمند و در بهشت پر نعمت مُنَعِم اند و بر تختهای عالی روبروی یکدیگر نشسته اند و حور و غلمان، جام شراب و طهور برای آنان به گردش در می

آورند. شرابی سپید و روشن که نوشنده را لذت کامل دهد نه در آن می، خماری و دردِ سر، نه مدهوشی و مستی است، و در بزم حضورشان حوران زیبا چشمی است که جز به شوهران خود به هیچکس ننگرند. آن حوران در سپیدی (لطافت) گویی بیضه مکنون اند." (الصافات، آیه های ۴۱-۴۹)؛ "آنان با زنانشان در سایه درختان بهشت بر تختهای عزت تکیه زده اند. برای آنها میوه های گوناگون و هر چه بخواهند آماده است." (یس، آیه های ۵۶ و ۶۷)؛ "و فرشهای پربها (یا فراش و زنان زیبا) که آنها را ما (در کمال زیبائی) بیافریده ایم و همیشه آن زنان را باکره گردانیده ایم و شوهر دوست و جوان" (الواقعه ، آیه های ۳۴-۳۷)؛ "آنان در بهشت به عزت بر سریرهای زربفت مرصع تکیه زنند و همه شادان با یاران و دوستان روبروی یکدیگر بر آن سریرها می نشینند و پسرانی زیبا که حسن و جوانی شان ابدی است گرد آنها به خدمت می گردند با کوزه ها و مشربه ها و جامهای پر از شراب ناب ... و از گوشت مرغانی که مایل باشند و زنان سیه چشم زیبا که در بها و لطافت چون دُر مکنون اند بر آنها مهیاست. این نعمتهای الهی پاداش اعمال آن بهشتیان است." (الواقعه، آیه های ۱۵-۲۴)

بنابراین، خدای محمد قرار است آنچه را که خدایان زمینی (اشراف عرب) اعراب بدوی را از آن محروم کرده اند، در بهشت خیالی در دسترس آنان قرار دهد. طبیعی است که این افسون، تنها می تواند عناصر کوته فکر وعقب افتاده ای از اعراب فقیر و محروم را بسوی خود جلب کند. روی آوری بیشتر اقشار فقیر و محروم جامعه به مذهب، حتی در جوامع امروزی نیز، بر این نکته مهر تایید میزند.

از اینرو، بخش زیادی از هواداران محمد در مکه نه بدلایل عقلی و فکری، بلکه بخاطر سرخوردگی، محرومیت های مادی و نیازهای روحی است که بسوی او کشیده می شوند. برای همین محمد درابتدا، فقط در مکه- که بعنوان ثروتمندترین شهر در عربستان مرکزی از تکامل اجتماعی و اقتصادی پیچیده تری برخوردار است و در آن محرومیت ها و تفاوت ثروت و فقر بیشتر از نقاط دیگر است، مي تواند هوادارانی از این نوع را بسوی خود جلب نماید. ما میدانیم که در مدینه روی آوری اعراب به محمد عمدتا دلیل دیگری داشت.

یادداشتهای

فصل هفتم

۱- مقدسی مطهربن طاهر، آفرینش وتاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص ۶۶۷ .
۲- همانجا، همان صفحه. .
۳- اَلحجر، آیه های ۹۵-۹۶
۴- طبری، جلد سوم، قارسی، ص۸۶۹
۵- مقدسی مطهربن طاهر، آفرینش وتاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، صص ۶۵۲-۶۵۳
۶- اَلنجم، آیه های ۲۰-۲۳
۷ - مقدسی مطهربن طاهر، آفرینش وتاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص ۶۵۵.
۸- طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۸۷۰ .
۹ - پطروشفسکی الیاپاولویچ، اسلام در ایران، فارسی، ص ۱۹ .
۱۰- طبری، جلد سوم، ص۸۱۴.
[11] - Rodinson Maxime, Muhammad, translated in English, p. 39.
۱۲ - مقدسی مطهربن طاهر، آفرینش وتاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ۶۵۳ .
۱۳ - همانجا، ص ۶۵۶ .
۱۴ - ابن هشام، جلد اول، فارسی، ص ۳۵۳ .
۱۵ - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۸۷۹ .
۱۶- مقدسی مطهربن طاهر، آفرینش وتاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص ۶۵۴ ، پانویس ۱
۱۷ - الحج، آیه های ۵۲-۵۳ .
۱۸ - سوره النجم، آیه های ۱-۲۰ .
[19] - Ibn Ishaq, The life of Muhammad, A translation of Ibn Ishaq's Sirat Rasul Allah by A. Guillaume, p. 155, 156.
۲۰- مقدسی مطهربن طاهر، آفرینش وتاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ، ص ۶۵۷ .
[21]- Ibn Hisham، Sira Des Leben Muhammeds، ed. F. Wustenfeld، Gotringen، p. 227. In Maxime Radinson، Mohammad، in English، p. 135.
۲۲ - مقدسی مطهربن طاهر، آفرینش وتاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، آفرینش، ص ۶۵۸ .
۲۳ - سورهٔ الاحقاف، آیه ۲۹ .
۲۴ - سورهٔ اَلقمر، آیه ۱ .
۲۵ - سورهٔ الروم، آیه ۱-۴ .
۲۶ - مقدسی مطهربن طاهر، آفرینش وتاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص ۶۶۰ .
۲۷ -همانجا، ص ۶۶۱ .
۲۸ -همانجا، ص ۶۶۳ .
۲۹ - سورهٔ الاِسراء، ۱ و ۶۱ .
۳۰ - ابن هشام، جلد اول، فارسی، ص ۴۴۳.
۳۱ - همانجا، صص ۴۳۹-۴۴۰ .

۳۲ - همانجا، ص ۴۴۰ .
۳۳ - همانجا، ص ۴۴۰ .
۳۴ - مقدسی مطهربن طاهر، آفرینش وتاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص ۶۶۴ .
[35]- Rodinson Maxime, Muhammad, translated in English, p. 158.
۳۶ - ابن هشام، جلد اول، فارسی، ص ۴۷۸ .
۳۷ -همانجا، ص ۴۳۰ .
۳۸ - سورهٔ هود، آیه ۱۸ .
۳۹- توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، ص ۵۱۲
۴۰ - سورهٔ الحج، آیه ۳۹ .
[41] - Ibn Ishaq, The life of Muhammad, A translation of Ibn Ishaq's Sirat Rasul Allah by A. Guillaume, p. 212.
۴۲ - ابن هشام، جلد اول، فارسی، ص ۴۳۰ .
[43]- Maxim Rodinson، p. 139.
۴۴- ابن هشام، جلد اول، فارسی، ص ۲۲۳ .

فصل هشتم
پایه های قدرت در مدینه

نقش سرکوب و خشونت
در استقرار مذاهب توحیدی

در مکه و بطور کلی در عربستان مرکزی، جامعه طبقاتی هنوز مراحل اولیه خود را طی می نمود و در نتیجه ابعاد فقر، سرکوب و سرخوردگی روحی در آن نسبت به جوامع متکامل تر وسرکوبگرانه تری چون ایران و روم بمراتب کمتر بود. نتیجتا در مکه، و دردرجات بالاتری درکل عربستان مرکزی، زمینه بمراتب کمتری برای تبلیغات تخدیر کننده محمد وجود داشت.

برای همین دراورشلیم و بعد در سایر مناطق تحت قلمرو رم، با ظهور خیالی عیسی مسیح که خدای او هم، شفا دهنده بیماران و پناه دهنده محرومان و فقیران بود، وجود ابعاد عظیم

سرکوب و فقر و همه جا گیر بودن آن، اقشار وسیعی از توده های محروم و بی پناه را به سوی مسیحیت سوق داد. در حالی که در مکه چنین اتفاقی رخ نداد. چون اعراب بدوی هنوز تحت سرکوب هیچ دولت طبقاتی و قلدری قرار نگرفته بودند و از روحیه بالا و سرفرازانه ای برخوردار بودند. از اینرو، با اخلاقیات ماقبل تاریخی خود که سرشاراز روحیه اتکاء بخود و لذت بری ازدنیای موجود بود، نه نیازی به پناه آوردن به خدای خیالی محمد داشتند ونه به لذائذ اخروی او.

بالعکس، این بخش فقیر و سرکوب شدهٔ مکه بود که از استعداد روحی بیشتری برای قبول خرافات محمد، منجمله خدایی که باو پناه بَرَد و آخرتی که محرومیتهای این جهانی خود را در در بهشت خیالی آن جبران نماید، برخوردار بود. چرا که این قشر بیش از همهٔ تحت سرکوب و استثمار بود. در واقع نیز علت اینکه بیشتر پیروان اولیه محمد از افراد فقیر و بردگان بودند چیزی جز این نبود. اما مسئله این بود که این بخش، یعنی مردم سرکوب شده و روحیه باخته، همچنانکه در همهٔ نظامات بدوی که مراحل اولیه تکامل خود به نظام طبقاتی را میگذرانند، در صد بسیار کم و ناچیزی از مردم مکه را تشکیل میدادند. این در واقع، دلیل اصلی عدم کامیابی محمد در مکه بود.

محمد، همانطور که دیدیم، بخاطر ماهیت عقب افتاده و بردگی طلبانه عقایدش به هیچ وجه از طریق منطق و استدلال عقلی شانسی برای جلب اعراب بدوی که از نظر فکری از او بسیار واقع بین تر و پیشرفته تر بودند نداشت، و تنها از طریق نفوذ در میان توده های سرکوب شده و سر خورده عرب بود که میتوانست امکان موفقیتی داشته باشد. ولی همانطور که گفتیم مشکل محمد در اینجا بود که اساسا چنین توده ای در عربستان هنوز بوجود نیامده بود. جامعه عرب هنوز یك جامعه نیمه بدوی وسرکوب نشده بود و هنوز از لحاظ روحی برای پذیرش مذاهب توحیدی، آمادگی نداشت. برای همین نه مسیحیت و نه یهودیت، علی رغم تلاش هایشان، هرگز در عربستان همه گیر نشده بودند، و تبلیغات توحیدی حنفا و خود محمد در مکه نیز فقط قادر به جلب جز گروه اندگی بگرد خود نشده بودند. مسیحیان و یهودیان ساکن شهرهای عرب نیز اکثرا مهاجرینی از نقاط دیگر و یا فراریان از قلمرو رم بودند.

مذاهب توحیدی،همانطور که گفتیم، در نقاط دیگر تنها برزمینه سرکوب وسیع توده ها، بی اعتمادی به نیروی خود، و میل به توسل به نیروئی ماوراء الطبیعه بود که در میان مردم رواج یافته بودند. در واقع نیزمذاهب توحیدی مکمل سرکوب خونین توده های کلان برای استقرار نظام طبقاتی بودند و از اینرو، جزء

ضروری و لایتجزای آن محسوب می شدند. مذهب آه ناله مظلومان و توده های ستم کشیده و سرکوب شده و بیان وارونه آرزوها و امیال از دست رفته آنان بود، و از اینرو بدون چنین توده محروم، مایوس و سرکوب شده ای چیزی غیر ضروری و بی ربط مینمود.

علت اینکه مسیحیت در رم، به محض عروجش، بدون تیغه شمشیر توده گیر شد، این بود که در آنجا سرکوب توده های مردم، چه در اورشیلیم و چه در نقاط دیگر، قبلا توسط امپراطوران رمی بطرز وحشتناك و خونینی انجام گرفته بود، و در نتیجه مسیحیت بی آنکه نیازی به اعمال خشونت و انجام این کار بدست خود داشته باشد، از همان ابتدا با زمینه روحی مساعدی در میان توده های مردم مواجه بود. در نتیجه، بدون هیچ تلاشی و بطور خود بخودی، همچون یك نیاز روحی و بیماری مسری، در اندك زمانی در میان مردم اورشلیم و بعد سایر مناطق تحت قلمرو رم همه جا گیر شد.

اگر محمد نیز از همان ابتدا در مکه با چنین توده ای روبرو بود نیازی به فرار به مدینه و ترویج اسلام به زور جنگ و خشونت نداشت. ولی وضعیت اسلام بهنگام عروج درعربستان کاملا متفاوت بود. جامعه بدوی عرب، هنوز جامعه ای متشکل از افرادی آزاده و سرکوب نشده بود، و چنین سرکوبی بخصوص در مقیاس وسیع آن هنوز در آن انجام نگرفته بود. در نتیجه، همانطورکه در آینده خواهیم دید، این خود محمد است که ابزار

سرکوب را که منجر به بر پائی دولت طبقاتی میگردد، بعنوان پیش شرط ترویج مذهبش بعهده میگیرد.

البته، محمد خود قادر به تجزیه تحلیل و درك چنین مسئله ای از قبل نبود، بلکه این منطق عملی خود واقعیت بود که رهنمون او در اتخاذ تاکتیک سرکوب برای گسترش مذهب درمیان اعراب میشد. باین معنا که محمد پس از آنکه تلاشهای مسالمت آمیزش در مکه برای گسترش اسلام با بن بست مواجه شد، به محض ورود به مدینه دریافت که تنها از طریق زور و شمشیر، یعنی سرکوب وحشیانه قبایل عرب است که میتواند مذهب اسلام را در عربستان بدوی مستقر سازد. با اینحال، در مدینه نیز محمد برای آنکه خود را بصورت یك نیروی نظامی در آورد، نیاز به وقت داشت. برای همین برای یك دوره قبل از آنکه حملات سرکوبگرانه خود را به قبایل عرب آغاز کند، در نقش فردی ملایم و صلح جو ظاهر شد و با آوردن آیه های رحمت سعی در جلب هرچه بیشتر آنان به مذهب خود نمود.

محمد در مدینه

مدینه که برای اولین بار از آن در اسناد بابلی در ۶۰۰ ق. م. یاد می شود، در محلی در شمال شرقی مکه و در دویست میلی آن قرار داشت. این محل که در زمان محمد واحه ای حاصلخیز، پراز چشمه های آب، مزارع ، تاکستانها و باغ های

میوه بود، بعدا در زمان اسلام بود که نام مدینه یا شهر را بخود گرفت.*

در آن زمان نام آن به یونانی "یتریپا" و به عربی "یثرب " بود و ساکنان آن، بر عکس مکه، از ادیان مختلف بودند، و عمدتا به کشاورزی، تجارت، پرورش شتر، گوسفند، بز و خرما اشتغال داشتند. در اوائل قرن هفتم میلادی مدینه به ۵ کوی تقسیم میشد که در هر کدام یکی از قبایل پنچگانه اصلی مدینه زندگی می کردند: دو قبیله اوس و خَزرَج که عمدتا بت پرست بودند و مدتها قبل از یمن در جنوب به این محل مهاجرت کرده بودند، و ۳ قبیله یهودی بنامهای "بنی قُرَیظه" ، "بنی نَظیر" ، "قَینُوقاع" که اصلشان از یهودیان اسرائیل بود و آنها نیز در دورانهای قدیم به مدینه آمده بودند.

همانطور که قبلا نیز گفته شد مدینه برای محمد دروازه نجات بود. اگر محمد قرار بود معجزه ای را بخود نسبت دهد، این معجزه نه قران و آیه های او، بلکه فرصتی بود که مدینه با پذیرش او در اختیار وی گذاشت. محمد که در مکه با از دست دادن حمایت کلان و قبیلهٔ خود بکلی موقعیت خویش را از دست داده، در

* مقدسی شرح میدهد که "در آن روزگار مدینه شهری نبود و فقط پناهگاهی بود و دیوارهایی." آفرینش و تاریخ، مطهر بن طاهر مقدسی، ص ۶۷۵.

معرض قتل و تعقیب قرار گرفته بود، و تمام کوشش هایش برای پناه یافتن توسط قبایل دیگر با شکست مواجه شده و حتی علیرغم میل خویش مجبور به اعزام بخشی از هوادارانش به حبشه شده بود، اکنون در مدینه، نه تنها جای امنی یافته بود، بلکه در میان قبایل اوس و خَزرَج نیز بسرعت صاحب هواداران زیادی شده، عملا به یك پای قدرت در مدینه تبدیل گشته بود.

گفتیم که علت پاگیری اولیه اسلام در مدینه در میان قبایل اوس و خَزرَج دلایل کاملا سیاسی داشت. قبایل مدینه نه تنها با مکیان دشمنی قو می داشتند و جدا شدن هر گروهی از قریش را به نفع خود دانسته و از آن استقبال می کردند، بلکه خسته و فرسوده از جنگ ویران کننده ای که سالها در مدینه جریان داشت، از هر تحول و عامل جدیدی که بتواند اوضاع را بنفع صلح تغییر دهد استقبال می کردند. از جمله، آنها در آرزوی ظهور رهبر جدیدی بودند که بتواند با ورود خود، موجب توقف جنگ و برقراری صلح در میان قبایل متخاصم مدینه گردد.

همین نیاز مبرم به ختم جنگ، زمینه روحی مناسبی را چه در میان بت پرستان و چه در بین یهودیان بوجود آورده بود که نه تنها خرافات مذهبی مندرج در کتب یهود مبنی بر ظهور پیغمبری جدید را جدی گرفته آنرا قویا باور نمایند، بلکه برای پیوستن به چنین پیغمبری با یکدیگر رقابت نمایند. این روحیه در گزارش ابن

هشام از ملاقات اول محمد با اوسیان و گفتگوی میان آنها بخوبی منعکس است. ابن هشام می گوید در میان اختلافات میان خَزرَجیان و یهود هر وقت که کار آنها به مجادله می کشید یهودیان آنها را تهدید می کردند و می گفتند:

"ای قوم خَزرَج، نزدیك شد که پیغمبر آخر الزمان ظاهر شود و آن وقت ما جواب ایشان باز دهیم و شما را، چون قوم عاد و ثمود و اِرم ، بقتل آوریم؛ و اول قومیکه متابعت وی کنند، چون ظاهر شود، ما باشیم، چراکه ما اهل کتاب ایم و احوال وی می دانیم".[1]

همین ادعای خرافی یهودیان به ظهور پیغمبر جدید بود که بدویان مکه را واداشته بود که هنگامیکه محمد در مکه اعلام پیغمبری کرده بود، "نَضْر بن حارث" را که مدعی بود آیه های محمد چیزی جز داستانها و افسانه های گذشتگان نیست، برای تحقیق و جستجو در این مسئله به مدینه نزد علمای یهود بفرستند تا آنها با مطالعه علائم و نشانهای پیغمبر موعود در کتب و آثار خود، آنها را از کذب و صحت ادعای محمد مطلع سازند.

"پس چون نضر بن حارث قریش را آن بگفت، قریش جمله او را گفتند: تو و "عُقْبَة بن اَبی مُعَیط" به مدینه باید رفتن و از اَحبار یهود خبر محمد پرسیدن و احوال وی بازدانستن که ایشان اهل کتاب اند و علمای یهوداند و علمای تورات

و انجیل اند؛ و اگر این محمد پیغمبر خدایست هر آینه ایشان احوال ایشان از تورات و انجیل بدانسته باشند و صفت وی از اسلاف شنفته باشند."[۲]

بهرحال، وجود چنین شایعاتی در مورد ظهور پیغمبر جدید و شرایط مناسبی که بخاطر مصائب جنگ برای قبول آن در مدینه وجود داشت باعث گردید همینکه شش اوسی محمد را دیدند با هم بگویند :

"ای قوم بدانید که این آن پیغمبر است که یهود ما را وعده داده اند و ما را تهدید می کردند ، اکنون بیائید تا پیشتر از آنکه یهود بر ما سَبَق برند، ما خود متابعت وی کنیم و بدین وی در آئیم. بعد از آن همه راضی شدند و تصدیق پیغمبر، علیه السلام، کردند و به وی ایمان آوردند و مسلمان شدند"[۳]

آنگاه نزد محمد آمده باو گفتند:

"ما مردم خود را محکوم می کنیم . هیچ قومی را مانند آنها نفرت و رقابت از هم جدا نساخته. شاید مقدر باشد که خدا آنها را توسط تو یکی کند. ما به سوی آنها میرویم و بسوی تو می خوانیمشان .ما همه آنچه را که تو در مورد این مذهب بما گفتی بآنها خواهیم گفت . و اگر خدا با مذهب تو آنها را با هم متحد کند قویتر از تو مردی وجود نخواهد داشت."[۴]

بدویان مدینه هر چند بدلایلی که گفته شد خود برای پذیرفتن پیغمبری که اختلافاتشان را از میان بردارد آمادگی داشتند، با اینحال، از گفته آنها در بالا بر می آید که محمد نیز در جریان گفتگوهای خود با آنها، از حساسیت آنها نسبت به اختلافات داخلی دو قبیله اوس و خَزرَج استفاده کرده، با امیدوار ساختن آنها به رفع اختلافات و یکی شدنشان زیر نام خدای واحد، آنها را نسبت به گرویدن به دین جدید تشویق و تهییج نموده باشد.

باین ترتیب است که می بینیم اوسیان با شوق و امید زیاد راهی مدینه شده، برای جلب دیگران به اسلام و برقراری صلح فعالانه دست بکار می شوند. در سایهٔ چنین تلاشی است که طی دو سه سالی که از اولین ملاقات آنها با محمد می گذرد، هواداران او در مدینه از ۶ به ۱۲ و سپس به بیش از ۷۵ تن میرسد.

چرا یهودیان مدینه بسوی محمد جلب نشدند

هر چند یهودیان نیز مانند خَزرَجیان و اوسیان از جنگ و خرابیهای آن صدمه دیده و خواستار قطع آن بودند، و اساسا این خود آنها بودند که با تکیه به پیشگوئي های کتاب های الهی شان راه حل ختم جنگ و برقراری صلح از طریق ظهور پیغمبر جدید را بمیان اعراب پراکنده بودند، با اینحال، خودشان بر عکس خَزرَجیان

و اوسیان، از همان ابتدا نسبت به محمد و دعوی پیامبری او مشکوك و ناباور بودند. دلیل این امر دو چیز بود.

اول اینکه این پیغمبر قرار بود بر اهل کتاب ظاهر شود و نه بر بت پرستان. بعلاوه، با از میان بردن قوم اوس و خَزرَج آنها ،یعنی یهودیان را، از شر جنگ و خونریزی میان این دو قبیله نجات دهد. در حالیکه محمد در میان غیریهودیان و افرادی از دو قبیله اوس و خَزرَج بود که ظاهر شده بود، وهر چند برای اینکه یهودیان را نیز به زیر پرچم خود بکشد خود را خاتم النبی نامیده و پیامبران و کتب یهود را نیز مورد تایید قرار داده بود، با اینحال، بهیچ وجه بنظر نمی آمد که نظر خاصی به قوم یهود داشته باشد.

دوم اینکه، در آزمایشاتی که آنها برای اطمینان از اینکه آیا او همان پیغمبر موعود نوشته شده در کتابهایشان است یا نه بعمل آورده بودند، محمد امتحان خوبی پس نداده بود.

از جمله هنگامیکه مردم مکه "نضر بن الحارث" را برای پرس و جو در مورد محمد به نزد علمای یهود به مدینه میفرستند، آنها سه سئوال را برای آزمایش محمد در مقابل او میگذارند: قصه اصحاب کهف ، حکایت ذوالقرنین و حقیقت روح . ولی محمد که از این داستانها در کتب یهودیان خبر نداشته نمي تواند بالفور به آنها پاسخ دهد. در نتیجه، برای دستیابی به پاسخ سئوالها و پرسیدن آنها از دیگران، سئوال کنندگان را ۱۵ روز تمام معطل نگاه میدارد.

در نتیجه، یهودیان و مردم مکه هیچ تردیدی پیدا نمیکنند که او هیچ رابطه ای با خدا نداشته و ادعای پیامبریش چیزی کمتر از کذب محض نیست.

ابن عشاق داستان مزبور را اینگونه نقل میکند که وقتی رهبران یهودیان مدینه از آمدن پیغمبری که عقیده به خدای واحد را تبلیغ میکرد مطلع شدند، در ابتدا به هیجان آمدند. آنها نمیتوانستند بلافاصله او را رد یا قبول کنند، ولی میخواستند بیشتر در مورد او بدانند.[۵] او میگوید روابط میان آنها از وقتی رو بوخامت گذارد که یهودیان پی بردند که محمد با کتب و سنن آنها چندان آشنا نیست. خاخام های یهود او را با سئوالاتی که نمیتوانست پاسخ دهد مورد طعن قرار دادند.[۶]

البته، محمد هر چند سعی میکند تا طبق معمول تقصیر را بگردن خدا انداخته، خود را معذور نموده و از معرکه بیرون بیاندازد، ولی عمق افتضاح بحدی بود که شگرد او نه مردم مکه و نه یهودیان مدینه هیچ کدام را نمی تواند قانع کند و برای همین یهودیان نسبت باو و ادعای پیغمبریش برای همیشه بدبین و بی اعتماد میشوند. محمد با زرنگی علت تاخیر ۱۵ روزهٔ خود را در پاسخ به سئوالات نمایندگان یهود این طور شرح میدهد که گویا

وقتی از جبرئیل در مورد علت تاخیرش در آوردن پاسخ سئوال ها برای وی جویا شده، او یعنی جبرئیل به وی گفته است:

"سبب دیر آمدن من ، ای محمد ، آن بود که، چون کافران از تو سوال کردند، تو ایشان را وعده دادی که فردا جواب سوالهای شما باز دهم و نگفتی: انشاء الله . پس ما بغرامت آنکه تو کلمه انشاءالله را فراموش کردی، چند روز (۱۵ روز- از من) قدم از تو باز گرفتیم، تا چون دیگر بار کسی وعده دهی و گوئی که فردا چنین کنم ، خدای را یاد داری و گوئی: انشاءالله."[۷]

بهرحال، همانطور که گفته شد، علت استقبال مردم مدینه از مهاجرت محمد و هوادارانش به آنجا علاوه بر دشمنی شان با مکیان، وجود موج صلح طلبی در میان مردم مدینه بود که محمد بر حسب اتفاق موفق به سوار شدن بر این موج و رساندن خود به مدینه بعنوان فردی صاحب نفوذ گردید.

دلیل دیگری که ما را در امر قبول عامل جنگ و نیاز مردم مدینه به ختم آن بعنوان علت اصلی پذیرش ناگهانی، بلامقدمه و سریع محمد مطمئن می سازد، یکی هم اینست که پیوستن همزمان افرادی از هر دو قبیله اوس و خَزرَج که دشمن هم بودند، به محمد، امری عجیب و غیر معمول بنظر میآمد. چرا که در میان اعراب چنین معمول بود که اگر از دو قبیله متخاصم یکی به گروه یا فردی گرایش می یافت، قبیله مقابل معمولا در جهت عکس آن عمل

نموده، با فرد یا گروه مزبور به دشمنی می پرداخت. در حالیکه ما در مورد محمد شاهد این هستیم که افرادی از هر دو قبیلهٔ متخاصم با او بیعت می نمایند و همانطور که گفته شد این امری غیر معمول بنظر میرسید. مگر آنکه قبول کنیم که پیوستن افرادی از دو قبیله اوس و خَزرَج یك تصمیم قبیله ای نبوده و در واقع خارج از کنترل قبیله و روسای آن، و حتی در مخالفت با آنان و جنگ فرساینده ای بوده است که آنان براه انداخته بوده اند. بنابراین، میتوان گفت که تمایلات صلح طلبانه و عقیده به آمدن پیغمبر آخرالزمان که از طرف یهودیان در مدینه دامن زده شده بود دو عاملی بودند که مرزهای قبیله ای را در نوردیده افرادی از هر دو قبیله را بسوی محمد می کشاند.

اینرا ما نه تنها در گفتگوی شش نفر اوسی با محمد که در آن قبایل خود را محکوم نموده و آرزوی اتحاد میان آنان بدست محمد را می کنند، دیدیم، بلکه همچنین، در پیوستن تقریبا همزمان افرادی از هر دو قبیله متخاصم به محمد نیز مشاهده می کنیم .

نکته دیگری که در اینجا صرفا محض اطلاع لازم به یادآوری است ، اینست که محمد از نسب مادری با یکی از کلانهای قبیله خَزرَج در مدینه، بنام "بنی عدی بن نجار" خویشاوندی داشت. چنانکه، پدر محمد که در راه بازگشت از یکی از سفرهای تجاری اش به مدینه فوت میکند، در همین قبیله که قبیله زنش بوده است،

دفن می شود. بعلاوه، مادر محمد نیز در سفری به قبیله خود که در آن محمد را برای دیدار اقوام مادریش بهمراه خود برده بوده است، در راه بازگشت فوت می کند و در همانجا دفن می شود.[۸]

بنابراین واضح است که یك چنین پیوندهای خانوادگی، هر چند که از نسب مادری وی بود، ولی بهر حال مانع از آن میشد که محمد در مدینه فردی کاملا بیگانه و غریبه بحساب آید.

اما علت اینکه چرا وی با آنکه در مکه برای پناهندگی و یاری جستن از دیگران به هر دری میزد، هیچگاه به قبیله مادریش مراجعه نکرد، یکی این بود که محمد در ابتدا بیش از هرچیز قصد داشت قریش را به سوی خود جلب نماید. چرا که قریش نقش مرکزی در حیات اقتصادی- فرهنگی در عربستان مرکزی داشتند و با جلب آنان بسوی اسلام کشاندن بقیه قبایل بدوی عرب نیز آسان میشد.

علت دیگر این بود که بنابر سنن پدرسالارانه رایج در میان اعراب، او دیگر به قبیله مادریش تعلق نداشت و از اینرو قبیله مزبور متعهد به دفاع از او نبود. با اینحال، این به معنای این نبود که اگر محمد به قبیله مزبور پناه میبرد آنها او را به این دلیل نمی پذیرفتند. اگر محمد هم نمیدانست، ولی ما اکنون میدانیم که خَزرَجیان بطور کلی و قبیله مادریش که جزئی از آن بود بالاخص، بدلایل سیاسی و در دشمنی با قریش او را می پذیرفتند. چنانکه در

همان سال اول ملاقات محمد با گروهی از مردم مدینه که بزیارت مکه آمده بودند،یکی از کسانیکه باو پیوسته بود "اسعد بن زُراره" از روسای بنی نجار قبیلهٔ مادری محمد بود. بعدا نیز، وقتیکه محمد به مدینه آمده و در آنجا به فردی صاحب نفوذ تبدیل میشود، همین کلان مادری اوست که بدنبال مرگ رهبرشان، "اسعَد بن زُراره" را برای تعین رهبر جدید نزد محمد می‌فرستند و وقتی که محمد خود اعلام آمادگی برای رهبری آنان را مینماید، پیشنهاد او را با کمال میل می پذیرند.[۹]

با اینحال، علت اصلی اینکه چرا محمد در دوران سرگردانی و در بدری به قبیله مادریش مراجعه نکرد، یکی هم میتواند این باشد که شاید پناه بردن وی به قبیله مادری میتوانست برای وی مشکل آفرین باشد. چرا که این امر، نه تنها ممکن بود او را در میان قبایل مردسالار قریش بعنوان کسی که به دامن مادرش پناه برده انگشت نما و مورد خنده و تمسخر قرار دهد، بلکه قبول آن برای خود وی نیز که شخصا و بشدت آلوده به تعصبات مردسالارانه رایج در عربستان بود، نمیتوانست قابل قبول باشد .

ما میدانیم که چگونه در مکه وقتی مخالفین محمد می خواستند او را مورد تمسخر قرار دهند برای صدا زدنش از اسم مادر او "ابی کَبشا" به معنی "دختر کبشا"استفاده میکردند و او را "ابن ابی کبشا" یعنی پسر "ابی کبشا" که یک نام مادرتبارانه است

می نامیدند که این موضوع در جامعه پدرسالار مکه مایهٔ ننگ و خواری بود.

در هر صورت، هر چند، همانطور که قبلا نیز بآن اشاره شد، علت اصلی پذیرش ناگهانی، سریع و بلامقدمه محمد در مدینه، عامل جنگ و نیاز مبرم مردم آن به عاملی خارجی برای خاتمه دادن به آن بود، با اینحال، نباید نقش قبیله مادری او را که هرچند جزئی و بی اهمیت بود، ولی حداقل او را از حالت فردی کاملا ناشناخته و بیگانه در مدینه در می آورد، نادیده انگاشت.

برای همین محمد بهنگام ورود به مدینه در پاسخ به دعوت هواداران خود در این مورد که در منزل کدام یك از آنان اقامت میکند، اعلام می دارد که کار انتخاب را به خدا و در واقع شتر خود می سپارد. باین معنا که هر کجا خدا اراده نماید که شتر او توقف نماید، آنجا محل اقامت همیشگی او خواهد بود. البته جای تعجب است که شتر در محلی در قبیله نجار، قبیله مادری او، توقف می کند و محمد موقتا در خانه "ابو ایوب خالدبن زید" از قبیله نجار که نزدیك ترین خانه به محل مزبور بوده است برای هفت ماه تا آماده شدن خانه خود ساکن می شود.

اینکه آیا شتر محمد از خویشاوندی مادرتبارانه وی با قبیله نجار مطلع بوده است و یا آنکه خود محمد قبیله مادریش را محل مطمئن تری برای سکونت می پنداشته و برای آنکه چنین انتخابی به

شخص وی منتسب نگردد آنرا بعهده شترش می گذارد، بر ما معلوم نیست . با اینحال، بنظر می آید که شق دوم واقعی تر باشد. چرا که ما میدانیم انتساب مصلحتی نیات و تصمیمات شخصی به خواست خدا، همانطور که ما در موارد دیگر نیز مشاهده کردیم، روش شناخته شده و زیرکانهٔ محمد بود. از اینرو، احتمال دارد در این مورد نیز توقف شتر در محل مزبور نه ناشی از خواست خدا یا شترش، بلکه نتیجه خواست خود وی بوده است.

بهرحال، با ورود محمد به مدینه جنبش صلح خواهی بخصوص در میان قبایل کوچکتر که بیش از قویترها در معرض خسارات ناشی از جنگ بوده اند قوت می گیرد و از اینرو تعداد بیشتری از افراد قبایل مدینه به وی می پیوندند.

اما مهمترین واقعه پیوستن "سعدبن مُعاذ" و "اوسَید بن حُضَیر" دو تن از روسای کلان "عَبدل اَشهَل" از قبیله اوس بود. "اوسَید" طبق گزارش مقدسی یکی از شش تن گروندگان اولیه از قبیلهٔ اوس بود، هرچند بروایت ابن هشام[۱۰] او نیز همراه سعد بعدا توسط اسعد بن زُراره (که پسرخالهٔ سعد بن معاذ بود) و مُصعَب بن عُمَیر به اسلام معرفی و به محمد میپیوندند. ولی سعد از گروندگان جدید بود که بلافاصله پس از پیوستن به اسلام مجمع کلان را فراخوانده نظر ریش سفیدان را در مورد محمد جویا می شود. آنها طبق گزارش ابن هشام در جواب وی میگویند،"تو مخدوم و بزرگ

ماای و فاضلترین و بهترین قومی و حکم تو بر ما نافذ است، و هر چه تو ما را فرمائی طاعت تو بر ما واجب است." و او نیز به آنها میگوید: "ای قوم، بدانید که من مسلمان شدم و بدین محمد در آمدم و سوگند خوردم که با شما سخن نگویم، مگر که بخدای و پیغمبر وی ایمان آورید."[۱۱] باین ترتیب است که تمام قبیله به اسلام می پیوندند.

واقعه مهم دیگر برای محمد، همچنین، روی آوری "عبدالله بن اُبَی"، رئیس یکی از کلانهای خَزرَج بنام "عوف" به محمد بوده است. بنظر می آید که او خود یکی از مخالفین جنگ بوده. چرا که وی نه تنها از شرکت در جنگ بعاث (اخیرترین جنگ میان اوس و خَزرَج) احتراز می کند، بلکه با یکی از سران خَزرَج بر سر قتل چند تن از گروگانهای یهود نیز به نزاع می پردازد.[۱۲]

بنابراین بنظر می آید که او نیز از هوادارن صلح و اتحاد میان دو قبیله و حتی کل مردم مدینه بوده است. اینرا روابط دوستانه وی با یهودیان مدینه نیز تایید می کند .

اینکه آیا احتراز وی از جنگ با قبیله اوس و ایجاد روابط دوستانه با یهودیان و سایر قبایل جزئی از نقشهٔ وی برای هموار کردن راه دست یابی به فرمانروائی شهر مدینه از طریق وجههٔ همگانی یافتن بوده است یا از سر صلح طلبی واقعی، اینرا ما نمیدانیم. آنچه که میدانیم این است که بطور کلی سیاست او در

برخورد با دیگران دوست یابی و کسب پشتیبانی بوده است تا دشمن تراشی. برای همین هم، حمایت وی از اسلام و محمد نیز مانند دوستی با یهودیان، نه از سر اعتقاد به یهودیت یا اسلام، بلکه در راستای سیاست عمومی وی مبنی بر نزدیکی با دیگران و دامن زدن به محبوبیت خود در میان آنان بوده است.

برای همین است که او، بجای مخالفت، از ورود محمد استقبال می کند و حتی خود نیز به اسلام می پیوندد. اما ابن هشام همچون سایر مورخین اسلامی برای روی آوردن وی به اسلام دلیل دیگری می آورد. او می گوید:

"عبدالله بن اُبَیّ بن سَلول مهتر و بزرگ مدینه بود و اهل مدینه بیشتر بهوا و تعصب وی بودند و عظیم در بند تمکین کار وی بودند، و خواستند که وی را بر تخت نشانند و تاج بر سر وی نهند و او را پادشاه و حاکم خود گردانند. پس چون سید ، علیه السلام، به مدینه درآمد، قوم وی بیشتر از وی باز گردیدند و به اسلام در آمدند، و آن جاه و مملکت بر وی تباه شد و آن حکم و ریاست از وی باطل شد؛ آن وقت وی بدین سبب بغض و عداوت سید ، علیه السلام، در دل گرفت و بظاهر موافقت قوم خود پیش گرفت و به اسلام در آمد".[۱۳]

اگر گفته بالا مبنی بر قصد ابن اُبَیّ به حکمروائی مدینه درست باشد، بنابراین، شاید او نیز مانند دولتهای رم و ایران که در مقطعی مذاهب یکتاپرست مسیحیت و زرتشت را وسیله قوام دادن ایدئولوژیك به قدرت خود میکنند، هدفش از قبول اسلام چیزی جز

استفاده از آن برای یکپارچه کردن پادشاهی آتی اش بر مدینه نبوده است. این چیزی است که ماکسیم رادینسون نیز آنرا دور از احتمال نمیداند. وی نیز میگوید:

"دلیل وی به پیوستن به محمد احتمالا این بود که با دیدن موج گرویدن به اسلام فکر کرده بود که همراه شدن با آن خردمندانه تر از ایستادن در برابر آنست .شاید هم قصد او این بوده است تا جنبش مزبور را مورد استفاده خود قرار داده، در حالیکه خود را به رهبر آن مبدل میسازد، محمد را صرفا در نقش ساده اعلام کننده اصول بیان شده از جانب خدا باقی گذارد ".[۱۴]

با این وجود بیشتر محتمل است که اینها همگی داستانهای ساختگی راویان اسلامی در مورد انگیزه های اُبَیّ در مخالفتهای بعدیش با محمد، بمنظور تحریف مسئله و انحراف افکار عمومی از علل واقعی این مخالفتها به عللی شخصی باشد.

در هر صورت، همه اینها بیش از پیش بر این نکته مهر تایید می زنند که روی آوری انصار به اسلام و محمد در مدینه، چه آنان که در ابتدا در زیارت مکه و عقبه به محمد پیوستند و چه رهبران کلانها و آنانکه مانند اُبَیّ پس از ورود محمد به مدینه به او روی آوردند، بهیچوجه ناشی از گرایش عقیدتی آنها به محتویات نظری و خرافه های وی نبود، بلکه دارای عللی سیاسی و شخصی و ناشی از نیاز مبرمشان به صلح و خاتمه جنگ بود. برای همین

هم روی آوریشان به محمد بسیار ناگهانی، بلامقدمه و سریع و نتیجهٔ خلائی بود که در مدینه وجود داشت.

مردم مدینه که زیر خسارات و خرابیهای جنگهای طولانی و توقف ناپذیر میان اوس و خَزرَج، و نا امید از هر کوشش داخلی برای خاتمه جنگها، شدیدا تحت تاثیر خرافات یهود در مورد ظهور عاملی خارجی- یك پیامبر، برای خاتمه دادن به جنگ قرار گرفته بودند، زیر فشار نیاز مبرمشان به صلح ، و بدون اینکه فرصتی برای سنجش مدعیات بی پایه محمد با خرد بدویشان- آن طور که در مورد مکیان شاهد بودیم بیابند، به محض اطلاع از ظهور چنین پیامبری در مکه ، ورود او را به مدینه خیر مقدم گفته ، بسرعت و براحتی او را بدون توجه به نظرات خرافی اش پذیرا شدند. در غیر اینصورت، مردم مدینه نیز هرگز اجازه قبول نظرات بی پایه و بسیار عقب افتاده محمد را در مورد روز قیامت، زنده شدن مردگان، و آتش جهنم و غیره بخود نمیداده، و در آنجا نیز محمد به همان سرنوشتی دچار می شد که در مکه گریبانگیرش شده بود.

بنابراین، در اینجا نیز، صعود ناگهانی ستارهٔ افول کردهٔ مردی که هیچ چیز تازه ای برای گفتن نداشت، مانند همه موارد دیگر تاریخی که در آن افراد و جریانات ناشناخته، بناگهان و با استفاده از فرصتهای ویژهٔ تاریخی، پاسخگوی بعضی نیازهای فوری و مبرم مردم شده، بر موج مطالبات آنها قرار میگیرند،

بهیچوجه به معنای این نبود که انصار آگاهانه و از طریق بررسی مستقلانه نظریات محمد او را پذیرا شده بودند.*

اگر مردم مدینه و قبایل اطراف میدانستند که محمد زیر پوشش اسلام واقعا چه اهدافی را دنبال می کند، مانند مکیان و سایر قبایل عرب، هرگز باو نمی پیوستند. چنانچه ما بعدا خواهیم دید، همین مردم مدینه، بجز آن بخشی که از قِبَل غارت گریهای او به آب و نانی رسیده بودند، بعدا که با سلطه محمد بر خود طعم نظام جهنمی او را چشیده به ماهیت واقعی اهداف وی پی میبرند، بلافاصله با شنیدن خبر بیماری وی و حتی پس از مرگش، با تمام نیروی خود، برعلیه او و جانشینانش دست به قیام میزنند.

مخالفین محمد در مدینه

نباید فکر کرد که پاگیری اولیه محمد در مدینه چندان هم یکسره و خالی از مخالفت بود. در برابر هشت کلان و تیرهٔ اولیه ای که به محمد می پیوندند، بسیاری از کلانهای بدوی عرب نیز در مدینه ، بدون اینکه موضع چندان فعالی در مخالفت با وی بگیرند، حداقل در ابتدای امر، حاضر به پذیرفتن خدای یکتای محمد

* این چیزیست که دقیقا در مورد به قدرت رسیدن مجدد مسلمانان و خمینی در ۱۹۷۹در ایران رخ میدهد. در اینجا نیز مردم بدلائل سیاسی و بدون آنکه از کنه عقاید و نظرات ارتجاعی و خرافی خمینی مطلع باشند بدنبالش راه میافتند.

نمی شوند. از جمله اینها، گروهی از کلان های پرستنده بت منات بودند که آنها را "اوس منات" (هدیه منات) می نامیدند.

"عبدالله بن اُبَی" که قبلا نیز از او یاد کردیم و گفتیم که یکی از رهبران بسیار با نفوذ مدینه بود و گروهی از اعضای قبایل اوس و خَزرَج قصد برپائی پادشاهی وی بر مدینه را داشتند، بنا بر "بحار الانوار"، در ابتدا، از جمله مخالفین ورود محمد به مدینه بود .چنانکه یکبار وقتی که با محمد مواجه می شود، او را خطاب قرار داده و میگوید "برو بمیان مردمی که ترا فریب داده اند و ما را در اینجا فریب نده". و "سعید بن عُبَیدَه" که همراه او بوده است، از ترس اینکه مبادا محمد فکر کند که "اُبَی" در این گفتار خشن خود حرف دل انصار را میزند و آنرا بدل بگیرد، بلافاصله از محمد پوزش خواسته و اظهار میدارد که " او این کلام را از روی غرض و دشمنی میگوید."[۱۵]

بنابراین، اگر چنین چیزی درست باشد، هواداری او از محمد، بعد از این و در هنگامی رخ میدهد که با پیوستن افراد بیشتری به محمد نفوذ وی در مدینه بیشتر می شود .

گروه دیگر، که موضع فعالتری بر علیه محمد داشتند شعرای مدینه بنامهای "عَصماء بِنت مَروان" شاعره ای نابینا، "ابو عَفَك"، پیرمردی کهن سال، و "کَعب بن اَشرف" بودند. آنها نه تنها با خود محمد و خدای یکتایش مخالف بودند، بلکه در اشعار خود

قبایل اوس و خَزرَج را نیز بخاطر حمایت از او شدیدا سرزنش می کردند .

نکته قابل توجه اینکه ابو عَفَك در شعرش قبایل اوس و خَزرَج را دقیقا از همان موضعی مورد انتقاد قرار میدهد که ما نیز در گذشته بعنوان موضوع اصلی مورد کشمکش میان محمد و اعراب بدوی از آن یاد کردیم: از موضع آزادیخواهی بدوی و مخالفت با دیکتاتوری فردی . او در شعرش اعراب مدینه را سرزنش میکند که اگر در پی گردن نهادن بر قدرت فردی هستید چرا بجای محمد گردن به اطاعت "طوبا"، حاکم عربستان جنوبی یا یمن نمی سپرید؟

من سالهای درازی زندگی کرده ام، اما هرگز
جمع و گروهی را
وفادارتر و باایمان تر از فرزندان قَیلَه (اوس و خَزرَج) به متحدین خود
بهنگامی که آنها را طلب میکنند
ندیده ام.
کوهها پیش از آنکه آنها تسلیم شوند خرد می شوند،
و آنوقت اینجا سواری بمیان آنها آمده و بین آنان دودستگی انداخته است،
که به هرچیزی میگوید این حلال است و آن حرام.
اگر شما به قدرت
و زورمندی عقیده داشتید
چرا در پی طوبا (یکی از سلاطین عربستان جنوبی) نیفتادید؟[۱۶]

بنـابراین او اعـراب را بخـاطر تبعیـت از نظـام دیکتـاتوری فردی و مطلقه نهفته در مذهب یکتاپرستی است که مورد حمله قرار میدهد، در حالیکـه عصماء، بـا آنکـه لحنـی بمراتب تندتر دارد، ولـی در شعرش، تازه مسلمان شدگان مدینـه را بیشتر از موضـع تعصـب قبیله ای است که مورد حمله قرار می دهد:

باسْتِ بَنی مالكَ و النَبیتِ و عَوفِ و باستِ بَنی الخَزرَج
أطعُم اُتاوِیَ مِن غَیْرِکم فَلا مِن مُرادٍ و لامَذحِج

تُف بر شما باد بنی مالک و بنی النَبیت
و شما مردان عوف، تُف بر شما باد ای بنی خَزرَج
شما که سر به اطاعت بیگانه ای بسته اید که از شما نیست
نه از قبیله مُراد است و نه از مَذحِج
آیا وقتی که سرورانتان به قتل رسیده اند دل به امید او می بندید؟
مانند مردان حریصی که در انتظار خوردن غذای در حال پختن است؟
آیا در میان شما مرد غیرتمندی که ناغافلانه از او انتقام بگیرد،
و امید از فریب خوردنتان قطع کند وجود ندارد؟[۱۷]

گـروه مخـالف دیگر، گـروه یکتاپرسـت "ابـو عـامر راهـب" بود که قبلا نیز از آن نام بردیم . ابن هشام می گوید:

"و دیگر ابو عامر راهب بود، و این ابوعـامر در قبیلـه اوس علـی الخصـوص سخت محترم بود و مقبول؛ از برای آنکه در جاهلیت ترك بت پرستی کرده بود

و سر بزهد و رهبانیت بر آورده بود، و پلاس پوشیدی و پیوسته از خلق عزلت گرفتی و قوم وی از این سبب او را دوست داشتندی و عظیم تقرب و تبرك به وی نمودندی"[۱۸]

ابو عامر که بخاطر زندگی معتکفانه اش او را "اَلرَّهیب" یا "راهب" می نامیدند، در اولین ملاقاتی که محمد بلافاصله پس از ورود خود به مدینه با وی میکند، بدنبال سئولات زیادی که از محمد بعمل می آورد، باین نتیجه میرسد که محمد به دروغ و از روی کذب و ریا ادعای پیامبری نموده و عقایدش باطل است . او سرانجام، بی آنکه با محمد به توافق برسد یا تسلیم او شود، به روایت های مختلف با ۱۳ الی ۵۰ نفر از پیروان خود در مخالفت با محمد به مکه مهاجرت مینماید.*

در آنجا او حتی بر علیه مسلمین اسلحه بر میدارد، و بعدا، پس از آنکه اجبارا به سوریه مهاجرت می نماید و در آنجا، قبل از آنکه سوریه بدست مسلمین بیفتد، چشم از جهان می بندد.

این واقعیات، علاوه بر اینکه نشان دهنده موقعیت محمد در اوائل مهاجرت به مدینه می باشند، در ضمن بر استنتاجات قبلی مبنی بر اینکه حرکت محمد علیرغم ظاهر مذهبی اش، در اساس، یك حرکت سیاسی و بمنظور استقرار نظام متمرکز سیاسی و قدرت

* - ابن هشام آنها را ۱۳ تن اعلام می کند. ابن هشام، جلد اول، قارسی، ص ۵۱۵ .

فردی در عربستان بود مهر تایید میزنند. بهمین خاطر است که می بینیم عکس العمل اعراب از دستجات مختلف با وی نه یك برخورد عقیدتی، بلکه سیاسی و در واقع جدالی بر سر قدرت است.

در حالیکه اگر مسئله مورد اختلاف محمد با دیگران صرفا یك مسئله عقیدتی و یك کشمکش صرفا نظری بر سر وجود یا عدم وجود خدای واحد بود، چرا باید گروهی مانند گروه "ابو عامر" که از لحاظ نظری کاملا با محمد هم عقیده بود، اینچنین سخت از در مخالفت با وی در آید، و بالعکس اعراب بت پرست مدینه که از لحاظ نظری عقاید کاملا متفاوتی با وی داشتند، اینچنین سریع و سهل به حمایت از وی برخیزند. و یا در حالیکه گروه یکتاپرست محمد از مکه به بیرون رانده میشد، گروه یکتاپرست ابو عامر به مکه وارد شود .

همین امر در مورد یهودیان و مسیحیان اهل کتاب در مدینه صادق بود. آنها نیز بعنوان گروههای خداپرست قاعدتا میبایست نقش متحدین طبیعی محمد را در مدینه ایفا مینمودند. چیزی که محمد خود نیز در ابتدای ورودش به مدینه در انتظار آن بود.

"و شما مسلمانان با یهود و نصارا و مجوس که اهل کتابند جز به نیکوترین طریق بحث و مجادله نکنید... و به اهل کتاب بگوئید که ما به کتاب آسمانی قران که بر ما نازل شده است و کتب آسمانی شما ایمان آورده ایم و خدای ما و شما یکی است و ما مطیع و تسلیم فرمان اوییم. و ما همچنانکه بر رسولان پیشین کتاب آسمانی (تورات و انجیل و زبور) فرستادیم بر تو هم ای رسول

قران نازل کردیم پس آنانکه به آن کتب که برایشان فرستادیم ایمان آوردند به این کتاب نیز ایمان آوردند و بجز کافران هیچکس آیات ما را انکار نخواهد کرد."[۱۹]

ولی پس از آنکه از پیوستن یهود و مسیحیان به خود ناامید می شود، لحظه ای هم در حمله و به اطاعت کشیدن آنها بزور جنگ و کشتار درنگ نمیکند*، و اهل کتاب را که بعنوان نیروهای یکتاپرست قاعدتا میبایست در حکم نزدیك ترین متحدان او باشند همچون خطرناک ترین دشمنان خود مورد حمله و قلع و قمع قرار میدهد.

محمد هواداران خود را در مدینه متحد می کند

اولین اقدام محمد در مدینه متحد ساختن نیروهای خود یعنی مسلمانان بود . قرارداد مدینه در اساس قراردادی میان مهاجرین و انصار یعنی مسلمانان مکه و مدینه بود که یهودیان و پاگانها، یعنی قبایل بت پرست مدینه را نیز در بر می گرفت. از این نظر قرار

*اینها همان ایه هایی هستند که دسته ای ازمسلمانان آنها را مستمسک عقیدهٔ خود مبنی برخصلت صلح طلبانه و تحمل گرای اسلام قرار میدهند. در حالیکه این آیه ها صرفا مربوط به زمانیست که محمد ناچار به نرم کردن لحن خود برای جلب یهودیان بوده است.

داد مدینه قراردادی میان همه قبایل مدینه و بیان یك اتحاد صرفا دفاعی قبیله ای در برابر قریش و هر قبیله متخاصم دیگر بود.

این اتحاد از توافق اولیه میان محمد با کسانی از افراد مدینه که او را در راه زیارت مکه در عقبه ملاقات کرده و به او پیوسته بودند نشأت گرفته بود، و با ورود محمد به مدینه ، به قراردادی میان محمد و قبایل ساکن در آنجا تبدیل گشته بود.

در قرارداد عقبه، ۷۵ تن از ساکنان مدینه که دو زن نیز در میان آنان بود، به نمایندگی از جانب دیگران، در برابر محمد اعلام داشته بودند: "ما همگی از تو و تو از مائی" و "اگر از نزدیکان تو کسی نزد ما بیاید، یا اگر تو خودت بیایی، ما از تو در برابر هر چیز آنچنانکه از خود دفاع می کنیم دفاع خواهیم کرد."[۲۰]

آنگاه دوازده تن از میان خود- سه تن از اوسیان و نه تن از خَزرَجیان، انتخاب کرده بودند که هنگام ورود مهاجرین به مدینه بر اجرای این قرارداد نظارت داشته و اجرای آنرا ضمانت کنند. بر اساس این قرارداد اولیه میان مسلمین مکه و مدینه بود که راه ورود محمد و هوادارانش در مکه به مدینه باز میشد. بنابراین، اولین قرارداد میان محمد و دیگران نه قرارداد میان قبایل بلکه قراردادی میان مسلمین، طرفداران یك عقیده، یك حزب سیاسی، و در یك کلام آنچه که نطفه امت اسلامی و نطفه سازماندهٔ دیکتاتوری آتی را تشکیل میداد، بود.

این حزب قرار بود، همانطور که محمد قبلا نیز به سران قریش گفته بود، ابتدا عرب و سپس عجم را تابع خود کند. بنابراین، از همان ابتدا هدف تشکیل یک دولت دیکتاتوری، یعنی یک هدف سیاسی روشن را در پیش داشت. اکنون که قریش حاضر به پذیرفتن برنامه و اهداف دراز مدت محمد نشده بودند، این وظیفه به گردن انصار میافتاد که همراه با مهاجرین، در اتحاد با محمد، و بعبارت بهتر پیوستن و گردن نهادن به او و خدای وی، آنرا به انجام برسانند.

البته، ما قبلا دیدیم که انصار نه با این انگیزه و هدف، بلکه با انگیزه های دیگری بود که به محمد پیوستند. با اینحال، آنها هر انگیزه ای که داشتند، عملا و بی آنکه خود بدانند و یا از نتایج آتی اتحاد خود با محمد اطلاع داشته باشند، در همان راهی گام نهادند که محمد مصرانه در پیش داشت.

اقدام دیگر محمد در امر یکی ساختن نیروهای هوادار خود اعلام برادری میان آنان بود. باین معنا که او ازهر یک از مسلمانها می خواهد تا یکی دیگر از هم مسلکان خود را به برادری انتخاب نماید. خود وی نیز علی را بعنوان برادرخویش برمی گزیند.

ما در گذشته دیدیم که برادری نشان سمبولیک اتحاد قبیله ای در میان اعراب بدوی بود، واعضای یک قبیله علی رغم وجود یا عدم وجود رابطه خونی میانشان، صرفا بخاطر اینکه عضو قبیله

واحدی بودند، برادر هم محسوب می شدند. بنابراین، اعلام برادری میان مسلمانان که از قبایل مختلف آمده بودند، چیزی جز ایجاد نوعی اتحاد قبیله ای میان آنان و در واقع بوجود آوردن یک قبیله تازه نبود.

ما خصوصیات قبیله ای دیگراین اتحاد، مانند پرداخت دستجمعی خون بها برای مقتول غیرمسلمان ودریافت سهم غنیمت جنگی از گروه خود را، که بازبه پیروی از سنن اعراب بدوی اتخاد شده بود، در قرارداد مدینه که چندی بعد و به ابتکار خود محمد نوشته می شود، می بینیم. همچنین ماده دیگری از قرارداد که مسلمین را موظف میسازد تا در میان خود بدهی کسی را که قادر به پرداخت دین خود نیست بپردازند، از همین عقد برادری در میان آنان سرچشمه می گیرد. بیاد داریم که اعراب با عقد برادری در میان خود گاهی در اموال و حتی زنان خود نیز شریک می شدند.

بنابراین، محمد اولین حزب سیاسی خود را که تا پایان بعنوان عامل بسیار مهم و تعیین کننده در تحولی که او نماینده آن بود ایفای نقش مینماید، با کپی برداری از نظام قبیله ای موجود در عربستان، بر پا می سازد.

قرارداد مدینه

قرارداد مدینه در اصل، توافقنامه ای میان مسلمانان مهاجر قریش و مسلمانان مدینه، برای متحد نمودن آنها و رسمیت دادن آنان بعنوان یک گروه مستقل در رابطه با قبایل ساکن در مدینه بود. قراردادی که در عین حال که روابط و ضوابط میان خود مسلمانان بعنوان یک گروه مستقل را تعیین مینمود، درضمن اصول روابط آنان با قبایل دیگر مدینه، منجمله یهودیان و پاگانها، وشرایط اتحاد میان مسلمانان با آنان را نیز برای مسلمانان معلوم می نمود.

در این قرارداد، چه از نظرخود مسلمانان و چه ازنظر قبایل مدینه، محمد و مهاجرین قریش به مثابه یک قبیله در نظر گرفته میشدند. چرا که همانطور که گفتیم و در قرارداد نیز ذکر شده بود، آنها مانند قبایل عرب موظف به پرداخت خون بها در میان افراد خود و دریافت سهم غنایم جنگی از همان طرفی که بآن تعلق داشتند میشدند. در واقع، مهاجرین، منشعباتی فردی از قبایل مختلف قریش بودند که قبیلهٔ جدیدی را برهبری محمد بنیان می نهادند.

اما در اینجا نکتهٔ دیگری نیز وجود داشت، و آن اینکه افراد این قبیله نو بنیاد را نه تنها اموری مانند دفاع مشترک، خون بها، و مسئله غنائم جنگی، اموری که آنرا با قبایل دیگر مشابه می ساخت، بلکه اتحاد مذهبی و عقیدتی نیز- چیزی که در قبایل دیگر ابدا وجود نداشت، متحد می ساخت. از اینرو، این اتحاد، تا آنجا که به خود

مسلمانان مربوط می شد، نه تنها یک اتحاد سیاسی- نظامی، بلکه همچنین یک اتحاد ایدئولوژیک و مذهبی و بعبارت دقیقتر تئوکراتیک بود. این اتحاد، یعنی اتحاد مذهبی و ایدئولوژیک، البته از محدوده مهاجرین فراتر میرفت و انصار را نیز که آنها هم از قبایل مختلف بودند، در بر میگرفت. جنبهٔ مذهبی این اتحاد دارای چند نتیجهٔ بلافصل بود:

اول اینکه مبارزهٔ حزب سیاسی مزبور، در صورت پیروزی، به یک دولت مذهبی و تئوکراتیک منجر می شد. دولتی که هیچ مذهب و ایدئولوژی دیگری را حتی در حد مورد رعایت دنیا ی وحشی و سرکوبگر متمدن موجود، مانند امپراطوری های رم و ایران، تحمل نمی نمود، و پاگانیسم و مذاهب دیگر را بشدت سرکوب میکرد.

دوم اینکه اعضای آن مجبور بودند از یک هم نظری کامل بر اساس پیروی از خدا و نمایندهٔ او برخوردار باشند. این نیز منجر به دیکتاتوری درونی وعدم تحمل هرگونه آزادی اندیشه و استقلال نظری دردرون حزب می گشت. همانطور که هیچ فرد پیرو مذهب دیگری نمیتوانست عضو آن شود، بهمین صورت نیز هیچ عقیده ای جز اسلام نمیتوانست در آن شکل یافته، فرصت ابراز وجود بیابد.

دریک کلام خصلت تئوکراتیک این اتحاد، به دیکتاتوری مذهبی و بی حد وحصری درداخل وخارج آن منجر میشد. بطوریکه

از این نظر نیز اتحاد مزبور از قبایل و اتحادیه های قبیله ای موجود درعربستان که چه درداخل و چه درخارج خود ازروابط کاملا دمکراتیکی برخوردار بودند، متمایز می گردید. این تمایز امری اجتناب نا پذیر بود. چرا که از تمایز میان نظام مورد نظر محمد و نظام موجود در عربستان که اولی دیکتاتوری و دومی دمکراتیک بود نشأت میگرفت.

باین ترتیب، در این قرار داد، محمد، در کنار متحد ساختن مسلمانان قریش بصورت یک قبیله، آنان را با مسلمانان مدینه نیز که عضو قبایل خودشان بودند، در شکل یک امت و یک حزب سیاسی - مذهبی جدید که نطفهٔ دولت آینده را تشکیل میداد، متحد مینمود. بر این اساس بود که طبق مواد مندرج در قرارداد مدینه، مسلمانان همه با هم دربرابر غیر مسلمانان متحد شده، منافع خود را درهر شرایطی بر منافع دیگران ترجیح میدادند.

از این نظر، در حالیکه اتحاد میان مسلمانان اتحادی کامل و غیر مشروط بود، اتحاد مسلمانان با یهودیان و پاگانهای مدینه یک اتحاد صرفا نظامی و مشروط بحساب می آمد. به این معنا که یهودیان تنها در صورتیکه از مسلمانان در برابر حملهٔ خارجی حمایت می کردند مورد حمایت متقابل آنان قرار می گرفتند. بعبارت دیگر اتحاد یهودیان و مسلمانان تنها در برابر قریش و هر کسی که به یکی از آنها حمله کند معنا میداد.

البته در متن قرار داد، حمایت از یهود مشروط به پیروی آنان از مسلمانان شده بود، که بنظر نمیرسد درست بوده باشد، و مورخ مسلمان احتمالا باید از روی تعصب و خود شیفتگی مذهبی دچار چنین گزافه گویی شده باشد. زیرا که اولا یهودیان هیچگاه محمد را بعنوان پیغمبر خود نمی شناختند که بخواهند از او پیروی کنند. بعلاوه، قرارداد مدینه، حتی بفرض آنکه مورد قبول قبایل غیر مسلمان نیز واقع شده بود، در بهترین حالت، تا آنجا که به روابط میان مسلمانان و غیر مسلمانان مربوط میشد، قراردادی میان نیروهایی بود که یکدیگر را باور نداشتند، و علیرغم آنکه موجودیت، عقاید وباورهای یکدیگر را برسمیت میشناختند، ولی تنها متعهد به دفاع از یکدیگر در برابر حمله خارجی و نه پیروی از یکدیگر بودند. بنابراین، کلمه "پیروی" ممکن است برای بزرگ کردن محمد بعمد بجای کلمه "حمایت" توسط راویان اسلامی در قرارداد گنجانده شده باشد. چنانکه خود ابن هشام نیز می گوید:

"و سید علیه السلام، بمیان مهاجر (و انصار) عهد و میثاق بکرد و هر قومی بجای خود بداشت ، و عهد هر قومی باز مهتران آن قوم افگند. و با یهود، که در حوالی مدینه بودند، مصالحت بنمود و ایشان را بر دین خود تقریر داد، بشرط آنکه نصرت دین اسلام دهند چون لشکر از بیرون آید."[۲۱]

واقعی تر اینطور بنظر می آید که قرارداد مدینه بهیچوجه نوشته ای میان محمد و قبایل دیگر مدینه که آنها آنرا امضاء کرده

باشند نبوده است، بلکه چیزی درونی بوده که محمد دستور نوشتن آنرا برای خود مسلمانان، و تعیین حدود و ثغور آنان، چه در رابطه با یکدیگر و چه با دیگران داده بوده است و در ضمن، توافق هایی را نیز که بطور شفاهی با سران یهود و پاگان های مدینه (قبایل کافر و بت پرست) داشته، به ابتکار خود در آن گنجانده بوده، بدون اینکه واقعا این توافق ها را حداقل در شکلی که توسط راویان اخبار بدست ما رسیده است، بامضاء و توافق کتبی قبایل دیگر رسانده بوده باشد.

یکی از دلایل این امر اینست که در متن قرارداد (منجمله در متن عربی آن درکتاب سیرت رسول الله) اینجا و آنجا، از محمد، بعنوان پیغمبر خدا نام برده شده است. در صورتیکه ما میدانیم نه یهودیان و نه پاگان ها، بجز آنها که مسلمان شده بودند، هیچیک هنوز ادعای پیغمبری محمد را قبول نداشتند. بنابراین، این سوال پیش می آید که چگونه ممکن است آنها پای قراردادی را امضاء نموده باشند که در آن از محمد بنام پیغمبر خدا نام برده شده بود.

از اینرو، درست تر اینست که مواد قرارداد، مانند مورد بالا، با توجه به اوضاع و احوال موجود در مدینه و موقعیت واقعی نیرو های موجود در برابر هم در مدینه مورد ارزیابی و

قضاوت قرار گیرند تا از برداشتها و قضاوت های نادرست در این زمینه احتراز گردد.

این مسأله ازآن جهت اهمیت دارد که نویسندگان ومبلغین اسلامی بنا به علاقه ای که در بزرگ کردن مسایل مربوط به محمد و مسلمانان داشته اند، نه تنها نسبت به این نوع انحرافات در متنی که بدست ما رسیده حساسیت لازم را بخرج نداده و نسبت به آن بی تفاوت مانده اند، بلکه در مواردی حتی آگاهانه در تشدید توهمات ناشی از این نوع اشتباهات کوشیده اند، و بدتر از این، حتی بسیاری از محققین غیر اسلامی نیز، با مطالعه سرسری و غیرموشکافانه متن، و بر بستر تمایلات مصلحت جویانه و دنباله روی کورکورانه از احادیث و روایات، در دامن زدن به این توهمات ناآگاهانه شریک شده اند. برای روشن شدن مطلب بجاست که به بررسی متن قرار پرداخته، ضمن روش نمودن محتوای سیاسی آن، به مواردی از تحریفات مذکور در بالا نیز اشاره نماییم.

متن قرارداد مدینه

ابن عشاق می گوید پیغمبرتوافقنامه ای را میان مهاجرین و انصار نوشت که درآن با یهودیان نیز دوستانه توافق شده بود

که دین و دارائی های خود را حفظ نموده و متقابلا الزاماتی را بپذیرند بشرح زیر: (تاکیدات در اینجا و در متن قرارداد از من اند)

بنام خدای بخشنده و مهربان

این نوشته ایست از محمد میان مسلمانان قریش و یثرب و مومنین و کسانی که تابع آنهایند و به آنها ملحق شده و در کنار آنها میجنگند. آنان جمع واحدی را تشکیل میدهند که متمایز از دیگران می باشند. مهاجرین قریش بنا بر رسوم خویش خونبها را در میان خود میپردازند و با زندانیان خود با همان مهربانی و عدالتی که در میان مومنین رایج است رفتار می کنند.

بنی عوف همان خونبهائی را میپردازند که بنابررسم موجود خود در دوران بت پرستی می پرداخته اند. هر دسته ای با زندانیان خود با همان مهربانی وعدالتی که در میان مومنین رایج است رفتار می نماید. بنی ساعده، بنی اَلحارث، وبنی جُوشم و بنی اَلنَجار نیز بهمین ترتیب. (اینها به قبیله خَزرَج تعلق داشتند-از من)

بنی عَمرو بن عوف، بنی النَّبیت و بنی اَل اوس نیز بهمین سیاق. (اینها به قبیله اوس تعلق داشتند-از من)

مومنین با مهربانی هیچ کس را درمیان خود که ناتوان ازپرداخت سهم خون بها و یا پول آزادسازی خود است تنها بحال خود رها نمی کنند.

هیچ مومنی طرف برده آزاد شده یک مسلمان را بر علیه او نمی گیرد. مومنین خدا ترس بر علیه هر یاغی یا کسی که در میان مومنین بی عدالتی، گناه و دشمنی، و فساد می پراکند بوده؛ همه موظفند دست رد بر سینه او بزنند حتی اگر وی پسرش باشد. یک مومن نه خون یک مومن دیگر را بخاطر یک کافر می ریزد، و نه به یک کافر بر علیه یک مومن کمک مینماید. پشتیبانی خدا فقط یکی است، کمترین آنها ممکن است به یک غریبه از طرف آنها پناه دهد.*

مومنین در تمایز با خارجیان دوست یکدیگرند. یهودی که از ما پیروی کند ازبرابری و حمایت ما برخوردار خواهد شد. او نه مورد ظلم قرارمیگیرد و نه به دشمنانش کمک میشود. صلح مومنین یک پارچه است. آنها وقتی که در راه خدا می جنگند جداگانه با کسی صلح نمی بندند.* شرایطِ (صلح-ازمن) باید برای همه یکسان و عادلانه باشد. در هر جنگ و تهاجمی هر سوار باید یکی را هم پشت خود سوار کند. مومنین باید از خون افرادشان که در راه خدا ریخته شده است انتقام بگیرند. مومنین خدا ترس، از بهترین و صالح ترین رهبری برخوردار خواهند بود.هیچ بت

*- دو جمله آخر برای من روشن نیستند. حدس من در مورد آنها اینست: خدا فقط از مومنین حمایت میکند، و به یک غریبه در نهایت ممکن است که از جانب دیگر مسلمانان فقط پناه دهد.

*- منظور باید این باشد که مسلمانان هنگامیکه جنگ میکنند، دسته ای از آنها نمیتوانند صلح جداگانه با دشمن ببندند. جنگ و صلح آنها با دشمن یکپارچه و دستجمعی است. *

پرستی مال و جان قریش را نه تحت حمایت خود میگیرد و نه در مخالفت با یک مومن دخالت میکند. کسی که محکوم شود که مومنی را بدون دلیل به قتل رسانده است در معرض تلافی قرار می گیرد، مگر آنکه رضایت تبار بلافصل وی (از طریق خون بها) بدست آمده باشد، و مومنین مانند یک تن بر علیه او خواهند بود، و موظف اند که در این مورد دست به عمل بزنند.

برای مومنی که به مواد این نوشته وفادار بوده و به خدا و روز قیامت باور دارد غیر قانونی خواهد بود که به یک خطا کار کمک یا به او پناه دهد. لعنت و خشم خدا در روز قیامت بر او باد اگر چنین کند، و نه عذر پشیمانی و نه کفاره گناه از او پذیرفته نخواهد بود. هرگاه که بر سر مسئله ای اختلاف داشته باشید باید به خدا و محمد رجوع نمائید.

یهودیان تا زمانیکه در کنار مومنین میجنگند در هزینه جنگ مشارکت خواهند داشت. یهودیان بنی عوف با مومنین (یهودیان مذهب خود و مسلمانان مذهب خود را دارند)، بردگان آزاد شده و کسان آنها یک جمع واحد را تشکیل میدهند، بجز کسانی از آنها که دست به بی عدالتی و گناه میزنند، زیرا که آنها به خود و خانواده شان ضرر میزنند. همین امر درمورد یهودیان بنی آل نجار، بنی اُلحارث، بنی ساعده، بنی جُوشم، بنی اوس، بنی ثعلبه، و جفنا کلانی از ثعلبه، و بنی اُلشُطیبه صادق است. وفاداری

(به عهد-از من) حامی فرد در برابر خیانت است. بردگان آزاد شده ثعلبه مثل خودشان اند. دوستان نزدیک یهودیان مثل خودشان اند. هیچیک از آنها بدون اجازه محمد به جنگ نمیروند، ولی کسی نمیتواند مانع فردی که در پی انتقام گرفتن از یک زخم (خونی-از من) است شود. کسی که فردی را بدون اخطار به قتل برساند خودش و خانوارش را به قتل میرساند، مگر مقتول کسی باشد که به او ظلم کرده باشد، زیرا خدا آنرا (کشتن ظالم را-از من) قبول می کند. یهودیان باید مخارج خود را بپردازند و مسلمانان نیزمخارج خود را. هریک باید دیگری را بر علیه کسی که به مردم این نوشته حمله کند یاری دهد. آنها باید در کارهایشان جویای نظر یکدیگر بوده و با هم مشورت کنند، و وفای (به عهد-از من) حامی فرد در برابر خیانت است. هیچکس مسئول خطای متحد خود نیست. مظلوم باید یاری شود. یهود باید با مومنین تا زمانیکه جنگ ادامه دارد مخارج آنرا بپردازند. یثرب برای مردم این نوشته محلی است که در آن هرغریبه ای که به کسی پناه برده باشد میتوانند در آن پناه جوید و مانند خود او نباید بکسی زیان زده و مرتکب جنایتی بشود. زن تنها با رضایت خانواده اش (شوهرش-از من) میتواند نزد کسی پناه جوید. اگراختلاف و مجادله ای که ممکن است مشکل آفرین باشد، برپا شود، باید به خدا و محمد پیغمبر او ارجاع گردد. خدا آنچه را که در این نوشته

به تقوا و خیر نزدیکترین است می پذیرد.قریش و یاری دهندگان ایشان نباید مورد حمایت قرار گیرند. طرفهای امضا کننده این نوشته موظفند بر علیه هر حمله ای به مدینه همدیگر را یاری کنند. اگراز آنها خواسته شود که صلح نموده و آنرا نگهدارند آنها باید چنین کنند؛ و اگر آنها همین تقاضا را از مسلمانان بکنند آنها نیز باید آنرا بمرحله عمل در آورند بجز در مورد جنگی که از نوع جهاد باشد. هر کس سهم خود را (احتمالا غنیمت جنگی را-از من) ازهمان طرفی که به آن تعلق دارد (از قبیله خودش-از من) میگیرد؛ یهودیان آل اوس، بندگان آزادشده آنها وخودشان تا زمانیکه خالصانه به مردم این نوشته وفادارند همان موقعیتی را دارا میباشند که مردم این نوشته دارند. وفاداری حامی فرد در برابر خیانت است: کسی آنرا بدست نمی آورد مگر از طریق خودش. این نوشته مورد قبول خداست. این سند از فرد غیرعادل و گناهکار حمایت نمی کند.کسی که برای جنگ قدم به پیش بگذارد و کسی که در شهر در خانه بماند در امان خواهد بود مگراینکه گناه و بیعدالتی کرده باشد. خدا حامی انسان خوب و خدا ترس است و محمد پیغمبر خدا.

مواد این قرارداد، مسلمانان ساکن مدینه را بر همان اساس غیردمکراتیک و تبعیض گرایانه ای سازمان میدهد که بعدا محمد جامعه اسلامی را بر پایه آن بوجود می آورد. در این قرارداد:

اولا، منافع مسلمانان بوضوح بر غیر مسلمانان ترجیح داده میشود. چرا که در یکی از مواد خود میگوید: . "یک مومن نه خون یک مومن دیگر را بخاطر یک کافر می ریزد، و نه به یک کافر بر علیه یک مومن کمک می نماید. بعبارت دیگر، مبنای حمایت از دیگران نه حق و حقیقت، بلکه مسلمان بودن یا به گروه خود تعلق داشتن آنانست. تبعیض و جدایی میان قشر مومنین و غیر مومنین بحدی است که در یکی دیگر از مواد قرارداد حتی توصیه میشود که "مومنین در تمایز با خارجی (یعنی غیر مومنین-از من) دوست یکدیگرند". بعبارت دیگر، مسلمانان نباید با غیر مسلمانان دوستی کنند. البته، ما این سیستم کاستی و دشمنی میان بخشهای جامعه بشری را بعدا که محمد از قدرت بیشتری برخوردار می شود، در آیه های صریحتری که بر علیه یهودیان و مسیحیان و بخصوص کفار می آید با وضوح بیشتری می بینیم.

"همانا این کافران آیات خدا را تکذیب کردند و بزودی حادثهٔ هلاک آنانکه به آیات حق استهزاء کردند به اینان خواهد رسید."[۲۲]

"(ای اهل ایمان) به هر که (از اهل کتاب یهود و نصارا) که ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده اند حرام نمیدانند و بدین حق (و آئین اسلام) نمیگروند قتال و کارزار کنید تا به ذلت و تواضع جزیه بدهند."[۲۳]

ثانیا، در این قرارداد نه تنها بر غیر مسلمانان نسبت به مسلمانان تبعیض روا میشود، بلکه درمیان خود مسلمانان نیز نظام دیکتاتوری فردی و نابرابری حقوقی وجود دارد. چرا که همانطور که در قبل گفتیم، قانون تبعیت بی چون و چرای مسلمین از محمد که از اصول لاینفک نظام اسلامی است، حکایت از نظام تبعیض آمیز و نابرابری میکند که در آن هیچگونه تعادلی میان اختیارات و حقوق اعضای این جامعه و رهبر آن نمیباشد. در حالیکه در میان قبایل عرب تبعیت اعضای قبیله از رئیس قبیله، همانطور که ما در مودر قبیله عبدالاشهل هنگام پیوستنشان به اسلام دیدیم، امری پیشنهادی و به رای خودشان بود.

این تبعیض و نابرابری حقوقی میان خودِ مسلمانان را ما دریکی دیگراز مواد قرارداد نیز مشاهده میکنیم. جایی که میگوید: "مومنین خدا ترس بر علیه هر یاغی یا کسی که در میان مومنین بی عدالتی، گناه و دشمنی، و فساد می پراکند بوده؛ هر کسی باید دست رد بر سینه او بزند حتی اگر وی پسر او باشد". بنابراین ماده، نه تنها هیچکس حق مخالفت و یاغی گری بر علیه محمد را نداشت، بلکه اعضای جامعه نیز محروم از حق حمایت از فرد مخالف بودند.

باید توجه داشت که در فرهنگ اسلامی یاغی کسی است که بر علیه خدا و پیامبر او مخالفت و قیام کند و یا حتی منکر آنان

شود. بعلاوه، منظور از بی عدالتی، گناه و فساد، همه آن کارهایی است که فرد در یک جامعه انسانی، بنابر حقوق عادلانه ای که از آن بر خوردار میباشد، میتواند آزادانه انجام دهد، مانند مخالفت با حکومت ، رابطه آزادانه جنسی، رقصیدن و آواز خواندن و خلاصه همه آن کارهایی که در اسلام بی عدالتی، گناه و فساد تلقی میگردند.

ثالثا، در این قرارداد در ماده ای که میگوید: "هیچ مومنی طرفِ بردهٔ آزاد شده یک مسلمان را بر علیه او نمی گیرد"، بر بی حقوقی بردگان آزاد شده، که از یکطرف با برده کردن اسرای جنگی دایما بر حجم آنها افزوده می شد و از طرف دیگر بطور تناقض آمیزی آزادی آنان تشویق می شد!، تاکید می شود وحق آنان از اینکه بطور برابر با دیگران مورد حمایت قرار بگیرند زیر پا گذارده می شود. این تناقض این نظریه را که تشویق مسلمین به آزاد کردن بردگان نه از روی دلسوزی برای آنها، بلکه بخاطر جلب آنها به اسلام بوده است، بیشتر تایید می کند.

و سرانجام، این قرارداد ماهیت ضد زن و مردسالارانه جامعه اسلامی را از همان ابتدا نشان میدهد. در یکی از ماده ها برخلاف مرد که بهر کسی میتواند پناهنده شود، اعلام می شود که "زن تنها با رضایت خانواده اش (شوهرش-از من) می تواند نزد کسی پناه جوید" . بنابراین ماده، اگر زن مورد آزار و ظلم

شوهرش قرار گیرد تنها با اجازه کسی که به او ظلم کرده است میتواند نزد دیگران منجمله پدرش پناه ببرد.

بنابراین، قرارداد مدینه، در عین حال که در اساس، اصول و ضوابط میان مسلمانان در مدینه و در واقع جامعه آتی اسلامی را تعیین می کرد، در عین حال بیان اتحاد دفاعی میان مسلمانان و قبایل غیر مسلمان در مدینه بود. باید توجه داشت که این اتحاد فقط یک اتحاد نظامی بود، آنهم نه در هر موردی، بلکه فقط وقتیکه یکی از آنها مورد حمله قرار میگرفت، معنا میداد. چنانچه اگر مسلمانان برای جهاد دست به جنگ میزدند، دیگران موظف به حمایت از آنها در جنگ آنها نبودند.

بنابراین، این موافقت نامه بیان یک گام پیشتری بود که محمد در جهت قدرت یابی خود بجلو برمیداشت. چرا که اکنون محمد در مقایسه با موقعیتی که در مکه داشت، نه تنها صاحب نیرویی از مسلمانان گوش بفرمان خود بود، بلکه قبایل مدینه را نیز برای دفاع از خود در برابر مکیان، بنا بر یک قرار متقابل نظامی، درکنار خود قرار داده بود.

در این وضعیت، هرچند محمد در موقعیت کاملا بهتری نسبت به موقعیت کاملا بی دفاعی که در مکه داشت، بود میبرد، با اینحال، تا آنجا که به قدرت شخصی اش مربوط میشد اتوریته اش فراتر از دایره پیروان مسلمان خود نمی رفت.

همانطور که دیدیم در توضیح ابن عشاق در مورد قرارداد نیز آمده بود که قرارداد مزبور توافقنامه ای میان مهاجرین و انصار بود که در آن با یهودیان نیز دوستانه توافق شده بود. منتها، چون قبایل یهودی در جنگ میان اوس و خَزرَج هر کدام به یکی پیوسته و از اینرو با ۸ کلان پیوسته به محمد که از اوس و خَزرَج بودند، متحد بشمار میرفتند، لذا بنا بر رسم عرب میبایست وضعیت خود را در قبال اتحاد جدید میان متحدین سابق خود (انصار) با تازه واردین (مهاجرین) روشن میکردند. باین معنا که معلوم میکردند که آیا جزو این اتحاد هستند یا نه.

برای همین در ابتدای قرارداد گفته می شود: "این نوشته ایست از محمد میان مسلمین قریش و یثرب و کسانی که تابع آنهایند و به آنها ملحق شده در کنار آنها میجنگند". از اینرو، وقتی که انصار بنا بر قرارداد مزبور، قول میدهند که از مهاجرین در صورتیکه مورد حمله قریش قرار گیرند حمایت نمایند، عملا متحدین آنها (یهودیان) نیز موظف به شرکت در جنگ و دفاع از آنها می شوند. مگر آنکه بخواهند از اتحاد با اوس و خَزرَج خارج شوند. ولی یهودیان نمیتوانستند دست از اتحاد خود با قبایل مدینه بشویند چون در انیصورت تنها مانده در معرض خطر قرار میگرفتند. لذا از سر صلح خواهی و برای حفظ اتحاد خود با قبایل اوس و خَزرَج ناچار به قبول اتحاد با محمد میشوند.

برای همین در متن قرارداد نوشته شده بود که قرارداد مدینه نوشته ایست "میان مسلمانان قریش و یثرب و مومنین و کسانی که تابع آنهایند و به آنها ملحق شده در کنار آنها می جنگند.

بنابراین قرارداد مدینه نه قراردادی کتبی میان همهٔ مردم و قبایل مدینه، بلکه میان محمد و مهاجرین از یکطرف و مسلمانان اوس و خَزرَج از طرف دیگر بود که بطور خودبخود و با توافق دوستانهٔ یهودیان آنانرا نیز در برمیگرفت.

تاکید بر این مسئله از اینجهت حائز اهمیت است که هم نویسندگان اسلامی و هم بسیاری ازمحققین غیراسلامی، اولی ازروی تعصب مذهبی و دومی بخاطر سطحی نگری، بی دقتی و دنباله روی کورکورانه از محققین مغرض مسلمان، در ارزیابی از اهمیت قرارداد و حدود و ثغور آن دچار اغراق و زیاده روی شده اند. ازجملهٔ این نویسندگان دستهٔ دوم، پطروشفسکی* و مونتگمری وات*، میباشند که هریک بطریقی در قضاوت خود درمورد ماهیت قرارداد مدینه دچار انحرافات جدی و فاحشی شده اند. پطروشفسکی میگوید:

"از مضمون سندی که عادتا اصیل شمرده میشود... پیداست که محمد در حینی که رئیس جماعت مسلمین بوده درعین حال رهبری سیاسی همهٔ

* محقق رویزیونست شوروی سابق. * محقق غربی

شهر مدینه را به عهده داشته و مقنن و داور آن شهر بوده است... باین معنی که همهٔ ساکنان مدینه می بایست همچون یک واحد سیاسی شمرده شوند واز حقوق یکسان استفاده کنند، بدون در نظر گرفتن انتساب ایشان به فلان با بهمان قبیله یا دین. اگر کسی مرتکب قتل میگردید نمی بایست در هیچ یک ازقبایل کسی به حمایت و دفاع ازاو بر خیزد. خصومت و خونخواهی بین قبایل ممنوع شد. در منازعات میان آنان محمد داوری می کرد... حقوق مسلمانان و یهودیان و مسیحیان و بت پرستان یکسان شناخته شد."[۲۴]

پذیرفتن اینکه تا چه حد یک محقق ممکن است تا این حد به بیراهه رفته بخاطر مصلحت گرایی سیاسی، سطحی گری و نااستواری علمی و یا هر دلیل دیگری تا این اندازه به قلب واقعیت بپردازد، دشوار است. باآنکه پطروشفسکی منبع خود را در این استنتاجات، توافقنامهٔ مدینه که در کتاب ابن عشاق و سایر کتب تاریخی اسلامی مندرج است میداند، ولی اندک دقتی نشان میدهد که تا چه حد استنتاجات او بی پایه و با مواد قرارداد مدینه تناقض دارد. در یک مورد او میگوید:

"اگر کسی مرتکب قتل می گردید نمی بایست در هیچ یک از قبایل کسی به حمایت و دفاع از او بر خیزد. خصومت و خونخواهی بین قبایل ممنوع شد".[۲۵]

در حالیکه در قرار داد بصراحت می خوانیم که "مؤمنین باید از خون افرادشان که در راه خدا ریخته شده است انتقام بگیرند." و "کسی که محکوم شود که مومنی را بدون دلیل بقتل رسانده است در معرض تلافی قرار میگیرد، مگر آنکه رضایت تبار بلافاصله وی (از طریق خون بها) بدست آمده باشد، و مومنین مانند یک تن بر علیه او خواهند بود، و موظف اند که در این مورد دست به عمل بزنند"، و سرانجام، "کسی نمیتواند مانع فردی که در پی انتقام گرفتن ازیک زخم (خونی-از من) است بشود."

بی شک این همان رسم خونخواهی در نظام قبیله ای در میان اعراب بود که اگر رضایت قبیله مقتول برای دریافت خون بها بدست نمی آمد، قبیله مقتول همچون یک تن واحد برای انتقام و کشتن قاتل یا فردی ازقبیله او اقدام می کرد. وآنوقت با کمال تعجب پطروشفسکی میگوید "خصومت و خونخواهی میان قبایل ممنوع شد". بنابراین، ملاحظه می گردد که استنتاج پطروشفسکی تا چه حد بی پایه و متناقض با مواد قرارداد میباشد.

همینطور، درجائیکه پطروشفسکی می گوید "محمد رهبری تمام شهر مدینه را بعهده داشته است"، بهیچوجه محق نبوده و چنین ادعایی توسط هیچ یک از مواد قرارداد پشتیبانی نمی گردد. چرا که چگونه ممکن است قبایل بت پرست و یهودی که

هنوز او را به پیغمبری قبول نداشته اند، تن به رهبری سیاسی او داده باشند.

در این مورد نیز که پطروشفسکی اظهار میدارد که محمد مقنن شهر بوده است، کاملا راه خطا میرود و واقعیت امر را به شدت تحریف می کند. این قدرتی بود که محمد پس از آنکه سایر قبایل عرب را بضرب شمشیر منکوب و مطیع خود ساخت، بدست آورد. برای همین هم هیچ سند تاریخی وجود ندارد که نشان بدهد قانونی از جانب محمد برای شهر مدینه وضع شده باشد.

واقعیت اینست که تا آنزمان، محمد تنها در رابطه با مسلمین حق قانونگزاری داشت. بنابراین، این ادعای پطروشفسکی نیز که محمد مقنن مدینه بوده است از هر نظر که به آن نگاه کنیم با واقعیت امر بطور وحشتناکی فاصله دارد.

همینطور، جائیکه او میگوید بنا بر قرارداد "حقوق مسلمانان و یهودیان و مسیحیان و بت پرستان یکسان شناخته شد." ما قبلا دیدیم که چگونه در بندهای مختلف قرارداد، صراحتا مسلمانان بر کفار و گروههای دیگر ترجیح داده شده و منافعشان بر دیگران مقدم شمرده شده بود. منجمله دیدیم که در یکی از بندها بصراحت گفته میشود:

"یهودی که از ما پیروی کند ازبرابری و حمایت ما برخوردار خواهد شد. او نه مورد ظلم قرار میگیرد و نه به دشمنانش کمک میشود."

این بند بصراحت میگوید که یهودیان تنها اگر از مسلمانان پیروی نمایند با آنها برابرمحسوب شده مورد حمایتشان قرار خواهند گرفت. واضح است آن برابری که مشروط به پیروی یکی از دیگری باشد، دیگر برابری نبوده، بلکه بردگی صرف است.* به علاوه، در همین بند می بینیم که چگونه یهودیان تهدید باین میشوند که اگرازمسلمانان پیروی نکنند مورد ظلم قرار گرفته و به دشمنان آنها کمک می شود. در بند دیگری گفته می شود:

"یک مومن نه خون یک مومن دیگر را بخاطر یک کافر می ریزد، و نه به یک کافر بر علیه یک مومن کمک مینماید."

در این بند نیز به روشنی ملاحظه میگردد که چگونه محمد با مسلمانان رفتاری متفاوت از کفار داشته و میان آنها فرق گذارده و تبعیض قائل می شود. بنا بر این، در این بند نیز کفار از نظر برخوردی که مسلمانان با آنان میکنند در موقعیتی متفاوت و نابرابربا مسلمانان قرار دارند. همین طور است در بندی که میگوید: "مومنین در تمایز با خارجی (یعنی غیر مومنین-از من) دوست یکدیگرند." در قرارداد حتی نسبت به خود مسلمانان تبعیض روا میشود. چنانکه حق زن و مرد در مورد پناهنده شدن

*واضح است که منظور از کلمه پیروی، حمایت بوده است. چرا که محمد هنوز آنچنان قدرتی نداشته است که بتواند یهودیان را با تهدید به حمایت از خود وادارد.

به دیگری متفاوت است. باین معنی که زن تنها با اجازهٔ شوهرش چنین حقی را دارا میباشد. بنابراین، قراردادی که در مورد خود مسلمانان تبعیض روا میدارد، چگونه میتواند در مورد غیر مسلمانان رعایت برابری و عدالت را بکند. ما اینرا در متن قرارداد در مورد رفتار با بردگان نیز دیدیم .

لذا، گفتن اینکه در قرارداد مدینه "حقوق مسلمانان و یهودیان و مسیحیان و بت پرستان یکسان شناخته شد" اگر نگوئیم یک دروغ آشکار، مسلما یک بدفهمی تحریف آمیزوغیرقابل بخشش از جانب یک فرد مدعی محقق بودن، و دنباله روی کورکورانه از مدعیات دروغ آمیز و خودستایانه مسلمانان در مورد خود است. در واقع، قرارداد مدینه اگر هم بدعت گذار رسم و سنت جدیدی بوده است، این سنت جدید، سنتِ شکستن برابری مذهبی موجود در میان قبایل عرب و نه برقراری آن بوده است.

در نظام بدوی، طبق سیستم دمکراتیک قبیله ای، پیروان همهٔ مذاهب از حقوق کاملا برابری برخوردار بودند و قرارداد مدینه اولین قراردادی است که برای اولین بار این برابری را نقض نموده و از برتری حقوق مسلمانان بر دیگران سخن می گوید.

دلیل این مدعا اینست که در بسیاری از قبایل عرب یهودیان و مسیحیان، در کنار کفار یا پاگانها، عضو یک قبیله واحد

بودند، و از آنجا که طبق قانون قبیله، همهٔ اعضای قبیله ازحقوق برابر با یکدیگر برخوردار بودند، لذا پیروان مذاهب مختلف در درون یک قبیله هیچگونه رجحان و برتری بر دیگری نداشتند.

از جمله دیدیم که در خود قرارداد صحبت از یهودیانی می شود که در کنار غیر یهودیان، عضو قبایل و کلانهای بنی آل نجار، بنی اُلحارث، بنی ساعده، بنی جُوشم، بنی اوس، بنی ثَعلَبه، جفنا، و بنی اُلشُطَیبه بوده اند.

عضویت و زندگی مشترک و برابر پیروان مذاهب گوناگون در یک قبیله اختصاص به مدینه و قبایل وابسته به اوس و خَزرَج نداشته است. در قبیله بنی تمیم در شرق، حنیفه در یمامه، و بنی ثقیف در نجران نیز اقوام پاگان و مسیحی بعنوان برادران یکدیگر عضو قبایل واحدی بوده اند.

مونتگمری وات محقق دیگریست که دچار همین قضاوت سطحی و سرسری از قرارداد مدینه می گردد. او نیز در کمال بلاحت می گوید:

"در این قرارداد برای اولین بار طرف خطاب مومنین اند و برای همین ما نام آنرا قانون اساسی می گذاریم.[۲۶]

ما گفتیم که قرارداد مدینه در اصل قراردادی ضد دمکراتیک میان خود مسلمانان بود. بنابراین، طبیعی است که

طرف خطاب آن مومنین یعنی خود مسلمانان بوده است. چرا که دیگران حاضر به پذیرفتن رهبری محمد و مواد ضد دمکراتیک و تبعیض آمیز آن نبودند. بنابراین، مسلمانان برای آنکه دیگران را فریب داده، و برای بزرگنمائی وانمود کنند که گویا محمد در همان ابتدای ورودش به مدینه مورد پذیرش تمام شهر قرار گرفته و سرور، مقنن و داور شهر شده، قرارداد مدینه را قراردادی میان او و همهٔ قبایل مدینه جلوه داده وبا تفاسیر تحریف آمیز از مواد آن سعی کرده اند که این قرارداد را نمونه ای از نبوغ و عدالتخواهی وی جلوه دهند. قراردادی که در آن، گویا برای اولین بار، نه تنها خونخواهی و کشت و کشتار قبیله ای ممنوع گشته، بلکه همه افراد مدینه نیز بعنوان انسانهای برابر و مستقلی در نظر گرفته شده اند. و آنوقت محققین پوشالی ای مانند پطروشفسکی، وات و امثال آنها، بجای آنکه این قرارداد را مستقلانه مورد بررسی خود قرار دهند، در کمال سادگی تحت تاثیر مفسرین اسلامی قرار گرفته گفته های آنها را طوطی وار و با کمی تغییر تکرار کرده اند. باین ترتیب است که دچار چنین اشتباهات فاحشی شده اند.

برای نمونه مونتگمری وات در این تقلید کورکورانه تا آنجا پیش میرود که قرار داد مدینه را بخاطر اینکه فرد (مومنین) را مورد خطاب قرار داده قانون اساسی مینامد. او در این ادعای خنده آور خود، حتی تا این حد اطلاعات تاریخی ندارد که قانون

اساسی که یک پدیدهٔ تاریخی مربوط به قرن ۱۸ میباشد، به میثاقی گفته میشود که بنا بر تعریف با شهروندان جامعه یعنی "مردمی" که صرفنظر از عقیده، مذهب و ... از حقوق برابری برخوردارند طرف است، و بکاربردن آن در مورد قرارداد مدینه که بر پایهٔ صِرف تبعیض مذهبی و جنسی تنظیم شده است، نه تنها یک اغتشاش فکری، بلکه چیزی در حد گذاردن نام آب بر آتش است.

سرانجام، اظهار نظر پطروشفسکی در مورد اینکه محمد به داور شهر مدینه تبدیل می گردد می باشد. این نظر که بسیاری از محققین نیز از روی سطحی گری بر آن مهر تایید زده اند، متکی به دو عبارت تکراری از متن قرارداد می باشد: "هرگاه که بر سر مسئله ای اختلاف داشته باشید باید به خدا و محمد رجوع نمائید " و "اگر اختلاف و مجادله ای که ممکن است مشکل آفرین باشد، برپا شود، باید به خدا و محمد پیغمبر او ارجاع گردد".

واضح است که در هر دوی این موارد، طرف خطاب محمد، مومنین یعنی مسلمانان بوده است. و گرنه چگونه ممکن است کسانی که محمد را بعنوان پیغمبر قبول ندارند حاضر شوند زیر قراردادی را امضاء کنند که به آنها میگوید برای حل اختلافات خود به محمد پیغمبر خدا مراجعه کنید. مگر اینکه طرف خطاب قراردار فقط مسلمین بوده باشند. بنابراین، تا آنجا که به این ماده مربوط می شود، محمد داور مسلمین می شود و تنها مسلمین

بوده اند که اختلافات خود را به او یعنی به پیغمبر خودشان ارجاع میکرده اند.

دلیل دیگری که این مسئله را تایید میکند این است که اسناد تاریخی نشان نمیدهند که حتی در یک مورد هم کسی جز مسلمانان حل مسئله و اختلافی را به محمد ارجاع کرده باشند. بنابراین، این نیز دروغ بزرگی است که نویسندگان مسلمان برای بزرگ کردن محمد، از خود ساخته و محققین بی مایه و نادان را نیز فریب داده دنبال خود کشانده اند. واقعا نیز اگر خوب به مسئله نگریسته شود، دلیلی وجود نداشته است که محمد بخاطر اینکه صرفا عده ای از قبایل اوس و خَزرَج از او حمایت میکرده اند، ناگهان به سمت مقنن، حاکم و داور شهر برگزیده شود.*

اجازه دهید به نظریهٔ یکی از این نویسندگان اسلامی در این مورد که سعی دارند با دروغ و تحریف و با جلوه دادن این توافقنامه به چیزی بیش از آنچه که هست، برای تاریخ ضد

*اگر به تعریف دائرهٔ المعارف بریتانیکا از قرارداد مدینه توجه نمائیم نیز متوجه می شویم که دائرهٔ المعارف مزبور نیز همانطور که من توضیح دادم قرارداد مدینه را صرفا توافقنامه ای میان خود مهاجرین و انصار (که ۸ کلان بودند) برای اتحاد میان خودشان که در ضمن روابط میان آنها با یهودیان را نیز تنظیم مینماید میداند و در آن هیچ صحبتی از قانون اساسی بودن قرارداد، نقش رهبری، داوردی و قانونگزاری محمد و این نوع اضافات و اراجیفی تبلیغاتی که نویسندگان اسلامی بار توافقنامه مزبور کرده و محققین غیر اسلامی نیز کورکورانه از آنها تقلید کرده اند نمیکند. دائرهٔ المعارف مزبور میگوید توافقنامهٔ مدینه "سندی است از تاریخ اوائل اسلام که نتیجهٔ تفاوقات میان کلانهای مدینه و محمد پیامبر بلافاصله پس از هجرت یا مهاجرت وی به مدینه در ۶۲۲ میلادی است. این توافقات مهاجرین، مسلمانان اولیه پیرو محمد را، در کنار ۸ کلان مدینه (بنام انصار، یا "یاری دهندگان") قرار داده و از ۹ کلان مزبور جامعه و امت اسلامی را بنا نهاد. توافقنامه های مزبور در ضمن روابط میان مسلمانان و یهودیان مدینه را تنظیم مینمود.

دمکراتیک و جنایتکارانهٔ اسلام آبروئی بخرند نگاهی بیاندازیم. از جملهٔ این نویسندگان بیشمار یکی هم دکتر مقتدر خان* میباشد که مقالهٔ وی تحت عنوان "قرارداد مدینه: نظریهٔ قانون اساسی در دولت اسلامی" در نشریهٔ International Morror[۲۷] بچاپ رسیده است. وی در مقالهٔ مزبور چنین میگوید:

"در این مقاله مختصر میخواهم به نمونه و سابقهٔ خاصی که محمد از خود بجا گذاشته است اشاره کنم. نمونه ای که در آن، نه تنها نظریات دمکراتیک اسلامی در مورد دولت تایید میشود، بلکه همچنین، نمونهٔ بسیار مهمی را در جهت تکامل خودِ تئوری سیاسی بدست از خود بدست میدهد...

محمد پیامبر، بعنوان رهبر مدینه بر مسلمانان و همینطور غیر مسلمانان شهر داوری میکرد. او صلاحیت و مشروعیت رهبری خود بر مدینه را یکی از موقعیتش بعنوان پیامبر مسلمانان و دیگری از قرارداد مدینه میگرفت...

وقتی مسلمین اعلام عقیده به خدا میکنند، نه تنها به وجود یکتای الهی اعتراف مینمایند، بلکه به حاکمیت محمد بعنوان پیامبر و نمایندهٔ او در زمین نیز تاکید میورزند. (این خود به تنهائی ناقض قرارداد اجتماعی روسو میباشد. اساسا تئوری سیاسی و انقلاب فرانسه در قرن ۱۸ در نفی حاکمیت کلیسا بعنوان نمایندهٔ خدا در زمین برپا شده بود- از من) اما محمد بخاطر پیامبر خدا بودنش نبود که بر غیر مسلمانان مدینه حکومت میکرد (اصلا کجای سند نشان میدهد که محمد بر یهودیان و غیر مسلمانان مدینه حکومت

* دکتر مقتدرخان کمک استاد علوم سیاسی در کالج Adrian در میشیگان میباشد. او عضو هیئت مدیرهٔ مرکز مطالعات اسلام و دمکراسی، مرکز توسعهٔ متوازن و تشکیلات دانشمندان علوم اجتماعی مسلمان میباشد.

میکرد که ما در پی علت آن باشیم؟- از من). چرا که آنها پیامبری او را قبول نداشتند. حکومت او بر غیر مسلمانان بر پایهٔ قراردادی بود که میان مهاجرین و انصار و یهود بامضاء رسیده بود. (نه تنها متن قرارداد هیچ امضائی از یهودیان را نشان نمیدهد، و همانطور که گفته شد صرفا نوشته ای میان خود مسلمانان برای توضیح روابطت شان با یکدیگر بوده، بلکه این توافقات تنها در مورد دفاع مشترک آنها از مدینه و نه حکومت و داوری یکی بر دیگری بوده است -از من) جالب است که به این نکته اشاره شود که یهودیان شرکای قانونی محمد در برپائی اولین دولت اسلامی بودند (یک دروغ بزرگ- چرا که نه هنوز دولتی بوجود آمده بود و نه اینکه یهودیان هیچگاه در تشکیل دولت اسلامی که بعدا تشکیل شد نقشی داشتند. بالعکس، دولت اسلامی بر اجساد قتل عام شده یهودیان و کفار برپا شد-از من) قرارداد مدینه نمونهٔ تاریخی بی نظیری از دو عنصری که تئوری سیاسی معاصر را شکل داده اند بدست میدهد و از اینرو دارای ارزش عظیمی برای دانشجویانی که در گیر تئوریزه کردن دولت اسلامی اند میباشد. تئوری سیاسی وسیعا بر دو ایدهٔ قرارداد اجتماعی و قانون اساسی متکی میباشد. قرارداد اجتماعی که توسط روسو فیلسوف فرانسوی به شهرت رسید، عبارتست از یک قرارداد خیالی میان مردم در دولت طبیعی که منجر به استقرار یک جامعهٔ (مدنی- از من) و دولت میشود. انسانها در حالت طبیعی افرادی آزادند و مجبور به پیروی از هیچ قانون و قاعده ای را ندارند. اما در قرارداد اجتماعی آنها حاکمیت فردی خود را تسلیم حاکمیت جمعی نموده و جامعه و دولت را بوجود می آوردند. این دولت اکنون بعنوان نمایندهٔ مردمی که حاکم بر سرنوشت خویش اند عمل نموده، حاکمیتی را که مردم توسط نمایندگان خود به او داده اند بکار میبرد تا بر اساس قرارداد اجتماعی، خواستهای آنها را که در قرارداد گنجانده شده

است محقق گرداند. در حالیکه ... واقعا نمونه های بسیار کمی از چنین امری در تاریخ بشر رخ داده است ...

خوشبختانه مسلمین قرارداد مدینه را همچون سنتی که بتوانند دولت مدرن را بر پایه آن بنا کنند در دست دارند. (حتی دولت اسلامی که بعدا در مدینه پس از سرکوب مخالفین شکل میگیرد، یک دولت مذهبی بوده و بر اساس نفی حاکمیت مردم و حاکمیت تنها خدا و پیامبرش برپا میشود. معلوم نیست که محقق اسلامی ما که دارای یک دوجین مدارک دانشگاهی در زمینه علوم سیاسی است، چرا قادر به فهم این مسئله ساده که تنها نیاز به یک عقل متوسط دارد، نمیباشد- ازمن) ...

به بیان ساده، اولین دولت اسلامی که در مدینه بر پایه یک قرارداد اجتماعی برپا شد، متکی بر قانون اساسی بود، و در آن حاکم با رضایت آشکارا کتبی همه شهروندان دولت بر آنها حکم میراند... بنابراین قرارداد، مسلمانان و غیر مسلمانان شهروندان برابر دولت اسلامی با حقوق و وظایف همانند بودند (ما بنا بر مواد قرارداد قبلا نشان دادیم که این یک دورغ آشکار است- ازمن)...

این قرارداد قول میداد که امنیت را برای همه بطور برابر تامین کند و همه در چشم قانون برابر باشند...

ایدهٔ برابری، حکومت مبتنی بر رضایت همگانی و کثرت گرائی بطور زیبائی در قرارداد مدینه مستتر بود."[۲۸]

یادداشتهای

فصل هشتم

۱ - ابن هشام، فارسی، جلد اول، ص ۴۲۸ .
۲ - همانجا، ص ۲۷۷ .
۳ - همانجا، ص ۴۲۸ .
[4]- Rodinson Maxime, Muhammad, translated in English, p. 143 .
[5] - Ibn Ishaq, The life of Muhammad, A translation of Ibn Ishaq's Sirat Rasul Allah by A. Guillaume, p. 192 .
[6] -Ibid., p. 351 .
۷- - ابن هشام، فارسی، جلد اول، ص ۲۷۹ .
[8] - Rodinson Maxime, Muhammad, translated in English, p. 142.
۹ - ابن هشام، فارسی، جلد اول ،ص ۴۸۶ .
۱۰- همانجا، صص ۴۳۳-۴۳۶.
۱۱- همانجا، ص ۴۳۶
[12] -Rodinson Maxime, Muhammad, translated in English, p. 156 .
۱۳ - ابن هشام، فارسی، جلد اول، ص ۵۱۴ .
[14] - Rodinson Maxime, Muhammad, translated in English, p. 156.
۱۵ - بحار الانوار، جلد ۱۹، ص ۱۰۸ .
[16] - Ibn-e- Hisham, Sira, Das Leben Mohameds, ed F. Wustenfeld, Gottingen, p. 292.. In Rodinson Maxime, Muhammad, p. 157.
[17] - Ibid. ; Wagidi, the Kitab al Maghazi, ed. Marsden Jones, p. 1265 top.
۱۸ - ابن هشام، فارسی، جلد اول، ص ۵۱۵ .
۱۹ - سورهٔ عنکبوت، آیه های ۴۶-۴۷، قمشه ای
[20]- Rodinson Maxime, Muhammad, translated in English, p. 144 .
۲۱ - ابن هشام، فارسی، جلد اول، ص ۴۸۰ .
۲۲- سورهٔ الشعرا، آیهٔ ۶، قمشه ای.
۲۳- سورهٔ توبه (برائت)، آیهٔ ۲۹، قمشه ای.
۲۴- پطروشفسکی الیاپاولویچ، اسلام در ایران، فارسی، صص ۳۰-۳۱.
۲۵- همانجا، همان صفحه.
[26] - Engineer, Asghar Ali, The islamci state, pp. 23-24.
[۲۷]- International Morror, May 30th, 2001

۲۸- برای مطالعهٔ متن کامل مقاله به سایت زیر مراجعه نمائید:
www.ijtihad.org/compact.htm

منابع

A

A. J. Arberry, The Seven Odes, the first chapter in Arabic literature(1911), George Allen & Unwin LTD., London.

Al-Aghani Abulfaraj-e- Isfahani, Dar al kotob, 1923-63.

Al-Vahidi, Asbabe Nozool-e- Quran.

Ammianus Marcellinus, the Toman History of Marcellinus Ammianus during the reigns of the Emperor Constantinus, ...Trans. C.D. Uonge. London G. Bell & Sons, 1911.

Amaury de Riencourt, Sex and Power in History (1974), New York: K. McKay co..

Arbery A. G., seven odes, the first chapter in Arabian literature (1957), Lonson, Goerge Allen and Unwin LTD.

Arvind Sharma, women in the world religions, the university of new york press, 1987, pp.136-137.

Aug. Arnold, ed, Septem moallakat، Leipzing، 1850.

Auge Christian & Jean-Morie Dentzer, etro, the lost city of the ancient world.

Avanzini, "Remarques sur le Matriarcat en Arabia du Sud".

B

BaladhariAhmad ibne yahya, fotuhol Boldan Egypt, Salah al Deen Monjed

Beeston A. F. L., Women in Saba, an article in Bidwell and Smith (1983), Arabian and Slamic Studies.

Bidwell, R. L. and Smith, G. R.,1983, Arabian and Islamic Studies, Articles presented to R. B. Serjeant. London: Longman.

Brefault Robert, the Mothers, a study of the origins of sentiments and institutions, vol. 3, New York.

Breton, Jean-Francios, Arabia Felix, from thetime of the queen of sheba eight century B.C. to first century A,D.(1998)Trans. by Albert La Farge (1999), univesity of Notre Dame Press.

Bukhari Mohammad Ismael, al-Jami' al-Sahih, Cairo, Maimaneh. 1944

Burckhardt Hohn Lewis, Travels in Arabia: An account of those territories in Hedjaz which the Mohammedans regard as sacred, Kissinger Publishing, 2004.

C
Chelhod, J., 184-85, "L' Arabie du Sud" Histoire et civilisation. 3vol. Paris: Maisonneuve.
D
Dall W. H. , Alaska and its resources, Lee & Shepard (1897).
Dentzer Jean-Morie, Christian Auge, Laurel Hirsch, "Petra, lost city of the ancient world.

E
Eliot, Charles. the east African Protectorate, Frank Cass & Co.
Ellis, A. B. the Ewe-Speaking people of the Slave Coast of West Africa, : their religion, mannere, customs, laws, languages & c., 1770 q.
Ellis w. , Narrative of a tour through hawii (1826).
Engineer, Asghar Ali, The islamci state, Advant books , New York (1980).

F
Faure, Parfums et aromates de l'Antiquite. Paris.
Fortune R. F. Soucerers of Dobu, the social onthropology of the Dobu Ilanders of south Pacific, Ny.: Dutton, 1963 (1932)

G
Geiger Abraham, What did Muhammad Borrow from Judaism.
Gibson, Daniel, The Nabataean, Builsers of Petra
Goblot, H. 1979. Les qanats: Une technique d' acquisition de l'eau. Paris.

H
Herodotus, Natural HIstory.
Herodotus, 1987, The history, Trans. by David Grene. University of Chicago Press.
Herodotus, the history of Herodotus (New York, Harper & Brothers, (1878).

I
Ibn Battuta (1304-1377), Tuhfat al-nuhhar fi gharahib al-anhar wa-hajabhib al-asfa, Arabic.
Ibn Hisham، Sira Des Leben Muhammeds، ed. F. Wustenfeld، Gotringen.
Ibn Hisham Basri Abd al Malek, Sirat-e- Rasool al Lah, Bulagh, 1925.
Ibn Ishaq, The life of Muhammad, A translation of Ibn Ishaq's Sirat Rasul Allah by A. Guillaume, Oxford.

Ibn Khaldun, the Mugaddimah, tr. by Rosenthal and abridged by N. J. Dawood, Princeton Universit ress, 1970.
Ibn Khaldun, the Mugaddimahye Ibne Khaldun, Cairo.
Ibne Sa'd, Tabaghat.
Ibne Warraq، Edited، "The origins of Islam، Classic Essays on Islam's Holy Book. Prometheus books.
International Morror, May 30th, 2001.
Imam Cazali, "proof of Islam", Egypt, al Azhariye.

J

Jan-Francios, Arabia Felix, from the time of queen Sheba eight century B.C. to first cenury A. D. (1998).
John A. Garraty & peter Gay, Editors, The Colombia History of the World, Harper & Row, usa.
Jonston, H. H. , G. "Grenfell and the Congo, A history & discription of the Congo independent state & adjoing destricts of Congo land", Negro Universities Press 1969.

K

King James version, the Holy Bible concordance, the world publishing company, Clevelan & Ny.

L

Lammens H., Etudes sur le regne du calife Ma'

Langer Wiliam, L. Enger, An encyclopedia of world history, Kingsport press (1940), usa.
Lapitus Ira Marvin, A history of Arabian societies, Cambridge university press.
Lil Arjabani Rajab Ahmad, Al-Aghani, Arabic, Cairo, muassasat abar al-yawn.
Lundin A. 1987, Le decret de Hadaqan sur l'exploitacion de la terre.

M

Malinowski, Bronislaw, "the Sexual Life of Savages (1929).

N

Nawal el Saadawi, Hidden face of Eve, Women in the Arab world, Zed Press, 1980.
Nawawi, Gardens of Righteous: Riyadh Assalehin of Imam Nawawi, Rowman & Littlefeild.
Noldeke, Ocster Zeitsch f. Orient, 1884.
Noldeke Theodore, Sketches from Eastern History, 1963.

P
Pirenne, J. , L'homme et L'eau en Mediterranee et au Proche-Orient, Lyon.

Q
Qura'n, in English, M. H. Shakir transl., Tahrike Tarsile Qur'n, Inc. New York.

R
Reed Evelyn, women evelution, from matriarchal clan to patriarchal family, Pathfinder Press, Usa, 1975.
Ribin, C. "La cite et L'organization sociale a Ma'in".
Robin, C. 1988. "Tow Inscriptions from Qaryat Al_Faw mentioning Women, Arabu the Blest." Studies in Arabian Archeologique Neerlandais de Stamboul.
Rodinson Maxime, Muhammad, translated in English (1971) by T. S. Eliotm, the new press, New York.
Ruiz, Viki L. and DuBois, Ellen Carol , Editors, Unequal Sisters, a Multi-Cultural Reader in U. S. Women's History, Second Edition, Routledge, New York, London,4991.
Rykmans, J. , W. W. Muller, and Y. Abdulah. 1994. Textes du yemen antique inscrits sur bois.

S
Shahrestani abp; Fath, al Melal va Nehal, Egypt.
Smith W. Robertson , kinship & mariage in early Arabia, edited by A. S. Cook, London, 1903.
Smith W. Robertson , kinship & mariage in early Arabia, University Press of the Pacific, Honolulu, Hawaii(2001).
Soyuti،Al Itqan fi ulum al koran ed. sprenger calcutta 7581.
Squet G.H. L'Ethique Sexuelle de L'islam .Paris
Strabo, the Geography of Strabo: Literally translated with notes, Trans. by H. C. Hamilton & W. Falconer, London, H. G. Bohn, 1854-1857.

T
Tabari Mohhamad Jarir ibn, Tarikh Tabari, Tarikh el Rossol val moluk.
Tisdall W. St. Clair ، The sources of islam

V
Vaghedi Mohammad ibne Omar, Ketab al Maghazi.

Y
Yaqut Hamavi abu Abd allah, Majma' al Boldan, Egypt.

W
www.ijtihad.org/compact.htm.

ابن أثیر ابوالحسن علی، الکامل فی التاریخ، قاهره، ۱۳۴۸- ۱۳۵۵ ق.، بیروت، ۱۳۸۵-۱۳۸۶.
الاصبهانی ابوالفرج، ا َلآغانی ، چاپ دارالکتب.
ابن خلدون عبدالرحمان ، مقدمه ابن خلدون ،قاهره ، مطبعه مصطفی حمید.
ابن سعد، طبقات.
ابن هشام بصری عبدالملک، سیرت رسول الله، بولاق، ۱۲۹۵.
ابن هشام، سیرت رسول الله، ترجمهٔ رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی به فارسی، با مقدمه و تصحیح دکتر اصغر مهدوی، ، چاپ دوم (۱۳۶۱)، انتشارات خوارزمی.
ابوالفدا عمادالدین، مختصر تاریخ البشر (المختصر فی اخبارالبشر) (= تاریخ ابوالفدا)، مصر، مطبعهٔ الحسینه، ۱۳۲۵ق.
ال وحیدی، کتاب "اسباب نزول قران".
بخاری، محمد بن اسماعیل ، الجامع الصحیح ، قاهره ، مطبعه میمنیه، ۱۳۲۳.
بلاذری احمد بن یحیی، فتوح البلدان، مصر، تحقیق صلاح الدین منجد.
توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، ترجمه دکتر فریدون بدره ای ، نشر فرزان ، ۱۳۷۸.
پطروشفسکی الیاپاولویچ، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، نشر نیما، آلمان (۱۹۹۸).
رید اولین، انسان در عصر توحش، فارسی، ترجمه محمود عنایت.
ستوده سیامک، زن و سکس در تاریخ، ار الههٔ آسمان تا بردهٔ خانگی، چاپ سوم (۲۰۰۴)، آمریکا..
سعید بن عبیده، بحار الانوار.
سِیوِری راجر، ایران در عصر صفویه، ترجمهٔ احمد صبا، دانشگاه کمبریج (۱۹۸۰) .
سیوطی جلال الدین،: ۱- الاتقان فی علوم القران، مصر.
شفا شجاع الدین، مقایسه مذاهب بدوی و مذاهب یکتاپرست، فارسی.
شفا شجاع الدین، تولدی دیگر، فارسی، چاپ آمریکا.
شهرستانی ابوالفتح، الملل والنحل، مصر، مطبعهٔ ادبیه، ۱۳۱۷ق.
طبری محمدبن جریر، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، اساطیر، تهران ، ایران، ۱۳۲۵ .
غزالی ابوحامد، احیاء علوم الدین، مصر مطبعهٔ الازهریه، ۱۳۵۱ق.
قمشه ای مهدی الهی قمشه ای، قرآن، انتشارات خورشید، تهران
مجلسی محمد باقر، بحارالانوار، تهران، شرکت طبع بحارالانوار.
محمدبن عبدالله ، نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، تهران: انتشارات جاویدان ، ۲۵۳۵.
مظاهری علی اکبر، خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام، ترجمه عبدالله توکل، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۳.
مقدسی مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، ترجمهٔ دکتر محمد رضا شفیعی کد کنی، چاپ دوم (۱۳۸۱)، انتشارات آگاه، تهران.
میرخواند شاه ابن محمود ، تاریخ روضهٔ الصفا، ۱۵ ج ، احسان نراقی، انتشارات نیما.
میر فطروس علی، ملاحظاتی در تاریخ ایرانِ، چاپ سومِ، نشر نیما، ۱۹۷۷-۱۹۷۸ .
نَوَوی محی الدین، ریاض الصالحین، مصر.
واقدی، محمد بن عُمر، کتاب المغاذی (کتاب جنگهای محمد)، کلکته، ۱۸۵۶.
یاقوت حموی ابوعبدالله ، مجمع البلدان، مصر و بیروت.

. . ، ، صص ۱۴۷-۱۷۸. ‘

فهرست اعلام

آتن ۸۰، ۲۳۱، ۲۸۰، ۲۸۳.
آخن آتن ۲۸۳.
آرامیان ۱۳۷، ۱۵۷.
آریستارکوس ۳۵۴.
آکامبا ۱۰۶.
آکسیوم ۳۶۸
آکوئیناس ۲۸۸.
آگوستین ۲۸۸.
آمازون ۱۲۳.
آمنوفیس ۲۸۳.
آمیانوس مارسلینوس ۶۸.
اِآ ۷۶.
اِباء ۳۲۱.
ابن ابی کبشا ۴۹۵.
ابن اثیر ۱۳۸.
ابن قتیبه ۷۳.
ابن الدغنه ۴۳۱.
ابن وراق ۱۹۵.
ابوجهل۴۲۶، ۴۵۸.
ابوسفیان ۱۶۲
ابو سلیمه ۱۰۶.
ابوطالب ۲۴۲، ۳۰۹، ۳۲۹، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ٤٣٤، ۴۳۸، ٤٤٣، ٤٦٣، ٤٧٢، ٤٧٤.
ابو عامر راهب ۴۶۱، ۵۰۴، ۵۰۵.
ابو عفک ۵۰۲، ۵۰۳.
ابی جدیله ۷۳.
اپی سایکل ۳۵۶.
آثیر ۱۶۳
ارث ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۲تا ۲۶۹، ۲۹۷، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۸۲.
ارسطو ۳۵۴.
استرابو، ۳۳، ۴۱،۶۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳ ۱۵۶، ۲۴۰.
استغناء ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳.
اسرائیل ۱۱، ۲۳، ۲۹۵.
اسعد بن زُراره ۴۶۱، ۴۹۴، ۴۹۶.
اسمیت رابرتسون ۶۲، ۱۴۷، ۲۱۰.
اَسیکا ۲۲۶.
اشتراکی ازدواج ۱۳۰، ۱۳۳، ۲۲۰.
اعشی ۳۹۹.
افراس ۲۴۰.
اَلأغانی ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۹۴، ۴۸۷.
َال کَندی ۷۵.
اُلمپ ۷۶.
آل وحیدی ۲۴۱.
الیاس ۷۳ .
اُم جُندَب ۱۷۶.
اُم خُرَیجه ١٤٦، ۱۷۵.
امشاسپندان ۲۸۱.
انلیل ۲۸۴.
المَقاویر ۱۴۷.
اِنلیل ۲۸۴.
آنو ۷۶.
اورانیوس ۴۱.
اورشلیم ۲۸۲، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۴.

ایزوتسو توشیهیکو ۲۱۸، ۳۲۱، ۳۲۵، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۹۶.
ایشتار ۳۵۹ .
باب المندب ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳.
بَجیلَه قبیله ۵۱.
بحار الانوار ۵۰۲.
بخاری ۱۰۵، ۱۷۱.
برون همسری ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۵۵.
بطلمیوس ۳۵۵.
بعل ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴.
بن سیراخ ۲۹۵.
بنی اَسَد ۵۰.
بنی الحارث ۳۳۴.
بنی النجار ۸۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۳۵، ۱۴۵ ، ۴۶۱، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۳۲.
بنی امیه ۱۶۸.
بنی بَدر ۵۰.
بنی بکر ۴۳۷.
بنی تمیم ۱۲۷، ۱۴۲.
بنی عامر بن سَعسَعه ۱۳۸، ۲۵۵،۲۵۰.
بنی عوف ۱۳۵.
بنی کِلاب ۵۰.
بنی قدر ۵۰.
بوعِز ۱۱۹.
پالمیرا۲۶ ، ۷۳.
پترا ۲۵ ، ۲۷،۳۲، ۳۵، ۳۶، ۷۷.
پروکوپیوس سزار ۴۱.
پطروشفسکی ۲۵۷، ۳۸۷، ۳۹۰، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵.
پیگ میس ۲۷۵.
تبار بلافصل ۲۲۷.
تبار یک پارچه و واحد ۲۲۷.
ثَعلِب ۷۱، ۷۲، ۷۴.
ثَعلَس پیله سر ۸۲.
تک همسری ۱۳۴ .
توکل ۴۱۱.
جُرهم ۴۳۷.
جندیبو عربیه ۲۱. ۴۱.
چند زنی ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۴، ۳۱۱.
چند شوهری ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴.
چند همسری ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳.
حبشه، ۲۶، ۳۰، ۳۴، ۳۰۶، ۳۶ .
حسان بن عبد کلاب ۴۳۶.
حلیة المتقین ۱۸۶.
حِمیَر ۴۳۶.
حضرامی ۸.
حَضَرموت ۱۲، ۱۴، ۱۵.
حَمَس ۲۵۰، ۲۶۰.
حی ۴۴، ۴۵، ۶۱، ۶۲، ۶۸.
حیره ۳۶۸.
حیس ۳۱۷.
خُزاعَه ۴۳۷.
خِطبه ۱۴۲.
خَلحَمَد ۸۳.
خلی ۲۰۲.
خِندِف ۷۳.
خون بها یا انتقام خونی ۵۵، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۴۵۸.
دُبو ۵۳. دیوکاسیوس ۴۱ ۴۱.
درون همسری ۲۳۴، ۲۳۶.
دموس ته نس ۱۷۰.
ذمه اهل ۲۲۴.
دویك ۲۹۳.
ذَهَبان ۱۴۷، ۱۶۳.
رادینسون ماکسیم ۴۶، ۳۰۲، ۴۱۹.
ربیعه قبیله ۹۹.
روبن ۲۴۰.
روسکایا پراودا ۲۰۱ .
زئوس ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۲۸۱، ۲۸۴.
زرتشت ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۳، ۴۹۸.
زنده بگور کردن دختران ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۹شف ۳۱۰شف ۳۱۱، ۴۶۶.
زنوبیه شاه زن۲۶ .
زید بن عَمْرو بن نُفیل ۲۴۰ ، ۳۰۴، ۳۰۶ ، ۳۰۹.
سارا ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۸.
ساراگون شاه، ۱۲، ۸۲.
ساسانیان ۳۶۹.
سبائیان ۱۲، ۳۸۵.
سعد بن ربیعه ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۹.

سعدبن مُعاذ ۴۹۶.
سلیمان ۲۸۷ .
سَلما بنت عَمرو ۸۶، ۱۰۳، ۱۰۴.
سمسی ملکه ۲۱ ، ۳۸۲.
سموئیل ۳۸۱.
سنگسار ۱۲۸، ۱۶۶، ۱۸۴، ۱۹۰.
سی بو ۳۵۲، ۳۵۳.
شُرَیح بن حارث ۸۵.
شو ۳۵۲.
صدیقه نکاح ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۹۱.
صعالیک ۲۰۲.
صلبی فرزند ۲۵۰.
صوفیه ۴۳۷.
طائی ۲۶۶.
طرفة بن العبد ۵۵۸.
طیّ ۷۳.
طیِّی ۱۲۷.
عامر بن اَل ضَریب ۱۳۷.
عبدالرحمن بن عوف ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۵۰، ۲۳۱.
عبدالله پدر محمد ۲۷۴، ۳۰۸، ۳۶۳.
عبدالله بن اُبَی ۴۹۸،۵۰۲، ۴۹۹.
عبدالمطلب ۸۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۷۴، ۳۰۷، ۳۶۳، ۴۳۹، ۴۴۳.
عُبَید ا لله بن جَحْش ۳۰۵.
عثمان بن اَلحُوَیرث ۳۰۵.
عَدنان ۴۸.عربیکا، ۴۱ .
عِدَه ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۷۰.
عُدَیّ بن رَبیعَه ۳۳۰.
عرفجه ۵۱.
عُروة بن مسعود ثقفی ۳۴۳ .
عُروَة بن وَرْد العَبْسی ۲۰۲، ۳۴۳.
عُزّی ۳۶، ۷۵، ۷۶ ۴۳۱، ۴۴۰، ۴۴۲.
عَصماء بنت مَروان ۵۰۲ ، ۵۰۴.
عُقْبَة بن اَبی مُعَیط ۴۸۶.
عقبه ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۸.
عمارة بن ولید ۴۳۸.
عَمرو بن زیدِ بن لَبیدِ خَزرجی ۸۶، ۱۰۳.
عَمروالقیس ۳۴۱، ۳۴۲.
غالب بن فِهر ۴۳۶.
غرانیق ۴۴۲.
غزالی امام محمد ۱۸۹ .
غنائم جنگی ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۵۵، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۲، ۴۲۲.
فزاره ۲۴۰.
فتوح الشَام ۱۶۳.
فیثاغورث ۳۵۲.
قابیل ۳۸۱.
قالب ۲۴۰.
قحطان ۴۸.
قداعه ۷۳.
قرارداد مدینه ۵۱۱، ۵۱۶.
قرقر جنگ ۲۱.
قُریات اَل فا ۸۲ .
قُسَمَه ۵۶.
قصاص ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۳۱۱، ۳۸۲.
قُصَیّ بن کِلاب ۴۳۷.
قطابی ۸.
قطب سید ۱۸۰.
قطع دست ۲۲۵، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳.
قضاعه ۷۳.
قیس ۷۳.
کامل کتاب ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۹۴، ۴۸۷.
کایف (کافه) ۱۷۲.
کتاب الاستکاک ۷۳.
کتاب المعاریف ۷۳.
کریم ۴۰۹ .
کَعب بن اَشرف ۵۰۲.
کعبه ۷۵، ۲۳۹.
کمربند عفت ۱۸۳.
کِندَه قبیله ۱۳.
کنفسیوس ۲۸۰.
کوبیشه ۲۴۱ .
گلاسوس ۴۱.
لات ۳۶، ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۳۱.
لَبید بن ربیعه ۳۱۴ .
لخمیان ۳۶۸، ۳۷۰.
لیلة الجن ۴۴۹.
ماتریالیسم بدوی ۳۱۲.
مارک بیچ دکتر ۲۱.۳۷ .

ماروت ۳۸۱.
مانسون ۲۵، ۳۰، ۳۱،۳۲،۳۴.
ماویه ۱۲۷، ۱۷۵.
ماویه بنت فضل ۱۷۶، ۲۶۶.
مُدار ۷۳ .
مذابی ۸.
مُذْهبات ۳۴۱.
مجلسی محمد باقر ۱۸۶.
مسجد القصی ۳۸۱.
محرمیت خانوادگی ۱۴۰، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۵۳، ۲۶۰.
محرمیت قبیله ای ۱۴۰، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۳.
مُحَلِل ۱۲۵.
مُصعَب بن عُمَیر ۴۹۶.
مُطعِم بن عَدیّ ۴۴۸.
معلقات ۳۴۱، ۳۱۴.
مقتدر خان دکتر ۵۳۷.
مقدسی مطهربن طاهر ۲۶۰، ۲۹۳.
مُلیکه ۲۴۰.
منات ۳۶، ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۴۳۱، ۴۴۰، ۴۴۲، ۵۰۲.
مولوخ یا مولك ۳۷۷.
مونتگمری وات ۵۲۷، ۵۳۴.
مینائیان ۱۲، ۱۴.
نجد ۳۶۹، ۳۷۰.
نجس ها ۱۵۷.
نِخ ۱۴۱.
نکاح آل مُتعَه ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۱.
نلدکه ۷۳، ۷۴.
نوئیت ۳۵۲، ۳۵۳.
نه ایر ازدواج ۱۳۴.
وَرَقَة بن نَوْفَل ۳۰۵.
ورگل ۲۰۱.
ویرا ۲۰۱.
هابیل ۳۸۱.
هاروت ۳۸۱.
هبروها ۱۵۷، ۱۳۷.
هُبَل ۴۷، ۸۱، ۳۰۸.
هرودوت ۱۸، ۴۱.
هزرون ۲۴۰.
هِلِنی ۳۵.
همورابی ۷۹.
هند جگرخوار ۱۶۲،
هومر ۷۸، ۲۸۱.
یمامه ۳۶۹، ۳۷۰، ۵۳۲.
یهوه ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۴۶، ۳۵۹.